PDF.tarikhema.org

میشل فوکو

تولد زیست سیاست

درس گفتارهای کُلِژ دو فرانس، ۱۹۷۸-۱۹۷۹

ترجمهٔ رضا نجف‌زاده

tarikhema.org

نشرنی

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سرشناسه: فوکو، میشل، ۱۹۲۶ ـ ۱۹۸۴ م. Foucault, Michel

عنوان و نام پدیدآور: تولد زیست‌سیاست: درس‌گفتارهای کلژ دوفرانس، ۱۹۷۹.۱۹۷۸/ میشل فوکو؛ ترجمه رضا نجف‌زاده.

مشخصات نشر: تهران: نشر نی، ۱۳۸۹.

مشخصات ظاهری: بیست و دو، ۴۴۱ ص.

نوبت چاپ: دوم، ۱۳۹۱.

شابک: 978-964-185-192-9

وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا

یادداشت: عنوان اصلی: The Birth of Biopolitics: Lectures at the Collège de France, 1978–79

عنوان دیگر: درس‌گفتارهای کلژ دوفرانس، ۱۹۷۹.۱۹۷۸.

موضوع: آزادیخواهی؛ نوآزادیخواهی؛ نوآزادیخواهی ـ ایالات متحده؛ نوآزادیخواهی ـ آلمان؛ نوآزادیخواهی ـ فرانسه؛ سیاست زیستی

شناسه افزوده: نجف‌زاده، رضا، ۱۳۶۰ ـ ، مترجم

رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۹ ۹ ت ۹ ف / JC ۵۷۴

رده‌بندی دیویی: ۳۲۰/۵۱

شماره کتابشناسی ملی: ۵۱۲۵۳۲۲

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

میشل فوکو

تولد زیست سیاست

درس گفتارهای کُلِژ دو فرانس، ۱۹۷۸-۱۹۷۹

ترجمهٔ رضا نجف‌زاده

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

tarikhema.org

نشر نی

تولد زیست‌سیاست

درس‌گفتارهای کُلژ دوفرانس، ۱۹۷۸ ــ ۱۹۷۹

میشل فوکو

مترجم رضا نجف‌زاده
چاپ دوم تهران، ۱۳۹۱
تعداد ۱۰۰۰ نسخه
قیمت ۹۰۰۰ تومان
لیتوگرافی باختر
چاپ غزال
ناظر چاپ یدمن سراج

تمامی حقوق این اثر محفوظ است. تکثیر یا تولید مجدد آن کلاً و جزئاً،
به هر صورت (چاپی، فتوکپی، صوتی، تصویر و انتشار الکترونیکی)
بدون اجازهٔ مکتوب ناشر ممنوع است.

شابک ۹ ۹۶۴ ۱۸۵ ۱۹۲ ۹۷۸

www.nashreney.com

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به دکتر مجید توسلی رکن‌آبادی

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فهرست مطالب

مقدمهٔ مترجم ..... پانزده
درآمد/ فرانسوا اِوالد و آلساندرو فونتانا ۱

یکم. ۱۰ ژانویهٔ ۱۹۷۹ ..... ۹
مسائل روش ۹
جهان‌شمول‌های قطعی وجود ندارند ۱۱
خلاصهٔ درس‌گفتارهای سال‌های گذشته ۱۳
هدفِ محدود حکمرانی براساس *مصلحت دولت* (سیاست خارجی) و هدف نامحدود
دولتِ پلیسی (سیاست داخلی) ۱۴
قانون به‌منزلهٔ قاعدهٔ حدّ بیرونی *مصلحت دولت* ۱۸
چشم‌انداز درس‌گفتارهایِ امسال: اقتصاد سیاسی به‌منزلهٔ قاعدهٔ محدودیت درونی
خِرَدِ حکومتی ۲۶
مسئلهٔ این پژوهش: پیوند مجموعه‌ای از کردارها با رژیمی از حقیقت و آثار
نگاشته شدنِ آن در واقعیت ۳۳
لیبرالیسم چیست؟ ۳۵

دو. ۱۷ ژانویهٔ ۱۹۷۹ ..... ۴۷
لیبرالیسم و تحقّق فنّ جدید حکمرانی در قرن هجده ۴۷
ویژگی‌های خاص فنّ لیبرال حکمرانی(۱) ۴۷

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۱. ساخته‌شدن بازار به‌منزلهٔ محل شکل‌گیری حقیقت، نه صرفاً قلمرو قانون‌داری ۴۹
مسائل روش: بهره‌های پژوهش‌های صورت‌گرفته درمورد دیوانگی،
نظم کیفری، و جنسیت ۵۶
طرح تاریخی از «رژیم‌های حقیقت‌مندی» ۵۶
ماهیت نقد سیاسی دانش (savoir) ۵۸
۲. مسئلهٔ محدودسازی اعمال قدرت مراجع عمومی ۵۹
دو راه‌حل: رادیکالیسم حقوقی فرانسوی و فایده‌گرایی انگلیسی ۶۲
مسئلهٔ «فایده» و محدودسازی اعمال قدرت مراجع عمومی ۶۵
توضیحی دربارهٔ جایگاه ناهمگونی در تاریخ: منطق استراتژیک علیه منطق دیالکتیک ۶۶
مفهوم «سوده» به‌منزلهٔ گرداننده (*opérateur*) فن جدید حکمرانی ۶۸

سه. ۲۴ ژانویهٔ ۱۹۷۹ ..... ۷۹
ویژگی خاص فنّ لیبرال حکمرانی (۲) ۷۹
۳. مسئلهٔ موازنهٔ اروپا و روابط بین‌الملل ۷۹
برآورد اقتصادی و سیاسی در مرکانتیلیسم ۸۰
قاعدهٔ آزادی بازار طبق دیدگاه فیزیوکرات‌ها و آدام اسمیت: تولد مدل اروپایی نوین ۸۱
ظهور نوعی عقلانیت حکومتی و گسترش آن در مقیاس جهانی ۸۵
نمونه‌ها: مسئلهٔ حقوق دریایی ۸۵
پروژه‌های صلح جاویدان در قرن هجده ۸۶
قواعد فن جدید حکمرانی لیبرال: «طبیعت‌گرایی در حکومت» ۹۱
تولید آزادی ۹۴
مسئلهٔ داوری لیبرال ۹۵
ابزارهای آن ۹۶
۱. مدیریت مخاطرات و تمهید سازوکارهای امنیت ۹۶
۲. کنترل‌های انضباطی (سراسربینی بنتام) ۹۹
۳. سیاست‌های مداخله‌جویانه ۱۰۰
مدیریت آزادی و بحران آن ۱۰۱

چهار. ۳۱ ژانویهٔ ۱۹۷۹ ..... ۱۱۱
هراس از دولت ۱۱۱
مسائل روش: معنا و بهره‌های مقوله‌بندی یک نظریهٔ دولت در

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تحلیل سازوکارهای قدرت ۱۱۳
کردارهای حکومتی نئولیبرال ۱۱۴
لیبرالیسم آلمانی، از ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۲؛ نئولیبرالیسم امریکایی ۱۱۵
نئولیبرالیسم آلمانی (۱): بستر سیاسی-اقتصادی نئولیبرالیسم آلمانی ۱۱۶
فراهم شدن تمهیدات شورای علمی به‌دست لودویگ ارهارد در ۱۹۴۷ ..... ۱۱۷
برنامهٔ شورای علمی: الغای کنترل قیمت‌ها و محدودسازی مداخله‌های حکومتی ۱۱۷
راه میانهٔ ارهارد در ۱۹۴۸: بین آنارشی و «دولتِ موریانه‌ای» ۱۱۸
الف) احترام به آزادی اقتصادی به منزلهٔ شرط نمایندگی سیاسی دولت ۱۱۹
ب) نهاد آزادی اقتصادی به‌منزلهٔ مبنای صورت‌بندی حاکمیت سیاسی ۱۲۰
ویژگی بنیادین حکومت‌داری آلمان معاصر ۱۲۲
آزادی اقتصادی، سرچشمهٔ مشروعیت حقوقی و اجماع سیاسی ۱۲۳
رشد اقتصادی، محور آگاهی تاریخ نوین در جهت گسست از گذشته ۱۲۳
پیوستن دموکراسی مسیحی و حزب سوسیال دموکرات آلمان به سیاست لیبرال ۱۲۶
قواعد حکومت لیبرال و غیاب عقلانیتِ حکومت سوسیالیستی ۱۳۱
پنج. ۷ فوریهٔ ۱۹۷۹ ..... ۱۴۷
نئولیبرالیسم آلمانی (۲) ۱۴۷
مسئلهٔ نئولیبرالیسم آلمانی: آزادی اقتصادی چگونه می‌تواند به‌طور هم‌زمان
دولت را تأسیس و محدود کند؟ ۱۴۷
نظریه‌پردازان نئولیبرال: اویکن، بوم، مولر-آرماک و هایک ۱۴۸
ماکس وبر و مسئلهٔ عقلانیتِ ناعقلانی سرمایه‌داری ۱۵۲
پاسخ‌های مکتب فرانکفورت و مکتب فرایبورگ ۱۵۲
نازیسم به‌منزلهٔ گسترهٔ ضروری فلاکت برای تعریف هدف نئولیبرال ۱۵۳
موانع سیاست لیبرال در آلمان از قرن نوزدهم به بعد ۱۵۴
الف. اقتصاد حمایتی طبق نظر لیست ۱۵۵
ب. سوسیالیسم دولتی بیسمارک ۱۵۵
ج. شکل‌گیری اقتصاد برنامه‌ای طی جنگ جهانی اول ۱۵۶
د. مداخله‌گرایی کینزی ۱۵۶
ه. سیاست اقتصادی ناسیونال-سوسیالیسم ۱۵۶
نقد نئولیبرال‌ها بر ناسیونال سوسیالیسم، براساس عناصر مختلف تاریخ آلمان ۱۵۷
پیامدهای نظری: تسرّی نقد به نیودیل و طرح‌های بوریج ۱۵۸

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مداخله‌گرایی و رشد قدرت دولت ۱۵۹
تودەسازی و یکسان‌سازی، به‌منزلهٔ آثار کنترل دولتی ۱۶۰
بهرهٔ نئولیبرالیسم ۱۶۵
تازگی نئولیبرالیسم در مقایسه با لیبرالیسم کلاسیک ۱۶۶
نظریهٔ رقابت محض ۱۶۸
شش. ۱۴ فوریهٔ ۱۹۷۹ ..... ۱۸۵
نئولیبرالیسم آلمانی (۲) ۱۸۵
سودمندی تحلیل تاریخی برای اکنون ۱۸۶
تمایز نئولیبرالیسم از لیبرالیسم کلاسیک ۱۸۷
بهرهٔ خاص نئولیبرالیسم ۱۸۷
جداشدن اقتصاد بازار از سیاست‌های لسه‌فر ۱۸۸
کنفرانس والتر لیپمن (۲۶-۳۰ آگوست ۱۹۳۸) ۱۸۸
مسئلهٔ سبک اقدام حکومت ۱۸۹
سه نمونه ۱۹۰
الف. مسئلهٔ انحصارها ۱۹۱
ب. مسئلهٔ «اقدام‌های هماهنگ» ۱۹۵
مبانی سیاست اقتصادی طبق دیدگاه اویکن ۱۹۵
اقدام‌های تنظیمی و اقدام‌های سازمان‌دهنده ۱۹۶
ج. سیاست اجتماعی ۲۰۰
نقد اُردولیبرال‌ها به اقتصاد رفاهی ۲۰۱
جامعه به‌منزلهٔ کانون مداخله‌های حکومت ۲۰۳
سیاستِ جامعه ۲۰۵
بعد نخست سیاست جامعه: صوری‌سازی جامعه بر اساس مدل شرکت ۲۰۶
جامعهٔ شرکتی و جامعهٔ قضایی؛ دو چهرهٔ پدیده‌ای واحد ۲۱۰
هفت. ۲۱ فوریهٔ ۱۹۷۹ ..... ۲۲۳
بُعد دوم سیاستِ جامعه طبق دیدگاه نئولیبرال‌ها ۲۲۴
مسئلهٔ قانون در جامعه‌ای که براساس مدل اقتصاد بازار رقابتی تنظیم شده است ۲۲۴
بازگشت به کنفرانس والتر لیپمن ۲۲۴
تأملاتی بر مبنای متنی از لوئی رولیه ۲۲۵

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۱. ایدهٔ نظم حقوقی- اقتصادی ۲۲۷
بهرهٔ سیاسی: مسئلهٔ بقای سرمایه‌داری ۲۲۹
دو مسئلهٔ مکمّل: نظریهٔ رقابت و تحلیل تاریخی- جامعه‌شناختیِ سرمایه‌داری ۲۳۱
۲. مسئلهٔ مداخلهٔ حقوقی ۲۳۲
یادآوری تاریخی: حاکمیت قانون (l'État de droit) در قرن هجده
در مقابل استبداد و دولت پلیسی ۲۳۳
بازتفسیر مفهوم حاکمیت قانون در قرن نوزده: مسئلهٔ داوری
بین شهروندان و مراجع عمومی ۲۳۶
مسئلهٔ دادگاه‌های اداری ۲۳۶
پروژهٔ نئولیبرال: واردکردن قواعد حاکمیت قانون در نظم اقتصادی ۲۳۷
حاکمیت قانون و برنامه‌ریزی از نگاه هایک ۲۳۸
۳. افزایش تقاضای قضایی ۲۴۲
نتیجه‌گیری کلی: مختصات فن نئولیبرال حکمرانی در آلمان ۲۴۴
اُردولیبرالیسم در مواجهه با بدبینی شومپیتر ۲۴۵
هشت. ۷ مارس ۱۹۷۹ ..... ۲۵۷
ملاحظات کلّی ۲۵۷
۱. گسترهٔ روش‌شناختیِ تحلیل قدرت‌های خُرد ۲۵۸
۲. تورم‌گراییِ دولت‌هراسی ۲۵۹
پیوند تورم دولتی با اُردولیبرالیسم ۲۶۱
دو تز دربارهٔ دولت توتالیتر و زوال حکومت‌داری دولتی در قرن بیست ۲۶۳
ملاحظاتی دربارهٔ انتشار مدل آلمانی در فرانسه و ایالات متحده ۲۶۵
مدل نئولیبرال آلمانی و پروژهٔ فرانسوی «اقتصاد بازار اجتماعی» ۲۶۷
بستر فرانسوی گذار به اقتصاد نئولیبرال ۲۶۸
سیاست اجتماعی فرانسوی ۲۷۱
نمونهٔ تأمین اجتماعی ۲۷۱
جدایی امر اقتصادی از امر اجتماعی در نگاه ژیسکاردستن ۲۷۵
پروژهٔ «مالیات منفی» و بهره‌های اجتماعی و سیاسی آن ۲۷۸
فقر «مطلق» و «نسبی» ۲۸۱
کنار گذاشتن سیاست اشتغال کامل ۲۸۳

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ف. ۱۴ مارس ۱۹۷۹ ..... ۲۹۳
نئولیبرالیسم امریکایی (۱) ۲۹۳
زمینهٔ نئولیبرالیسم امریکایی ۲۹۳
تفاوت نئولیبرالیسم امریکایی با نئولیبرالیسم اروپایی ۲۹۵
نئولیبرالیسم امریکایی به‌منزلهٔ مدعایی جهانی، کانون یوتوپیایی و روش اندیشه ۲۹۷
ابعاد نئولیبرالیسم امریکایی ۲۹۸
۱. نظریهٔ سرمایهٔ انسانی ۲۹۸
الف. بسط تحلیل اقتصادی در قلمرو خود ۲۹۸
نقد تحلیل کلاسیک کار بر مبنای مؤلفهٔ زمان ۲۹۹
ب. بسط تحلیل اقتصادی در قلمروهایی که سابقاً غیراقتصادی تلقی می‌شد ۳۰۰
تحول معرفت‌شناختی ایجادشده با تحلیل نئولیبرال‌ها ۳۰۱
از تحلیل فرایندهای اقتصادی تا تحلیل عقلانیت درونی رفتار انسان ۳۰۲
کار به‌منزلهٔ رفتار اقتصادی ۳۰۳
سه معنی کار: سرمایه، توانایی و درآمد ۳۰۳
باز تعریف *انسان اقتصادی* به‌منزلهٔ کارفرمای خودش ۳۰۶
مفهوم «سرمایهٔ انسانی» ۳۰۷
عناصر تشکیل‌دهندهٔ «سرمایهٔ انسانی» ۳۰۸
الف. عناصر ذاتی و مسئلهٔ بهبود سرمایهٔ انسانی ژنتیکی ۳۰۹
ب. عناصر اکتسابی و مسئلهٔ شکل‌گیری سرمایهٔ انسانی (آموزش، سلامت، و غیره) ۳۱۰
فایدهٔ این تحلیل ۳۱۲
از سرگیری مسئلهٔ نوآوری اجتماعی و اقتصادی (شومپیتر) ۳۱۳
تصور جدیدی از سیاست رشد ۳۱۵

ف. ۲۱ مارس ۱۹۷۹ ..... ۳۲۵
نئولیبرالیسم امریکایی (۲) ۳۲۵
کاریست شبکهٔ اقتصادی در پدیده‌های اجتماعی ۳۲۵
بازگشت به مسئله‌نمای اُردولیبرال ۳۲۶
ابهام‌های سیاستِ جامعه ۳۲۶
گسترش شکل شرکتی در قلمرو اجتماعی ۳۲۷
شهاست اقتصادی و سیاست حیاتی ۳۲۸
جامعه‌ای طرفدار بازار و مخالف بازار ۳۲۸

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

عمومی‌شدنِ نامحدود شکل اقتصادی بازار در نئولیبرالیسم امریکایی ۳۲۹
قاعدهٔ فهم‌پذیری رفتار فردی و قاعدهٔ انتقادی مداخله‌های حکومت ۳۳۰
ابعاد نئولیبرالیسم امریکایی ۳۳۱
۲. بزه‌کاری و سیاست تنبیهی ۳۳۵
مسئلهٔ اصلاح حقوق کیفری در پایان قرن هجده ۳۳۶
محاسبهٔ اقتصادی و اصل قانونی بودن ۳۳۷
نقض انگل‌وار قانون با هنجار در قرن نوزده و تولد انسانی‌شناسی کیفری ۳۳۷
تحلیل نئولیبرال ۳۳۹
۱. تعریف جرم ۳۴۰
۲. توصیف سوژهٔ مجرم به‌منزلهٔ *انسان اقتصادی* ۳۴۱
۳. جایگاه مجازات به‌منزلهٔ ابزار «اجرای» قانون ۳۴۲
نتایج تحلیل: الف. امحای انسان‌شناختیِ مجرم ۳۵۰
ب. کنار زدنِ مدل انضباطی ۳۵۱

یازده. ۲۸ مارس ۱۹۷۹ ..... ۳۵۹
مدل *انسان اقتصادی* ۳۵۹
تعمیم مدل *انسان اقتصادی* به تمام اشکال رفتار در نئولیبرالیسم امریکایی ۳۶۰
تحلیل اقتصادی و تکنیک‌های رفتاری ۳۶۲
انسان اقتصادی به‌منزلهٔ عنصر بنیادین خِرَدِ حکومتی نوین در قرن هجدهم ظهور کرد .. ۳۶۲
عناصر تاریخ مفهوم *انسان اقتصادی* پیش از والراس و پارتو ۳۶۴
سوژهٔ منفعت‌جو در فلسفهٔ تجربه‌گرایی انگلیسی (هیوم) ۳۶۴
نام‌همسازی سوژهٔ نفع‌جو و سوژهٔ حقوقی ۳۶۶
۱. سرشت فروناکاستنی نفع در مقایسه با ارادهٔ حقوقی ۳۶۷
۲. منطق‌های متباین بازار و قرارداد ۳۶۹
ابتکار دوم در مورد مدل حقوقی: رابطهٔ سوژهٔ اقتصادی با قدرت سیاسی ۳۷۰
کندورسه ۳۷۱
آدام اسمیت و «دست پنهان» ۳۷۳
رؤیت‌ناپذیری پیوند بین نفع‌طلبی فرد و رشد ثروت جمعی ۳۷۴
سرشتِ احاطه‌ناپذیرِ جهان اقتصاد ۳۷۵
جهل الزامیِ حاکم ۳۷۷
اقتصاد سیاسی به منزلهٔ نقد خِرَدِ حکومتی ۳۷۸

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

چهارده تولد زیست سیاست

نفی امکان حاکم اقتصادی در هر دو شکل مرکانتیلیستی و فیزیوکراتیک ۳۸۰
اقتصاد سیاسی به‌منزلهٔ علمی در کنار فنّ حکمرانی ۳۸۳

دوازدهم ۴ آوریل ۱۹۷۹ ..... ۳۹۱
عناصر تاریخی مفهوم *انسان اقتصادی* (۲) ۳۹۱
بازگشت به مسئلهٔ محدودسازی قدرت حاکم با فعالیت اقتصادی ۳۹۲
ظهور قلمرو جدیدِ لازمهٔ فنّ حکمرانی لیبرال: جامعهٔ مدنی ۳۹۶
انسان اقتصادی و جامعهٔ مدنی: عناصر جدایی‌ناپذیر تکنولوژی حکومتی لیبرال ۳۹۷
تحلیل مفهوم «جامعهٔ مدنی» ۳۹۷
تکامل مفهوم جامعهٔ مدنی، ازلاک تا فرگوسن ۳۹۸
گفتاری دربارهٔ *تاریخ جامعهٔ مدنی* (۱۷۸۷) ۳۹۹
چهار ویژگی اصلی جامعهٔ مدنی از نگاه فرگوسن ۳۹۹
۱. جامعهٔ مدنی یک ثابتِ تاریخی- طبیعی است ۴۰۰
۲. جامعهٔ مدنی هم‌نهادی خودبه‌خودی افراد را تضمین می‌کند ۴۰۲
پارادوکس پیمان اقتصادی ۴۰۵
۳. جامعهٔ مدنی ماتریکس دائمی قدرت سیاسی است ۴۰۶
۴. جامعهٔ مدنی موتورِ تاریخ است ۴۰۸
ظهور نظام جدید اندیشهٔ سیاسی ۴۱۱
پیامدهای سیاسی ۴۱۳
الف: مسئلهٔ روابط بین دولت و جامعه ۴۱۳
پراگماتیک‌های آلمان، انگلستان و فرانسه ۴۱۴
ب: نظارت بر قدرت سیاسی ۴۱۶
از حکمت شهریار تا محاسباتِ عقلانی محکومان ۴۱۷
نتیجه‌گیری کلّی ۴۱۸

خلاصهٔ درس گفتارها ۴۲۵
زمینهٔ درس گفتارها/ میشل سنلار ۴۳۵

نمایه ۴۴۳

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مقدمهٔ مترجم

هایدگر در درس‌های زمستان ۱۹۳۶-۱۹۳۷ در فرایبورگ، در مقدمهٔ ستایش‌گرانهٔ خود برای به چالش‌کشیدن تفکرِ اُنتیک نیچه، می‌گوید لازمهٔ فرد انقلابی به معنی دقیق کلمه زیر و زبر ساختن نیست، بلکه آن است که در زیر و زبرسازی، آن‌چه را که تعیین‌کننده و اساسی است، «آشکارکننده». بر این پایه، کار فیلسوفِ آینده و دستورِ کارِ سنخ‌شناسی ژرفناها، بسی بیش‌تر از «آشکارکردن»، و فراتر از «تخریب»، «اثبات» یا «مُثبت‌گردانی» است از رهگذر «تأیید» (affirmation). میشل فوکو نیز هم‌چون سَلَفِ بنیان‌گذار خود، در کاویدن تکرار بی‌پایان نمایش حاکمان و محکومان در تئاتر بی‌مکان تاریخ/تاریخ‌ها، سودای «تأیید» دارد؛ تأیید نیروهای زندگی. این تأیید به معنی رهاندن امر زنده، ارزش‌آفرینی دوباره، گرفتنِ سنگینی زندگی و فعال‌ساختن آن است.[1] این سویهٔ فلسفهٔ تبارشناختی بیش از همه در درس‌گفتارهای *باید از جامعه*

---

۱. در مورد تأیید هستی و هستی‌شناسی تأیید، رجوع کنید به آثار دلوز و نگری-هارت؛ به‌ویژه نیچه و *فلسفهٔ دلوز*:

Gilles Deleuze, *Nietzsche and Philosophy*, translated by Hugh Tamlinson, Columbia University Press, New York, 1983.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دفاع کرد[1] آشکار می‌شود.

شکی نیست که فوکو بر تاریخِ غرب، بر اروپا و امریکای شمالی، متمرکز است، و به «بیرونِ» غربْ به اعتبار مسئلهٔ غرب می‌نگرد. پس از فوکو، فکر فوکویی میدان‌های نوینی برای حفّاری یافته است، و «آشکارکننده‌تر» و «تأییدکننده‌تر» شده است. فوکو عرصه‌ای را گشوده است که راه‌های بی‌شماری از آن منشعب می‌شود، و فکر فوکویی خود راهی است همواره گشوده. فوکو فیلسوف زندگی است.

۲

احتمالاً نخستین متنی که «دربارهٔ» فوکو به فارسی ترجمه شد، نوشته‌ای است از ژان پیر الکاباش با عنوان «استروکتورالیسمِ فوکو»، ترجمهٔ محمد قاضی، که در سال ۱۳۴۷ در مجلهٔ جهان نو منتشر شد. زمان زیادی باید سپری می‌شد تا ابتدا باقر پرهام، و سپس یک دهه بعد، دکتر فرهنگ رجایی امکانِ مواجهه با «اثر» فوکو، یا به عبارت بهتر «خُرده‌اثر»هایی از او را در زبان فارسی فراهم سازند. از آن پس سنتی از نگریستن به واقعیتِ قدرت در جهان ایرانی شکل گرفت که هم‌زمان بود با انتشار ترجمهٔ متن پرنفوذِ دریفوس و رابینو، و ترجمهٔ باشکوهی از اثر عمدهٔ دوران تبارشناسی، مراقبت و تنبیه.

۳

مجموعهٔ درس‌گفتارهای فوکو شامل حجم وسیعی از درس‌ها و سخن‌رانی‌هایی است که وی از اوایل دههٔ ۱۹۷۰، ازجمله در مؤسسهٔ کُلِژ دوفرانس (کالج فرانسه) و دانشگاه‌ها و مؤسسه‌های امریکای شمالی ارائه داده است. در درس‌گفتارِ نوشتارشدهٔ فوکو، از انشعاب‌های تودرتو و پیچش‌ها و چرخش‌های بی‌آغاز و بی‌انجامی که سبکِ غالب نوشته‌ها و گفته‌هایش است، چندان خبری نیست. درس‌گفتارِ فوکو عموماً سبکی «آکادمیک» دارد. طرح درسی مشخص، تعیین روش‌شناسی و چهارچوب تحلیل، مقدمه‌گویی و طرح مسئله‌نما، خط استدلالِ نظام‌مند،

---

۱. میشل فوکو، *باید از جامعه دفاع کرد*، درس‌گفتارهای کُلِژ دو فرانس ۱۹۷۵-۱۹۷۶، ترجمهٔ رضا نجف‌زاده، انتشارات رخداد نو.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نتیجه‌گیری، خلاصه‌سازی و سمینارِ کلاسی؛ شاید بتوان این‌ها را بخشی از مختصات یا اقتضائاتِ درس‌های آکادمیک دانست.

۴

متن درس‌گفتارهای کلژ دوفرانس از ویژگی رتوریک خاصی برخوردار است. درس‌ها آمیزهٔ استادانه‌ای از بیانِ آکادمیک و بیان محاوره‌ای‌اند، از زبان فیلسوفی که کار خود را کاویدنِ مکان اتصال مجموعه‌ای از کردارها با رژیم‌های حقیقت (veridiction) و آثار نگاشته‌شدنِ این رژیم‌ها در آرایهٔ (dispositif) دانش-قدرت می‌داند. درس‌گفتار متنی است شناور و متأثر از بیرونیّتی که آفرینشِ واژگان را مشروط می‌سازد. درس‌گفتار متنی است که در «حضور» جمع تولید می‌شود، و این حضور حافظهٔ فیلسوف و نظمِ نحوی، دستوری و معناشناختی واژگان او را دستکاری می‌کند. جهانِ اثر نیز هم‌چون جهان انسان‌ها و دولت‌ها میدان کشمکشِ نیروهاست. شاید درس‌گفتارهای میشل فوکو، برای نمونه، بیش از درس‌گفتارهای هگل در برلین یا درس‌گفتارهای هایدگر در انجمن برمن و فرایبورگ، دخالت‌های ویراستارانه را ایجاب کرده است.

تکرار ازجمله ویژگی‌های درس‌گفتار یا سخن‌رانی است؛ تکرار واژگان، تکرار مضامین و مسئله‌ها، و کاربست واژگان هم‌معنا، شاید گاهی بی‌هیچ تمایز اندیشیده‌شده. ویراستاران متن اصلی برای بازتولید متنی «خواندنی‌تر» تلاش فراوانی کرده‌اند؛ اما دغدغهٔ حفظ اصالت سخن فوکو، میدان مداخلهٔ ویراستارانه را تنگ می‌سازد. در مواردی فعل‌ها تکرار می‌شوند، و اسم‌ها و صفت‌های مشابه به هم معطوف می‌شوند. برای مثال، در جایی برای بیانِ «ایجاد تغییر» در منابع مالی، روش‌های سرمایه‌گذاری و دگرگونی مراکز تصمیم‌گیری در فرایند دولتی‌سازی (étatisation)، به‌طور پیاپی از این چهار فعل استفاده شده است: modifier/modify، mouvoir/move، changer/change، و transformer/transform. در ترجمهٔ فارسی هم سعی شده است در برابر آن‌ها افعال متنوعِ ناظر به «ایجاد تغییر» به کار رود. روال این مترجم عموماً کاربست معادلی واحد برای هر واژه است، و در ترجمهٔ درس‌گفتارها حفظ نظم واژگانی فوکو مورد توجه بوده است؛ حتی اگر احساس شود

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

که تکرار یا هم‌معنایی نه ناشی از منطقی تئوریک، که از سرِ صُدفه است.

انتشار متنِ فرانسوی درس‌های کُلژ دوفرانس ظاهراً برای نخستین‌بار در سال ۱۹۹۹ از سوی انتشارات گالیمار آغاز شد. انتشار متن انگلیسی آنها نیز چند سال بعد به قلم مترجمان مختلف، ازجمله گراهام برچل و دیوید ماسی، آغاز شد. تبارشناسی یا آنالیتیکسِ قدرتِ به‌کارگرفته‌شده در این درس‌ها، هیچ میدانی را از حفّاری‌های زیر و رو کننده‌اش مستثنا نمی‌کند: امنیت، استعمار، ملیّت، نژاد و عقبهٔ قومی، سکس، تربیت و پایش کودکان، جنون و اختلال روانی، سوبژکتیویته، حقیقت‌مندی، فاشیسم، لیبرالیسم‌های اروپایی و امریکایی، دولت و ترفندهای مراقبت از اتباع، کنترلِ موالید، کُشتن و زنده‌گذاشتن، فرماسیون سرمایه‌داری، تنبیه و کیفر، و جنگ که خود مدل جامعهٔ انسان‌هایی است که روابطی جنگ‌آسا (warlike) دارند.

موضوع آنالیتیکسِ قدرت، فهم قدرت است با نگاه به حدود نهایی و بیرونی آن؛ آن‌جا که مویرگی می‌شود. هدف آنالیتیکسِ قدرت، فهم قدرت است در منطقه‌ای‌ترین شکل‌ها و نهادهایش؛ به‌ویژه در جاهایی که این قدرتْ قواعد حقِ سازمان‌دهنده و ترسیم‌کنندهٔ خود را نقض می‌کند، از آنها عدول می‌کند، در نهادها احاطه می‌شود، در تکنیک‌ها تجسّم می‌یابد، و وسایل مادی‌ای برای مداخلهٔ گاهی خشونت‌بار تحصیل می‌کند.

درس‌گفتارهایِ تاکنون منتشرشدهٔ کلژدوفرانس، به این شرح‌اند: *باید از جامعه دفاع کرد* (۱۹۷۵-۱۹۷۶)[1]، *امنیت، سرزمین، جمعیت* (۱۹۷۷-۱۹۷۸)[2]، *تولد زیست سیاست* (۱۹۷۸-۱۹۷۹)، *نابهنجار* (۱۹۷۴-۱۹۷۵)[3]، *قدرتِ روان‌پزشکینه* (۱۹۷۳-۱۹۷۴)[4]، *هرمنوتیکِ سوژه* (۱۹۸۱-۱۹۸۲)[5]، و *حکمرانی بر خود و دیگران*

---

1. *Society Must Be Defended: Lectures at the College de France, 1975–1976*, Translated by David Macey, Picador, 2003.
2. *Security, Territory, Population: Lectures at the College de France, 1977–1978*, Edited by Michel Senellart, Translated by Graham Burchell, Picodor, 2009.
3. *Abnormal: Lectures at the College de France, 1974–1975*, edited by A. Davidson, translated by Graham Burchell, Picador, 2004.
4. *Psychiatric Power: Lectures at the College de France, 1973–1974*, edited by Jacques Lagrange and A. Davidson, translated by G. Burchell, Picador, 2008.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

(۱۹۸۲-۱۹۸۳)[1]. سه اثر نخست هم‌پیوندی‌های فراوانی دارند. از همین مجموعهٔ درس‌ها، انتشار این کتاب‌ها نیز وعده داده شده است: *اراده به دانستن*[2]، *نظریه‌ها و نهادهای کیفری*[3]، *جامعهٔ تنبیهی*[4]، *در باب حکمرانی بر امر زنده*[5]، سوبژکتیویته و حقیقت، و *تهوّرِ حقیقت*[6]. از مجموع درس‌های کلژدوفرانس فوکو، ظاهراً تا سال ۱۹۹۸ فقط تک‌درس مشهور «حکومت‌مندی» (gouvernementalité/governmentality)، از مجموعهٔ درس‌های موسوم به *امنیت، سرزمین، جمعیت*، منتشر شده بود.[7]

درس‌گفتارهای *تولّد زیست‌سیاست* برای نخستین بار در سال ۲۰۰۴ به زبان فرانسه از سوی انتشارات گالیمار به چاپ رسید. نسخهٔ انگلیسی این اثر نیز با ترجمهٔ گراهام بِرچِل در سال ۲۰۰۸ از سوی انتشارات پالگریو منتشر شده است.

۵

زیست‌قدرت فوکویی، عبارت است از سیطرهٔ قدرت بر زندگی. مقصود از زیست‌قدرت، دست‌یابی قدرت به انسان به منزلهٔ موجودی زنده است، به‌طوری که امر زیستی (the biological) زیر کنترلِ دولت قرار گرفته، و دست‌کم، گرایشی به کنترل دولتی امر زیستی به‌وجود آمده است. این یکی از اساسی‌ترین پدیده‌هایی است که فوکو شکل‌هایی از آن را در قرن نوزده، و در میان‌پرده‌های ظُلمانیِ قرن

---

5. *The Hermeneutics of the Subject: Lectures at the College de France, 1981–1982*, Edited by Frédéric Gros, Translated by Graham Burchell, Palgrave Macmillan, 2005.

1. *The Government of Self and Others: Lectures at the College de France, 1982–1983*, edited by A. Davidson, translated by G. Burchell, Palgrave Macmillan, 2010.

2. *Will to Know* 3. *Penal Theories and Institutions*

4. *The Punitive Society* 5. *On the Government of the Living*

6. *The Courage of the Truth*

۷. متن فارسی «حکومت‌مندی» با ترجمهٔ افشین جهاندیده و نیکو سرخوش، ابتدا در فصلنامهٔ *گفتگو* چاپ شد. نسخه‌ای از آن در مجموعهٔ *تئاتر فلسفه* (نشر نی، ۱۳۸۹) بازچاپ شده است.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

طولانی بیستم، در استالینیسم و فاشیسم، می‌نمایاند. در مورد میزان وفاداری جورجو آگامبن، آنتونیو نگری، مایکل هارت، پل رابینو، دانا هاراوی، پاسکوئاله پاسکوئینو، آلبرتو توسکانو، ویلیام کونولی و طیف وسیعی از اندیشمندان این نسل به میشل فوکو، بر پایهٔ درس‌گفتارهای مربوط به زیست‌قدرت و زیست‌سیاست بهتر می‌توان داوری کرد.

در همین جا ذکر نکته‌ای در باب ترجمهٔ چند مفهوم، لازم به نظر می‌رسد. فوکو در این درس‌ها و نیز در جلد نخست *تاریخ جنسیت*، ظاهراً بدون تمایزی آشکار، از سه مفهوم استفاده می‌کند: biopouvoir/biopower، biopolitique/biopolitics و pouvoir sur la vie/power over life. دکتر حسین بشیریه برای biopower و biopolitics به ترتیب معادل‌های «قدرت مشرف بر حیات» و «سیاست مشرف بر حیات» را به‌کار برده است. در ترجمهٔ این درس‌ها برای biopower «زیست‌قدرت» و برای biopolitics «زیست‌سیاست» را به‌کار برده‌ام. در برابر power over life نیز «قدرتِ مشرف بر حیات» یا «قدرت مشرف بر زندگی» را به‌کار برده‌ام. افشین جهاندیده و نیکوسرخوش برای مفهوم اخیر «قدرت اداره‌کنندهٔ زندگی» را به‌کار برده‌اند.

۶

ویراستاران متن اصلی این کتاب، عناوینی را به منزلهٔ خلاصهٔ هر درس در ابتدای فصل‌ها آورده‌اند. در این ویراستِ فارسی، عناوین انتخاب‌شدهٔ آنان به صورتِ تیترهای درون‌متنی در جایگاه مناسب آنها گنجانده شده‌اند. بی‌گمان انتخاب این عناوین یا تیترها حاصل چشم‌اندازِ خاص ویراستاران است، و می‌توان تیترهای دیگری را هم استخراج کرد. با این حال، در این ویراستِ فارسی، در مورد عنوان‌بندی‌ها از ویراستاران اصلی تبعیت شده است.

واژگان یا جملاتِ داخلِ { } در همه‌جا افزودهٔ مترجم فارسی‌اند. شاید گاهی این افزوده‌ها وسواس‌گونه به‌نظر رسند. نزدیک‌شدن به نقشه‌نگارِ زیست‌قدرت احتیاط می‌طلبد! در قسمت یادداشت‌ها، مشخصات برخی از کتاب‌های ترجمه‌شده به فارسی را به اقتضای متن در داخلِ { } افزوده‌ام. توضیحاتِ مترجم فارسی در پانوشت‌ها نیز با نشانِ ـم مشخص شده است.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در مراحلی از این ترجمه، از راهنمایی‌های دکتر عبدالرحمن عالم و دکتر جهانگیر معینی علمداری بهره برده‌ام. همواره قدردان آنانم و لطفشان را سپاس می‌گذارم. فاطمه آپیار، همیشه همراهم، در ویرایش متن یاریم داده است. بی او کاستیِ این اثر افزون می‌شد؛ بی‌اغراق؛ سپاس زیاد. از حمید یحیوی به خاطر نمونه‌خوانی نهایی و استخراج نمایه متشکرم. و سپاس‌گذارم از جناب آقای جعفر همایی، مدیر محترم نشر نی، و خانم افسانه روش و همکارانش که نشر این اثر را ممکن ساختند.

رضا نجف‌زاده

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

درآمد

میشل فوکو از ژانویهٔ ۱۹۷۱ تا زمان مرگش در ژوئن ۱۹۸۴ در کُلِژ دو فرانس تدریس کرد (به استثنای سال ۱۹۷۷ که در فرصت مطالعاتی به‌سر می‌برد.) عنوان کرسی او «تاریخ نظام‌های اندیشه» بود.

این کرسی در ۳۰ نوامبر ۱۹۶۹، به پیشنهاد ژول وُیلمن[1] از سوی مجمع عمومی استادان کُلِژ دو فرانس تأسیس شد و جای کرسی «تاریخ اندیشهٔ فلسفی» را که ژان هیپولیت تا زمان مرگش در اختیار داشت، گرفت. همان مجمع عمومی استادان در ۱۲ آوریل ۱۹۷۰ میشل فوکو را برای در اختیار گرفتن کرسی جدید انتخاب کرد.(۱) فوکو چهل و سه سال داشت.

سخنرانی افتتاحیهٔ میشل فوکو در دوم دسامبر ۱۹۷۰ ارائه شد.(۲) تدریس در کُلِژ دو فرانس در چارچوب مقرراتی خاص صورت می‌گیرد. استادان طی یک سال باید ۲۶ ساعت تدریس کنند. (البته حداکثر تا نصف این میزان زمان را می‌توانند به صورت سمینار برگزار کنند).(۳) آنان باید هر سال تحقیق اصلی خود را ارائه دهند، و این‌گونه ملزم می‌شوند محتوای تدریس خود را در هر دوره تغییر دهند. دوره‌های درسی و سمینارها کاملاً بازند؛ هیچ ثبت‌نام

---

1. Jules Vuillemin

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یا امتحان پایان دوره‌ای در کار نیست و استادان هیچ‌گونه مدرکی اعطا نمی‌کنند.(۴) طبق دانش‌واژه‌های کُلِژ دو فرانس، استادانْ دانشجو ندارند، بلکه فقط مستمع دارند.

دوره‌های درسی میشل فوکو از ژانویه تا مارس، هر چهارشنبه برگزار می‌شد. انبوه مستمعان شامل دانشجویان، مدرسان، پژوهش‌گران و علاقه‌مندان که بسیاری از آنان از خارج فرانسه می‌آمدند، دو آمفی‌تئاتر کُلِژ دو فرانس را پُر می‌کردند. فوکو اغلب از فاصلهٔ بین خود و «مخاطبانش»[1] و از این‌که در دوره‌های درسی امکان مباحثه اندک بود، گلایه داشت.(۵) او سمیناری را دوست می‌داشت که در آن کار جمعی واقعی شکل گیرد و به این منظور اقداماتی کرد. وی در سال‌های پایانی زمان زیادی را برای پاسخ‌گویی به پرسش‌های مستمعان در پایان هر درس اختصاص می‌داد.

ژرار پوتیژان[2]، روزنامه‌نگاری از *نوول ابزرواتور*، فضای سخنرانی‌های فوکو در ۱۹۷۵ را چنین توصیف می‌کند:

> وقتی فوکو وارد آمفی‌تئاتر می‌شود، چابک و پرتحرک همچون کسی که به درون آب شیرجه می‌زند، از میان جمعیت به‌سوی صندلی‌اش حرکت می‌کند، ضبط‌صوت‌ها را کنار می‌زند تا نوشته‌هایش را بر روی میز بگذارد، کُتش را درمی‌آورد، چراغ را روشن می‌کند و با تمام سرعت مباحث خود را شروع می‌کند. صدای قوی و گیرایی دارد که با بلندگوها تقویت می‌شود؛ بلندگوهایی که تنها جلوهٔ سازِش با مدرنیسم در تالاری‌اند که به زحمت با نور حباب‌های روشناییِ کار گذاشته شده در گچ‌بری‌ها روشن می‌شود. تالار برای سیصد نفر جا دارد {اما} پانصد نفر با ازدحام در آن جمع شده و از کوچک‌ترین جالی خالی {برای حضور در جلسهٔ درس} استفاده می‌کنند... از مفلق‌گویی خبری نیست. {مباحث} واضح و به‌شدت اثرگذار است و

---

1. public
2. Gérard Petitjean

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

از بداهه‌گویی خبری نیست. فوکو هر سال در جلسات درس عمومی، دوازده ساعت وقت دارد تا مسیر پژوهشی سال قبل خود را توضیح دهد. این چنین همه چیز متمرکز است و حاشیه‌ها را پر می‌کند؛ همچون گزارشگرانی که در فضای در اختیار خود حرف‌های زیادی برای گفتن دارند. در ساعت ۱۹/۱۵ فوکو درس را به پایان می‌برد. دانشجویان به سوی میز هجوم می‌آورند؛ نه برای صحبت با او بلکه برای متوقف کردن نوار ضبط‌صوتشان. سؤالی مطرح نمی‌شود. فوکو در این حال تنهاست. می‌گوید: «می‌توان در مورد چیزهایی که مطرح کردم، بحث کرد. گاهی اگر سخنرانی خوب نبوده باشد، تنها یک سؤال کوچک می‌تواند همه چیز را جمع‌وجور کند. اما این سؤال هرگز مطرح نمی‌شود. در فرانسه تأثیر جمع[1] هرگونه مباحثهٔ درست و حسابی را ناممکن می‌کند. اگر بازخوردی وجود نداشته باشد، جلسهٔ درس جنبهٔ نمایشی پیدا می‌کند. در این‌جا رابطهٔ من با مستمعان شبیه رابطهٔ یک بازیگر یا اکروبات‌باز {با تماشاگران} است. وقتی حرف‌هایم تمام می‌شود، خیلی احساس تنهایی می‌کنم...»(۶)

فوکو همچون یک پژوهشگر به تدریس می‌پرداخت: کاوش‌هایی برای کتاب آیندهٔ خود و نیز گشودن عرصه‌های طرح مسئله‌نما[2] برای پژوهشگران احتمالی آینده. به همین علت است که درس‌گفتارهای کُلِژ دو فرانس بازگویی و تکرار محتوای کتاب‌های منتشرشده نیست. درس‌ها شرحی بر کتاب‌های [فوکو] نیست، هرچند هر دو دسته مضامین مشترکی دارند. درس‌گفتارها جایگاه خاص خود را دارند. آن‌ها از رژیم گفتمانی ویژه‌ای در درون مجموعهٔ «فعالیت‌های فلسفی» فوکو برخاسته‌اند. به‌طور ویژه، درس‌گفتارها برنامه‌ای برای نوعی تبارشناسی مناسبات دانش/ قدرت درانداخته‌اند. فوکو از دههٔ ۱۹۷۰ به بعد کار خود را بر این مبنا تعریف می‌کند؛ در مقابلِ برنامهٔ

---

1. group effect
2. problematization

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دیرینه‌شناسی صورت‌بندی‌های گفتمانی که سابقاً مسیر مطالعات او را تعیین می‌کرد.(۷)

درس‌ها همچنین در واقعیت جهان معاصر نیز نقش‌آفرینی کرده‌اند. کسانی که درس‌ها را دنبال می‌کردند، نه‌تنها اسیر روایتی شدند که هفته‌به‌هفته ارائه می‌شد و شیفتهٔ شرح منسجم {فوکو} بودند، همچنین نسبت به واقعیت معاصر نیز چشم‌اندازی به‌دست آوردند. هنر فوکو در بهره‌گیری از تاریخ برای اتصال با واقعیتِ معاصر به‌طور متقاطع[1] بود. وی می‌توانست از نیچه یا ارسطو، از دیدگاه روان‌پزشکانهٔ تخصصی یا مذهب مسیحیت سخن بگوید، اما کسانی که در سخنرانی‌های وی حضور داشتند، همیشه از آن‌چه او می‌گفت، چشم‌اندازی دربارهٔ رخدادهای حال حاضر و معاصر به‌دست می‌آوردند. نقطهٔ قوت خاص فوکو در درس‌گفتارهایش، تعامل ظریف بین فضل و تبحّرِ اندیش‌مندانه، تعهد شخصی و کار در مورد رخداد بود.

*

با توسعه و بسط درس‌گفتارها در دههٔ ۱۹۷۰، میز فوکو به‌سرعت عرصهٔ هجوم ضبط‌صوت‌ها شد. این‌چنین، محتوای جلسات درسی و برخی از سمینارها ضبط شد.

این نسخه براساس سخنانی که فوکو به‌صورت عمومی ارائه کرده، تهیه شده است و تا جای ممکن، به‌طور کلمه به‌کلمه با گفته‌های وی انطباق دارد.(۸) قصد داشتیم آن را به‌طور کامل در اختیار بگذاریم. بااین‌حال، انتقال سخنان از حالت شفاهی به حالت مکتوب، دخالت‌های ویرایشی را ایجاب می‌کند: دست‌کم چنین کاری مستلزم نقطه‌گذاری و پاراگراف‌بندی است. قاعدهٔ ما همواره نزدیک بودن تا جای ممکن به درس‌هایی است که عیناً ارائه شده‌اند.

خلاصه‌گویی‌ها و تکرارها حذف شده‌اند، مگر آن‌جا که وجود آن‌ها کاملاً

---

1. diagonally

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ضروری به نظر می‌رسید. جملات مغشوش بازسازی شده و واژگان و ترکیب‌های نادرست اصلاح شده‌اند.

علامت سه نقطه نشانگر نامفهوم بودن صدای ضبط‌شده است. اگر جمله‌ای مبهم بود، ترکیبی حدسی یا افزوده‌ای بین دو قلاب آورده‌ایم. علامت ستارهٔ نشانگر پای‌نوشت‌ها، حاکی از اختلاف عمده بین یادداشت‌های فوکو و سخنانی است که عیناً بیان کرده است. نقل‌قول‌ها بررسی و منطبق‌شده، و متونی که به آن‌ها استناد کرده، در متن ذکر شده‌اند. سازوبرگِ انتقادی محدود به توضیح نقاط مبهم، شرح برخی اشارات و کنایه‌ها، و ایضاح موارد حساس بوده است. برای سهولت مطالعهٔ درس‌گفتارها، هر یک از آن‌ها با خلاصهٔ کوتاهی شروع می‌شود که مفصل‌بندی‌های عمدهٔ آن را نشان می‌دهد.

در انتهای متن این درس‌ها خلاصه‌ای آمده که از سوی *سالنامهٔ کُلِژ دو فرانس*[1] منتشر شده است. فوکو معمولاً این‌ها را در ماه ژوئن، گاهی پس از پایان درس می‌نوشت. این فرصتی بود تا او با مرور گذشته، مقاصد و اهداف جلسات درس را برجسته سازد. این خلاصه بهترین شکل معرفی درس‌ها است.

هر مجلّد با بحث «زمینهٔ درس‌گفتار» به پایان می‌رسد و مسئولیت آن‌ها به عهدهٔ ویراستاران دوره‌های درسی است. در این قسمت عناصرِ زمینهٔ بیوگرافیک، ایدئولوژیک و سیاسیِ دورهٔ درسی در اختیار خواننده قرار می‌گیرد، نسبت مباحث مطرح شده در دوره‌های درسی با آثار منتشر شدهٔ فوکو مشخص می‌شود، و قرائنی مربوط به جایگاه مباحث درس‌ها در مجموعهٔ {آثار فوکو} به‌دست داده می‌شود. «زمینهٔ درس‌گفتارها» به منظور تسهیل فهم مباحث و اجتناب از تفاسیر نادرستی که احتمالاً بر اثر بی‌توجهی به شرایط تکوین و تبیین هر دورهٔ درسی بروز می‌کند، تهیه شده است.

---

1. *Annuaire du Collège de France*

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تولد زیست سیاست مجموعهٔ دورهٔ درسی‌ای است که در سال ۱۹۷۹ ارائه شده و میشل سنلار[1] آن را ویراسته است. بُعد جدیدی از «اثر»[2] میشل فوکو با این ویراست از درس‌های کُلِژ دو فرانس منتشر شده است. به عبارت دقیق‌تر، مسئله یک اثر منتشرنشده نیست، چراکه این ویراست بازتولید سخنانی است که فوکو به‌صورت عمومی ارائه کرده، و مواد مکتوبی راکه وی اغلب در مورد آن‌ها بسیار کارکرده و پشتوانهٔ درس گفتارهایش ساخته بود، شامل نمی‌شود. دانیل دفر[3] یادداشت‌های فوکو را در اختیار دارد و از این‌که اجازه داد تا ویراستاران به آن‌ها مراجعه کنند، بسیار سپاسگزاریم.

این ویراست درس‌گفتارهای کُلِژ دو فرانس با اجازهٔ ورّاث میشل فوکو منتشر می‌شود. آنان بدین‌طریق، به طرزی بسیار مسئولانه، انبوه تقاضاها برای نشر درس‌گفتارها در فرانسه و جاهای دیگر را اجابت کردند. ویراستاران تلاش کرده‌اند تا در شأن اطمینان و پشت‌گرمی‌های نثارشده، عمل کنند.

فرانسوا إوالد و آلساندرو فونتانا

---

1. Michel Senellart
2. œuvre
3. Daniel Defert

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یادداشت‌ها

۱. میشل فوکو سند کوتاهی را که برای دفاع از این کرسی خود تنظیم کرده بود، با این کلمات به پایان می‌برد: «باید به تاریخ نظام‌های اندیشه بپردازیم.»

"Titres et travaux," in *Dits et Écrits, 1954-1988*, Four volumes, eds. Daniel Defert and François Ewald (Paris: Gallimard, 1994) vol. 1, p. 846; English translation by Robert Hurley, "Candidacy Presentation: Collège de France" in *The Essential Works of Michel Foucault, 1954-1984*, vol. 1: Ethics: Subjectivity and Truth, ed. Paul Rabinow (New York: The New Press, 1997) p. 9.

۲. سخنرانی افتتاحیه را انتشارات گالیمار در می ۱۹۷۱ با عنوان *L'Ordre du discours* منتشر کرد.

English translation by Rupert Swyer, "The Order Of Discourse," appendix to M. Foucault, *The Archeology of Knowledge* (New York: Pantheon, 1972).

{ترجمهٔ فارسی: *نظم گفتار: درس افتتاحی در کُلژ دو فرانس، دوم دسامبر ۱۹۷۰*، ترجمهٔ باقر پرهام، تهران، آگاه، ۱۳۷۸.}

۳. تا ابتدای دههٔ ۱۹۸۰، روال کار فوکو همین بود.

۴. در چارچوب کلژ دو فرانس.

۵. در ۱۹۷۶ فوکو با امید واهی برای کاستن از شمار مخاطبان، زمان برگزاری کلاس‌ها را از ساعت ۱۷/۴۵ به ساعت ۹ صبح تغییر داد. ر.ک.: ابتدای درس‌گفتار نخست (۷ ژانویهٔ ۱۹۷۶):

"*Il faut défendre la société*". Cours au Collège de France, 1976 (Paris: Gallimard/ Seuil, 1997); English translation by David Macey, "Society Must be Defended." *Lectures at the Collège de France 1975-1976* (New York: Picador, 2003).

{ترجمهٔ فارسی: *باید از جامعه دفاع کرد: درس‌گفتارهای کُلژ دو فرانس، ۱۹۷۶-۱۹۷۵*، ترجمهٔ رضا نجف‌زاده، تهران، رخ داد نو.}

6. Gérard Petitjean, "Les Grands Prêtres de l'université française," *Le Nouvel Observateur*, 7 April 1975.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

7. See especially, "Nietzsche, la généalogie, l'histoire," in *Dits et Écrits, vol. 2, p. 137. English translation by Donald F. Brouchard and Sherry Simon, "Nietzsche, Genealogy, History" in The Essential Works of Michel Foucault 1954-1984*, vol. 2: *Aesthetics, Method*, and *Epistemology*, ed. James Faubion (New York: The New Press, 1998) pp. 369-392.

۸. به‌ویژه از نوارهایی که ژیلبر بورلت و ژاک لاگرانژ ضبط کرده بودند، استفاده کرده‌ایم. این نوارها در کلژ دو فرانس و مؤسسهٔ یادمان‌های منشورات معاصر نگه‌داری می‌شوند.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یک

۱۰ ژانویهٔ ۱۹۷۹

مسائل روش

گفتهٔ فروید را [شنیده‌اید]: «*Acheronta movebo*»(۱). خب، می‌خواهم مضمون درس‌گفتارهای امسال را از گفتهٔ کم‌تر مشهور دیگری، متعلق به کسی که خود نیز حداقل عموماً کم‌تر مشهور است، اقتباس کنم. سیاست‌مدار انگلیسی، والپول(۲) با اشاره به شیوهٔ حکمرانی خود می‌گوید: «*Quieta non movere*»(۳)، «بگذار سگان خوابیده راحت باشند»*. به یک معنا، این با گفتهٔ فروید در تضاد است. در واقع، امسال می‌خواهم آن‌چه سال گذشته شروع به طرح کردم را ادامه دهم؛ به عبارتی، می‌خواهم تاریخ آن‌چه می‌توان فن حکمرانی نامید را پی بگیرم. معنای دقیقی که از «فن حکمرانی» مراد کرده‌ام را به خاطر دارید، چرا که من وقتی اصطلاح «حکم‌راندن»[1] را به کار می‌برم، از هزار و یک ترفند[2] مختلف و شیوه‌های ممکنِ موجود برای راه‌بری انسان‌ها، جهت‌دهی رفتارها، محدود کردن کنش‌ها و واکنش‌ها، و غیره چشم‌پوشی می‌کنم. این‌چنین، تمام آن‌چه را که معمولاً طی سالیان طولانی به‌منزلهٔ حکمرانی بر کودکان، خانه‌ها و

---

* فوکو عبارت لاتین را چنین به فرانسه برگردانده است: «A ce qui reste tranquille il ne faut pas toucher» (یا «مزاحمِ آن‌چه آسوده و فارغ‌البال است، نشو»).

1. to govern
2. modalities

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خانواده‌ها، روح‌ها، اجتماعات و غیره تلقی می‌شد، کنار گذاشتم. من تنها حکمرانی بر انسان‌ها تا جایی که به‌منزلهٔ اِعمالِ حاکمیت سیاسی نمودار شده را مورد توجه قرار داده‌ام، و امسال نیز فقط به آن توجه خواهم کرد.

همچنین است «حکمرانی»[1] به معنای دقیق کلمه، بلکه علاوه بر آن «فن»[2] و «فنّ حکمرانی» به معنای دقیق کلمه؛ چرا که مقصودم از «فن حکمرانی» شیوهٔ حکومتِ واقعی حاکمان نیست. من تحول کردار حکومتی واقعی را با تعیین وضعیت‌های خاصی که در آن به سر می‌بردند، مسائلی که برمی‌انگیختند، تاکتیک‌هایی که اتخاذ می‌کردند، ابزارهایی که به کار می‌بردند، می‌ساختند یا به‌صورت تغییر شکل یافته به استخدام درمی‌آوردند و غیره، مطالعه نکرده‌ام و نمی‌خواهم چنین کنم. می‌خواهم فنّ حکومت کردن[3] را مطالعه کنم؛ به عبارتی شیوهٔ معقول حکومت کردن به بهترین شکل، و درعین‌حال، تأمل در خصوص بهترین شیوهٔ ممکنِ حکومت کردن. در واقع، سعی کرده‌ام سطح تأمل در کردار حکمرانی و تأمل بر روی کردار حکمرانی را به فهم در آورم. به یک معنا، اگر دوست داشته باشید، می‌خواهم آگاهیِ حکومت نسبت به خود[4] را مطالعه کنم، هرچند اصطلاح «خود-آگاهی» (*conscien de soi*) را نمی‌پسندم و آن را به کار نمی‌برم. چرا که تلاش کرده‌ام و می‌خواهم امسال نیز دوباره تلاش کنم که طرز مفهوم‌بندی این کردارِ قائم بر حکومت کردن در درون و بیرون حکومت، و درهرحال تا نزدیک‌ترین شکل ممکن به کردار حکومتی را به فهم درآورم. قصد دارم طرز تأسیس قلمرو کردار حکمرانی، با مقاصد مختلف، قواعد عمومی و اهداف فراگیر، به منظور حکم‌راندن به بهترین شیوهٔ ممکن را مشخص کنم. خلاصه، می‌توان این را مطالعهٔ عقلانی‌شدن کردار حکومتی در اِعمالِ حاکمیت سیاسی نامید.

---

1. government 2. art 3. governing
4. government's consciousness of itself

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

جهان‌شمول‌های قطعی وجود ندارند

چنین مطالعه‌ای بی‌درنگ مستلزم انتخاب روشی است که سعی می‌کنم یک روز به‌طور دقیق‌تر به آن بازگردم. اما اکنون می‌خواهم خاطرنشان کنم که صحبت‌کردن دربارهٔ کردار حکومتی یا شروع بحث با آن، به‌طور آشکار و واضح به‌منزلهٔ اتخاذ موضوعی اولیه، اصیل و معین، مفاهیمی چون حاکم، حاکمیت، مردم، اتباع، دولت، و جامعهٔ مدنی، یعنی تمام جهان‌شمول‌هایی که تحلیل جامعه‌شناختی، تحلیل تاریخی و فلسفهٔ سیاسی به‌منظور تبیین کردار حکومتی واقعی به استخدام درآورده‌اند، نیست. به سهم خودم، می‌خواهم دقیقاً برعکس عمل کنم. با آغاز بحث از این شکل معیّن کردار و درعین‌حال آن‌طور که در خودش تأمل کرده و معقول شده است، می‌خواهم نشان دهم که اموری معین چون دولت و جامعه، حاکم و اتباع[1]، و غیره، چطور شکل گرفته‌اند. {بر این اساس} مسلماً می‌بایست مرتبه و جایگاه آن‌ها را مورد تردید قرار داد. به بیان دیگر، به جای استنتاج پدیده‌های عینی[2] از جهان‌شمول‌ها، یا آغاز بحث با جهان‌شمول‌ها به‌منزلهٔ شبکهٔ[3] الزامی فهم‌پذیری کردارهای عینی معین، قصد دارم با این کردارهای عینی شروع کنم و به‌وسیلهٔ شبکهٔ این کردارها، از جهان‌شمول‌ها درگذرم. نمی‌توان این را تقلیلِ تاریخ‌گرایانه[4] نامید. زیرا {تقلیل تاریخ‌گرایانه} دقیقاً منوط است به آغاز بحث از این جهان‌شمول‌های معین، و سپس ملاحظهٔ این‌که چگونه تاریخ آن‌ها را کج‌ریخت یا دگرگون می‌کند، یا سرانجام بی‌اعتبار می‌سازد. تاریخ‌گرایی[5] از امر جهان‌شمول[6] آغاز می‌کند و چنان‌که بوده، آن را به آسیاب تاریخ می‌سپارد. مسئلهٔ من دقیقاً خلاف این است. من از رأی[7] نظری و روش‌شناختی‌ای آغاز می‌کنم که قائم بر این سخن است: قبول کنیم که جهان‌شمول‌ها وجود ندارند. و تاریخ و تاریخ‌گرایان را چنین به پرسش می‌گیرم: چگونه می‌توانید تاریخ را بنویسید، اگر به‌طور پیشینی وجود اموری

---

1. subjects
2. concrete
3. grid
4. historicist reduction
5. historicism
6. the universal
7. decision

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

چون دولت، جامعه، حاکم و اتباع را نپذیرید؟ چنین پرسشی در مورد دیوانگی نیز مطرح است. سؤال من این نبود که آیا دیوانگی وجود دارد. منطق و روش من بررسی این نیست که آیا تاریخ چیزی چون دیوانگی را به من می‌دهد یا مرا به آن راهنمایی می‌کند، و سپس نتیجه بگیرم که نه، چنین نمی‌کند و بنابراین دیوانگی وجود ندارد. استدلال یا در واقع روش این نبوده است. روش قائم بر این سخن است: قبول کنیم که دیوانگی وجود ندارد. اگر قبول کنیم که دیوانگی وجود ندارد، تاریخ از این رخدادها و کردارهای متفاوتِ آشکارا سازمان یافته پیرامون چیزی که دیوانگی فرض شده است، چه می‌تواند بفهمد؟(۴) بنابراین، آن‌چه در این‌جا می‌خواهم به‌کار گیرم، دقیقاً خلافِ تاریخ‌گرایی است: نه تردید در جهان‌شمول‌ها با استفاده از تاریخ به‌منزلهٔ روشی انتقادی، بلکه آغاز بحث از [این] رأی که جهان‌شمول‌ها وجود ندارند؛ با جست‌وجوی این‌که چه نوع تاریخی را می‌توان مطالعه کرد. بعداً به‌طور دقیق‌تر به این مورد بازخواهم گشت.(۵)

به خاطر دارید که در سال گذشته سعی کردم یکی از مقاطع مهم تاریخ حکمرانی را بررسی کنم. کم‌وبیش در این مقطع آن‌چه زمانی **مصلحت دولت**[1] نامیده شده بود، به‌طور بی‌نهایت قوی‌تر، محکم‌تر و خشن‌تر، در معنایی کامل‌تر از آن‌چه بعداً به این مفهوم داده شد، سازمان پذیرفت.(۶) سعی کردم شرایط ظهور نوع خاصی از عقلانیت در کردار حکومتی را مشخص کنم؛ نوعی از عقلانیت که شیوهٔ الگوبندی حکمرانی {در قالب} به‌اصطلاح دولت را امکان‌پذیر می‌سازد. دولت در پیوند با این کردار حکومتی، {یا در واقع} در پیوند با این برآورد از کردار حکومتی، نقش {امری} معین[2] را دارد؛ چرا که فرد فقط بر دولتی تاکنون موجود و تنها درون چارچوب یک دولت حکمرانی می‌کند. درعین‌حال، {دولت} غایتی[3] است که می‌بایست برساخته شود. دولت بی‌درنگ {واحدی} موجود است، اما وجود آن هنوز تکمیل نشده

---

1. *raison d'État* 2. given 3. objective

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

است. **مصلحت دولت** دقیقاً نوعی کردار[1] است. به عبارتی، **مصلحت دولت** عقلانی‌سازی نوعی کردار است که بین دولتی معین[2] و دولتی که می‌بایست برساخته و تأسیس شود، قرار می‌گیرد. بنابراین، فنّ حکمرانی باید قواعدش را استوار سازد و با سرلوحه قراردادنِ تحقق {شکل} دولت مورد انتظار، نحوهٔ مواجههٔ خود با امور را عقلانی سازد. آن‌چه حکومت باید انجام دهد، می‌بایست با [الگوی] مطلوب {و مفروض} دولت یکسان باشد. خِرَدِ[3] حکومتی چیزی است که دولتی تعیّن‌یافته[4] را قادر می‌سازد تا به شیوه‌ای حساب شده، معقول و سنجیده، حداکثر امکان وجودی‌اش را محقق کند. حکمرانی به چه معناست؟ طبق قاعدهٔ **مصلحت دولت**، حکمرانی عبارت است از آرایش امور به نحوی که دولتْ مستحکم، ماندگار و ثروتمند شود، و در مواجهه با هر آن‌چه که ممکن است نابودش کند، سخت و استوار باشد.

خلاصهٔ درس‌گفتارهای سال‌های گذشته

{در این‌جا} با بیان خلاصه‌ای از درس‌گفتارهای سال گذشته، آن‌چه می‌خواستم بگویم را اندکی توضیح می‌دهم. می‌خواستم بر دو یا سه نکته تأکید کنم. نخست، به خاطر دارید که ویژگی بارز این عقلانیتِ حکومتیِ نوینِ **مصلحت دولت**، که عمدتاً طی سدهٔ شانزدهم شکل گرفت، این بود که دولت را تعیّن بخشید و به‌منزلهٔ واقعیتی خاص و مستقل، یا نسبتاً مستقل، آن را متمایز کرد. به عبارتی، حکمرانیِ دولت[5] باید آشکارا چندین قاعده و مقررات مافوق یا حاکم بر دولت را که در ساحتی خارج از آن است، رعایت کند. حکمرانی دولت باید قوانین مقدس، اخلاقی و طبیعی را به‌منزلهٔ قوانینی که با دولت هم‌گونی ندارند یا جزءلاینفک آن نیستند، رعایت کند. اما حکومت با احترام به این قوانین، می‌بایست {رسالتی} غیر از تضمین رستگاری اتباعش در عالم

---

1. practice
2. presented as given
3. *ratio*
4. given
5. government of the state

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آخرت را به انجام رساند؛ درحالی‌که در قرون میانه عموماً چنین تلقی می‌شد که حاکم می‌بایست به اتباعش کمک کند تا در عالمِ پس از مرگ رستگار شوند. این‌چنین، حکمرانیِ دولت دیگر خود را با رستگاری اتباعش در عالم آخرت درگیر نمی‌سازد؛ دست‌کم به‌طور مستقیم. حکمرانیِ دولت دیگر نمی‌بایست نیک‌خواهی پدرانه‌اش را بر اتباعش جاری سازد یا رابطهٔ پدر-فرزندی با آن‌ها برقرار کند؛ درحالی‌که در قرون میانه نقش‌پدرانهٔ حاکم همواره بسیار جدّی و برجسته بود. به بیان دیگر، دولت {دیگر} یک دربار[1]، کلیسا یا امپراتوری نیست. دولتْ واقعیتی ویژه و منقطع[2] است. دولت فقط برای خودش و در نسبت با خودش وجود دارد؛ هر قدر هم که فرمان‌بردار نظام‌های دیگری چون طبیعت یا خداوند باشد. دولت فقط از طریقِ خود و برای خود، و تنها به صورت متکثّر وجود دارد. به عبارت دیگر، {این دولت} به ساختار امپراتوری که می‌بایست در نقطهٔ کم‌وبیش دوری از افق تاریخی، در آن ادغام شود و به آن گردن نهد، و به‌نحوی تجلّی خداوند[3] در جهان باشد و انسان‌ها را به {آرمان} بشریتِ واحد نهایی در آستانهٔ پایان جهان رهنمون سازد، شباهتی ندارد. بنابراین، از ادغام دولت در امپراتوری خبری نیست. دولت تنها به‌صورتِ دولت‌ها و به شکل متکثر وجود دارد.

هدفِ محدود حکمرانی براساس مصلحت دولت (سیاست خارجی) و هدف نامحدود دولتِ پلیسی (سیاست داخلی)

ویژه بودن و کثرت‌مندی دولت؛ سعی کردم به شما نشان دهم که چطور این کثرت‌مندی ویژهٔ دولت در تعدادی از شیوه‌های دقیق حکمرانی و نهادهای ملازم آن‌ها، تجسّم یافته بود. نخست، در بُعد اقتصادی مرکانتیلیسم به‌منزلهٔ شکلی از حکمرانی وجود داشت. مرکانتیلیسم یک آموزهٔ اقتصادی نیست؛ بلکه چیزی بسیار بیش‌تر از یک آموزهٔ اقتصادی است و با آن بسیار تفاوت دارد. مرکانتیلیسم سازمان خاصی از تولید و چرخه‌های تجاری براساس این قاعده است:

---

1. household 2. discontinuous 3. God's theophany

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نخست، دولت باید خود را از طریق انباشت پولی غنا بخشد؛ دوم، باید خود را از طریق افزایش جمعیت تقویت کند؛ و سوم، باید موجودیت و بقای خود در وضعیت رقابت دائمی با قدرت‌های خارجی را تضمین کند. دومین شیوهٔ حکمرانی مطابق با *مصلحت دولت* برای سازمان‌دهی و تجسّم‌بخشیدن خود در کردار، عبارت است از مدیریت داخلی. این شیوه را در آن زمان پلیس[1] یا تنظیم نامحدود کشور طبق مدل نوعی سازمانِ شهری حساب شده و همبسته می‌نامیدند. و سرانجام، سومین {شیوهٔ حکمرانی} توسعهٔ ارتش دائمی در کنار دیپلماسی دائمی است: سازمان‌دهی یک دستگاه نظامی-دیپلماتیک با هدف حفظ تکثر دولت‌ها در برابر جذب شدن در {الگوی} امپراتوری. طبق این شیوه، می‌خواستند بدون تولید انواع امپراتوریاییِ یک‌پارچگی در سراسر اروپا، بین دولت‌ها تعادل برقرار کنند.

این‌چنین، مرکانتیلیسم را داریم با دولت پلیسی[2] و موازنهٔ اروپا[3]. این پیکرهٔ عینی فنّ جدید حکمرانی است که طبق قاعدهٔ *مصلحت دولت* سازمان می‌پذیرفت. این‌ها سه شیوهٔ به هم وابستهٔ حکمرانی منطبق با نوعی عقلانیت‌اند، و دولتْ قاعده و قلمرو کاریست آن‌ها است. سعی کردم به این طریق به شما نشان دهم که دولت نوعی فرادادهٔ[4] طبیعی-تاریخی نیست که از رهگذر دینامیسم خاص خود توسعه یابد؛ همچون یک «هیولای بی‌رحم»[5] که تخم‌های پراکنده شده‌اش در لحظه‌ای مشخص، به تدریج در تاریخ دست‌خوش زوال شده باشد. دولت یک هیولای بی‌رحم نیست؛ دولت با شیوهٔ خاصی از حکمرانی تلازم دارد. مسئله این است که این شیوهٔ حکمرانی چطور توسعه پیدا می‌کند، تاریخ آن چیست، چطور گسترش می‌یابد، چطور منقبض می‌شود[6]، چگونه به قلمروی خاص تسرّی پیدا می‌کند، و چگونه کردارهای نوین را ابداع می‌کند، می‌سازد و بسط می‌دهد. مسئله این است؛ نه

---

1. police
2. police state
3. European balance
4. given
5. cold monster
6. contracts

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تبدیل کردن [دولت]* به پلیسی نمایشی و عروسک‌گونه که بر پیکره‌های مختلف تاریخ غلبه دارد.

در این مورد چند نکته را یادآوری می‌کنم. نخست، من فکر می‌کنم این فنّ حکمرانیِ سازمان یافته براساس *مصلحت دولت* سرشت متمایزی دارد که برای فهم آن‌چه بعداً رخ داد، مهم است. از این لحاظ است که در مقایسه با افق نهایی، پروژه و میل اغلب حاکمان و حکومت‌های قرون وسطا به اتخاذ جایگاه امپراتوری در برابر دولت‌های دیگر، دولت یا به عبارت بهتر حکمرانی براساس *مصلحت دولت*، در سیاست خارجی یا روابطش با دولت‌های دیگر هدف محدودتری دارد. بنابراین، این یکی نقش قاطعی در تاریخ و تجلّی ارادهٔ الهی[1] خواهد داشت. از سوی دیگر، فرضِ {الگوی} *مصلحت دولت* این است که هر دولت منافع {خاص} خود را دارد و نتیجتاً می‌بایست از این منافع دفاع کند و بدون شک دفاع از آن‌ها لازم است، اما هدف دولت نباید بازگشت به جایگاه یک‌پارچه‌کنندهٔ نوعی امپراتوریِ مطلق و جهانی در پایانِ زمان[2] باشد. {بر این مبنا} دولت نباید سودای این داشته باشد که زمانی به امپراتوریِ روز بازپسین[3] بدل شود. هر دولت باید اهدافش را محدود کند، استقلال خود را تضمین کند، و مطمئن شود که نیروهایش در حدی است که هرگز نسبت به مجموعهٔ کشورهای دیگر یا همسایگانش، یا قوی‌ترین کشور از مجموعهٔ تمام کشورها، در مقامی فرودست قرار نخواهد گرفت. (طی این دوره نظریه‌های مختلفی دربارهٔ موازنهٔ اروپا مطرح بود که برای بحث‌ها در این‌جا اهمیت ندارند). درهرحال، این خود-محدودسازی[4] خارجی خصیصهٔ متمایز *مصلحت دولت* است؛ چنان‌که در شکل‌گیری دستگاه‌های نظامی-دیپلماتیک سدهٔ هفدهم دیده می‌شود. از معاهدهٔ وستفالیا تا جنگ هفت ساله یا جنگ‌های انقلابی که گستره‌ای کاملاً متفاوت

---

* خطایی آشکار؛ فوکو گفته است «تاریخ».

1. theophany
2. end of time
3. last day
4. self-limitation

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

را بـــه‌وجود آورد، ســـیاست نـظامی-دیـپلماتیک بـا ارجـاع بـه اصـل خود-محدودسازی و رقابت[1] لازم و کافی بین دولت‌های مـختلف، سـازمان پذیرفته است.

از سوی دیگر، آن‌چه اکنون سیاست داخلی[2] یا دولت پلیسی[3] می‌نامیم، چه چیزی در پی داشته است؟ خُب، سیاست داخلی یا دولت پلیسی دقیقاً هدف یا مجموعه‌ای از اهدافی را در پـی داشـته است کـه مـی‌توان آن‌هـا را نامحدود توصیف کرد، چون {هدف} کسانی که در دولت پلیسی حکمرانی می‌کنند، علاوه بر به حساب آوردن و پایش فعالیت گروه‌ها و نظم‌ها، یـا بـه عبارتی انواع مختلف افراد با شئون و جایگاه‌های خاصشان، پایشِ فعالیت در جزئی‌ترین و فردی‌ترین سطح است. تمام رسـاله‌های مـربوط بـه پـلیس در سده‌های هفدهم و هجدهم که مقررات و تنظیمات مختلف را تدوین کرده و سعی کرده‌اند آن‌ها را نظام‌مند سازند، با این سـیاست هـم‌خوانـی دارنـد، و به‌وضوح می‌توان گفت کـه مـوضوع[4] پـلیس تـقریباً بـی‌حدوحصر است. بـه عبارت دیگر، وقتی مسئلهٔ قدرتی مستقل در برابر قدرت‌های دیگـر مـطرح است، حکمرانی براساس *مصلحت دولت* اهـدافـی مـحدود دارد. امـا وقـتی مسئله مدیریت یک قدرت عمومی[5] برای تنظیم رفـتار اتـباع است، اهـداف حکمرانی حد و حصری ندارد. رقابت بین دولت‌ها دقیقاً محور اتـصال ایـن اهداف محدود و نامحدود است، چون دقیقاً بدین‌وسیله ورود به رقـابت بـا سایر دولت‌ها، یا به عبارتی حفظ تعادلِ رقـابتیِ هـمواره نـاعادلانه بـا سـایر دولت‌ها امکان‌پذیر می‌شود. این حکومت [مـی‌بایست زنـدگی] اتـباعش را [تنظیم کند]، فعالیت اقتصادی، تولید، [نرخ] کالاها و غیره را تـنظیم کـند... محدود بودن دامنهٔ هدف بین‌المللی حکومت براساس *مصلحت دولت*، یا به عبارتی محدود بودن اهداف حکـومت در مـناسبات بـین‌المـللی، بـا فـقدان

---

1. competition
2. internal policy
3. police state
4. object
5. public power

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

محدودیت در اعمالِ حکمرانی در سیاستِ پلیسی [یا سیاست داخلی] تلازم دارد.

دومین توضیحِ من دربارهٔ طرز کار *مصلحت دولت* در سدهٔ هفدهم و در آغاز سدهٔ هجدهم این است که هرچند اهداف داخلی حکمرانی براساس *مصلحت دولت* یا دولت پلیسی محدودیتی نداشت، اما این به معنی فقدان سازوکارهای جبرانی یا عرصه‌های تشکیل‌دهندهٔ مبنای تأسیس محدوده یا مرز هدف نامحدودِ تجویزشده از سوی *مصلحت دولت* برای دولت پلیسی نیست. البته روش‌هایی وجود داشت که الهیات با توسل به آن‌ها به سراغ محدودیت‌های ثابتی برای *مصلحت دولت* می‌رفت، اما در این لحظه می‌خواهم بر قاعدهٔ دیگری برای محدودسازی تأکید کنم، و آن قانون است.

قانون به‌منزلهٔ قاعدهٔ حذ بیرونی مصلحت دولت

در واقعِ امر، چیز عجیبی رخ داد. اساساً مبنای افزایش قدرت سلطنتی در قرون وسطا چه بود؟ البته، ارتش. افزایش قدرت سلطنتی همچنین بر نهادهای قضایی تکیه داشت. بر پایهٔ دولتِ عدالت[1] یا سیستم عدالتِ پشت‌گرم به سیستمِ نظامی بود که پادشاه به تدریج تعامل پیچیدهٔ قدرت‌های فئودالی را کاهش داد. در سراسر قرون وسطا، اقدام قضایی[2] تقویت‌کنندهٔ قدرت سلطنتی بوه. اکنون که این عقلانیت حکومتی در سدهٔ شانزدهم و به‌ویژه از ابتدای سدهٔ هفدهم توسعه می‌یابد، قانون مبنایی است برای هر کسی که می‌خواهد به نحوی این گسترش بی‌حدوحصر *مصلحت دولت* را که در دولت پلیسی تجسّم می‌یابد، محدود سازد. نظریهٔ حقوقی و نهادهای قضایی دیگر تقویت‌کنندهٔ[3] قدرت سلطنتی نیستند، بلکه کاهندهٔ[4] آن‌اند. بنابراین، از قرن شانزدهم و در سراسر قرن هفدهم شاهد توسعهٔ مجموعه‌ای از مسائل، جدل‌ها و جدال‌ها بر سر مثلاً قوانین بنیادین قلمروی هستیم که حقوق‌دانان در برابر *مصلحت دولت*

---

1. state of justice
2. judicial practice
3. multiplier
4. subtractor

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

معتقد بودند که نمی‌توان با اقدام حکومتی یا *مصلحت دولت* آن را مورد تردید قرار داد. این قوانین بنیادین پیش از دولت وجود دارند، چراکه سازندهٔ دولت هستند و این‌چنین برخی از حقوق‌دانان می‌گویند پادشاه، هر قدر هم که قدرتش مطلق باشد، نباید در آن‌ها دست ببرد. بنابراین، قانونی که از رهگذر این قوانین بنیادین وضع می‌شود، ظاهراً بیرون از *مصلحت دولت* قرار دارد و محدودکنندهٔ آن است.

همچنین، نظریهٔ قانون طبیعی و اصرار بر حقوقِ طبیعیِ غیرقابل واگذاری[1] را داریم که حاکم در هیچ شرایطی نمی‌تواند آن را زیر پا گذارد. سپس نظریهٔ قرارداد را داریم که {براساس آن} افراد وارد قرارداد می‌شوند تا حاکم را به‌وجود آورند. قرارداد حاوی موادی است که حاکم باید به آن‌ها گردن نهد، چراکه دقیقاً با انعقاد این قرارداد و مواد تعیین‌شده در آن است که حاکمْ حاکم می‌شود. در انگلستان، بیش از فرانسه، نظریهٔ توافق[2] بین حاکم و اتباع به منظور تأسیس دولت را داریم که با تحقق آن حاکم متعهد به انجام اموری معین می‌شود. و همچنین در کلِّ این تأمل تاریخی-حقوقی، که دو یا سه سال پیش دربارهٔ آن صحبت کردم و زمان دقیق آن را به خاطر ندارم(۸)، مدعایی تاریخی نهفته بود که {طبق آن} قدرت سلطنتی سال‌های سال فاقد حکومت مطلقه بود، و مصلحتِ[3] {تعیین‌کنندهٔ روابط} حاکم و اتباعش به‌هیچ‌وجه *مصلحت* دولت نبود، بلکه نوعی معامله[4] بین مثلاً اشراف و سران نظامی بود که موظف به ایفای وظایف رهبری نظامی طی دورهٔ جنگ و شاید اندکی پس از آن بودند. پادشاه حاصل این نوع وضعیت قانون اصیل[5] است که بعداً از این وضعیت در جهت سرنگونی این قوانینِ به لحاظ تاریخی اصیل که می‌بایست اکنون از نو کشف شوند، سوءاستفاده می‌کند.

درهرحال، این مباحث حقوقی، سرزندگی آن‌ها، و مهم‌تر از آن‌ها، توسعهٔ

---

1. imprescriptible
2. agreement
3. reason
4. transaction
5. original law

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تمام مسائل و نظریه‌های آن‌چه می‌توان حقوق عمومی[1] خواند، ظهور دوبارهٔ موضوعات قانون طبیعی، قانون اصیل، قرارداد و غیره، که در قرون وسطا در بستری کاملاً متفاوت شکل گرفتند، همگی از لحاظی روی دیگر و نتیجهٔ این شیوهٔ نوین حکمرانی براساس *مصلحت دولت*، و درعین‌حال واکنشی علیه آن بودند. در واقع، قانون و نهادهای قضایی نهفته در بطن توسعهٔ قدرت سلطنتی اکنون در نسبت با حکمرانی اعمال شده براساس *مصلحت دولت*، امری بیرونی و اضافی است. تعجبی ندارد که تمام این مسائل مربوط به قانون، همواره دست‌کم در وهلهٔ نخست، به‌دست مخالفانِ سیستم نوین *مصلحت دولت* ایجاد شده است. برای مثال، در فرانسه این اعضای *پارلمان‌ها*، پروتستان‌ها و اشراف بودند که به جنبهٔ تاریخی-قضایی پرداختند. در انگلستان [نیز] تقابل بورژوازی با استبداد مطلقهٔ استوارت‌ها[2]، و مخالفان مذهبی از ابتدای قرن هفدهم را مشاهده می‌کنیم. خلاصه، اپوزیسیون همیشه از منظری حقوقی با *مصلحت دولت* مخالفت کرده و در نتیجه از اندیشهٔ قضایی، قواعد حقوقی و اقتدار قانونی علیه آن سود برده است. در یک کلام، بگذارید بگویم که در قرون هفدهم و هجدهم حقوق عمومی رنگ و بویی مخالف‌خوان[3] دارد*، هرچند برخی نظریه‌پردازانِ موافق قدرت پادشاه به مسئله پرداخته و سعی کردند مسائل مربوط به قانون یا چالش‌های حقوقی[4] را در درون [ایدهٔ] *مصلحت دولت* و توجیهات آن ادغام کنند. در هر صورت، به خاطر داشته باشیم که *مصلحت دولت* به‌منزلهٔ دولت پلیسی صورت‌بندی و نمودار شده، و در دولت پلیسی تجسّم یافته و اهدافی نامحدود دارد. اما همچنین باید اذعان کرد که در قرون شانزدهم و هفدهم اقدامات مؤثری برای محدودسازی *مصلحت دولت* صورت گرفته است. قاعده یا مبنای این

---

1. public law 2. Stuarts 3. oppositional

* در صفحهٔ ۱۰ دست‌نوشته چنین توضیح داده شده است: «(به‌جز در ایالت‌های آلمان که می‌بایست از نظر حقوقی در مقابل امپراتوری مستقر می‌شدند)».

4. legal questioning

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

محدودسازی را می‌توان در ادلهٔ حقوقی[1] سراغ گرفت. اما می‌بینید که این نوعی محدودسازی خارجی[2] است. علاوه بر این، حقوق‌دانان به‌خوبی مطلعند که مسئلهٔ حقوقی {در گفتمان} آنان، امری خارجی از *مصلحت دولت* است و دقیقاً از قلمرو حقوقی فراتر می‌رود.

مقصود از محدودیت‌های قانونی بیرونی دولت یا به عبارتی *مصلحت دولت*، پیش از هر چیز محدودیت‌هایی است که از خداوند ناشی می‌شود، یا آن‌هایی است که برای همیشه از بنیاد مقرر شده و یا در گذشتهٔ دوری از تاریخ صورت‌بندی شده است. بیرونی بودن این محدودیت‌ها نسبت به *مصلحت دولت*، همچنین بدان معنی است که آن‌ها به طرزی کاملاً محدودکننده و فوق‌العاده[3] عمل می‌کنند. چرا که اساساً قانون تنها زمانی با *مصلحت دولت* تضاد می‌یابد که *مصلحت دولت* از این محدودیت‌های قانونی درمی‌گذرد. در این مقطع قانون می‌تواند حکومت را نامشروع اعلام کند، در برابر دست‌درازی‌ها و تعدّی‌های آن بایستد و در صورت لزوم اتباع را از وظیفهٔ اطاعت معاف سازد.

اجمالاً، سعی کردم شیوهٔ حکمرانی موسوم به *مصلحت دولت* را تشریح کنم. اکنون می‌خواهم وارد اواسط قرن هجده شوم؛ با مقتضیاتی که به‌زودی درباره‌اش صحبت خواهم کرد. والپول می‌گفت: «بگذار سگانِ خوابیده، راحت باشند» *quieta non movere*. تصور می‌کنم حوالی این زمان است که باید تحولی عمده را که به‌طور عمومی ویژگی خاص خِرَدِ حکومتی مدرن خواهد بود، در نظر بگیریم. این تحوّل منوط به چیست؟ خُب، در یک کلام این تحول منوط به تأسیس اصل محدودیتی است که دیگر خارج از فن حکمرانی نخواهد بود، همچون {اصل} قانون در سدهٔ هفدهم؛ [بلکه] در درون آن قرار خواهد داشت: نوعی تنظیم درونی عقلانیت حکومتی. به‌طور کلی و اجمالی، این تنظیم درونی چیست؟ چگونه می‌توان آن را پیش از

---

1. juridical reason 2. external limitation 3. dramatic

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هرگونه شکل‌گیری تاریخیِ دقیق و عینی مورد فهم قرار داد؟ محدودیت داخلی عقلانیت حکومتی چه می‌تواند باشد؟

در وهلهٔ نخست، این تنظیم و محدودیتی دوفاکتو[1] است. به عبارتی، این محدودیتی قانونی نخواهد بود، هرچند در برخی نقاط قانون می‌بایست آن را در قالب مقرراتی غیرقابل نقض تنظیم کند. در هر صورت، دوفاکتو بودن این محدودیت به این معنی است که اگر زمانی حکومتْ آن را کنار گذاشت و از مرزهای تعیین‌شده فراتر رفت، دچار نامشروعیت نشده، از ذات خود جدا، و از حقوق بنیادین خود محروم نخواهد شد. حکومتی که این محدودیت دوفاکتو را نادیده بگیرد، نامشروع و غاصب نخواهد بود، بلکه صرفاً بی‌عُرضه و بی‌کفایت تلقی می‌شود که از عهدهٔ انجام امور به طرزی مناسب برنمی‌آید.

ثانیاً، محدودیت درونی فنّ حکمرانی در عین دوفاکتو بودن، به معنی عمومی بودن آن نیز است. به عبارتی، مسئله صرفاً انواع ملاحظاتِ احتیاطی برای تعیین شکل بهینهٔ عمل در شرایطی خاص و منع اعمالی دیگر نیست؛ {به عبارتی، مسئله} این نیست که در این یا آن شرایط، بهتر است از مداخله پرهیز شود. نه، مقصود از تنظیم داخلی این است که واقعاً محدودیتی عمومی و درعین‌حال دوفاکتو وجود دارد، و هر اتفاقی هم که رخ دهد، از مسیر نسبتاً یک‌پارچه‌ای براساس اصول معتبر در تمامی زمان‌ها و موقعیت‌ها تبعیت می‌کند. مسئله دقیقاً تعریف این محدودیت عمومی و دوفاکتو است که حکومت می‌بایست بر خودش تحمیل کند.

ثالثاً، مُراد این است که در جست‌وجوی قاعدهٔ این محدودیت درونی، چون باید مبنای عمومی بودن را بدانیم، آن را برای مثال در حقوق طبیعی مقرر شده از سوی خداوند برای تمام انسان‌ها، یا در کُتبِ مقدسِ وحیانی، یا حتی در اراده‌های اتباعی که در دوره‌ای معین به سامان اجتماعی می‌پیوندند،

---

1. de facto

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نخواهیم جُست. نه، قاعدهٔ این محدودیت را نباید در خارج از حکومت جُست، بلکه باید آن را در درون کردار حکومتی یا به عبارت بهتر، در اهداف حکومت سراغ گرفت. و این محدودیت به‌صورت یکی از وسایل، چه بسا وسایل بنیادین، دست‌یابی درست به این اهداف نمودار خواهد شد. چه بسا دست‌یابی به این اهداف مستلزم محدودسازی عمل حکومت است. خِرَدِ حکومت[1] مجبور نیست به این حدود گردن نهد، چرا که آن‌ها برای همیشه، در جایی خارج از دولت، پیش از آن یا پیرامون آن مقرر شده‌اند. به هر جهت، خِرَدِ حکومت تا جایی به این حدود احترام می‌گذارد که آن‌ها را به خاطر خودش، براساس اهداف {خاص} حکومت و بهترین وسیلهٔ دست‌یابی به آن‌ها تلقی کند.

رابعاً، این محدودیتِ عمومی و دوفاکتو که طبق خود کردار حکومتی برقرار شده، البته بین آن‌چه باید کرد و آن‌چه نباید کرد، تفکیک ایجاد می‌کند. این محدودیت، حدود عمل حکومتی را مشخص خواهد کرد؛ اما این حدود در اتباع[2]، {یا به عبارتی} افراد ـ اتباع تحت تمشیت حکومت ترسیم نخواهد شد. به بیان دیگر، نباید در داخل اتباع، بخشِ تابعِ عمل حکومت را از بخشی که به‌طور مسلم و برای همیشه برخوردار از آزادی است، تفکیک کنیم. به عبارت دیگر، این خِرَدِ حکومتی اتباع را به دو قطب کاملاً برخوردار از آزادی، و محکوم به فرمان‌برداریِ اجباری یا رضایت‌مندانه تقسیم نمی‌کند. در واقع، تقسیم‌بندی درونِ افراد، انسان‌ها یا اتباع صورت نگرفته، بلکه در خود قلمرو کردار حکومتی یا به عبارتی درون خود کردار حکومتی، بین عملکردهایی که می‌توان انجام داد و آن‌هایی که نمی‌توان انجام داد، بین از یک سو آن‌چه می‌بایست انجام داد و وسایلی که باید به کار گرفت، و از سوی دیگر آن‌چه نمی‌بایست انجام داد، صورت گرفته است. بنابراین، مسئله این

---

1. governmental reason 2. subjects

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نیست که حقوق بنیادین[1] کجاست، و قلمرو آزادی اساسی[2] را چگونه از قلمرو حکومت‌داری[3] ممکن جدا می‌سازند. خطِ فارق بین دو مجموعه از اموری که بنتام در یکی از مهم‌ترین متونش برشمرده (و من سعی خواهم کرد دوباره به آن‌ها بپردازم) ترسیم شده است: افتراق بین *برنامه*[4] و *خارج از برنامه*[5]؛ بین آن‌چه باید کرد و آن‌چه نباید کرد.(۹)

پنجم، این محدودیت دوفاکتو و عمومی است؛ محدودیتی برحسب اهداف حکومت، که نه اتباع بلکه اموری که می‌بایست انجام شود را تقسیم‌بندی می‌کند، و تصمیم‌گیری در خصوص این محدودیت درونی به عهدهٔ کسانی که در حاکمیت کامل و با مصلحت {اندیشی} تمام حکومت می‌کنند، نیست.* حکمرانی انسان‌ها از سوی حاکمان بر محکومان اعمال نمی‌شود، بلکه عملی است که موقعیت و جایگاه‌های مخصوص حاکمان و محکومان را در روابط رودررو با هم تعیین می‌کند. از این‌رو، «تنظیم درونی» بدان معنی است که این محدودیت دقیقاً از سوی یکی از طرفین، یا در هر صورت به‌طور جهانی[6]، بی‌چون و چرا و مطلق اعمال نمی‌شود، بلکه با تعامل[7]، در معنای وسیع کلمه، یعنی با «کنش متقابل»[8] یا به عبارت بهتر با مجموعه‌ای از تضادها، توافق‌ها، مباحثات، و سازش‌های متقابل اِعمال می‌شود. طبق این عناصر نهایتاً می‌بایست بین آن‌چه در عملِ حکمرانی باید انجام شود و آن‌چه نباید انجام شود، به‌صورت دوفاکتو، عمومی و عقلانی تمایز قائل شد.

در یک کلام، قاعدهٔ حق ــ در این‌جا مهم نیست که به‌صورت تاریخی تعریف شود یا به‌صورت تئوریک ــ پیش از این رو در روی حاکم و آن‌چه

---

1. basic rights
2. fundamental freedom
3. governmentality
4. *agenda*
5. *non-agenda*

* توضیح میشل فوکو: خودشان در مورد آن‌چه باید انجام شود و آن‌چه نباید انجام شود، تصمیم‌گیری {نمی‌کنند}.

6. globally
7. transaction
8. action between

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می‌توانست با محدودیتی خاص انجام دهد، قرار داشت: از این خط عبور نکن، این حق را پایمال نکن، و این آزادی بنیادین را نقض نکن. در این زمان، قاعدهٔ حق از طریق اصلی بیرونی در مصلحت دولت تعادل برقرار می‌کرد. بگذارید بگویم که اکنون وارد عصرِ خِرَدِ حکومتیِ انتقادی[1] می‌شویم، و می‌توانید با وضوح تمام این را ببینید. می‌بینید که این خِرَدِ حکومتی انتقادی یا نقد درونی خِرَدِ حکومتی، دیگر بر مسئلهٔ حق و مسئلهٔ غاصب بودن یا مشروع بودن حاکم استوار نیست. این خِرَد حکومتی دیگر از آن نوع جلوهٔ تنبیهی که حقوق عمومی هنوز در سده‌های شانزدهم و هفدهم داشت، برخوردار نیست. {در آن سده‌ها حقوق عمومی حکم می‌کرد که} اگر حاکم این قانون را بشکند، به‌منزلهٔ مجازات، مشروعیتش را از دست می‌دهد. کل مسئلهٔ خِرَد حکومتیِ انتقادی به این مربوط می‌شود که چگونه نباید بیش از حدّ حکومت کرد.(۱۰) این بار نه سوءاستفاده از حاکمیت، بلکه حکومت افراطی و زیاده از حد[2] مورد مخالفت قرار دارد. و با ارجاع به حکومتِ افراطی و زیاده از حدّ، یا درهرحال تعیین مرز آن‌چه برای حکومتْ زیاد از حد است، سنجش عقلانیتِ عمل حکومتی امکان‌پذیر خواهد بود.

پیش از این گزارش خلاصه، گفتم که {محدودهٔ زمانی} این تحول اساسی در روابط بین قانون و عمل حکومتی، و برههٔ ظهور محدودیت درونیِ خِرَدِ حکومتی را تقریباً می‌توان اواسط سدهٔ هجدهم دانست. چه چیزی ظهور این محدودیت را امکان‌پذیر کرد؟ ظهور این محدودیت چگونه اتفاق افتاد؟ بدیهی است که باید تحولی کلی و فراگیر را در نظر گیریم. (بعداً دست‌کم به‌طور جزئی به این موضوع باز خواهم گشت.) امروز فقط می‌خواهم به ابزار فکری، شکل محاسبه[3] و عقلانیتی اشاره کنم که خود-محدودسازی خِرَدِ حکومتی را به‌منزلهٔ خود-تنظیمیِ دوفاکتو، عمومیِ و درونیِ عملیات

---

1. critical governmental reason
2. excessive government
3. calculation

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حکومت ممکن ساخت، و می‌تواند هدفِ تعامل‌های نامعین باشد. خُب، بار دیگر {می‌گویم که} ابزار فکری و نوع محاسبه یا شکل عقلانیتی که خودـمحدودسازیِ خِرَد حکومتی را امکان‌پذیر ساخت، قانون نبود. {این ابزار فکری و نوع محاسبه یا شکل عقلانیت}، از اواسط سدهٔ هجدهم به بعد، چه بوده است؟ مسلماً اقتصاد سیاسی.

چشم‌انداز درس‌گفتارهایِ امسال: اقتصاد سیاسی به‌منزلهٔ قاعدهٔ محدودیت درونی خِرَدِ حکومتی

تمام ابهام‌های اصطلاح «اقتصاد سیاسی» و معنای آن در این زمان، نشانگر مسائل اساسی مورد بحث است. چون می‌دانید که طی سال‌های ۱۷۵۰ تا ۱۸۱۰ـ۱۸۲۰، عبارت «اقتصاد سیاسی» بین دو قطب معنایی در نوسان بود. گاهی هدف از این اصطلاح ارائهٔ تحلیلی دقیق، محدود و ویژه از تولید و گردش ثروت بود. اما علاوه بر این، در معنایی موسّع و کاربردی‌تر، «اقتصاد سیاسی» به هرگونه روش حکمرانی که سعادت و رفاه ملّت را تأمین کند، دلالت دارد. و سرانجام، اقتصاد سیاسی ــ اصطلاحی که روسو در مقالهٔ مشهورش در *دایرةالمعارف*(۱۱) به کار برد ــ گونه‌ای تفکر عمومی دربارهٔ سازمان‌دهی، توزیع و محدودسازی قوا در یک جامعه است. از نظر من اساساً این اقتصاد سیاسی بود که خودـمحدودسازی خِرَدِ حکومتی را تضمین کرد.

اقتصاد سیاسی چرا و چگونه این را ممکن ساخت؟ در این‌جا بار دیگر می‌خواهم نکاتی را نشان دهم که به نظر من برای درک مجموعهٔ موضوعات مورد بحث امسال ضروری‌اند ــ بعداً کمی دقیق‌تر به آن‌ها خواهم پرداخت. نخست، برخلاف اندیشهٔ حقوقیِ سده‌های شانزدهم و هفدهم، اقتصاد سیاسی خارج از {قلمرو} مصلحت دولت توسعه نیافت. اقتصاد سیاسی در تقابل با مصلحت دولت و به منظور تحدید آن توسعه نیافت؛ دست‌کم در وهلهٔ اول. اقتصاد سیاسی درون چارچوب اهدافی شکل گرفت که از سوی مصلحت دولت برای فن حکمرانی تعیین شده بود؛ {اما} برای چه اهدافی خودش را تجهیز کرد؟ خُب، اقتصاد سیاسی هدف ثروتمند شدن دولت را

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خودش تعیین کرد. هدف آن رشد هم‌زمان، همبسته، مناسب و متعادل جمعیت از یک سو، و ابزارهای معاش از سوی دیگر بود. اقتصاد سیاسی تلاش می‌کرد تا رقابتِ مقتضی، متعادل و همواره مطلوب بین دولت‌ها را تضمین کند. اقتصاد سیاسی دقیقاً بقای تعادل بین دولت‌ها را آن‌طور که رقابت امکان‌پذیر شود، مطرح کرد. به عبارتی، اقتصاد سیاسی درست اهداف *مصلحت دولت* و دولت پلیسی که مرکانتیلیسم و موازنهٔ اروپا قصد تحقق آن را داشتند، در پیش گرفت. این چنین، در درجهٔ اول، اقتصاد سیاسی خودش را درون خِرَدِ حکومتی سده‌های شانزدهم و هفدهم جای داد و تا این اندازه به موضعِ بیرونی اندیشهٔ حقوقی {نسبت به *مصلحت دولت*} شباهتی ندارد.

دوم این‌که، اقتصاد سیاسی از موضع مخالفت بیرونی با *مصلحت دولت* و استقلال سیاسی آن مطرح نشد. زیرا نخستین پیامد سیاسیِ تأمل اقتصادی اولیه در تاریخ اندیشهٔ اروپایی، کاملاً با {مرام} حقوق‌دانان در {سال‌های} بعد تضاد دارد و استبداد مطلق را ضروری می‌شمارد. از نظر تاریخی، این نکتهٔ مهمی است. البته، نخستین اقتصاد سیاسی متعلق به فیزیوکرات‌ها بود، و می‌دانید که آنان درست از آغاز تحلیل اقتصادی خود نتیجه می‌گرفتند که قدرت سیاسی باید فاقد محدودیت بیرونی باشد، نیروی تعادل بیرونی نداشته باشد، و مرزی جز آن‌چه خودش ایجاد می‌کند نداشته باشد. آن‌ها این را دسپوتیسم[1] می‌نامیدند.(۱۲) به اندیشهٔ فیزیوکرات‌ها باز خواهم گشت. دسپوتیسم یک حکومت اقتصادی[2] است، از نوعی که حیطه و دامنهٔ آن محصور نشده و مرزهایش با چیزی {بیرون از آن} ترسیم نشده است؛ اقتصادی است که {مرزهایش را} خودش تعیین و کاملاً کنترل می‌کند. این نوعی دسپوتیسم مطلق است. این چنین می‌بینید که در این مورد اقتصاد سیاسی گرایش تعیین‌شده از سوی *مصلحت دولت* را معکوس نمی‌کند ــ دست‌کم در آغاز یا در آن سطح ــ و می‌تواند در مسیر مستقیم منشعب از *مصلحت دولت* که به

---

1. despotism
2. economic government

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پادشاه قدرت کامل و مطلقه اعطا می‌کند، قرار داشته باشد.

سوم، اقتصاد سیاسی دربارهٔ چه تفکر می‌کند و موضوع تحلیلش چیست؟ موضوع تأمل و تحلیل آن چیزی شبیه حقوق پیشینی[1] نگاشته شده در سرشت انسان یا تاریخ جامعه‌ای معین نیست. اقتصاد سیاسی در مورد خود کردارهای حکومتی تأمل می‌کند، و برای احراز مشروعیت و انطباق با حق، در آن‌ها تردید نمی‌کند. اقتصاد سیاسی کردارهای حکومتی را بر حسب آثار آن‌ها در نظر می‌گیرد نه برحسب سرچشمه‌های آن‌ها؛ برای مثال، نمی‌پرسد که چه چیزی به حاکم اختیار می‌دهد تا مالیات‌ها را افزایش دهد، بلکه به‌طور کاملاً ساده می‌پرسد: اگر در زمانی معین، مالیات گروه خاصی از افراد یا کالاهایی خاص را افزایش دهیم، چه اتفاقی خواهد افتاد؟ مسئله این نیست که این کار طبق قانون مشروعیت دارد یا نه، بلکه مسئله این است که آثار این کار چیست. آیا منفی است؟ {در صورت منفی بودنِ آثار است که} مالیات مورد بحث نامشروع تلقی خواهد شد، یا درهرحال علت وجودی[2] نخواهد داشت. مسئلهٔ اقتصادی همیشه می‌بایست درون چارچوب کردار حکومتی مطرح شود؛ آن هم نه برحسب عامل حقانیتش، بلکه برحسب آثارش. {پرسش اصلی} ناظر به آثار واقعی اِعمالِ حکومت‌مندی[3] است، نه حقوقِ ریشه‌ای[4] موجِدِ این حکومت‌مندی. طبق همین دلیل[5] سوم بود که اقتصاد سیاسی، در تأمل و عقلانیتِ جدیدش، در درون کردار و خِرَدِ حکومتیِ تأسیس شده در دورهٔ پیشین جای گرفت.

دلیل چهارم این است که در واکنش به این مسئله، اقتصاد سیاسی وجود پدیده‌ها، فرایندها و تنظیماتی را آشکار ساخت که ضرورتاً به‌منزلهٔ نتیجهٔ سازوکارهای قابل فهم نمودار می‌شوند. البته، این سازوکارهای قابل فهم و ضروری ممکن است با مانع کردارهای برخی اَشکالِ حکومت‌مداری روبه‌رو

---

1. prior rights
2. raison d'être
3. governmentality
4. original rights
5. reason

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شوند. آن‌ها ممکن است با مانع مواجه شوند، جلوشان سد شود یا در پرده قرار گیرند، اما نمی‌توان از آن‌ها اجتناب کرد و نمی‌توان آن‌ها را به‌طور کامل و قطعی مسکوت گذاشت. درهرحال، آن‌ها موجب ارزیابی مجدّد کردار حکومتی خواهند شد. به عبارت دیگر، اقتصاد سیاسی حقوق طبیعیِ مسبوق بر اِعمالِ حکومت‌مداری را کشف نمی‌کند؛ نوعی طبیعی بودن[1] خاصِ اِعمالِ خود حکومت‌مداری را کشف می‌کند. اُبژه‌های کنشِ حکومتی، طبیعتی ویژه دارند. طبیعتی خاصِّ خود این کنش حکومتی وجود دارد و اقتصاد سیاسی به مطالعهٔ آن خواهد پرداخت. بنابراین، با ظهور اقتصاد سیاسی، مفهوم* طبیعت دگرگون خواهد شد. برای اقتصاد سیاسی طبیعت منطقه‌ای اصیل و حفاظت‌شده نیست که قدرت، از بیم نامشروع شدن، نباید به آن دست‌اندازی کند. طبیعت چیزی است که در چارچوب، از طریق و در درون اِعمالِ حکومت‌مداری جریان می‌یابد. طبیعتْ زیرلایهٔ حیاتی {حکومت‌داری} است. [طبیعت] چهرهٔ دیگر چیزی است که چهرهٔ قابلِ رؤیت آن ــ قابل رؤیت برای حاکمان ــ کنشِ خود آن‌هاست. کنش آنان قسمتِ زیرین، یا به عبارتی چهرهٔ دیگری دارد، و این چهرهٔ دیگر حکومت‌داری که ضرورتِ خاص آن است، دقیقاً همان موضوع مورد مطالعهٔ اقتصاد سیاسی است. این {سویهٔ کنش} پس‌زمینه نیست، بلکه جُفتِ دائمی است. این چنین، *علمای اقتصاد* می‌گویند، برای مثال، حرکت جمعیت به سمت بالاترین سطح دست‌مزدها، قانون طبیعت است؛ قانون طبیعت است که عوارض گمرکیِ[2] حافظ نرخ بالای وسایل معاش[3]، لاجرم موجب چیزی مثل کمیابی می‌شود.

سرانجام، آخرین نکته در تبیین این‌که چرا و چگونه اقتصاد سیاسی توانست به‌منزلهٔ نخستین شکل این خِرَدِ[4] حکومتیِ خودـمحدودسازِ نوین ظاهر شود: اگر طبیعتیِ خاصِ اُبژه‌ها و عملیات‌های حکومت‌داری وجود

---

1. naturalness

* فوکو می‌افزاید: طبیعی و.

2. customs duty 3. means of subsistence 4. *ratio*

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دارد، پیامد آن این است که کردار حکومتی تنها می‌تواند براساس اقتضائات این طبیعت صورت گیرد. اگر این طبیعت را به‌هم زد، اگر به آن بی‌توجهی کرد یا قوانین تعیین‌شده با این طبیعی بودنِ خاص اُبژه‌های پیش روی خود را نادیده گرفت، بلافاصله پیامدهای منفی به دنبال می‌آورد. به عبارت دیگر، یا موفق خواهد شد یا شکست خواهد خورد؛ اکنون به‌جای مشروعیت یا نامشروعیت، موفقیت یا شکست به معیار کنش حکومتی بدل می‌شود. بنابراین، موفقیت جایگزین [مشروعیت]* می‌شود. در این‌جا به کلیتِ مسئلهٔ فلسفهٔ فایده‌گرا[1] نزدیک می‌شویم و {بعداً} دربارهٔ آن صحبت خواهیم کرد. می‌بینید که چطور فلسفهٔ فایده‌گرا می‌تواند مستقیماً به این مسائل جدید حکومت‌داری وارد شود. فعلاً این برای ما مهم نیست و {بعداً} به آن بازمی‌گردیم.

پس موفقیت-شکست جای مشروعیت-نامشروعیت را می‌گیرد؛ اما همهٔ مطلب این نیست. چه چیزی یک حکومت را برخلاف اهدافش، به نقض طبیعی بودنِ خاصِ ابژه‌های پیش‌رو و عملکردهایش وادار می‌کند؟ چه چیزی آن را با وجود تعقیب موفقیت، به زیر پا گذاشتن این طبیعت سوق می‌دهد؟ خشونت، افراط، و سوءاستفاده؟ شاید، اما نهایتاً این‌ها فقط یا اساساً به شرارتِ شهریار مربوط نمی‌شوند. مسئله دقیقاً این است که وقتی حکومت این قوانین طبیعت را نقض می‌کند، صرفاً به‌سادگی آن‌ها را نادیده می‌گیرد. همین می‌تواند موضوع ما را تبیین کند. حکومتْ قوانین طبیعت را نادیده می‌گیرد، چون از وجود آن‌ها و از سازوکارها و آثار آن‌ها بی‌خبر است. به عبارت دیگر، حکومت‌ها می‌توانند اشتباه کنند. و بزرگ‌ترین شرِّ حکومت و چیزی که آن را نامطبوع می‌کند، بد ذات بودن شهریار نیست، بلکه جهل آن است. خلاصه، از رهگذر اقتصاد سیاسی، در فنّ حکمرانی، به‌طور همزمان، نخست امکان خود-محدودسازی، یعنی خود-محدودسازی کنش حکومتی

---

* میشل فوکو {به اشتباه} مفهوم «شکست» را به کار برده است.

1. utilitarian

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

با ارجاع به طبیعت فعل و هدفش، او دوم، مسئلهٔ حقیقت مطرح می‌شود.* امکان محدودسازی و مسئلهٔ حقیقت، هر دو از طریق اقتصاد سیاسی، وارد خِرَدِ حکومتی شده‌اند.

ممکن است بگویید یقیناً این نخستین بار نیست که مسئلهٔ حقیقت و خود-محدودسازی کردار حکومتی مطرح شده است. اما، به‌طور سنتی چه تصوری از عقل[1] شهریار وجود داشت؟ عقلِ شهریار به او حکم می‌کرد که: من قوانین خداوند را خیلی خوب می‌شناسم، از ضعف بشر به‌خوبی آگاهم، و به محدودیت‌های خودم نیز به‌خوبی واقفم {و می‌دانم که این‌ها} جلوی قدرتم را نمی‌گیرند و مرا وادار به محترم شمردن حق اتباع نمی‌سازند. اما می‌توان دید که رابطهٔ بین اصل حقیقت و اصل خود-محدودسازی در عقلِ شهریار کاملاً تفاوت دارد با رابطهٔ آن‌ها در کردار حکومتیِ در حال ظهور که مشتاقِ شناخت پیامدهای طبیعی کنش‌هایش در ابژه‌های پیش‌رو و تحت اداره‌اش است. مشاورانِ دوراندیشی که سابقاً حدود عقل را برای ظنّ[2] شهریار مقرر می‌کردند، دیگر هیچ نسبتی با این متخصصان اقتصادی نوین ندارند. متخصصان اقتصادی نوین وظیفه دارند به حکومت بگویند که در حقیقت، سازوکارهای طبیعی چیزی که حکومت اداره می‌کند چیست.

بنابراین، با اقتصاد سیاسی وارد عصری می‌شویم که قاعده‌اش می‌تواند چنین باشد: حکومت آن‌طور که باید و شاید نمی‌داند که همیشه خطر حکمرانیِ بسیار بیش از حدّ را به جان می‌خرد؛ یا به عبارتی، حکومت هرگز درست نمی‌داند که چطور به اندازهٔ کافی حکومت کند. قاعدهٔ حداکثر/حداقل[3] جای مفهوم تعادلِ منصفانه[4] یا «عدالت منصفانه»[5] را که قبلاً سازمان‌دهندهٔ عقل شهریار بود، می‌گیرد. با این مسئلهٔ خود-محدودسازی از

---

* جمله ناکامل است. دست‌نوشته‌ها، ص ۲۰: «خلاصه، از رهگذر اقتصاد سیاسی، ورود هم‌زمان خود-محدودسازی و مسئلهٔ حقیقت به درون فنّ حکمرانی امکان‌پذیر می‌شود».

1. wisdom
2. presumption
3. maximum/minimum
4. equitable equilibrium
5. equitable justice

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

طریق اصل حقیقت، فکر می‌کنم اقتصاد سیاسی لایه‌ای هراس‌انگیز را وارد ظنّ بی‌حدّ و حصر دولت پلیسی کرد. به‌طور بدیهی این لحظه‌ای سرنوشت‌ساز است، چرا که در مهم‌ترین جلوهٔ خود، نه سلطهٔ حقیقت در سیاست، بلکه رژیم خاصی از حقیقت را مستقر می‌سازد، و این ویژگی بارز چیزی است که می‌توان عصر سیاست[1] نامید و سازوبرگ اصلی آن در واقع امروز نیز همان است. مقصودم از رژیم حقیقت[2] این نیست که سرانجام در این لحظه سیاست با فنّ حکمرانی عقلانی می‌شود. مقصودم این نیست که در این لحظه نوعی آستانهٔ معرفت‌شناختی[3] به‌دست آمد که بر پایهٔ آن فنّ حکمرانی می‌توانست علمی[4] شود. مقصودم این است که لحظه‌ای که الآن می‌خواهم نشان دهم، با مفصل‌بندی نوع خاصی از گفتمان و مجموعه‌ای از کردارها مشخص شده است؛ گفتمانی که از یک سو این کردارها را به‌منزلهٔ مجموعه‌ای دارایِ پیوندهایِ قابلِ فهمْ می‌سازد، و از سوی دیگر، در مورد آن‌ها برحسب {معیار} درست و غلط قانون‌گذاری می‌کند و می‌تواند قانون‌گذاری کند.

به عبارت عینی‌تر، مقصود ما چنین است. اساساً، از سده‌های شانزدهم و هفدهم، و حتی قبل از آن، تا اواسط سدهٔ هجدهم، مجموعهٔ کاملی از کردارهای {مربوط به} مالیات‌بندی، هزینه‌های گمرکی، مقررات کارخانه‌ها، تنظیمات نرخ غلات، حفاظت از فعالیت‌های بازار و تنظیم آن، و غیره وجود داشت. اما این کردارها چه بودند و چه تصوری دربارهٔ آن‌ها وجود داشت؟ خُب، همهٔ اینها اِعمال حقوقِ حاکم، {یا} حقوقِ فئودالی، حفظ آداب و سنت، رویه‌های مؤثرِ افزودنِ دارایی خزانه، یا تکنیک‌های پیش‌گیری از شورش‌های شهری ناشی از نارضایتی این یا آن گروه از اتباع تلقی می‌شدند. خلاصه، بدون شک در مورد تمام این کردارها اندیشیده شده بود، اما بر مبنای رخ‌دادها و اصول مختلف عقلانیت. از اواسط سدهٔ هجدهم، برقراری

---

1. age of politics
2. regime of truth
3. epistemological threshold
4. scientific

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هماهنگیِ معقول و سنجیده[1] بین این کردارهای مختلف که از هزینه‌های گمرکی تا مالیات‌بندی و تنظیم بازار و تولید و غیره را دربرمی‌گرفت، امکان‌پذیر می‌شود. این هماهنگی را سازوکارهای قابل فهمی[2] برقرار می‌کرد که این کردارهای مختلف و آثارشان را به‌هم پیوند می‌دهد، و نتیجتاً امکان داوری در مورد تمام این کردارها به‌منزلهٔ اموری خوب یا بد را فراهم می‌کند. چنین داوری‌ای نه براساس قانون یا اصول اخلاقی، بلکه براساسِ گزینه‌های درست یا غلط صورت می‌پذیرد. بنابراین، کل فعالیت حکومتی وارد رژیم نوینی از حقیقت می‌شود. تأثیر بنیادین این رژیم باز پیکره‌بندی[3] تمام مسائلی است که پیش از این فنّ حکمرانی به‌وجود آورده بود. زمانی این‌ها به چنین پرسشی می‌انجامید: آیا نحوهٔ حکمرانی من کاملاً با قوانین اخلاقی، طبیعی یا الهی سازگار است؟ اما، در سده‌های شانزدهم و هفدهم، براساس مصلحت دولت، این پرسش مطرح شد: آیا من با شدت و عمق و توجه کافی حکمرانی می‌کنم تا دولت را به نقطهٔ مطلوب یا حداکثر {سطح} تواناییش برسانم. و اکنون مسئله چنین خواهد بود: آیا من در مرز بین بسیار زیاد[4] و بسیارکم[5]، بین حداکثر و حداقلِ تعیین‌شده از سوی طبیعت امور، یا به عبارتی الزاماتِ درونی عملکردهای حکومت، حکمرانی می‌کنم؟ امسال می‌خواهم دربارهٔ ظهور این رژیم حقیقت به‌منزلهٔ قاعدهٔ خود-محدودسازی حکومت بحث کنم.

مسئلهٔ این پژوهش: پیوند مجموعه‌ای از کردارها با رژیمی از حقیقت و آثار نگاشته‌شدنِ آن در واقعیت

در این‌جا مسئلهٔ من همان مسئله‌ای است که در مورد دیوانگی، بیماری، بزه‌کاری و جنسیت مطرح کرده‌ام. در تمام این موارد، مسئلهٔ من این نبود که نشان دهم چگونه این موضوعات سال‌های سال پوشیده بودند و سرانجام از پرده بیرون آمدند؛ نمی‌خواستم نشان دهم که چطور تمام این موضوعات صرفاً توهماتی خطرناک یا محصولات

---

1. reasoned and reflected coherence
2. intelligible
3. reconfiguring
4. too much
5. too little

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ایدئولوژیکی‌اند که می‌بایست با [نورِ]* عقلانیت در نقطهٔ اوج نهایی‌اش زدوده شوند. می‌خواستم نشان دهم که باکدام پیوندها کل مجموعهٔ کردارها ـ از لحظه‌ای که با رژیمی از حقیقت هم‌ساز شدند ـ توانست آن‌چه را که وجود نداشت، بیافریند (دیوانگی، بیماری، بزه‌کاری، جنسیت، و غیره)، و بااین‌حال به چیزی بدل شد که هم‌چنان وجود ندارد. نمی‌خواهم نشان دهم که چگونه یک خطا[1] یا توهم[2] می‌تواند به‌وجود آید، بلکه می‌خواهم نشان دهم که چطور رژیم خاصی از حقیقت، و بنابراین نه خطا، چیزی که وجود ندارد را قادر می‌سازد به چیزی بدل شود. (وقتی می‌گویم چیزی که وجود ندارد به چیزی بدل می‌شود، مقصود این نیست که نشان دهم چطور یک خطا می‌تواند ساخته شود.) این توهم نیست چرا که دقیقاً مجموعه‌ای از کردارهاست، کردارهایی واقعی که آن را تأسیس کرد و مرزهایش را چنین تحکم‌آمیز در واقعیت ترسیم می‌کند. به‌منزلهٔ محور تمام این پژوهش‌های مربوط به دیوانگی، بیماری، بزه‌کاری، جنسیت، و آن‌چه اکنون درباره‌اش صحبت می‌کنم، می‌خواهم نشان دهم چطور اتصال مجموعه‌ای از کردارها به رژیمی از حقیقت، دستگاه یا *آرایه‌ای*[3] از دانش-قدرت را می‌سازد که مرز آن‌چه وجود ندارد را به نحوی کارآمد در واقعیت ترسیم و به‌طور مشروع تابع تقسیم‌بندیِ درست-غلط می‌کند.

در میان اموری که اکنون به آن‌ها می‌پردازم، لحظه‌ای که در آن امر ناموجود در واقعیتْ نگاشته شده و زیر نفوذ رژیم مشروعی از درست و غلط قرار می‌گیرد، نشانگر تولد این دوگانگی نامتقارنِ[4] سیاست و اقتصاد است. سیاست و اقتصاد اموری موجود، یا خطا، یا توهم، یا ایدئولوژی نیستند. آن‌ها اموری‌اند که وجود ندارند وبااین‌حال در واقعیت نگاشته شده و زیر نفوذ رژیمی از حقیقت‌اند که درست و غلط را متمایز می‌سازد.

---

* اشتباهی فاحش؛ میشل فوکو گفته است «غبار».

1. error
2. illusion
3. *dispositif*
4. dissymmetrical bipolarity

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

لیبرالیسم چیست؟ این لحظه که سعی کردم اجزای اصلیش را نشان دهم، بین کار والپول و متنی دیگر واقع شده است. والپول می‌گوید: «بگذار سگان خوابیده راحت باشند» (*«quieta non movere»*). بدون شک این پندی دوراندیشانه است، و ما هنوز در قلمروِ عقلِ شهریار هستیم؛ به عبارتی، وقتی مردم آرام‌اند، وقتی آشوب‌گر نیستند و از نارضایتی و شورش خبری نیست، آسوده باش. چنین است عقل شهریار. فکر می‌کنم والپول این را حوالی دههٔ ۱۷۴۰ گفته است. در سال ۱۷۵۱ مقاله‌ای ناشناس در *مجلهٔ اقتصادی*[1] منتشر شد. در واقع نویسندهٔ مقاله مارکی دارژانسون[2](۱۳) بود که تازه از مشاغل رسمی دست کشیده بود. طبق متن وی(۱۴)، زمانی کُلبر از لوژاندر[3] بازرگان پرسید «چه کاری می‌توانم برای شما انجام دهم؟» لوژاندر در پاسخ گفت «شما چه کاری می‌توانید برای ما انجام دهید؟ ما را به حال خودمان بگذارید (*Laissez-nous faire*)».(۱۵) مطلوبِ دارژانسون در همین قاعدهٔ *Leissez-nous Faire* نهفته است.(۱۶) زیرا از دید وی در مسائل اقتصادی واقعاً قاعدهٔ اساسی همین است و تمام حکومت‌ها باید آن را محترم بدانند و در پیش گیرند.(۱۷) وی در این‌جا به‌وضوح قاعدهٔ خود-محدودسازی خِرَدِ حکومتی را مقرر کرده است. اما «خود-محدودسازی خِرَدِ حکومتی» به چه معناست؟ این نوع جدید عقلانیت در فنّ حکمرانی، این نوع جدید محاسبه چیست؟ عقلانیت و محاسبه‌ای که به این گفتهٔ ناظر به حکومت تکیه دارد: من می‌پذیرم، می‌خواهم، قصد دارم و معتقدم که همهٔ این‌ها باید به حال خودشان رها شوند. فکر می‌کنم که در کل این چیزی است که «لیبرالیسم»*

---

1. *Journal économique* 2. the marquis d'Argenson
3. Le Gendre

* در داخل ویرگول‌های معکوس در دست‌نوشته. فوکو صفحات پایانی دست‌نوشته (ص‌ص ۲۵-۳۲) را نمی‌خواند. عناصر این نتیجه‌گیری در سخنرانی بعدی مطرح شده و بسط یافته است.

«واژهٔ ['لیبرالیسم'] را باید بسیار گسترده تلقی کرد:

←

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۱. پذیرش این اصل که جایی باید حکومت را محدود کرد، و این‌که این صرفاً حقی بیرونی نیست.
۲. لیبرالیسم همچنین یک کردار است: دقیقاً کجا باید اصل محدودیت حکومت را بنا کرد و چگونه باید آثار این محدودیت را محاسبه کرد؟
۳. به معنای دقیق‌تر، لیبرالیسم راه‌حلی است قائم بر محدودیت حداکثری اَشکال و قلمروهای کنش حکومت.
۴. سرانجام، لیبرالیسمْ سازمان‌دهی شیوه‌های خاص دادوستد برای تعریف محدودیت کردارهای حکومت است:
ـ قانون اساسی، پارلمان
ـ عقیده، مطبوعات
ـ اختیارات (commissions) و اطلاعات (inquiries)

[ص ۲۷] یکی از اشکال حکومت‌مندی مدرن. ویژگی بارز [آن] این واقعیت است که به‌جای رویارویی با حدودی که از طریق قانون‌داری‌ها (jurisdictions) رسمیت یافته است، خودش حدود درونی‌ای را برای خود [وضع می‌کند؟] که براساس حقیقت‌مندی (veridiction) صورت‌بندی شده است.

الف. البته با دو نظام سروکار نداریم که یکی پس از دیگری قرار داشته باشد یا به‌صورت آشتی‌ناپذیر با هم تضاد داشته باشند. ناهمگونی به معنی ضدیّت نیست، بلکه {به معنی وجود} تنش، اصطکاک، ناسازگاری متقابل، انطباق‌های موفقیت‌آمیز یا نافرجام، اختلاط‌های ناپایدار، و غیره است. این به معنی آغاز مجدّد دائمی است، چرا که وظیفهٔ برقراری انطباق یا دست‌کم یک رژیم مشترک هرگز به سرانجام نمی‌رسد. این وظیفه عبارت است از دادنِ شکل قانونی به خود-محدودسازی که دانش (le savoir) برای حکومت مقرر می‌کند.

[ص ۲۸] از [سدهٔ] هجدهم تاکنون، این وظیفه در دو قالب ظاهر شده است:
ـ با تردید در خِرَدِ حکومتی و ضرورتِ محدودسازی آن، به منظور تشخیص حقوقی که می‌توان از طریق چیزی که باید آزاد گذاشته شود، به رسمیت شناخت، و تشخیص جایگاهی معین درون کردار حکومتی. بنابراین، تردید در اهداف، راه‌ها و ابزارهای یک حکومتِ روشنگری شده (enlightened) و چنین خود-محدودکننده، می‌تواند به ظهور حق ←

PDF.tarikhema.org

مالکیت، کار، ابزارهای ممکن معیشت، و غیره بینجامد.
ــ یا، تردید در حقوق بنیادین، با تأکید بی‌درنگ بر تمام آن‌ها. و بر این اساس، جواز تشکیل حکومت فقط به شرطی که خود-تنظیمی آن تمام این حقوق را ایجاد کند. روشِ [در این‌جا فوکو واژهٔ «انقلابی» را خط زده است] فرمان‌برداری حکومتی.

[ص ۲۹] کردار حکومتی روش تذکّر قضایی لازم و کافی را اختیار می‌کند. رویهٔ انقلابی روشِ شرایط حکومتیِ همه‌جانبه را اختیار می‌کند.

ب. نظر دوم: این خود-محدودسازی خِرَدِ حکومتیِ مخصوص «لیبرالیسم» با رژیم *مصلحت دولت* نسبت عجیبی دارد. *مصلحت دولت* قلمرو بی‌حد و حصر مداخله را برای کردار حکومتی ایجاد می‌کند، اما از سوی دیگر، از طریق اصل موازنهٔ رقابتی بین دولت‌ها، اهداف بین‌المللی خود را محدود می‌سازد. خود-محدودسازی کردار حکومتی از رهگذر خِرَد لیبرال، با شکسته‌شدن این اهداف بین‌المللی و پیدایش اهداف نامحدود با امپریالیسم همراه است.

[ص ۳۰] *مصلحت دولت* با زوال قاعدهٔ امپراتوریایی (imperial principle) و جایگزینی آن با تعادل رقابتی دولت‌ها تلازم داشت. اما خِرَد لیبرال با فعال‌سازی قاعدهٔ امپراتوریایی تلازم دارد؛ البته نه در شکل امپراتوری (Empire) بلکه در شکل امپریالیسم، و این با قاعدهٔ رقابت آزاد بین افراد و بنگاه‌ها پیوند دارد.
کایازموس (Chiasmus) بین اهداف محدود و نامحدود در خصوص قلمرو مداخلهٔ داخلی و حیطهٔ کنش بین‌المللی.

ج. نظر سوم: خِرَدِ لیبرال به‌منزلهٔ خود-محدودسازی حکومت بر پایهٔ «طبیعی‌بودن» اُبژه‌ها و کردارهای خاص حکومت بنا شده است. این طبیعی بودن چیست؟
ــ طبیعی بودن ثروت؟ بله، اما فقط به‌منزلهٔ افزایش یا کاهش، ابزارهای راکد یا [ص ۳۱] در گردش پرداخت. بلکه کالاها تا جایی که تولید شده‌اند، سودمنداند و از آن‌ها منتفع می‌شوند؛ تا جایی که بین طرف‌های مبادلهٔ اقتصادی رد و بدل می‌شوند.
ــ این طبیعی بودن، همچنین [به معنی-.م] طبیعی بودن افراد است؛ اما نه به منزلهٔ اتباعی سرسپرده یا سرکش، بلکه از آن‌جا که خودشان به این طبیعی بودن اقتصادی متصل‌اند، و از آن‌جا که طول عمر، سلامتی و طرز رفتار آنان با این فرایندهای اقتصادی پیوندهایی پیچیده ←

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نامیده شده است. تصور می‌کنم که امسال می‌توانم درسی دربارهٔ زیست سیاست[1] ارائه کنم. سعی می‌کنم نشان دهم که چطور هستهٔ اصلی تمام مسائلی که اکنون در حال شناسایی‌شان هستم، به‌اصطلاح جمعیت[2] نامیده می‌شود. درنتیجه، بر مبنای جمعیت چیزی چون زیست سیاست می‌تواند شکل گیرد. اما از دید من، تحلیل زیست سیاست تنها با شناخت رژیم عمومی خِرَد حکومتی مورد بحث امکان‌پذیر است. می‌توان این رژیم عمومی را مسئلهٔ حقیقت، مسئلهٔ حقیقت اقتصادی[3] در وهلهٔ نخست، درون خِرَد حکومتی نامید. درنتیجه، از دید من تنها با شناخت آن‌چه در این رژیم لیبرالیسم، در مقابلِ *مصلحت دولت*، مطرح است ــ یا به عبارتی، اساساً چه بسا آن را بدون تردید در مبانیش تعدیل می‌کند ــ، یعنی تنها با شناختِ آن‌چه این رژیم حکومتیِ لیبرالیسم نامیده است، می‌توانیم پی ببریم که زیست سیاست چیست.

بنابراین، با عرض پوزش، چند هفته ــ از الان نمی‌توانم بگویم چقدر ــ دربارهٔ لیبرالیسم صحبت خواهم کرد. به این شیوه، شاید آن‌چه در این [رژیم حقیقت] مطرح است برای ما کمی روشن‌تر شود. سخن گفتن از لیبرالیسم، فیزیوکرات‌ها، دارژانسون، آدام اسمیت، بنتام و فایده‌گرایان انگلیسی سودی

و درهم‌تنیده دارد.

با ظهور اقتصاد سیاسی، با ورود قاعدهٔ محدودکننده به درون خود کردار حکومتی، یک جایگزینی مهم، یا به عبارتی تزاید (doubling) رخ داد، چون سوژه‌های حقوقی (subjects of right) که حاکمیت سیاسی بر آنان اعمال می‌شود، به‌منزلهٔ جمعیت نمودار شدند و حکومت می‌بایست آن را مدیریت می‌کرد.

[ص ۳۲] این نقطهٔ عزیمتِ مسیر سازمان‌یافتهٔ «زیست سیاست» است. اما کسی نمی‌تواند انکار کند که این تنها قسمتی از چیزی بسیار بزرگ‌تر، یعنی قسمتی از خِرَدِ نوین حکمرانی است.

لیبرالیسم را به‌منزلهٔ چارچوبِ عمومی زیست سیاست مطالعه می‌کنیم.»

1. biopolitics 2. population 3. economic truth

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نمی‌داشت، اگر مسئلهٔ لیبرالیسم در واقعیتِ عینی و فعلی ما حاضر نبود. امروز وقتی دربارهٔ لیبرالیسم سخن می‌گوییم، وقتی سیاستی لیبرال را برای خود برمی‌گزینیم، مقصود چیست، و بین این و آن مسائل حق[1] که آزادی‌ها یا اختیارها می‌نامیم، چه نسبتی ممکن است وجود داشته باشد؟ در کلّ این‌ها، در مباحثهٔ امروز که اصول اقتصادی هلموت اشمیت(۱۸) به طرزی عجیب طنین صدای مخالفانِ شرقی را دارد، در این مسئلهٔ آزادی و لیبرالیسم چه چیزی هم‌چنان تداوم دارد؟ خُب، این مسئلهٔ زمان ماست. بنابراین، پس از تعیین ریشهٔ تاریخی کل این {رژیم حقیقت} با توضیح چیزی که طبق دیدگاه من از سدهٔ هجدهم {به این سو} خِرَد حکومتی نوین را تشکیل می‌دهد، جلو خواهم رفت و دربارهٔ لیبرالیسم آلمانیِ معاصر سخن خواهم گفت؛ چرا که، هرچند ممکن است پارادوکسیکال به نظر برسد، در نیمهٔ دوم سدهٔ بیستم آزادی یا به عبارت دقیق‌تر لیبرالیسم، واژه‌ای است که از آلمان به ما رسیده است.

---

1. questions of right

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یادداشت‌ها

۱. نقل‌قولی از ویرژیل (*Aeneid*, VIII, 312) که در آغاز *تأویل رؤیا* آمده است (*Tramdeutung* , *Leipzig: Deutike, 1911*):

English translation by James Strachey, *The Interpretation of Dreams* in *The Standard Edition of the Complete Psychological Works of Sigmund Freud* (London: The Hogarth Press and the Institute of Pscyho-analysis, 1958) vol. IV (First Part) p. ix,

همچنین، به این صورت تکرار شده:

"Flectere si nequeo Superos, Acheronta movebo". (vol. V, Second Part, p. 608, fn. 1)

و این‌چنین ترجمه شده است: «اگر نتوانم اصحاب قدرت را به زانو درآورم، دوزخ را به‌هم خواهم ریخت» [یا به‌طور محاوره‌ای‌تر، «جهنم به پا می‌کنم»؛ (مترجم انگلیسی)]. فوکو بدون ارجاع آشکار به فروید، این جمله را در *اراده به دانستن* نقل کرده است:

La Volonté de savoir (Paris: Gallimard, 1976) p. 103; English translation by Robert Hurley as The History of Sexuality, Vol. One: *An Introduction* (New York: Pantheon, 1978; Harmondsworth: Penguin, 1984) p. 79:

«در واقع، این پرسش که اغلب در دوران ما تکرار می‌شود، چیزی نیست جز شکل اخیر تأییدی قابل ملاحظه و دستوری زمینی [در ترجمهٔ نیکو سرخوش و افشین جهاندیده آمده است «چند سده‌ای».ـم.]: حقیقت همین‌جاست؛ بیایید آن را کشف کنید. *Acheronta movebo*: حکمی کهن.» {ترجمهٔ فارسی: *اراده به دانستن*، ترجمهٔ نیکو سرخوش و افشین جهاندیده، تهران، نشر نی، ص ۹۱.} پیش از فروید، بیسمارک این گفته را بسیار دوست می‌داشت و چندین بار آن را در *Pensées et Souvenirs* به کار برده است. ر.ک.:

C. Schmitt, *Theorie des Partisanen* (Berlin: Duncker and Humblot, 1963); French translation by M.L. Steinhauser, *Théorie du partisan* (Paris: Calmann-Lévy, 1972) p. 253.

۲. سِر روبرت والپول، کُنت اول آکسفورد (۱۶۷۶ـ۱۷۴۵)، رهبر ویگ‌ها، اولین رئیس خزانه‌داری و وزیر دارایی از ۱۷۲۰ تا ۱۷۴۲، و عملاً اولین نخست‌وزیر بریتانیا بود. وی به‌طور عمل‌گرایانه حکومت کرد، و فساد پارلمان را در خدمت حفظ صلح سیاسی قرار داد.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۳. بنگرید به توضیح فوکو در صفحهٔ...: «فکر می‌کنم والپول این را حوالی دههٔ ۱۷۴۰ گفته است.» مشهور است که این گفتهٔ والپول است، چنان‌که نوشته‌های مختلف پسر وی، هاریس، اثبات می‌کند. برای مثال، ر.ک.:

Horace, *Letters*, VIII (London and New York: Lawrence and Bullen; G.P. Putnam's Sons, 1903) p. 121. See L. Stephen, *History of English Thought in the Eighteenith Century* (London: Smith and Elder, 1902, reprint. Bristol: Thoemmes Antiquarian Books, 1991) vol. 2, p. 168.

عبارت از سالوست نقل شده (*De Conjuration Catilinae*, 21, 1):

"Postquam accepere ea homines, quibus mala abunde monia erant, sed neque res neque spes bona ulla, tametsi illis *quieta movere* magna merces videbatur (...)"; French translation by F. Richard, *Conjuration de Catilinia* (Paris: Garnier-Flammarion, 1968) p. 43; English translation by A.W. Pollard, *The Catiline of Sallust* (London: Macmillan, 1928), p. 19: "These words were listened to by men who had every evil in abundances, but no good fortune, nor any hope of it. Great however, as the wages of revolution appeared to them..."; and by J.C. Rolfe, "The War with Catiline" in *Sallust* (London and Cambridge Mass.: William Heinemann/Harvard University Press, The Loeb Classical Library, 1947) p. 39: "When these words fell upon the ears of men who had misfortune of every kind in excess, but neither means nor any honourable hope, although disorder alone seemed to them an ample reward..."

این نشانگر حاکمیت رسم و آیین (precedent) در کامن لای انگلستان است که طبق آن فرد در امور حقوقی باید به حکم عمل کند و امر موجود را تغییر ندهد («stare decisis» و «quieta non movere»). هایک هم این را نقل کرده است: «اگر چه *quieta non movere* گاهی ممکن است پند حکیمانه‌ای برای دولت‌مرد باشد، اما فیلسوفِ سیاست را اقناع نمی‌کند.

F. Hayek, *The Constitution of Liberty* (London: Routledge and Kegan Paul (1960) 1976) p. 410.

4. See Paul Veyne, "Foucault révolutionne l'histoire" (1978), in Paul Veyne, *Comment on écrit l'histoire* (Paris: Le Seuil, "Points Histoire," 1979) pp.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

227-230; English translation by Catherine Porter, "Foucault Revolutionizes History" in Arnold I. Davidson, ed., *Foucault and his Interlocutors* (Chicago and London: University of Chicago Press, 1997) pp. 167-170,

بر پایهٔ نومینالیسمِ روش‌شناختی در خصوص عبارتِ «دیوانگی وجود ندارد.» با در نظر گرفتن این واقعیت که متنِ وِین به سال ۱۹۷۸ تعلق دارد، به نظر می‌رسد که فوکو در این‌جا گفت‌وگوی او با نویسندهٔ *نان و سیرک* را دنبال می‌کند. در سخنرانی‌های سال قبل وی از آن بسیار ستایش کرده است.

(see Sécurité, *Territoire, Population. Cours au Collège de France, 1977-1978*, ed. Michel Senellart (Paris: Gallimard-Le Seuil, 2004); English translation by Graham Burchell, *Security*, Territory, Population-Lectures at the Collège de France, 1977-1978, English series ed. Arnold I. Davidson (London and New York: Palgrave Macmillan, 2007), lecture of 8 March 1978, p. 239.

همچنین، بنگرید به یادداشت فوکو در مورد همین موضوع در درس‌گفتار ۸ فوریهٔ ۱۹۷۸، ص ۱۱۸. نقد جهان‌شمول‌ها در مقالهٔ «فوکو» (۱۹۸۴) هم مجدداً مورد تأکید قرار گرفته است؛ منتشر شده در *واژه‌نامهٔ فلاسفه* دنیس اُیزومان با نام مستعار موریس فلورنس.

See, M. Foucault, "Foucault" in *Dits et Écrits, 1954-1988*, four volumes, eds. D. Defert and F. Ewald, with the collaboration of J. Lagrance. (Paris: Gallimard, 1994) vol. 4, p. 634; English translation by Robert Hurley, in *Essential Works, of Foucault 1954-1984, volume 2: Aesthetics, Method, and Epistemology*, ed. James D. Faubion, trans. Robert Hurley and others (New York: The New Press, 1998) p. 461:

نخستین انتخاب روش تحت عنوان «مسئلهٔ روابط بین سوژه و حقیقت... شکاکیتی نظام‌مند بود در مورد تمام جهان‌شمول‌های انسان‌شناختی.»

۵. فوکو در درس‌های آینده به این موضوع بازنمی‌گردد.

6. See *Sécurité, Territoire, Population; Security, Territory, Population*, lectures of 8, 15, and 22 March 1978.

7. See ibid. lecture of 1 February 1978; (Eng.) ibid. p. 109 and note 39.

8. See *"Il faut défendre la société." Cours au Collège de France, 1975-1976*,

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

eds. M. Bertani and A. Fontana (Paris: Gallimard-Le Seuil, 1997); English translation by David Macey, *"Society Must be Defended." Lectures at the Collège de France. 1975-1976*, English series ed. Arnold I. Davidson (New York: Picador, 2003).

9. Jeremy Bentham (1748-1832), *Method and Leading Features of an Institute of Political Economy (including Finance) considered not only as a science but as an art* (1800-1804), in *Jeremy Bentham's Economic Writings*, ed. W. Stark (London: George Allen and Unwin, 1954) vol. 3, pp. 305-380.

بنتام در انتهای بخش نخست، «علم»، در قسمتی دربارهٔ «تکوین مادهٔ ثروت» تمایز مشهور بین *sponte acta* یا اقداماتِ آزاد، *برنامه* و *خارج از برنامه* را مطرح می‌کند و سه فصلِ ثروت، جمعیت و مالیه را در بخش بعدی، یعنی «فن» سامان‌دهی می‌دهد. *sponte acta* یا اقدامات آزاد فعالیت‌های اقتصادی‌ای است که اعضای اجتماع بدون مداخلهٔ حکومت و به‌طور خودانگیخته انجام می‌دهند. *برنامه* و *خارج از برنامه* نشانگر فعالیت‌های حکومت براساس افزایش یا عدم افزایش شادی‌اند (بیشینه‌سازی لذت و کمینه‌سازی درد)، که هدف تمام کنش‌های سیاسی محسوب می‌شود. تقسیم قلمروها بین این سه طبقه برحسب زمان و مکان فرق می‌کند، و گسترش عرصهٔ *اقدامات آزاد* به سطح توسعهٔ اقتصادی کشور بستگی دارد. فوکو در درس‌گفتار ۷ مارس ۱۹۷۹ (در همین مجموعه) مجدداً به‌طور مختصر به فهرستِ *برنامه‌های* بنتام اشاره می‌کند، اما به‌طور کلی در مورد متن ذکرشده صحبتی نمی‌کند (مگر شاید به‌طور مستقیم در انتهای درس‌گفتار ۲۴ ژانویه، درخصوص سراسر بین به‌منزلهٔ قاعدهٔ عمومی حکمرانی لیبرال).

۱۰. قاعدهٔ «زیاد حکومت نکن» یا *pas trop gouverner* از مارکی دارژانسون است (بنگرید به یادداشت شمارهٔ ۱۶).

See also, B. Franklin, *Principles of Trade* (London: Brotherton and Sewell, 1774, 2nd edition) p. 34:

«نویسندهٔ بسیار معتبری از همین ملت گفته است که به‌خوبی در علم سیاست پیش رفته است و نیروی جامع آن قاعدهٔ *Pas trop gouverner* را می‌شناسد. با سخت‌گیری زیاد حکومت نکن.» [در همان فصل، ص‌ص ۳۴-۳۳ چنین آمده است: «وقتی کُلبر برخی بازرگانان پیر و خردمند فرانسه را گرد آورد، و نظر و توصیهٔ آنان در مورد بهترین نحوهٔ خدمت به تجارت و رواج آن را جویا شد، پاسخ آنان پس از مشورت تنها سه کلمه بود: *Laissez nous faire*، یعنی ما را آزاد بگذار.»]

۱۱. این مقاله نخستین بار در شمارهٔ پنجم *دایرةالمعارف* منتشر شد (نوامبر ۱۷۵۵، ص‌ص ۳۴۹-۳۳۷).

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

See Jean-Jacques Rousseau, "Economie politique," in *Œuvres complètes* (Paris: Gallimard, 1964) vol. III, pp. 241-278; English translation by G.D.H. Cole, *A Discourse on Political Economy*, in *The Social Contract and Discourses* (London: J.M. Dent, 1993). On this text, See *Sécurité, Territoire, Population; Security, Territory, Population*, Lecture of 1 February 1978, p. 95 and note 21.

12. See P.P.F.J.H. Le Mercier de La Rivière, *L'Ordre naturel et essentiel des sociétés politiques* (published without the author's name, London: Jean Nourse, and Paris: Desaint, 1767) ch. 24: "Du despotisme legal." The text was republished twice in the twentieth century: (i) Paris: P. Geuthner, "Collection des économistes et des réformateurs sociaux de la France," 1910, and (ii) Paris: Fayard, "Corpus des œuvres de philosophie en langue française," 2000.

۱۳. رونه‌لوئی دو ویر، مارکی دارژانسون (۱۶۹۴-۱۷۵۷) وزیر امور خارجه از ۱۷۴۴ تا ۱۷۴۷، نویسندهٔ *Mémoires et Journal* (منتشر شده و تعلیقهٔ مارکی دارژانسون، پاریس، ۱۸۵۸؛ ویراست نخست و فوق‌العاده ناقص آن در ۱۸۳۵ در مجموعهٔ *خاطرات انقلاب فرانسه*، گردآوری بودوئن منتشر شد) و *ملاحظاتی دربارهٔ حکومت قدیم و جدید فرانسه* (آمستردام، ری، ۱۷۶۴). وی به همراه ابه دوسن پیر یکی از اعضای با پشتکار باشگاه آنترسُل بود که در ۱۷۲۰ به ابتکار آبوت آلری گشوده شد و در ۱۷۳۱ به دست کاردینال فلوری بسته شد. «لسه‌فر» اصطلاحی است که مکرّراً در طرحِ توافق‌نامهٔ تجارت آزاد، در ۳۱ جولای ۱۷۴۲ به‌کار رفته است.

Journal et Mémoire, ed. J.B. Rathery [Paris: Renouard, 1862] vol. IV:

«توافق‌نامه نوشته می‌شود تا در نظر بگیرد ادعاهای موافق و موافق، و معین شود که آیا فرانسه باید ورود و خروج آزاد تمام کالاهای داخلی و خارجی به مملکت را مجاز بداند.»

۱۴. فوکو دیگر به این متن برنمی‌گردد.

15. L-P. Abeille, *Lettre d'un négociant sur la nature du commerce des grains (Marseille: 8 October 1763); republished in* Premiers opuscules sur le commerce des grains: 1763-1764, introduction and analytical table b E. Depitre (Paris: P. Geuthner, 1911) p. 103:

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

«نمی‌توانم این سخنرانی را بهتر تمام کنم مگر با به کار بردن چیزی که بازرگانان روئه به کُلبر در مورد تجارت به‌طور کلی گفتند، یعنی *laissez-nous faire*، برای به‌خصوص تجارت غلّه.»

16. D'Argenson, "Lettre à l'auteur du *Journal économique au sujet de la Dissertation sur le commerce* de M. le Marquis Belloni," *Journal économique*, April 1751, pp. 107-117; republished in G. Klotz, ed., *Politique et Économie au temps des Lumières* (Publications de l'Université de Saint-Étienne, 1995) pp. 41-44:

«نقل است که کُلبر تعدادی از نمایندگان تجار را به خانه‌اش دعوت کرد تا برای بهبود اوضاع تجارت نظر آنان را جویا شود. عاقل‌ترین و متملّق‌ترینِ آنان به‌طور سرراست به وی گفت: *Laissez-nous Faire*. آیا تاکنون به معنای عظیم این واژگان به‌خوبی توجه کرده‌ایم؟ این تنها گامی است برای شرحِ [آن]» (ص ۴۲). نام لوژاندر ابتدا در قرن هجده در اثر تورگو، *L'Eloge de Gournay*، نوشته‌شده به سال ۱۷۵۹، ذکر شد («با کلمات لوژاندر خطاب به کُلبر آشناییم: Laissez-nous Faire») در:

Œuvres de Turgot, ed. E. Daire (Paris: Guillaumin, 1844) vol. 1, p. 288; Turgot, *Formation et Distribution des richesses* (Paris: Garnier-Flammarion) pp. 150-151.

دارژانسون هم مؤلف قاعدهٔ «زیاد حکومت نکن» (*pas trop gouverner*) است.

See G. Weulersse, *Le Mouvement Physiocratique en France*, de 1756 à 1770, in two volumes (Paris: Félix Alcan, 1910) vol. 1, pp. 17-18.

وی این گزیده را از جمله‌ای نقل می‌کند که در *Éphémérides du citoyen* (جولای ۱۷۶۸، ص ۱۵۶) آمده: «وی کتابی تألیف کرد با موضوع و عنوانی عالی: زیاد حکومت نکن.» دارژانسون مدعی است که رساله‌ای نوشته با این عنوان:

Pour gouverner mieux, il faudrait gouverner moins (Mémoires et Journal, vol. V, P. 362; quoted by A. Oncken, *Die Maxime "Laissez faire et laissez passer"* (Bern: K.J. Wyss, 1886) p. 58.

17. D'Argenson, "Lettre à l'auteur du *Journal économique*" p. 44:

«آری، آزادی نظام‌مند و روشن‌گرانه همواره بیش از هوشمندانه‌ترین سلطه، به نفع تجارتِ مملکت خواهد بود.» وی در مقاله‌ای دیگر، از همین موضوع در مورد تجارت غلّه دفاع می‌کند:

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

Journal économique, May 1754, pp. 64-79: "Arguments en faveur de la liberté du commerce des grains," republished in G. Klotz, ed., *Politique et Économie*, pp. 45-54.

۱۸. هلموت اشمیت (متولد ۱۹۱۸)، نمایندهٔ SPD در بوندشتاگ در ۱۹۵۳. وی پس از بازنشستگی ویلی برنت، در می ۱۹۷۴ صدراعظم شد. اشمیت پس از ازدست‌دادن اکثریت، در سال ۱۹۸۲ جای خود را به هلموت کول داد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دو

۱۷ ژانویهٔ ۱۹۷۹

لیبرالیسم و تحقّق فنّ جدید حکمرانی در قرن هجده

می‌خواهم کمی نظریه یا فرضیه‌ای را که هفتهٔ گذشته در مورد فن جدید حکمرانیِ مورد نظرم مطرح کردم، اصلاح کنم. این فن جدید حکمرانی در حدود اواسط قرن هجدهم شروع به صورت‌بندی کرد، مورد تأمل قرار گرفت و طرح کلی آن مشخص شد. به عقیدهٔ من یک ویژگی ذاتی این فن جدید حکمرانی، سازمان‌دهی سازوکارهای داخلی بی‌شمار و پیچیده‌ای است که کارویژه‌اش تضمین رشد نیروهای دولت، ثروت و توانایی، و رشد بی‌حد و حصر آن نیست، بلکه محدودسازی اعمالِ قدرت حکومتی در سطح داخلی است. این کارویژه سازوکارهای {یاد شده} را از *مصلحت دولت* متمایز می‌کند.

ویژگی‌های خاص فنّ لیبرال حکمرانی(۱)

مسلماً این فن حکمرانی از لحاظ سازوکارها، آثار و اصولش جدید است. اما فقط تا حدودی چنین است، چون نباید تصور کنیم که این فن حکمرانیِ کتمان[1]، امحاء[2]، الغاء[3]، یا اگر ترجیح می‌دهید، *انحلالِ*[4] *مصلحت دولتی*

---

1. suppression
2. obliteration
3. abolition
4. Aufhebung

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

است که سعی کردم هفتهٔ قبل درباره‌اش صحبت کنم. در واقع، نباید فراموش کنیم که این فن جدید حکمرانی یا این فن نامحتمل‌ترین حکمرانی[1]، این فن حکمرانی بین یک حداکثر و یک حداقل، {و در واقع، این حکمرانی عمدتاً} حداقلی نه حداکثری، را باید نوعی تقویت[2] یا ارتقای[3] *مصلحت دولت* در سطح داخل دانست. فن جدید قاعده‌ای است برای حفظ، تکمیل و توسعهٔ کامل‌ترِ *مصلحت دولت*. {فن جدید حکمرانی} چیزی غیر از *مصلحت دولت*، عنصری خارج از آن یا در تضاد با آن نیست، بلکه نقطهٔ عطفی در منحنی توسعهٔ آن است. اگر بخواهید، به بیانی نه چندان رضایت‌بخش، می‌شود گفت که {فن جدید حکمرانی} خِرَد کوچک‌ترین دولت[4] در درون اصل سازمان‌بخشِ خود *مصلحت دولت* و به‌منزلهٔ آن است؛ به عبارت دیگر، خِرَدِ کوچک‌ترین حکومت به‌منزلهٔ اصل سازمان‌بخشِ خود *مصلحت دولت* است. فردی وجود دارد که دربارهٔ «حکومتِ مقتصد»[5] صحبت کرده است. متأسفانه نتوانستم در یادداشت‌هایم اسم او را پیدا کنم، اما مطمئنم که به پایان قرن هجده تعلق دارد. اگر اسمش را پیدا کردم به شما خواهم گفت.(۱) خُب، تصور می‌کنم که فی‌الواقع در این لحظه وارد چیزی می‌شویم که می‌توان آن را دوران[6] حکومت مقتصد نامید، و البته خالی از چند پارادوکس نیست. چرا که طی این مرحله[7] از حکومتِ مقتصد که در قرن هجدهم شروع شد و بی‌شک دیگر پشتِ سرِ ما نیست[8]، شاهد توسعهٔ عمیق و وسیعِ کردار حکومتی هستیم. این کردار حکومتی همراه است با آثار منفی، مقاومت‌ها و شورش‌هایی که می‌دانیم دقیقاً علیه دخالت‌های تجاوزگرانهٔ حکومتی مدعی مقتصد بودن[9] سامان یافته است. بگذارید بگویم این توسعهٔ عمیق و وسیع

---

1. least possible government
2. intensification
3. refinement
4. least state
5. frugal government
6. epoch
7. period

۸. مقصود فوکو این است که این شکل یا فن حکومت هنوز هم جریان دارد.ـم.

9. frugality

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حکومتی که بااین‌حال مقتصد تلقی شده است، دائماً در بیرون و درون حکومت با مسئلهٔ {حکمرانی} بیش از حد و {حکمرانی} خیلی محدود روبه‌رو بوده است. به همین دلیل است که می‌توان گفت در عصر حکومت مقتصد به‌سر می‌بریم. با اغراق و در قالب {تصویری} کاریکاتوری، می‌توانم بگویم که وسعت و عمق توسعهٔ حکومت در واقع هر قدر هم که باشد، مسئلهٔ مقتصد بودن درست در قلب تأملات مبتنی بر حکومت* قرار داشته است. مسئلهٔ مقتصدبودنْ از مسئلهٔ قانون اساسی که دغدغهٔ تأمل سیاسی در قرن‌های شانزده و هفده بوده و حتی تا آغاز قرن هجده {مطرح بوده}، حداقل جلو زده، تا حدودی آن را عقب رانده و به نوعی در حاشیه قرار داده است؛ اگر نگوییم جای آن را گرفته. یقیناً تمام مسائل مربوط به سلطنت، آریستوکراسی و دموکراسی از بین نرفت. اما درست همان‌طور که این‌ها مسائل مبنایی قرن‌های هفده و هجده بود و من به آن‌ها مسائل سلطنتی[1] می‌گفتم، از انتهای قرن هجده، سراسر قرن نوزده و مسلماً امروز بیش از هر زمان دیگر نیز مسئلهٔ اصلیْ قانون اساسی دولت‌ها نیست، بلکه بدون شک مقتصد بودن حکومت است. مسئلهٔ مقتصد بودنِ حکومت در واقع مسئلهٔ لیبرالیسم است. الآن می‌خواهم دو یا سه نکته‌ای را که هفتهٔ گذشته ذکر کردم، روشن و تبیین کنم.

۱. ساخته‌شدن بازار به‌منزلهٔ محل شکل‌گیری حقیقت، نه صرفاً قلمرو قانون‌داری

هفتهٔ قبل سعی کردم نشان دهم که این اندیشه، مضمون یا به عبارت بهتر اصل تنظیم‌بخشِ حکومت مقتصد بر پایهٔ پیوند مصلحت دولت و محاسبهٔ آن با رژیم خاصی از حقیقت بنا شده است و صورت‌بندی و جلوهٔ نظری آن را می‌توان در اقتصاد سیاسی پیدا کرد. سعی کردم این پیوند را تا حدودی ترسیم کنم. می‌خواستم بگویم که پیدایش اقتصاد سیاسی و مسئلهٔ

---

* فوکو می‌افزاید: «و مطرح شده».

1. royal questions

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حکومتِ حداقلی[1] به‌هم پیوسته بودند. اما فکر می‌کنم ماهیت این پیوند را باید کمی روشن‌تر کنیم. وقتی از پیوند اقتصاد سیاسی با مصلحت دولت صحبت می‌کنم، آیا مقصود این است که اقتصاد سیاسی مدل خاصی از حکومت را پیش می‌کشد؟ آیا منظور این است که سیاست‌مدارها وارد اقتصاد سیاسی شده یا به اقتصاددان‌ها گوش سپرده‌اند؟ آیا مدل اقتصادی به اصل سازمان‌بخش کردار حکومت تبدیل می‌شود؟ مسلماً منظورم این نبود. موضوع مورد نظر من ماهیت متفاوت‌تری دارد و در سطح دیگری واقع است. قاعدهٔ پیوند بین کردار حکومت و رژیمی از حقیقت که سعی کردم شناسایی کنم، چنین است: [...] در رژیم حکمرانی، در کردار حکومتی قرن‌های شانزده و هفده، و همچنین پیش از آن‌ها در قرون وسطا، یکی از ابژه‌های برتر دخالت و إعمال تنظیمات حکومت، {و در واقع} یکی از ابژه‌های برتر مراقبت[2] و دخالت حکومت وجود داشت. و این نه نظریهٔ اقتصادی بلکه خود همین مکان[3] است که از قرن هجده به محل و سازوکاری برای شکل‌گیری حقیقت تبدیل شد. و [به‌جای این‌که] هم‌چنان این محل شکل‌گیری حقیقت را با یک حکومت‌مداری تنظیم‌بخشِ بی‌حد و حصر اشباع کنند، تشخیص داده شده که باید بگذارند با حداقل دخالت ممکن عمل کند. دقیقاً به این نحو می‌تواند حقیقتش را صورت‌بندی کند و آن را به‌منزلهٔ قاعده یا هنجار به کردار حکومتی عرضه کند. تغییر در همین جا رخ می‌دهد. البته این محل حقیقت[4] در ذهن اقتصاددانان قرار ندارد، بلکه {خود} بازار است.

بگذارید واضح‌تر بگویم. بازار به معنای بسیار عام آن در قرون وسطا و قرن شانزده و هفده، در یک کلمه اساساً محل عدالت بود. به چه معنا محل عدالت بود؟ به چند معنا. البته در وهلهٔ اول بازار مملو از تنظیمات فوق‌العاده فراوان و سفت و سخت بود: بازار با توجه به کالاهای واردشده تنظیم می‌شد،

---

1. least government
2. vigilance
3. place
4. site of truth

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و نوع تولید و ریشهٔ آن‌ها، مالیات‌ها، قواعد فروش و البته قیمت‌ها {همه} تثبیت شده بود. بنابراین، بازارْ جایگاهی مملو از قواعد بود. همچنین بازار به این معنی محل عدالت بود که قیمت فروشِ تثبیت‌شده در بازار هم از دید نظریه‌پردازان و هم در عملْ عادلانه تصور می‌شد، یا درهرحال می‌بایست قیمتی عادلانه می‌بود.(۲) به عبارت دیگر، {این قیمت عادلانه} باید با کار انجام‌شده، با نیازهای بازرگانان و البته با نیازها و امکان‌های مصرف‌کنندگان رابطه‌ای معیّن می‌داشت؛ تا جایی که بازار می‌بایست محل ممتاز عدالت توزیعی می‌بود. چرا که همان‌طور که می‌دانید، حداقل در مورد بعضی محصولات اساسی، اگر نه همهٔ آن‌ها، ازجمله محصولات غذایی، قواعد بازار در جهت تضمین عدالت توزیعی عمل می‌کرد. به این ترتیب، حداقل برخی از فقرا مانند پول‌دارترها می‌توانستند خرید کنند. پس به این معنی، بازار محل عدالت توزیعی بود. سرانجام، اساساً این چه بود که می‌بایست در بازار، توسط بازار یا به‌عبارتی توسط مقررات بازار تضمین می‌شد و آن را به محل عدالت تبدیل می‌کرد؟ آیا این حقیقت قیمت‌ها بود، چنان‌که الآن می‌گوییم؟ به‌هیچ‌وجه. این فقدان فریب[1] بود که می‌بایست تضمین می‌شد. به عبارت دیگر، حمایت از خریدار باید تضمین می‌شد. هدف از تنظیم بازار از یک طرف توزیعِ تا جای ممکن عادلانهٔ کالا، و از طرف دیگر، از بین بردن دزدی و جُرم بود. به عبارت دیگر، بازار اساساً در این زمان برای خریدار و چه بسا برای تاجر ریسک تلقی می‌شد. خریدار می‌بایست در برابر خطر کالاهای نامرغوب و فریب فروشندگان حمایت می‌شد. بنابراین، در مورد ماهیت و کیفیت کالاها و غیره، می‌بایست جلوی فریب گرفته می‌شد. بنابراین، این نظام ـ مقررات، قیمت عادلانه و مجازات کلاه‌برداری ـ بدان معنی بود که بازار اساساً محل عدالت است و واقعاً عادلانه عمل می‌کند. معاملات و

---

۱. fraud، این اصطلاح در حقوق معاملات عمدتاً به «کلاه‌برداری» ترجمه می‌شود. در این متن معادل‌های «فریب» و «کلاه‌برداری» را برای این اصطلاح به‌کار برده‌ام.ـم.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

قیمت‌ها عرصهٔ تجلّی عدالت به حساب می‌آمد. بگذارید بگویم که بازار محل قانون‌داری[1] بود.

الآن در همین‌جا طبق دلایلی که مختصراً ذکر می‌کنم، تغییر رخ می‌دهد. در اواسط قرن هجده، بازار دیگر محل قانون‌داری به نظر نمی‌رسید یا نمی‌بایست چنین می‌بود. از یک طرف، بازار تابع «طبیعت»* یا به عبارتی تابع سازوکارهای خودجوش به نظر می‌رسید و باید چنین می‌بود. حتی اگر دست‌یابی به این سازوکارهای پیچیده امکان‌پذیر نباشد، خودجوشیِ[2] آن‌ها چنان است که تلاش برای تعدیل آن‌ها فقط به تضعیف یا نابودی‌شان منجر خواهد شد. از طرف دیگر، نه تنها بازار ظهور سازوکارهای طبیعی را ممکن می‌سازد، بلکه وقتی بگذارید این سازوکارهای طبیعی نقش‌آفرینی کنند،

---

۱. jurisdiction، در دانش حقوق، این مفهوم دارای چند معناست: ۱. حق قانونی‌ای که براساس آن قضاتِ محاکم اختیار می‌یابند تا در محدودهٔ حوزه‌ای که در آن اختیار قضایی لازم، اعم از صلاحیت ذاتی و محلی، را دارند، به استماع دعوا یا صدور حکم بپردازند؛ به عبارتی، jurisdiction عبارت است از اختیار دادگاه در استماع و تصمیم‌گیری در مورد یک پرونده؛ ۲. اختیار قانون‌گذاری محدود در موردی خاص؛ ۳. محدوده‌های حوزه‌ای که اختیار قضایی ممکن است در آنها اعمال شود. براین اساس، معادل‌هایی چون حقِ قانونی، حقِ قضاوت، صلاحیت، صلاحیت قانونی، صلاحیت قضایی و حوزهٔ قضایی برای آن وضع شده است. (ر.ک. H. C. Black, *Black's Law Dictionary*, West Publishing Co. 1983؛ و ال. بی. کرزون، *فرهنگ حقوقی*، نشر دانشیار، ۱۳۸۴.)

پیداست که فوکو jurisdiction را به این معنا به‌کار نمی‌برد. بحث در بابِ پیوند بین کردارِ حکومت و رژیمی از حقیقت است در مکانِ مبادلهٔ کالا یا بازار. بازار به‌مثابه «محل» عدالت و برخوردار از مقرراتِ سفت و سخت، با کالاها تنظیم می‌شود. بازار باید طوری تنظیم شود که توزیع عادلانهٔ کالا و ممانعت از فریب تضمین شود. پس، بازار مکانی است برای «داوری» در باب افعال حکومت یا احرازِ حقیقت‌مندیِ آن. این چنین، می‌توان برای jurisdiction معادلی چون «قانون‌داری» را تقریر کرد. شاید معادل «عدالت‌مندی/ عرصهٔ عدالت‌مندی» یا «صلاحیت قانونی/ عرصهٔ صلاحیت قانونی» (نه قضایی) نیز مناسب باشد. ـم.

* در دست‌نوشته‌های فوکو {نیز واژهٔ natural} در داخل ویرگول‌های معکوس قرار دارد.

2. spontaneity

PDF.tarikhema.org

موجب شکل‌گیری قیمت مشخصی می‌شوند. بوثاگیّیر(۳) این را قیمت «طبیعی» نامید، فیزیوکرات‌ها آن را «قیمت خوب»(۴) نامیدند و بعدها «قیمت نُرمال»(۵) نامیده شد؛ یعنی، قیمت مشخصی که به‌خوبی رابطهٔ قطعی و کافی بین هزینهٔ تولید و سطح تقاضا را نشان می‌دهد، و فرقی نمی‌کند آن را طبیعی بنامید یا خوب و نُرمال. این دومین معنی تبدیل شدن بازار به محل حقیقت است. وقتی بگذارید بازار به‌خودی‌خود براساس طبیعتش یا براساس حقیقتِ طبیعی‌اش عمل کند، قیمت مشخصی شکل می‌گیرد که به‌طور استعاری قیمت حقیقی و حتی گاهی قیمت عادلانه نامیده می‌شود، اما دیگر هیچ مضمون عادلانه‌ای ندارد. این قیمت مشخصی است که پیرامون ارزش محصول نوسان دارد.

اهمیت نظریهٔ اقتصادی ــ مقصودم نظریه‌ای است که در گفتمان و ذهن *اقتصاددانان* ساخته شده ــ {یعنی} اهمیت نظریهٔ رابطهٔ قیمت‌ـارزش، دقیقاً ناشی از این واقعیت است که نظریهٔ اقتصادی[1] را قادر می‌سازد چیزی را برگزیند که بنیادین خواهد شد: این‌که بازار باید طوری باشد که چیزی مثل یک حقیقت را آشکار کند. مقصود این نیست که قیمت‌ها به معنی دقیق کلمه حقیقی‌اند و می‌توان آن‌ها را به قیمت‌های حقیقی[2] و قیمت‌های کاذب[3] تقسیم کرد. بلکه در این مقطع، هم‌زمان در کردار حکومت و در تأمل دربارهٔ آن، محرز شد تا جایی که قیمت‌ها براساس سازوکارهای طبیعی بازار تعیین شوند، معیاری از حقیقت را می‌سازند که تشخیص درست یا غلط بودن کردارهای حکومتی را برای ما امکان‌پذیر می‌کنند. به عبارت دیگر، این سازوکار طبیعی بازار و شکل‌گیری قیمت طبیعی است که ابطال و تأیید کردار حکومتی هنگام بررسیِ اَفعال، سنجه‌ها و قواعد حکومت براساس این

---

۱. در متن اصلی خود فوکو در هر دو قسمت جمله عبارت «نظریهٔ اقتصادی» را آورده است. این جمله با این ترکیب نمی‌تواند معنادار باشد. شاید فوکو در بیان یا نگارش مقصود خود خطا کرده است!ـم.

2. true prices 3. false prices

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

معیارها را ممکن می‌سازد. به این معنا، تا جایی که بازار پیوند تولید، نیاز، عرضه، تقاضا، ارزش و قیمت و غیره را از طریق مبادله امکان‌پذیر می‌کند، عرصه‌ای برای حقیقت‌مندی[1] یا به عبارتی تأیید-ابطال کردار حکومتی به‌وجود می‌آورد.(۶) درنتیجه، بازار تعیین می‌کند که حکومت خوب دیگر صرفاً حکومتی نیست که طبق عدالت عمل کند. بازار تعیین می‌کند که یک حکومت خوب دیگر صرفاً حکومتی عادل نیست. اکنون از دید بازار حکومت خوب، حکومتی است که طبق حقیقت عمل کند. در این تاریخ و تأسیس فن جدید حکمرانی، اقتصاد سیاسی نقش ممتاز خود را مدیون تحمیل نوع مطلوبی از رفتار بر حکومت نیست. اقتصاد سیاسی حتی در صورت‌بندی نظری‌اش مهم بود، تا جایی که (و فقط تا جایی که) به حکومت نشان داد که اصل حقیقت کردار خود را کجا باید بجوید؛ و این سهم بزرگی است. به بیانی ساده و خام، بگذارید بگویم که بازار از وقتی محل قانون‌داری شد، از طریق تمام تکنیک‌هایی که سال گذشته در مورد کمیابی و بازارهای غلّه و غیره ذکر کردم(۷)، به تعبیر من در حال تبدیل شدن به محل حقیقت‌مندی است. فرایند تبدیل شدن بازار به محل قانون‌داری تا ابتدای قرن هجده ادامه داشت. بازار باید حقیقت را بگوید (*dire le vrai*)؛ باید حقیقت را دربارهٔ کردار حکومتی بگوید. از این به بعد، و صرفاً در وهلهٔ دوم، این نقش حقیقت‌مندی [بازار] است که سازوکارهای قانون داری یا فقدان چنین سازوکارهایی را که باید بر مبنای آن‌ها مفصل‌بندی شود، صادر، تحمیل و تجویز می‌کند.

وقتی از چفت شدن رژیمی از حقیقت با خِرَدِ حکومتی جدید در قرن هجده، و ارتباط آن با اقتصاد سیاسی صحبت کردم، به‌هیچ‌وجه منظورم این نبود که در یک‌سو شکل‌گیری گفتمانی علمی و نظری در اقتصاد سیاسی قرار داشت و در سوی دیگر محکومان و فریفتگان این اقتصاد سیاسی یا کسانی که

---

1. veridiction

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بالاجبار تحت فشار این یا آن گروه اجتماعی به آن اهمیت دادند. منظورم این بود که بازار در این زمان به‌منزلهٔ محل حقیقت‌مندی ساخته شده بود. بازار سالیان طولانی ابژهٔ ممتاز کردار حکومتی بوده و در قرن شانزده و هفده نیز هم‌چنان در چارچوب رژیم *مصلحت دولت* و مرکانتیلیسم این نقش را ایفا کرده است. مرکانتیلیسم نیز دقیقاً تجارت را به یکی از ابزارهای عمدهٔ قدرت دولت تبدیل کرد. و علت {رخ داد فوق} صرفاً یا عمدتاً این نیست که وارد عصر بازار شده‌ایم؛ {که البته} این درست است اما واقعیت امر را بیان نمی‌کند. همچنین علت {رخ داد فوق} این نیست که مردم می‌خواستند نظریهٔ عقلانی بازار را به‌وجود آورند؛ {که البته} این‌طور بود، اما کافی نبود. در واقع، برای رسیدن به درکی از تبدیل شدن واقعیت بازار به محلی از حقیقت‌مندی برای کردار حکومتی، باید رابطه‌ای چند ضلعی یا چندوجهی بین این عناصر برقرار کنیم: از یک سو، وضعیت پولی ویژهٔ قرن هجده به همراه سرازیر شدنِ سیل جدیدی از طلا، و از سوی دیگر، ثبات نسبی پول‌های رایج؛ رشد اقتصادی و جمعیتیِ مستمر در یک مرحله؛ افزایش تولید کشاورزی؛ دست‌یابی برخی متخصصان به کردار حکومتی که روش‌ها و ابزارهای تأمل را نیز با خود آوردند؛ و سرانجام، گروهی از مسائل اقتصادی که قالب نظری به آن‌ها داده شده بود.

به عبارت دیگر، تصور نمی‌کنم که باید به دنبال علت ساخته شدن بازار به‌منزلهٔ کارگزار حقیقت‌مندی بگردیم و فکر نمی‌کنم که چنین علتی را بتوان یافت. اگر بخواهیم این پدیدهٔ کاملاً بنیادین در تاریخ حکومت‌مداری غرب، یعنی این یورش بازار به‌منزلهٔ قاعدهٔ حقیقت‌مندی را تحلیل کنیم، صرفاً باید با تشریح روابط پدیده‌هایی که ذکر کردم، فهم‌پذیری این فرایند را اثبات کنیم. این امر مستلزم نشان دادن چگونگی امکان‌پذیر شدن آن است. به عبارت دیگر، {سعی نکنیم} به‌طور بیهوده نشان دهیم که ضروری بود، یا یک امکان (*un possible*)، یک امکان در میدان معینی از امکان‌ها بود... بگذارید بگویم چیزی که ما را قادر به فهم‌پذیری واقعیت می‌کند، صرفاً نشان دادن

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

امکان‌پذیری آن است. اثبات فهم‌پذیری واقعیت منوط است به نشان دادن امکان آن. به عبارت عام‌تر، بگذارید بگویم در این تاریخ بازارِ قانون‌دار و البته حقیقت‌مند، یکی از تقاطع‌های بی‌شمار بین قانون‌داری و حقیقت‌مندی را داریم. بدون شک این پدیده‌ای مهم در تاریخ غرب مدرن است.

مسائل روش: بهره‌های پژوهش‌های صورت گرفته در مورد دیوانگی، نظم کیفری، و جنسیت

پیرامون این [پرسش‌ها] بود که سعی کردم چند مسئله را مطرح کنم؛ برای مثال، در مورد دیوانگی. مسئله این نبود که نشان دهیم روان‌پزشکی در ذهن روان‌پزشکان به‌منزلهٔ تاریخ، علم یا گفتمانی مدعی شأن علمی شکل گرفت و در بیمارستان‌های روان‌پزشکی متمرکز شده یا به کار برده شد. نمی‌خواستیم نشان دهیم که در زمانی معین، نهادهای حبس‌بنیاد[1] که سال‌ها برقرار بودند، نظریه و توجیه‌هایشان را در گفتمان روان‌پزشکان پنهان کردند. مسئله تکوین روان‌پزشکی بر پایه و از طریق نهادهای حبس‌بنیادی بود که اصولاً و اساساً بر روی سازوکارهای قانون‌داری به معنای بسیار گستردهٔ آن مفصل‌بندی شده بودند. این‌ها از نوع قانون‌داری‌های پلیسی بودند، اما {این نکته} در شرایط حاضر و در این سطح اهمیت زیادی ندارد. این نهادهای حبس‌بنیاد در مقطعی خاص و در شرایطی که دقیقاً می‌بایست تحلیل شود، درعین‌حال با فرایند حقیقت‌مندی حمایت، تقویت و دگرگون شده و تغییر پیدا کردند.

طرح تاریخی از ورزه‌های حقیقت‌مندی»

به همین نحو، مطالعهٔ نهادهای کیفری پیش از هر چیز به معنی مطالعهٔ آن‌ها به‌منزلهٔ عرصه‌ها و شکل‌هایی است که در آن‌ها کردار قانون‌داری غالب و حتی خودکامه بود. [این به معنی مطالعهٔ] چگونگی شکل‌گیری و توسعهٔ کردار خاصی از حقیقت‌مندی در این نهادهای کیفری است که اساساً با نوعی کردار قانون‌داری پیوند داشتند. {همچنین، این بدان معناست که بفهمیم} چطور

---

1. institutions of confinement

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

این کردار حقیقت‌مند که البته با جرم‌شناسی و روان‌شناسی و غیره حمایت می‌شد ــ و این در این‌جا اهمیت ندارد ــ پرسش حقیقت‌مندی را درست در قلب اقدام کیفری مدرن جای داد. این پرسشِ حقیقتی بود که مجرم را خطاب قرار می‌داد: کی هستی؟ وقتی اقدام کیفری پرسشِ «کی هستی؟» را جانشینِ پرسشِ «چه کار کرده‌ای؟» ساخت، می‌بینید که پرسش حقیقت‌مندی کارویژهٔ قانون‌داری نظام کیفری را دگرگون یا دو برابر یا احتمالاً تضعیف می‌کند.

به همین ترتیب، تبارشناسی «جنسیت» مُعارض[1] از طریق چند نهاد، به معنی جست‌وجو در اموری چون کردارهای اعتراف‌پایه، سمت و سوی معنوی[2]، مناسبات درمانی[3] و غیره برای شناسایی لحظهٔ وقوع مبادله و انتقال بین قانون‌داریِ روابط جنسیِ تعیین‌کنندهٔ امور مجاز و غیرمجاز، و حقیقت‌مندی میل است که در آن شالودهٔ اصلی جنسیت مُعارض به تازگی ظهور می‌کند.

می‌بینید که همهٔ این موارد ــ خواه بازار باشد و خواه اعتراف، نهاد روان‌پزشکینه یا زندان ــ متضمن طرح تاریخی از حقیقت در چارچوب دیدگاه‌های مختلف است. به عبارتی، این موارد متضمن طرح تاریخی از حقیقت است که از آغاز با یک تاریخ قانون[4] پیوند دارد. تاریخِ خطایِ پیوسته با تاریخِ ممنوعیت‌ها همواره مورد توجه بوده، اما من می‌خواهم مطالعهٔ تاریخ حقیقتِ متصل به تاریخ قانون را پیشنهاد کنم. مسلماً تاریخ حقیقت را نباید به معنی بازسازی تکوین امر درست از طریق نابودی یا تصحیح خطاها دانست. تاریخ حقیقتْ تاریخِ امر درست[5] نیست که توالی تاریخی عقلانیت‌های قائم بر تصحیح یا نابودسازی ایدئولوژی‌ها را بسازد. همچنین، این تاریخ حقیقت به معنی توصیف نظام‌های جزیره‌ای و مستقل حقیقت نیست. {تاریخ حقیقت} متضمن تبارشناسی رژیم‌های حقیقت‌مندی یا به عبارتی تأسیسِ

---

1. object «sexuality»
2. spiritual direction
3. medical relations
4. history of law
5. history of the true

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حق (*droit*) ویژهٔ حقیقت بر مبنای یک وضعیت حقوقی {و} تجلّی رابطهٔ قانون (*droit*) و حقیقت در گفتمان است. درست و نادرست، و قانون در گفتمان صورت‌بندی شده‌اند. در واقع، رژیمِ حقیقت‌مندی قانون (*loi*) حقیقت نیست، [بلکه] مجموعهٔ مقرراتی است که تشخیص گزاره‌های درست یا غلط در گفتمانی معین را امکان‌پذیر می‌کند.

ماهیت نقد سیاسی

دانش (savoir)

در پیش گرفتن تاریخ رژیم‌های حقیقت‌مندی ـ نه تاریخ حقیقت، تاریخِ خطا[1]، یا تاریخ ایدئولوژی و غیره ـ مسلماً به معنی انفصال مجدد از آن نقد مشهورِ عقلانیت اروپایی و زیاده‌روی‌های آن است که از ابتدای قرن نوزده دائماً در قالب‌های مختلف به کار رفته است. از رمانتیسیسم تا مکتب فرانکفورت(۹) این عقلانیت بوده که با وزن قدرتِ ظاهراً مختص به آن همواره مورد تردید قرار گرفته و به چالش کشیده شده است. اکنون نقد* دانشی که پیشنهاد می‌کنم، در واقع متضمن تقبیح سرکوب دائمی ـ می‌خواستم بگویم طاقت‌فرسا ـ زیرپای عقل نیست، چون باور کنید جنون[2] (*déraison*) نیز همان‌طور سرکوبگر است. همچنین، این نقد سیاسی دانش متضمن تطهیر[3] فرض قدرت در هر حقیقت تصدیق‌شده نیست، چون باور کنید که در دروغ یا خطا نیز به همان شکل سوءاستفادهٔ مفرط از قدرت وجود دارد. نقد مورد نظر من منوط به تعیین شرایط و آثار اِعمالِ حقیقت‌مندی، یا به عبارتی نوع صورت‌بندیِ تحت نفوذ قواعد خاصِ تأیید و ابطال است. برای مثال، وقتی می‌گویم نقد منوط است به تعیین شرایط و آثار اِعمالِ حقیقت‌مندی، منظورم این نیست که ببینید روان‌پزشکی چقدر به دلیل نادرست[4] بودنش سرکوبگر است. و منظورم این نیست که با کمی دقت بیش‌تر ببینید که روان‌پزشکی چقدر به دلیل درست[5] بودنش سرکوبگر است.

---

1. history of error

* در ص ۱۰ دست‌نوشتهٔ فوکو عبارت «سیاسی» اضافه شده است.

2. insanity
3. flushing out
4. false
5. true

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

{براساس نقد سیاسی دانش} مسئله روشن کردن شرایط لازم برای طرح گفتمانی دربارهٔ دیوانگی ـ یا به‌طور مشابه، برای بزه‌کاری و سکس ـ است که طبق قواعد دانش پزشکی یا اعتراف[1]، روان‌شناسی یا روان‌کاوی می‌تواند درست یا غلط باشد.

به عبارت دیگر، برای این‌که تحلیلْ ارزشِ سیاسی پیدا کند، نباید بر تکوین حقیقت‌ها یا خاطرهٔ خطاها تمرکز کند. وقتی علمی شروع به گفتن حقیقت می‌کند، چه اهمیتی دارد؟ یادآوری تمام چیزهای غلطی که پزشک‌ها می‌توانستند در مورد سکس یا دیوانگی بگویند، هیچ خیری برای ما ندارد... به نظر من در شرایط حاضر چیزی که از لحاظ سیاسی مهم است، تعیین رژیم حقیقت‌مندی است که در زمانی مشخص تأسیس شد. درست بر پایهٔ همین {تشخیص} است که می‌توانید الآن پی ببرید که برای مثال پزشک‌ها در قرن نوزده در مورد سکس چیزهای خیلی احمقانه‌ای می‌گفتند. مهم تعیین رژیم حقیقت‌مندی‌ای است که آن‌ها را قادر می‌ساخت چیزهایی را به‌منزلهٔ حقیقت بگویند و اعلام کنند، و الآن معلوم شده که چه بسا اصلاً درست نبوده‌اند. در واقع، در این نقطه است که تحلیل تاریخی می‌تواند ارزش سیاسی داشته باشد. این نه تاریخ امر درست[2] یا تاریخ امر غلط[3]، بلکه تاریخ حقیقت‌مندی است که ارزش سیاسی دارد. این چیزی است که می‌خواستم در مورد مسئلهٔ بازار یا به عبارتی مسئلهٔ ارتباط رژیمی از حقیقت با کردار حکومتی بگویم.

۲. مسئلهٔ محدودسازی اعمال قدرتِ مراجع عمومی

الآن بگذارید مسئله و نکتهٔ دوم را بگویم که براساس آن می‌خواهم چیزی را که هفتهٔ پیش گفتم، کمی تبیین کنم. به خاطر دارید که گفتم حکومت‌داری[4] در رژیم مصلحت دولتِ محض، یا حداقل گرایش آن، بی‌نهایت و بی‌پایان بود. به یک معنا حکومت‌داری بی‌حد و حصر بود. این دقیقاً مشخصهٔ اصلی

---

1. confession
2. history of the true
3. history of the false
4. governmentality

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

چیزی است که زمانی پلیس نامیده می‌شد و در پایان قرن نوزده با نگاهی به گذشته، به آن دولت پلیسی[1] می‌گفتند. دولت پلیسیْ حکومتی است که با دستگاه اجرایی[2] ادغام می‌شود و کاملاً اجرایی[3] است. دولت پلیسی دستگاه اجرایی‌ای است که تمام وزن حکومت‌داری را در اختیار دارد و به آن پشت‌گرم است.

سعی کردم نشان دهم که چطور این حکومت‌داری کامل و مایل به نامحدود بودن، در واقع، دقیقاً حدّی ندارد، اما وزنهٔ تعادلی {دارد}. در وجود نهادهای قضایی و قضات دادگاه‌های بخش[4]، و گفتمان‌های حقوقی؛ گفتمان‌هایی که درست بر مسئلهٔ ماهیت حق حاکم برای اعمال قدرت و حدود قانونی‌ای تأکید دارند که کنش حاکم می‌تواند در آن نمود یابد. بنابراین، حکومت‌داری به‌کلی در *مصلحت دولت* واژگون و نامحدود نشد، بلکه نظامی {شکل گرفت} با دو بخش نسبتاً خارج از هم.

همچنین نشان دادم که در نظام جدید خِرَد حکومتیِ تکمیل شده در قرن هجده، یعنی در حکومت مقتصد یا خِرَدِ دولت حداقلی[5]، چیز بسیار متفاوتی نهفته بود. این از سویی محدودسازی {خارجی}[6] و از سوی دیگر محدودسازی داخلی است. بااین‌حال، نباید تصور کنیم که ماهیت این محدودسازی داخلی به‌کلی با قانون فرق دارد. این همواره یک محدودسازی حقوقی بوده و مسئله دقیقاً چگونگی صورت‌بندی حقوقی این محدودسازی در رژیمِ این خِرَدِ حکومتی جدید و خود-محدودساز است. همان‌طور که فهمیدید، این مسئله‌ای متفاوت است. در نظام قدیم *مصلحت دولت* با حکومت‌داری‌ای سروکار داشتیم که از سویی به نامحدود بودن گرایش داشت و نظام قانون از بیرون با آن تعارض داشت. اما {همهٔ این‌ها} در چارچوب حد و مرزهای سیاسی عینی و شناخته‌شده قرار داشتند. تضاد بین

---

1. police state
2. administration
3. administrative
4. magistrates
5. least state

۶. ظاهراً چنین صفتی در متن یا بیان فوکو از قلم افتاده است.ـم.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

قدرت سلطنتی [از یک‌سو] و پاسداران نهاد قضایی از سوی دیگر برقرار بود. در نظام جدید با مسئله‌ای متفاوت سروکار داریم: چطور می‌توان بدون فلج شدن حکومت و انسداد محل حقیقتی که بازار نمونهٔ آن است و باید به‌کلی محترم باشد[1]، خود-محدودسازیِ ضروری حکومت‌داری را در قانون صورت‌بندی کرد؟ به بیان بهتر، در انتهای قرن هجده این مسئله به‌وجود آمد: اگر اقتصاد سیاسی داریم، حقوق عمومی ملازم آن کدام است؟ یا به عبارتی، وقتی حداقل یک منطقه وجود دارد[2] که در آن عدم مداخلهٔ حکومت بنا به دلایل واقعی ــ نه حقوقی ــ یا بنا به دلایل مربوط به حقیقت مطلقاً ضروری است، چه پایه‌هایی می‌توان برای قانون تشکیل داد تا اِعمالِ قدرت توسط مراجعِ عمومی را سازمان‌دهی کند؟ قدرت یا حکومت که با احترام به حقیقت محدود شده است، چطور خواهد توانست این احترام به حقیقت را براساس قوانینی که باید محترم باشد، صورت‌بندی کند؟* درهرحال، این واقعیت که سالیان سال تا همین اواخر، دانشکده‌های حقوق فرانسه دانشکدهٔ اقتصاد سیاسی هم بودند ــ با وجود ناراحتی زیاد اقتصاددانان و حقوق‌دانان ــ صرفاً گسترش به لحاظ تاریخی زیاده از حدّ این واقعیت ریشه‌ای است که بدون توجه هم‌زمان به مسئلهٔ حقوق عمومی، یعنی مسئلهٔ محدودسازی قدرت مراجعِ عمومی، نمی‌توان اقتصاد سیاسی یا به عبارتی آزادی بازار را تصور کرد.

علاوه بر این، چندین دلیل متقن و عینی نیز وجود دارد. درهرحال، نخستین اقتصاددان‌ها حقوق‌دان هم بودند و به مسئلهٔ حقوق عمومی می‌پرداختند. برای مثال، بکاریا[3] که نظریه‌پرداز حقوق عمومی بود، اساساً در چارچوب حقوق کیفری، اقتصاددان هم بود.(۱۰)

---

۱. و این یک مسئلهٔ واقعی است.

۲. البته مناطق دیگری هم وجود دارد.

* فوکو این جملهٔ ناتمام را اضافه کرده است: این پیوند بین اقتصاد سیاسی و حقوق عمومی که الآن خیلی عجیب به نظر می‌رسد...

3. Beccaria

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تنها کافی است ثروت ملل را بخوانید تا ببینید مسئلهٔ حقوق عمومی در سراسر کتاب آدام اسمیت موج می‌زند؛ حتی اگر کارهای دیگرش را در نظر نگیریم.(۱۱) بنتام نیز در مقام یک نظریه‌پرداز حقوق عمومی، درعین‌حال اقتصاددان هم بود و کتاب‌هایی دربارهٔ اقتصاد سیاسی نوشته است.(۱۲) واقعیت‌ها پیوند ریشه‌ای مسئلهٔ اقتصاد سیاسی با مسئلهٔ محدودسازی قدرت مراجع عمومی را نشان می‌دهند. علاوه بر این‌ها، دلایل فراوانی در مسائل مطرح شده طی قرن‌های نوزده و بیست در مورد قانون‌گذاری[1] اقتصادی، تفکیک حکومت و دستگاه اجرایی، تأسیسِ حقوق اداری[2] و لزوم دادگاه‌های اداریِ خاص(۱۳)، و غیره وجود دارد. بنابراین، وقتی هفتهٔ گذشته از خودمحدودسازی خِرَدِ حکومتی صحبت کردم، نمی‌خواستم به زوال قانون اشاره کنم. بلکه می‌خواستم به مسئلهٔ ایجادشده توسط محدودیت حقوقیِ اعمالِ قدرتِ سیاسی اشاره کنم که مسائل حقیقتْ آن را ضروری می‌ساخت.

دوراه‌حل: رادیکالیسم حقوقی فرانسوی و فایده‌گرایی انگلیسی

به این ترتیب، مرکز ثقل حقوق عمومی عوض شده است. مسئلهٔ اصلیِ حقوق عمومی دیگر مانند قرن‌های هفده و هجده شالودهٔ حاکمیت، شرایط مشروعیت حاکم یا شرایط اِعمالِ مشروع حقوق حاکم نخواهد بود. مسئله این شد که چطور بر اعمال قدرتِ یک مرجع عمومی، محدودیت‌های حقوقی وضع شود. به‌طور مختصر می‌توان گفت که در پایان قرن هجده و آغاز قرن نوزده، اساساً دو راه‌حل وجود داشت. اولی را رویکرد آکزیوماتیک، حقوقی و قیاسی می‌نامم. این رویکرد تا حدودی همان مسیری بود که انقلاب فرانسه در پیش گرفت و می‌توانیم آن را رویکرد روسو نیز بنامیم.* این رویکرد منوط به چیست؟ این رویکرد از حکومت و محدودیت ضروری‌اش آغاز نمی‌کند، بلکه از قانون در شکل کلاسیکش آغاز می‌کند. یعنی، این رویکرد

---

1. legislation 2. administrative law

* فوکو در صفحهٔ ۱۵ دست‌نوشته‌اش راه‌حل دیگر را «استقرایی و مازاد» می‌نامد.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سعی می‌کند حقوق طبیعی یا ابتدایی متعلق به تمام افراد را تعریف و شرایط، دلایل و مبانی آرمانی یا تاریخیِ پذیرشِ محدودیت یا تبادل حقوق را تعیین کند. همچنین، این رویکرد منوط به تعریف حقوق قابل واگذاری و غیرقابل واگذاری افراد است. حقوق غیرقابل واگذاری در تمام شرایط و در هر رژیم سیاسی یا حکومتی اسقاط‌ناپذیر[1] باقی می‌ماند. نهایتاً، بر این مبنا، و فقط بر این مبنا، پس از تعریفِ تفکیک حقوق، قلمرو حاکمیت، و حدود حق حاکمیت، می‌توانید فقط به‌اصطلاح حدود و ثغور صلاحیت حکومت را استنباط کنید، اما درون چارچوبی که اسکلتِ تشکیل‌دهندهٔ خود حاکمیت مقرر کرده است. به بیانی ساده و روشن، براساس این رویکرد، باید از حقوق انسان شروع کرد تا از مسیر قانون اساسی حاکم[2]، به محدودیت حکومت‌داری رسید. به‌طور کلی، می‌توانم بگویم این رویکرد انقلابی است. این راهی برای طرح مسئلهٔ مشروعیت و غیرقابل انتقال بودنِ[3] حقوق از طریق نوعی بازسازی آرمانی یا واقعی جامعه، دولت، حاکم و حکومتْ درست در بدو امر است. درنتیجه، می‌بینید که اگر از نظر تاریخی و سیاسی این رویکرد به انقلابیون تعلق دارد، می‌توانیم آن را رویکردی واپس‌نگر یا واپس‌نگرانه[4] بنامیم. چون مبتنی بر طرح مسئلهٔ حقوق عمومی است که {در چارچوب آن} حقوق‌دان‌ها دائماً با *مصلحت دولتِ* حاکم بر قرن‌های هفده و هجده مخالفت می‌کردند. از این لحاظ، بین نظریه‌پردازان قانون طبیعیِ قرن هفده و حقوق‌دان‌ها و قانون‌گذارانِ انقلاب فرانسه پیوستگی وجود دارد.

رویکرد دیگر از قانون شروع نمی‌کند، بلکه از خود کردار حکومتی شروع می‌کند. این رویکرد با شروع از کردار حکومت، سعی می‌کند آن را براساس حدود دوفاکتویی که می‌توان برای این حکومت‌داری ایجاد کرد، تحلیل کند. این حدود دوفاکتو ممکن است ناشی از تاریخ، سنت، یا شرایط تاریخی معین

---

1. imprescriptable
2. the constitution of the sovereign
3. inalienability
4. retroactive or retroactionary

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

باشد، اما همچنین، می‌تواند و می‌باید حدودی مطلوب و خوب باشد تا دقیقاً برحسب اهدافِ حکومت‌داری، ابژه‌هایی که باید با آن‌ها سروکار داشته باشد، منابع، جمعیت و اقتصاد و... کشور وضع شود. خلاصه، این رویکرد قائم بر تحلیلِ کردار، حدود دوفاکتو و حدود مطلوبِ حکومت است. بر این مبنا، این رویکرد اموری را که مبادرت به آن‌ها با {سرشت} حکومت ناسازگار یا برای آن نامعقول است، متمایز می‌سازد. حتی از این هم بهتر و رادیکال‌تر، این رویکرد اموری را که دخالت در آن‌ها برای حکومت فایده‌ای ندارد، متمایز می‌سازد. پیروی از این رویکرد بدان معنی است که حوزهٔ توانایی حکومت بر پایهٔ چیزی تعریف می‌شود که انجام دادن یا انجام ندادنش برای حکومت سودمند است. محدودهٔ توانایی حکومت با سود ناشی از مداخلهٔ حکومتی تعیین می‌شود. در تمام فرایند کنش حکومت و در مورد هر یک از نهادهای قدیمی یا جدید آن این پرسش‌ها مطرح است: آیا سودمندند؟ برای چه سودمندند؟ در چارچوب کدام حدود سودمندند؟ سودمندی آن‌ها کِی تمام می‌شود؟ کِی زیان‌آور می‌شوند؟ از این پرسش انقلابی خبری نیست: حقوق ابتدایی من چیست و چطور می‌توانم آن‌ها را در برابر هر حاکمی اعلام کنم؟ بلکه این‌ها پرسش‌هایی رادیکال و خاص رادیکالیسم انگلیسی‌اند. مسئلهٔ رادیکالیسم انگلیسی، مسئلهٔ فایده است.

تصور نکنید که رادیکالیسم سیاسی انگلیسی چیزی بیش از فرافکنیِ ایدئولوژی فایده‌گرایانه در سطح سیاست نیست. این رادیکالیسم تلاشی است برای تعریف حوزهٔ توانایی حکومت براساس فایده {و} گسترش داخلی کردار حکومتی. با این‌حال، به‌طور حسابی در مورد آن اندیشیده شده و همیشه زیر نفوذ عناصر فلسفی، نظری و حقوقی قرار دارد و از آن‌ها برخوردار است. از این نظر، فایده‌گرایی به‌کلی با فلسفه یا ایدئولوژی تفاوت پیدا می‌کند. فایده‌گرایی تکنولوژی حکومت است؛ درست همان‌طور که

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حقوق عمومی چارچوبِ تأمل[1]، یا اگر بخواهید، تکنولوژی حقوقی‌ای بود که تلاش شد گرایش بی‌حد و مرز مصلحت دولت با استفاده از آن محدود شود.

مسئلهٔ «فایده» و محدودسازی اعمال قدرت مراجع عمومی

در مورد واژهٔ «رادیکالیسم» یا «رادیکال» توضیحی می‌دهم. سابقهٔ واژهٔ «رادیکال» به اواخر قرن هفده و اوایل قرن هجده برمی‌گردد. این واژه در انگلستان برای مشخص کردنِ موضعِ کسانی به کار رفت[2] که در مقابل سوءاستفاده‌های واقعی یا احتمالیِ حاکم، خواهان اعلام حقوق ابتدایی انگلوساکسون بودند. گویا انگلوساکسون‌ها پیش از هجوم نورمان‌ها[3] از این حقوق ابتدایی مشهور برخوردار بودند. (دو یا سه سال قبل دربارهٔ این صحبت کردم.(۱۴) این رادیکالیسم است و بر اعلام حقوق اولیه به معنی حقوق پایه‌ایِ شناسایی شده در تأملات تاریخیِ حقوق عمومی تکیه دارد. بااین‌حال، در رادیکالیسم انگلیسی، واژهٔ «رادیکال» نشانگر موضعی است که حکومت و به‌طور کلی حکومت‌داری را به خاطر فایده یا عدم فایدهٔ آن دائماً به پرسش می‌کشد.

پس دو رویکرد وجود دارد: رویکرد انقلابی که اساساً پیرامون مواضع حقوق عمومی سازمان‌دهی‌شده، و رویکرد رادیکال که اساساً پیرامون اقتصاد جدید خِرَدِ حکومت سازمان‌دهی شده است. این دو رویکرد متضمن دو تصور از قانون هستند. در رویکرد انقلابی و اگزیوماتیک، قانونْ نمودار یک اراده تلقی می‌شود. بنابراین، نظامی از اراده-قانون[4] در دست خواهد بود. البته، مسئلهٔ اراده در کانون تمام مسائل {مربوط به} حق قرار دارد و بار دیگر ثابت می‌کند که این اساساً یک مسئله‌نمای حقوقی است. به این ترتیب، قانون نمودار ارادهٔ جمعی[5] تصور می‌شود. و این ارادهٔ جمعی نشانگر حقوق قابل واگذاری یا غیرقابل واگذاری افراد است. در مسئله‌نمای دیگر، یعنی در

---

1. Form of reflection

۲. خود همین نکته خیلی جالب است.

3. the Norman 4. Will-Law 5. collective will

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

رویکرد فایده‌گرا و رادیکال، قانونْ حاصلِ مبادله‌ای است که حوزهٔ دخالت مراجع عمومی را از حوزهٔ استقلال فرد جدا می‌کند. این ما را به تمایز دیگری راهنمایی می‌کند که خیلی هم مهم است. در یک طرف مفهوم حقوقی آزادی را دارید: هر فرد اساساً صاحب آزادی خاصی است که بخشی از آن را واگذار می‌کند یا نمی‌کند. در طرف دیگر، آزادیْ استفاده از برخی حقوقِ بنیادین تصور نمی‌شود، بلکه صرفاً استقلالِ اتباع[1] در مقابل حکومت محسوب می‌شود. بنابراین، دو مفهوم کاملاً متباین از آزادی داریم؛ یکی مبتنی بر حقوق انسان است و دیگری نقطهٔ عزیمتش استقلالِ اتباع. نمی‌گویم که دو نظام حقوق انسان و استقلال اتباع درهم‌تنیده نیستند، بلکه این‌ها ریشه‌های تاریخی متفاوتی دارند. و به عقیدهٔ من ذاتاً ناهمگون یا ناهمجنس[2] اند. در مورد مسئلهٔ امروزی به‌اصطلاح حقوق بشر، فقط باید ببینیم در کجا، در کدام کشورها، چگونه و به چه شکلی این حقوق مطرح شدند. این چنین متوجه می‌شویم که گاهی مسئله واقعاً مسئلهٔ حقوقیِ حق‌ها[3] است و گاهی مسئلهٔ این اعلام یا ادعای استقلالِ اتباع در برابر حکومت‌داری.

توضیحی دربارهٔ جایگاه ناهمگونی در تاریخ: منطق استراتژیک علیه منطق دیالکتیک

بنابراین، دو راه برای کنترل مراجع عمومی از طریق قانون، دو تلقی از قانون و دو تلقی از آزادی داریم. می‌توانم بگویم این ابهام[4] ویژگی بارز لیبرالیسم اروپایی در قرن نوزده و بیست است. وقتی می‌گویم دو طریق، دو راه، دو تلقی از آزادی و قانون، مقصودم دو نظام مجزّا، متمایز، ناسازگار، متضاد و متباین نیست، بلکه دو روند ناهمگون، دو شکل انسجام و دو نحوهٔ عمل را مورد توجه دارم. باید به خاطر بسپاریم که ناهمگونی[5] هرگز قاعده‌ای برای حذف[6] نیست و هرگز مانع هم‌زیستی، اتحاد یا پیوند نمی‌شود. درست در همین مورد و در همین نوع از تحلیل است که برای اجتناب از

---

1. the governed
2. disparate
3. juridical question of rights
4. ambiguity
5. heterogeneity
6. exclusion

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ساده‌انگاری، بر یک منطق غیردیالکتیکی تأکید می‌کنیم، و بایسته همین است. کارِ منطق دیالکتیکی چیست؟ منطق دیالکتیکی ترم‌های متضاد را در چارچوب امری همگون[1] به‌کار می‌اندازد. پیشنهاد می‌کنم که منطقِ استراتژیکِ مورد نظر من را جایگزین این منطق دیالکتیکی کنیم. منطقِ استراتژی بر ترم‌های متضاد در درون {زمینه‌ای} همگون و با هدف انحلال آن‌ها در {هیئتی} واحد تأکید ندارد. کارویژهٔ منطق استراتژیک برقراری پیوندهای ممکن بین ترم‌های ناهمجنسی است که ناهمجنس باقی می‌مانند. منطقِ استراتژیْ منطقِ پیوند بین ناهمگون‌هاست، نه منطقِ همگون‌سازی اضداد. پس بیایید منطق دیالکتیک را کنار بگذاریم و پیوندها و اتصالاتِ بین آگزیوماتیکِ بنیادین حقوق انسان و حسابِ[2] فایده‌گرایانهٔ استقلال اتباع را مشاهده کنیم.

می‌خواستم چیزی به این اضافه کنم، اما فکر می‌کنم به درازا می‌کشد؛ بعداً به این بحث برمی‌گردم.* می‌خواهم چند لحظه به چیزی که در ابتدا در

---

1. the homogenous 2. calculus

* فوکو به سرعت از صفحات ۲۰ـ۱۸ دست‌نویس رد می‌شود:
«مسلماً می‌توانیم نمونه‌های زیادی از این را در گفتمان انقلابیون امریکایی پیدا کنیم. و شاید اندیشهٔ انقلابی دقیقاً همین است: پیوند دادنِ فایدهٔ استقلال و اگزیوماتیکِ حقوق در یک زمان (انقلاب امریکا). [ص ۱۸ ه] معاصران به‌خوبی از این ناهمگونی مطلع بودند. بنتام، دُمونت (Dumont)، حقوق انسان. این برای دو قرن قابل درک بود، چون ناممکن بودن کشف انسجام و تعادل واقعی بین این روندها محرز شده بود. به‌طور قاطع، و نه بی‌هیچ تقبضی، کنترل مراجع عمومی برحسب فایده، بر اگزیوماتیکِ حاکمیت براساس حقوق اولیه غالب بود. نفع جمعیَ (به‌جای ارادهٔ جمعی) محور عمومی فن حکم‌رانی {بود.} [ص ۱۹] گرایش عمومی {این بود} اما {گرایش‌های} دیگر را کنار نمی‌زد. به‌ویژه به این دلیل که آن‌ها آثار مشابه، هرچند بدون شک نامتداخل (not superimposable) را موجب می‌شدند. برای این‌که اگزیوماتیک حاکمیت حقوق اسقاط‌ناپذیر را چنان با قوت نشان می‌دهد که درواقع نمی‌تواند جایی برای یک فن حکم‌رانی و اعمال قدرت توسط مراجع عمومی بیابد؛ مگر این‌که سامان حقوقیِ حاکم به‌منزلهٔ ارادهٔ جمعی چنان قوی باشد که اجرای حقوق اولیه به آرمان محض فروکاسته شود. تمایلی نوتالیتر. اما رادیکالیسم فایده، بر مبنای تمایز نفع ←

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مورد بازار گفتم بازگردم. (بعداً دوباره به این نکته هم خواهم پرداخت).(۱۵) با این اوصاف، همین الآن می‌خواهم تأکید کنم که بین این دو نظام ناهمگون ــ نظام اگزیوماتیکِ انقلابی، حقوق عمومی و حقوق انسان، و نظام رویکرد تجربی و فایده‌گرا که حوزهٔ استقلالِ اتباع را بر پایهٔ محدودیت ضروری حکومت تعریف می‌کند ــ پیوندی مستمر و مجموعهٔ کاملی از پُل‌ها، گذرها و اتصال‌ها وجود دارد. برای نمونه تاریخ حقوق مالکیت را در نظر بگیرید.* اما کاملاً واضح است که از این دو نظام، یکی قوی بوده و دوام آورده، و دیگری به عقب رانده شده است. (در درس‌گفتارها دربارهٔ این موضوع صحبت خواهم کرد.) نظامی که قوی بوده و پا برجا مانده، البته رویکرد رادیکالی است که به دنبال تعیین محدودیت حقوقی مراجع عمومی بر مبنای نفع حکومت بوده است. این گرایش به معنی دقیق کلمه نه‌تنها تاریخ لیبرالیسم اروپایی، بلکه تاریخ مراجع عمومی در غرب را مشخص خواهد کرد. درنتیجه، این مسئلهٔ نفع ــ نفع فردی و جمعی، نفع یکان‌یکان و همگان، نفع افراد و نفع عمومی ــ معیار اصلی ترسیم حدود قدرت مراجع عمومی و صورت‌بندی شکلی از حقوق عمومی و اداری خواهد بود. از ابتدای قرن نوزده در عصری به سر می‌بریم که در آن مسئلهٔ نفع به‌طور فزاینده تمام مسائل سنتی حقوق را دربرمی‌گیرد.

مفهوم «سوده» به‌منزلهٔ گرداننده (opérateur) فن جدید حکمرانی

پس بر این اساس می‌خواهم نکته‌ای بگویم. در خصوص بازار پی بردیم که یکی از تکیه‌گاه‌های خِرَدِ حکومتی جدید، تلقی از بازار به‌منزلهٔ سازوکار دادوستد و محل حقیقت‌مندی با توجه به رابطهٔ ارزش و قیمت بود. اکنون

فردی/ نفع جمعی، هم‌چنین به ترجیح نفع عمومی بر نفع فردی می‌انجامد و استقلال اتباع را به‌منزلهٔ یک پیامد، بی‌نهایت کاهش می‌دهد. [ص ۲۰] جهت‌گیری حکومت‌داریِ به‌غایت گسترده.»

* فوکو چنین می‌افزاید: «خواهید دید که خیلی خوب در دو [کلمه‌ای نامفهوم] و به شیوه‌ای [کلمه‌ای نامفهوم] عمل می‌کند.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دومین تکیه‌گاه خِرَد حکومتی جدید را پیدا می‌کنیم. این بسط قدرت مراجع عمومی و میزان مداخلات آن‌ها با توجه به اصل سودمندی است. به این ترتیب، مبادله را در طرف بازار و نفع را در طرف مراجعِ عمومی داریم؛ ارزشِ مبادله و حقیقت‌مندی خودانگیختهٔ فرایندهای اقتصادی {در یک طرف}، و مقیاس‌های فایده و قانون‌داری داخلی افعالِ مراجعِ عمومی {در طرف دیگر}. مبادله برای ثروت و فایده برای مراجع عمومی: خِرَدِ حکومتی به این صورت اصل بنیادینِ خود-محدودسازی‌اش را مفصل‌بندی می‌کند. مبادله در یک‌سو و فایده در سوی دیگر: مسلماً سود[1] مقولهٔ عامی است که مبادله و فایده را پوشش می‌دهد یا {براساس آن} می‌توان به هر دو اندیشید. مبادله در بازار مورد توجه است، چون بازارْ {محل} حقیقت‌مندی است. فایده نیز {به کار} محدودسازی قدرت مراجع عمومی می‌آید، چون این قدرت فقط باید جایی اعمال شود که به‌طور دقیق و کامل سودمند باشد. سودْ قاعدهٔ مبادله و معیار فایده‌مندی است. خِرَدِ حکومتی در شکل مدرن آن، به شکلی که در ابتدایِ قرن نوزده با مشخصهٔ بنیادین جست‌وجوی اصلِ خود-محدودسازی تأسیس شد، براساس سود عمل می‌کند. اما این دیگر سود دولتی کاملاً خود-مرجع[2] نیست که مانند {الگوی} *مصلحت دولت* تنها به دنبال {بیشینه کردنِ} رشد، ثروت، جمعیت و قدرت خود باشد. براساس قاعدهٔ لازم‌الاتباعِ خِرَدِ حکومتی، سود اکنون {شامل} سودهاست؛ {یعنی} میانکنش[3] پیچیده بین سودهای فردی و جمعی، نفع اجتماعی و فایدهٔ اقتصادی، تعادل بازار و رژیم مراجع عمومی، و حقوق اولیه و استقلال اتباع. درهرحال، در این خِرَدِ حکومتی جدید، حکومت چیزی است که با سودها کار می‌کند.

دقیق‌تر از این، می‌توانیم بگوییم از طریق سود است که حکومت می‌تواند بر هر چه در قالب افراد، کنش‌ها، واژگان، ثروت، منابع، دارایی، حقوق و غیره

---

1. interest 2. self-referring 3. interplay

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در دسترسش است، سیطره داشته باشد. اگر مایل باشید می‌توانیم این را با یک سؤال خیلی ساده واضح‌تر بیان کنیم: حاکم، پادشاه یا دولت در نظام سابق بر چه چیزی تسلط داشت و حقِ اعمال این تسلط براساس چه چیزی قوام، مشروعیت و سامان می‌یافت؟ پاسخ اشیا[1] و اراضی[2] است. شاه اغلب، نه همیشه، صاحب قلمرو[3] به حساب می‌آمد و به این نحو بود که می‌توانست دست به مداخله زند. درهرحال، شاه صاحب مِلک[4] بود. وی می‌توانست بر اتباع[5] اعمال سلطه کند، چراکه آنان با حاکم رابطه‌ای شخصی داشتند. این بدان معنی بود که صرف‌نظر از چند و چون حقوق خود اتباع، شاه می‌توانست هر چیزی را در اختیار گیرد. به عبارت دیگر، شاهدِ اِعمالِ مستقیم قدرت در هیئتِ حاکم و وزیرانش، و شاهد اعمال مستقیم حکمرانی بر اشیا و مردم بودیم.

بر مبنای خِرَدِ حکومتی جدید، حکومت دیگر نباید در اشیا و مردم مداخله کند و دیگر مستقیماً بر آن‌ها تسلط ندارد. این نقطهٔ گسستی است بین قدیم و جدید؛ بین مصلحت دولت و خِرَدِ دولت حداقلی[6]. {حکومت} صرفاً می‌تواند اِعمالِ کنترل کند، و صرفاً به‌طور مشروع و بر پایهٔ قانون و مصلحت مداخله می‌کند؛ تا جایی که سود، سودها یا به عبارتی میانکنش سودها، فرد، شیء، خیر، ثروت یا فرایند سود افراد یا گروهی از افراد یا سود فرد معینی را در مقابل سود همه قرار می‌دهد، وکذا. حکومت تنها به سود علاقه‌مند است. حکومت جدید یا خِرَدِ حکومتی جدید با آن‌چه من اشیای فی‌نفسهٔ حکومت‌داری[7] می‌نامم، مانند افراد، اشیا، ثروت و زمین، سروکار ندارد. حکومت جدید با نفس این اشیا سروکار ندارد، {بلکه} با پدیده‌های سیاسی یا به عبارتی با سودهایی سروکار دارد که دقیقاً سیاست و ستون‌هایش را تشکیل می‌دهد. با سودها یا ابعادی سروکار دارد که در آن فرد، شیء، ثروت و... معینی به افراد دیگر یا هیئت جمعیِ افراد سود می‌رساند.

---

1. things
2. lands
3. realm
4. estate
5. subjects
6. least state
7. the things in themselves of governmentality

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تصور می‌کنم نمونهٔ بارزی از این را در نظام کیفری داریم. سعی کرده‌ام نشان دهم که در نظام کیفری قرن هفده و حتی در اوایل قرن هجده، اساساً حاکم خودش رأساً اقدام به مجازات می‌کرد و معنی[1] واقعی شکنجه و عذاب (*la supplice*)[2] همین بود. وی شخصاً یا درهرحال به‌عنوان حاکم به‌طور فیزیکی در بدن فرد دخالت می‌کرد، و این به او حق شکنجه و عذاب عمومی می‌داد. {حق شکنجه و عذاب} تجلیِ خود حاکم بر روی فردی بود که مرتکب جرم شده، با این کار به کسی صدمه زده، و بلکه فراتر از این، خودِ بدنِ قدرتِ حاکم را مورد حمله قرار داده بود.(۱۶) این محل شکل‌گیری، توجیه و حتی پایه‌گذاری شکنجه و عذاب عمومی بود.

از قرن هجده قاعدهٔ مشهور ملایمتِ مجازات[3] شکل می‌گیرد. (می‌توانید این را به وضوح در {آثار} بکاریا ببینید.)(۱۷) این قاعده نیز نمودار چیزی مثل تغییر قریحهٔ[4] مردم نبود. اگر بخواهید بهتر از من تحلیل کنید، {باید بپرسید} این تعدیل شدنِ[5] مجازات‌ها مبتنی بر چه بود؟ بین جرم از یک‌سو، و اقتدار حاکم دارای حق مجازات ــ احتمالاً مجازات مرگ ــ از سوی دیگر، چیزی میانجی شده است. این مضمونِ خارق‌العاده و کم‌مایهٔ سودها[6]، و تنها چیزی است که از این پس خِرَد حکومتی می‌تواند در تسلط داشته باشد. درنتیجه، مجازات براساس سود طرف زیان‌دیده، جبران خسارات و غیره مورد محاسبه و سنجش واقع شد. مجازات تنها در بازیِ سودهای دیگران، حلقهٔ خانواده، جامعه و غیره ریشه خواهد داشت. آیا مجازات به زحمتش می‌ارزد؟ مجازات چه سودی در بر دارد؟ مجازات باید چه قالبی داشته باشد تا به سود جامعه باشد؟ آیا شکنجه کردن سودی دارد، یا آیا باز-آموزی[7]

---

1. reason

۲. مترجم انگلیسی در برابرِ *la supplice* (شکنجه و عذاب)، معادل execution یا «اعدام» را آورده که درست به نظر نمی‌رسد.ــم.

3. mildness of punishment
4. sensibility
5. moderation
6. thin phenomenal theme of interests
7. re-educate

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بیش‌تر ارزش دارد؟ اگر چنین است، چطور و تا کجا؟ چقدر هزینه در بر خواهد داشت؟ درجِ این فیلمِ[1] خارق‌العاده و کم‌مایهٔ سود به‌منزلهٔ تنها حوزه، یا تنها سطح ممکنِ دخالت حکومت، تبیین‌گرِ این تغییرات است. همهٔ {این تغییرات را} باید به این سازمان‌دهیِ دوبارهٔ خِرَدِ حکومتی بازگرداند.

در این رژیم جدید، حکومت اساساً دیگر نباید بر اتباع، و اشیای دیگری که به تبعِ این اتباع تابع واقع شده‌اند، اعمال شود. اکنون حکومت باید بر چیزی اعمال شود که آن را جمهوریِ خارق‌العادهٔ سودها[2] می‌نامم. پرسش بنیادین لیبرالیسم چنین است: در جامعه‌ای که ارزش حقیقی چیزها را مبادله تعیین می‌کند، ارزشِ فایده‌مندی[3] حکومت و تمام کنش‌هایش چیست؟* به باور من، این پرسش چکیدهٔ پرسش‌های بنیادینی است که لیبرالیسم به‌وجود آورده است. با این پرسش، لیبرالیسم این پرسش بنیادینِ حکمرانی را مطرح می‌کند: آیا همهٔ اَشکالِ سیاسی و اقتصادی و سایر اَشکالِ مغایر با لیبرالیسم، واقعاً می‌توانند از این پرسش اجتناب کنند؟ آیا می‌توانند از صورت‌بندی پرسش {مربوط به} نفع حکومت در رژیمی که ارزش چیزهایش را مبادله تعیین می‌کند، اجتناب کنند؟

---

1. film
2. phenomenal republic of interests
3. utility value

* فوکو چنین اضافه می‌کند: ارزشِ فایده‌مندی حکومت با نظامی روبه‌روست که در آن ارزش حقیقی چیزها را مبادله تعیین می‌کند. این چطور ممکن است؟

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یادداشت‌ها

۱. فوکو در «خلاصهٔ درس‌گفتارها» در انتهای همین کتاب به بنیامین فرانکلین اشاره می‌کند.

See, for example, the letter from Franklin to Charles de Weissenstein of 1 July 1778 in A.H. Smyth, ed., *The Writings of Benjamin Franklin* (New York: Macmillan, 1905-1907) vol. VII, p. 168, quoted in D.R. McCoy, "Benjamin Franklin's vision of a republican political economy for America," *The William and Mary Quarterly*, 3rd series, vol. 35 (4), October 1978, p. 617:

«در یک نظام جمهوری، بر مردم پاک‌دامن و سخت‌کوش همیشه می‌توان «به ارزانی حکومت کرد.»

۲. اسکولاستیسیم قرون وسطایی، بر پایهٔ آموزهٔ ارسطویی عدالت معاوضه‌ای یا commutative justice (کتاب پنجم *اخلاق نیکوماخوسی*)، قیمت عادلانه یا *justum pretium* را به‌منزلهٔ مدل ایده‌آل معاملات تثبیت کرده بود.

See S.L. Kaplan, *Bread, Politics and Political Economy in the Reign of Louis XV* (The Hague: Martinus Nijhoff, 1976), Volume One, pp. 58-59:

«فرماندهان ارشد پلیس، کومیسرها، مفتشان، مسئولان توزین غلّه و مقامات محلّی، مکرّراً به «قیمت عادلانه» متوسل می‌شدند و تضمین آن را وظیفهٔ خود می‌دانستند... قیمت عادلانه قیمتی بود که نه بازرگانان را منزجر می‌کرد و نه به مصرف‌کنندگان «صدمه» می‌زد. این قیمت بر پایهٔ آرمان تعدیل اعلام می‌شد و شاخص آن با توجه به شرایط عوض می‌شد. قیمت زمانی عادلانه بود که تجار به سود متوسط رضایت می‌دادند و قاطبهٔ مردم هم که در فلاکت دائمی روزگار می‌گذراندند، بیش از حد معمولِ همیشگی رنج نمی‌بردند. در دوره‌های آرامش، قیمت عادلانه، به بیان متألهیان، قیمت جاری‌ای بود که با برآورد عمومی تثبیت می‌شد، و با مانور بازرگانان یا حکم حکومتی تحمیل نمی‌شد.»

See J.W. Baldwin, *The Medieval Theories of the Just Price: Romanists, canonists and theologians in the twelfth and thirteenth centuries* (Philadelphia: American Philosophical Society, 1959); Joseph A. Schumpeter, *History of Economic Analysis*, edited from a manuscript by E. Boody Schumpeter (London and Boston: Allen & Unwin, 1982) pp. 60-61, and pp. 88-89. See the complementary bibliography in S.L. Kaplan,

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

Bread, Politics and Political Economy, p. 59, note 14. On the question of price, see *Les Mots et les Choses* (Paris: Gallimard, 1966) ch. 6, section 4; English translation by A. Sheridan, *The Order of Things. An Archeology of the Human Sciences* (London: Tavistock and New York: Pantheon, 1970) ch. 6, section 4: "The pledge and the price" (where the question of price is essentially treated in relation to the function of money).

۳. پیئر لوپزان، عالیجناب بوآگیبر (۱۶۴۶-۱۷۱۴) نویسندهٔ این آثار:
Détail de la France (1695) and the *Traité de la nature, culture, commerce et intérêt des grains* (1707).

وی پیشگام اندیشه‌های فیزیوکرات‌ها تلقی شده است. ر.ک.:
Joseph A. Schumpeter, History of Economic Analysis, p. 215 note 1, and especially A. Sauvy, *Pierre de Boisguilbert, ou la Naissance de l'économie Politique* (Paris: INED, 1966) 2 volumes.

با این حال، به نظر می‌رسد که بوآگیبر مفهوم «قیمت طبیعی» را به کار نبرده است. وی گاهی از «قیمتِ متناسب» یا قیمت نسبی صحبت می‌کند، بدون این‌که درون‌مایهٔ تحلیلی دقیقی به آن بدهد (فروشندگان و خریداران بهرهٔ یکسانی می‌برند) و با ارجاع به مفهوم اندکی قابل قبولِ هزینهٔ تولید، از «قیمتِ *الزامی* یا *de rigueur* سخن می‌گوید.

4. See, E. Depitre, introduction to Dupont de Nemours, *De l'exportation et de l'importation des grains* (1764), (Paris: P. Geuthner, 1911) pp. xxiii-xxiv:
«در نظام فیزیوکراتیک تعیین هیچ چیز به اندازهٔ تعیین قیمت خوب آسان نیست: [قیمت خوب] قیمت مشترک و به ندرت متغیّر بازار عمومی، و حاصل رقابت بین ملت‌هایی است که آزادانه با هم تجارت می‌کنند.»
See also, Sécurité, *Territoire, Population*, lecture of 5 April 1978, note 25; *Security, Territory, Population*, p. 361.

5. See A. Marshall, *Principles of Economics* (London: Macmillan and Co., 1890), and Joseph A. Schumpeter, *History of Economic Analysis*, p. 189 and p. 220.

۶. در مورد این تعریف جدید از بازار به‌منزلهٔ عرصهٔ حقیقت‌مندی یا حقیقت قیمت‌ها، برای مثال، ر.ک.:
E. [Bonnot de] Condillac, Le *Commerce et le Gouvernement considérés*

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

relativement l'un à l'autre (Amsterdam-Paris: Jombert & Cellot, 1776) Part 1, ch. 4: "Des marchés ou des lieux où se rendent ceux qui ont besoin de faire des échanges." See especially P. 23 of the 1795 edition (reprinted, Paris-Geneve: Slatkine, 1980):

«[...] قیمت‌ها را فقط در بازارها می‌توان تنظیم کرد، چون تنها در آن‌جاست که شهروندان جمع می‌شوند، با مقایسهٔ منافع خود در مبادلات، می‌توانند در مورد ارزش چیزهای مربوط به نیازهای خود داوری کنند. فقط این‌گونه می‌توانند در مورد این ارزش داوری کنند، چون فقط در بازار است که همه چیز در معرض دید است: تنها در بازار است که فرد می‌تواند در مورد رابطهٔ فراوانی و کمیابی بین چیزهایی که قیمت‌های خاص آن‌ها را تعیین می‌کند، داوری کنند.»

7. See *Sécurité, Territoire, Population*, lecture of 18 January 1978, p. 33 sq; *Security, Territory, Population*, p. 30 sq.

۸. فوکو این اصطلاح را در سخنرانی خود در می ۱۹۷۸ در جامعهٔ فرانسوی فلسفه نیز در مورد تفاوت بین تبارشناسی و رویه‌های تاریخ تبیینی (explanatory history) به کار برده بود: «اجازه دهید به‌طور کلی بگوییم که در مقابل تکوین (genesis) که به‌سوی وحدتِ علتِ آغازگرِ آمیخته با چندین نسب (descent) جهت دارد، می‌توان مسئلهٔ تبارشناسی را مطرح کرد؛ به عبارتی، چیزی را که می‌خواهد شرایط ظهور یگانگی (singularity) را بر پایهٔ چندین عنصرِ تعیین‌کننده بازسازی کند. یگانگی محصول (product) این عناصر نیست، بلکه نتیجه (effect) آن‌هاست. این‌چنین، فهم‌پذیری شکل می‌گیرد (*mise en intelligibilité*)، اما در آن باید ببینیم که طبق قاعدهٔ بستار (closure) عمل نمی‌کند.»
("Qu'est-ce que la critique?" *Bulletin de la société française de philosophie*, 84th year, no. 2, April-June 1990, p. 51.)

فوکو در *امنیت، سرزمین، جمعیت* نیز به مسئلهٔ فهم‌پذیری در تاریخ پرداخته است:
Sécurité, Territoire, Population, Lecture 8 March 1978, p. 244; *Security, Territory, Population*, pp. 238-239.

در مورد تمایز بین تکوین و تبارشناسی، مراجعه کنید به درس‌گفتار ۸ فوریهٔ ۱۹۷۸، ص‌ص ۱۲۱ و ۱۱۷-۱۱۶.

۹. در مورد نسبت فوکو با مکتب فرانکفورت، ر.ک.:
"Qu'est-ce que la critique?" pp. 42-43; "'*Omnes et singulatim*': Toward a Critique of Political Reason" in *Essential Works of Foucault, 1954-1984*,

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

Vol. 3: Power, ed. James D. Faubion (New York: The New Press, 2000) p. 299; French translation by P.E. Dauzat, "'Omnes et singulatim': vers une critique de la raison politique" in *Dits et Écrits*, 4, p. 135; "Space, Knowledge, and Power," Essential Works, 3, pp. 357-358; French translation by F. Durand-Bogaert, "Espace, savoir et pouvoir," *Dits et Ecrits*, 4, p. 279; "Structuralisme et post-structuralisme," interview with G. Raulet, *Dits et Écrits*, 4, pp. 438-441; English translation by Jeremy Harding, amended, "Structuralism and Post-structuralism," *Essential Works of Foucault, 1954-1984*, Vol 2: Aesthetics, Method, and Epistemology, ed. James D. Faubion (New York: The New Press, 1998) pp. 440-443.

۱۰. نویسندهٔ رسالهٔ معروف *گفتاری در باب جرایم و مجازات* (*Dei delitti e delle pene*) که در سال ۱۷۶۴ در لیورنو منتشر شد. سزار بونسانا، مارکی دو بکاریا (۱۷۳۸ـ۱۷۹۴)، در سال ۱۷۶۹ کرسی علوم عواید عمومی و اقتصادی را که کمی پیش‌تر در میلان پایه‌گذاری شده بود، به‌دست گرفت. بکاریا نام این کرسی را به «اقتصاد سیاسی» تغییر داد. پس از دو سال، وی این کرسی را رها کرد و در دولت میلان مسئولیتی به عهده گرفت. یادداشت‌های سخنرانی‌هایش نخستین‌بار در ۱۸۰۴ به‌دست کوستودی چاپ شد:

P. Custodi, *Elementi di economia pubblica (Scrittori italiani di economia politica: Parte Moderna*, vol. XI and XII) (Milan: G.G. Destefanis, 1804). See also the *Discours de M. le Marqui Cesare Beccaria Bonesana. ... professeur royal de la chaire nouvellement établie par ordre de S.M. impériale pour le commerce et l'administration publique, prononcé à son installation dans les écoles Palatines*, trans. J.A. Comparet (Leusanne: F. Grasset, 1769) [translated from the original Italian edition, *Prolusione letta dal regio professore Marchese Cesare Beccaria Bonesana nell'apertura della nuova cattedra di scienze camerali ultimamente comendata da S.M.I.R.A.* (Florence: G. Allegrini e comp., 1769)] and, *Principes d'économie politique appliqués à l'agriculture par l'auteur du "Traité des délits et des peines"* (Paris: V^ve^ Bouchard-Huzard, 1852).

(رسالهٔ جرایم و مجازات‌ها، با ترجمهٔ فارسی دکتر محمدعلی اردبیلی، از سوی نشر

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

میزان منتشر شده است.) «اغلب نوشته‌های اقتصادی بکاریا شامل گزارش‌های دولتی است».

(Joseph A. Schumpeter, *History of Economic Analysis*, p. 179);

شومپیتر بکاریا را «آدام اسمیتِ ایتالیایی» توصیف کرده است. ر.ک.: *Atti di governo*، نوشتهٔ بکاریا که در هفده جلدِ *Edizione nazionale* به چاپ می‌رسد. (تاکنون پنج جلد آن‌ها منتشر شده است: مجلداتِ ششم تا دهم، ۲۰۰۰ـ۱۹۸۷). این نوشته‌ها به مسائل بسیار گوناگونی مربوط می‌شوند؛ پول، معادن، اوزان و شاخص‌ها، تولید و مصرف، بازارها و بازارچه‌ها، و غیره. این توضیحات را مدیون رسالهٔ دکتری اخیر اُدُژان هستم:

Audegean, "Philosophie réformatrice, Cesare Beccaria et la critique des savoirs de son temps: droit, rhétorique, économie" (University of Paris 1-Sorbonne, 2003).

11. Adam Smith (1723-1790), *An Inquiry into the Nature and Causes of the Wealth of Nations* (London: W. Straham & T. Cadell, 1776), and more recently, (Oxford: Oxford University Press, 1976) in two volumes.

12. See, *Jeremy Bentham's Economic Writings* (see above, lecture of 10 January 1979, note 9), and T.W. Hutchison, "Bentham as an economist," *Economic Journal*, LXVI, 1956, pp. 288-306.

۱۳. فوکو در درس‌گفتار ۲۱ فوریهٔ ۱۹۷۹ (در همین کتاب) به این مبحث بازمی‌گردد.

14. See, *"Il faut défendre la société,"* lecture of 4 February 1976, p. 84 sq; *"Society Must be Defended,"* pp. 98 sq.

فوکو در این‌جا از واژهٔ «رادیکالیسم» استفاده نمی‌کند. مراجعه کنید به آثار کریستوفر هیل که فوکو با آن‌ها بسیار آشنا بود.

(see A. Fontana and M. Bertani, "Situation du cours"; "Course context," ibid. p. 262; ibid. p. 290).

۱۵. ر.ک.: درس‌گفتار ۲۸ مارس ۱۹۷۹.

16. See *Surveiller-et-Punir. Naissance de la prison* (Paris: Gallimard, 1975) pp. 51-58; English translation by Alan Sheridan, *Discipline and Punish. The Birth of the Prison* (London: Allen Lane, and New York: Pantheon, 1977) pp. 48-57. See also the 1972-1973 course, "La Société punitive," course summary in *Dits et Écrits*, 2, pp. 456-470; English translation by

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

Robert Hurley, "The Punitive Society" in *The Essential Works of Michel-Foucault 1954-1984, Vol. 1, Ethics: Subjectivity and Truth*, ed. Paul Rabinow (New York: The New Press, 1997) pp. 23-37.

17. French translation by M. Chevallier, *Des délits et des peines* (Geneva: Droz, 1965) § XII, p. 24: "But des châtiments"; English translation, *An Essay on Crimes and Punishments* (Edinburgh: Bell and Bradfute, 1807), ch. XII, "Of the Intent of Punishments," pp. 41-42. See, *Surveiller et Punir*, pp. 106-134, "La douceur des peines"; *Discipline and Punish*, "The gentle way in punishment" pp. 104-131;

{مراقبت و تنبیه، ترجمهٔ نیکو سرخوش و افشین جهاندیده، نشر نی، ص‌ص ۲۴۲-۲۱۳.}

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۲۴ ژانویهٔ ۱۹۷۹

ویژگی خاص فن لیبرال حکمرانی(۲)

هفتهٔ گذشته تلاش کردم تا برخی از مشخصه‌های اصلی فن لیبرال حکمرانی را از دید خودم تبیین کنم. ابتدا دربارهٔ مسئلهٔ حقیقت اقتصادی و حقیقت بازار صحبت کردم و سپس به مسئلهٔ محدودسازی حکومت‌داری با محاسبهٔ فایده پرداختم. اکنون می‌خواهم به بعد سومی بپردازم که آن نیز به نظر من اساسی است. {این بُعد سوم} تعادل‌های بین‌المللی[1]، یا {نسبت} اروپا با فضای بین‌الملل در لیبرالیسم است.

۳. مسئلهٔ موازنهٔ اروپا و روابط بین‌الملل

به یاد دارید که وقتی سال گذشته دربارهٔ مصلحت دولت صحبت کردیم،(۱) سعی کردم به شما نشان دهم که نوعی تعادل و نظامی از موازنه‌ها بین به‌اصطلاح اهداف نامحدود داخل دولت از یک‌سو، و اهداف خارجی محدود از سوی دیگر برقرار بود. اهداف نامحدود داخل دولت از طریق سازوکار دولتِ پلیسی[2] دنبال می‌شد. {مقصود از دولت پلیسی} حکومت‌داریِ همواره سفت و سخت، قاطع، مصمّم، ظریف و دقیقی است که حدود از پیش تعیین شده ندارد. بنابراین،

---

1. international equilibriums

2. police state

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اهدافِ داخلی نامحدود و اهداف خارجی محدود بودند. تا جایی که هم‌زمان با برقراری تشکیلات مصلحت دولت و سازمان دولت پلیسی، شاهد تعقیب و سازمان‌دهی واقعیِ به‌اصطلاح موازنهٔ اروپا[1] نیز هستیم. قاعدهٔ موازنهٔ اروپا چنین است: کاری کنیم که هیچ دولتی بر سایر دولت‌ها چنان غلبه نکند که اتحادِ امپراتوریایی در اروپا دوباره بازسازی شود؛ درنتیجه، کاری کنیم که هیچ دولتی سایر دولت‌ها را تحت سلطه قرار ندهد یا بر همسایگانش به اندازه‌ای غلبه نکند که بتواند بر آن‌ها سلطه پیدا کند، و غیره. به سادگی می‌توان پیوند بین این دو سازوکارِ اهداف نامحدود با دولت پلیسی، و اهداف محدود با موازنهٔ اروپا را مشاهده و درک کرد. تا جایی که اگر فلسفهٔ وجودی، مقصود و هدف دولت پلیسی یا سازوکارهای داخلیِ سازمان‌دهی و توسعهٔ بی‌لجام دولتِ پلیسی، تقویتِ خود دولت است، پس هدف هر دولت نیز این است که خودش را به‌طور بی‌پایان تقویت کند؛ یعنی هدفش افزایش بی‌حدوحصر قدرت در ارتباط با دیگران است. به بیان روشن، رقابت برتری‌جویانه در این بازی نابرابری‌هایی را وارد اروپا خواهد کرد. {این نابرابری‌ها نیز به‌نوبهٔ خود} عدم توازن جمعیت و درنتیجه عدم توازن نیروی نظامی را شدّت خواهد بخشید. {این چنین} با وضعیتِ امپراتوریِ آشنایی روبه‌رو خواهید شد که {نظام} موازنهٔ اروپا از معاهدهٔ وستفالیا به بعد قصد خلاصی اروپا از آن را داشته است. موازنه برای گریز از این وضعیت برقرار شد.

برآورد اقتصادی و سیاسی در مرکانتیلیسم

به عبارت دقیق‌تر، در محاسباتِ مرکانتیلیستی و در روشی که مرکانتیلیسم {طبق آن} محاسبهٔ اقتصادی-سیاسی نیروها را سامان می‌دهد، به وضوح برای جلوگیری از تحقق یک پیکره‌بندیِ امپراتوریایی جدید، [برقراری] تعادل در اروپا واقعاً اجتناب‌ناپذیر است. برای مرکانتیلیسم رقابت بین دولت‌ها بر این فرض مبتنی است که هر چیزی که با آن یک دولت تقویت می‌شود، در حقیقت می‌تواند و

---

1. European balance

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

باید از ثروت سایر دولت‌ها کسر شود. احتیاجات یک دولت باید از دولتی دیگر تأمین شود؛ تنها با هزینهٔ دیگران است که می‌توان خود را غنی کرد. به عبارت دیگر، از نظر من این مهم است که برای مرکانتیلیست‌ها بازی اقتصادیْ بازی با حاصل‌جمع صفر[1] است؛ درست به دلیل اندیشه و کردار پول‌محورانهٔ[2] مرکانتیلیسم. در جهان مقدار مشخصی طلا وجود دارد. از آن‌جا که ثروت هر دولت را طلا تعیین و اندازه‌گیری می‌کند و می‌سازد، اعتقاد بر این است که هر گاه یک دولت ثروتمندتر می‌شود، از سهم مشترک طلا برداشت و نتیجتاً دیگران را فقیرتر خواهد کرد. سرشت پول‌محور سیاست و محاسبهٔ مرکانتیلیستی، نتیجتاً مستلزم این است که رقابت تنها در قالب بازی با حاصل‌جمع صفر و ثروتمند شدن برخی {کشورها} با هزینهٔ دیگران قابل تصور باشد.(۲) برای اجتناب از پدیدهٔ تنها یک برنده در بازی با حاصل جمع صفر، و برای اجتناب از این پیامد سیاسی رقابت، منطقِ اقتصادی دقیق و حساب‌شده مستلزم برقراری چیزی مثل تعادل است تا در لحظه‌ای معین بازی خاتمه یابد. چنین چیزی سابقه دارد. به عبارتی، وقتی خطر افزایش زیاد تفاوت بین بازیگران احساس شود، بازی متوقف خواهد شد. تعادل اروپا دقیقاً قائم بر همین است. این درست ــ خُب، تا حدودی ــ همان مسئلهٔ پاسکال است:(۳) در بازی با حاصل جمع صفر، وقتی بازی را متوقف می‌کنید و پولِ بُرد[3] را بین بازیگران تقسیم می‌کنید، چه اتفاقی می‌افتد؟ اندیشه و کردار پول‌محور مرکانتیلیست‌ها، ضرورتاً با دیپلماسی تعادلِ اروپا، توقفِ بازی رقابت‌آمیز را ایجاب کرده است. این نقطهٔ شروع است.

قاعدهٔ آزادی بازار طبق دیدگاه فیزیوکرات‌ها و آدام اسمیت: تولد مدل اروپایی نوین

حال در میانهٔ قرن هجده و در دوره‌ای که درباره‌اش صحبت کردم و کوشیدم جایگاه تأسیس خِرَدِ حکومتی جدید را مشخص کنم، چه اتفاقی می‌افتد؟ البته اوضاع در این مصلحت دولت جدید، یا به عبارتی در این خِرَدِ جدیدِ دولت حداقلی که هستهٔ حقیقت‌مندی آن بازار و قانون‌داریِ

---

1. zero sum game 2. monetarist 3. winnings

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دوفاکتواش مبتنی بر سود است، تفاوت دارد. در واقع، برای فیزیوکرات‌ها، بلکه همچنین برای آدام اسمیت، آزادی بازار می‌تواند و باید طوری عمل کند که به تعبیر آنان قیمت طبیعی[1] یا قیمت مناسب[2]، به برکت این آزادی و از طریق آن برقرار شود. درهرحال، این قیمت طبیعی یا مناسب، همیشه باید برای چه‌کسی فایده در بر داشته باشد؟ این قیمت هم برای فروشنده فایده در بردارد و هم برای خریدار. به عبارتی، آثار سودمند رقابت به‌طور نابرابر بین آن‌ها تقسیم نمی‌شود و لزوماً یکی با هزینهٔ دیگری بهره‌مند نمی‌شود. بازی مشروع رقابت طبیعی، یعنی رقابت در شرایط آزادی، فقط به نفع متقابل می‌انجامد. هفتهٔ قبل نشان دادم که با توجه به {اندیشهٔ} فیزیوکرات‌ها و آدام اسمیت، آزادی بازار نوسان قیمت پیرامون ارزش را تضمین می‌کند. این نوسان قیمت پیرامون ارزش، سازوکار ثروتمند شدنِ[3] متقابل را وارد عمل می‌کند: حداکثر سود برای فروشنده، و حداقل هزینه برای خریدارها. بنابراین، شاهد این اندیشه‌ایم که در واقع ثروتمند شدن یک کشور، مانند ثروتمند شدن یک فرد، در بلندمدت فقط با ثروتمندشدن متقابل برقرار و حفظ می‌شود. این اندیشه در کانونِ بازی اقتصادی‌ای قرار دارد که لیبرال‌ها تعریف کرده‌اند. ثروت همسایه‌ام برای ثروتمند شدن خود من مهم است. نه به معنایی که مرکانتیلیست‌ها می‌گفتند. از دید آن‌ها همسایه‌ام باید طلا داشته باشد تا محصولات من را بخرد، و این‌چنین می‌توانم با ثروتمند کردن خودم، او را تضعیف کنم. همسایهٔ من باید ثروتمند باشد، و به همان اندازه که من خودم را از طریق تجارت و دادوستد ثروتمند می‌کنم، او نیز ثروتمند خواهد شد. نتیجتاً نوعی ثروتمندیِ همبسته، دسته‌جمعی و منطقه‌ای حاصل می‌شود: تمام اروپا یا ثروتمند می‌شود یا فقیر. دیگر کیکی برای تقسیم وجود ندارد. وارد عصری از تاریخمندیِ اقتصادی[4] می‌شویم که حداقلْ

---

1. natural price
2. good price
3. enrichment
4. economic historicity

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ثروتمندشدنِ متقابل از طریق بازیِ رقابت بر آن حاکم است؛ اگر نه ثروتمندشدنِ نامحدود.

به عقیدهٔ من، در این‌جا چیز بسیار مهمی در حال شکل‌گیری است، و همان‌طور که می‌دانید، پیامدهایش پایانی ندارد. نوعی ایدهٔ نوین اروپا شکل می‌گیرد که به‌هیچ‌وجه آن اروپای امپراتوریایی و کَرِلینجینی[1] که کم‌وبیش از امپراتوری روم به ارث رسیده، نیست و به ساختارهای سیاسی کاملاً ویژه‌ای اشاره دارد. همچنین، این دیگر اروپای کلاسیکِ برخوردار از توازن و تعادل بین نیروها نیست. {در آن مدل کلاسیک} تعادل طوری برقرار می‌شد که نیروی یکی هرگز به‌طور کامل دیگری را مغلوب خود نمی‌ساخت. {اروپای جدید، قائم بر} ثروتمندی دسته‌جمعی[2] است؛ اروپا به‌منزلهٔ یک سوژهٔ جمعی صرف‌نظر از میزان رقابت بین دولت‌ها، یا به عبارتی از طریق همین رقابت، باید به پیشرفت اقتصادی نامحدود دست یابد.

ایدهٔ پیشرفت، ایدهٔ پیشرفت اروپا، مضمونی بنیادین در لیبرالیسم است و مضامینِ تعادلِ اروپا را به‌کلی واژگون می‌سازد؛ اگرچه کاملاً از بین نمی‌برد. با این اندیشهٔ فیزیوکرات‌ها و آدام اسمیت، اندیشهٔ بازی اقتصادی به‌منزلهٔ بازی با حاصل‌جمع صفر را عقب می‌زنیم. اما اگر که بازی با حاصل‌جمع صفر باید کنار گذاشته شود، درون‌دادهای[3] دائمی و مستمر هنوز لازم‌اند. به عبارت دیگر، برای این‌که آزادی بازار ثروتمندی متقابل، همبسته، و کم‌وبیش همزمان تمام کشورهای اروپا را تضمین کند، و برای این‌که آزادی بازار طبق بازی‌ای غیر از بازی با حاصل‌جمع صفر محقق شود، لازم است بازاری فوق‌العاده وسیع و حتی، اگر ممکن بود، هرچه در جهان که بتوان در بازار قرارداد، را گرداگرد اروپا و برای اروپا جمع کرد. به عبارت دیگر، وقتی به‌منزلهٔ قاعده و هدف مقرر شد که ثروتمند شدن اروپا باید به‌صورت جمعی

---

۱. Carolingian، مربوط به سلسلهٔ فرانک‌ها که طی سال‌های ۷۵۱-۹۸۷ میلادی بر فرانسه، و تا سال ۹۱۱ میلادی بر آلمان حکومت می‌کردند.ـم.

2. collective enrichment 3. inputs

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و نامحدود حاصل شود، نه به‌صورت ثروتمندشدن یکی و فقیرشدن دیگران، به یک جهانی شدنِ بازار[1] فراخوانده شدیم. سرشتِ حدّ ناشناسِ توسعهٔ اقتصادی اروپا و در پی آن، وجود یک بازی با حاصل جمع غیرصفر[2]، البته ایجاب می‌کند که کل جهان گرداگرد اروپا جمع شود تا محصولات اروپا و خودشان را در بازار اروپا مبادله کنند.

البته این نخستین‌بار نیست که اروپا به جهان یا به‌صورت جهانی می‌اندیشد. {در واقع} مقصودم صرفاً این است که ممکن است این نخستین‌بار باشد که اروپا به‌منزلهٔ واحدی یا سوژه‌ای اقتصادی در جهان ظاهر می‌شود. {به عبارتی، این‌چنین برای نخستین بار} اروپا تصور می‌کند که جهان می‌تواند قلمرو اقتصادی‌اش باشد و به این سمت پیش می‌رود. فکر می‌کنم برای نخستین‌بار است که اروپا جهان را در اختیار بازار نامحدود خود می‌بیند. اروپا دیگر فقط حریصِ تمام ثروتمندان جهان که در رؤیاها یا تصوراتش می‌درخشند، نیست. اکنون اروپا از طریق رقابت خود و به شرطی که کل جهان بازار آن باشد، در وضعیتِ ثروتمندی دائمی و جمعی قرار دارد. خلاصه، در زمانِ مرکانتیلیسم، دولت پلیسی و مصلحت دولت و غیره، برآوردِ موازنهٔ اروپا جلوگیری از پیامدهای بازی اقتصادی‌ای که پایان یافته تلقی می‌شد را امکان‌پذیر کرده است.* اکنون، گشایش یک بازار جهانی ادامهٔ بازی اقتصادی و نتیجتاً اجتناب از کشمکش‌های ناشی از یک بازار محدود را امکان‌پذیر می‌سازد. اما عرضه‌شدن این بازی اقتصادی در جهان به روشنی مستلزم تفاوتِ اروپا و بقیهٔ جهان از لحاظ نوع[3] و شأن[4] است. به عبارتی، از یک‌سو اروپا و اروپاییان را داریم به‌منزلهٔ بازی‌گر، و در سوی دیگر جهان را داریم که

---

1. globalization of the market
2. non-zero sum game
* در صفحهٔ ۵ دست‌نوشتهٔ فوکو چنین اضافه شده است: «با توقف بازی در زمانی که بردها و باخت‌های بازی‌گران مختلف نسبت به وضعیت آغاز بازی بسیار تفاوت دارد (مسئلهٔ پاسکال در مورد توقف بازی)».
3. kind
4. status

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سهمِ بازی[1] خواهد بود. بازی در اروپا انجام می‌شود، اما سهمِ بازیْ جهان است.

ظهور نوعی عقلانیت حکومتی و گسترش آن در مقیاس جهانی

از دید من در این {امر} یکی از ویژگی‌های بنیادین این فن جدید حکمرانی را داریم که به مسئلهٔ بازار و حقیقت‌مندی بازاری ملحق شده است. مسلماً این سازمان‌دهی، یا درهرحال این تأمل در مورد مواضع متقابل اروپا و جهان، آغاز استعمار نیست. استعمار سالیان طولانی جریان داشته است. همچنین فکر نمی‌کنم که این آغاز امپریالیسم به معنای مدرن یا معاصر آن باشد، چرا که شکل‌گیری این امپریالیسم جدید را احتمالاً بعدها در قرن نوزده می‌بینیم. اما بگذارید بگویم که این آغاز نوع جدیدی از محاسبهٔ جهانی[2] در کردار حکومتی اروپا است. معتقدم که نشانه‌های فراوانی از این پیدایش شکل جدید عقلانیت جهانی[3] و محاسبهٔ جدید در مقیاس جهانی وجود دارد. تنها به بعضی از این {نشانه‌ها} اشاره خواهم کرد.

نمونه‌ها: مسئلهٔ حقوق دریایی

برای نمونه، تاریخ حقوق دریاها[4] در قرن هجده، و براساس حقوق بین‌الملل، نحوهٔ تصور از جهان یا حداقلْ دریا، به‌منزلهٔ فضای رقابت آزاد، جریان دریایی آزاد، و نتیجتاً به‌منزلهٔ یکی از شرایط لازم برای سازمان‌دهی بازار جهانی را در نظر بگیرید. تاریخ دزدی دریایی[5] ــ نحوهٔ استفاده و تشویق شدن آن، و هم‌زمان مبارزه و مقابله با آن، و غیره ــ نیز می‌تواند یکی از ابعاد این گسترش فضای جهان‌گیر برحسب چند اصل حقوقی را نشان دهد. می‌توان گفت نوعی قضامندسازی[6] جهان وجود داشت که باید براساس سازمان‌دهی یک بازار به آن نگریست.

پروژه‌های صلح جاویدان در قرن هجده

نمونهٔ دیگر این پیدایش عقلانیت حکومتی که افق دیدش کل زمین را شامل می‌شود، پروژه‌های قرن هجدهمی صلح و سازمان‌دهی بین‌المللی[7] است. اگر پروژه‌های صلح قرن

---

۱. Stake: داو، پولِ وسط، سهمیهٔ قمار یا شرط‌بندی.ـ م.

2. global calculation
3. global rationality
4. maritime law
5. piracy
6. juridification
7. international organization

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هفده را در نظر بگیرید، می‌بینید که اساساً بر تعادل اروپا یا به عبارتی بر موازنهٔ دقیق نیروهای متقابل[1] بین دولت‌های مختلف تکیه داشت؛ بین دولت‌های قدرتمند مختلف، بین ائتلاف‌های مختلف دولت‌ها، یا بین دولت‌های قدرتمند و ائتلافی از دولت‌های کوچک‌تر، و غیره. از قرن هجده {به بعد}، ایده‌های صلح جاویدان[2] و سازمان‌دهی بین‌المللی، به نظر من کاملاً به طرزی متفاوت مفصل‌بندی شده است. برای تضمین و برقراری صلح جاویدان، دیگر چندان به محدودسازی نیروهای داخلی متوسل نمی‌شدند، بلکه به سراغ طبیعتِ بی‌حد و حصار بازار خارجی می‌رفتند. هرچه بازار خارجیِ بزرگ‌تر و مرزها و حدودش کم‌تر باشد، صلح جاویدان را بهتر می‌توانید تضمین کنید.

برای مثال، اگر به متنی که کانت دربارهٔ پروژهٔ صلح جاویدان نوشته نگاه کنید، فصلی می‌یابید با عنوان «دربارهٔ تضمین صلح جاویدان».(۴) این متن متعلق به سال ۱۷۹۵(۵) است، یعنی درست انتهای قرن هجده. کانت از این صلح جاویدان چه تصوری دارد؟ او چنین می‌پرسد: اساساً این چیست که صلح جاویدان را در تاریخ تضمین می‌کند و تحقق واقعی آن در زمانی از تاریخ را وعده می‌دهد؟ ارادهٔ مردان و درک متقابل آن‌ها و تدابیر سیاسی و دیپلماتیکی که می‌توانند بسازند، یا سازمانِ حقوقی[3] که لابه‌لای این‌ها قرار خواهند داد؟ به‌هیچ‌وجه. {بلکه} طبیعت می‌تواند چنین کند.(۶) درست همان‌طور که در نگاه فیزیوکرات‌ها این طبیعت بود که بازار را به‌طور مناسب تنظیم می‌کرد. و حال طبیعت چگونه صلح جاویدان را تضمین می‌کند؟ کانت می‌گوید، خیلی ساده. به‌هرحال، طبیعت کارهای خیلی عجیبی می‌کند. چرا که برای مثال کاری کرده که نه تنها حیوانات بلکه حتی انسان‌ها هم در زمین‌های کاملاً خشکیده در زیر گرمای خورشید یا پوشیده از لایه‌های ضخیم یخ زندگی کنند.(۷) علی‌رغم همه چیز، افرادی هستند که در چنین

---

1. reciprocal forces 2. perpetual peace 3. organization of rights

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

جاهایی زندگی می‌کنند، و این ثابت می‌کند که در عالم جایی نیست که آدمیزاد نتواند در آن زندگی کند.(۸) اما برای این‌که مردم بتوانند زندگی کنند، باید بتوانند معیشت خود را تأمین کنند، غذای خود را تولید کنند، سازمان اجتماعی داشته باشند، و محصولات را بین خود یا با مردمان مناطق دیگر مبادله کنند. طبیعت به‌کل جهان و به تمام سطح آن اختصاص دارد، و عرصهٔ فعالیت اقتصادیِ تولید و مبادله است. و بر این مبنا، طبیعت الزاماتی وضع کرده که برای انسان {جنبهٔ} حقوقی دارند.(۹) اما این‌ها را طبیعت به طرزی سرّی بر او تحمیل کرده و، همان‌طور که دیده‌ایم، در خودِ نظم اشیا[1]، جغرافیا، آب و هوا و غیره ترسیم کرده است. این نظم‌ها چیستند؟

نخست این‌که انسان‌ها می‌توانند به‌طور انفرادی و با پشتوانهٔ دارایی و غیره، با یکدیگر دادوستد داشته باشند، و این جواز یا حکمِ طبیعت در تعهدات حقوقیْ لحاظ و به حقوق مدنی[2] تبدیل خواهد شد.(۱۰)

دوم، طبیعت مقرر کرده که انسان‌ها در مناطق مجزای سراسر جهان پراکنده شوند و درون هر یک از این مناطق روابط خاصی با یکدیگر داشته باشند؛ متفاوت از روابط خود با ساکنان مناطق دیگر. آنان نیز با تشکیل دولت‌های مجزّایی که روابط حقوقی معینی با هم دارند، این حکم {طبیعت} را به‌صورت حقوقی پذیرفته‌اند. این به حقوق بین‌الملل تبدیل خواهد شد.(۱۱) اما علاوه بر این، طبیعت خواسته که به‌جز روابط حقوقیِ دولت‌ها که استقلالشان را تضمین می‌کند، روابط تجاری‌ای هم باشد تا مرزهای بین دولت‌ها را بشکند، و نتیجتاً چنان‌که سابقه دارد، در استقلال حقوقی هر دولت رخنه ایجاد کند.(۱۲) روابط تجاری در جهان امتداد می‌یابد، درست آن‌طور که طبیعتْ خواسته، و به همین اندازه طبیعت خواسته که جمعیت کل جهان را اشغال کند. این‌چنین حقوق جهان‌وطن[3] یا حقوق تجارت ساخته خواهد شد. این عمارتِ حقوق مدنی، حقوق بین‌الملل، و حقوق جهان‌وطن

---

1. arrangement of things 2. civil law 3. cosmopolitan law

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

چیزی نیست جز گردن نهادن انسان به حکم طبیعت به‌منزلهٔ تعهدات.(۱۳) بنابراین، می‌توان گفت قانون تا جایی که حکمِ طبیعت را دنبال می‌کند، می‌تواند نویدبخش چیزی باشد که قبلاً از جهتی در اقدام اولیهٔ طبیعت هنگام مسکون ساختن کل جهان ترسیم شده است.* چیزی شبیه صلح جاویدان. طبیعتْ صلح جاویدان را تضمین کرده، و این تضمین در جمعیت کل جهان و در روابط تجاری حاکم بر سراسر جهان تجلّی یافته است. به این ترتیب، در واقع جهانی‌شدن تجارت[1]، ضامن صلح جاویدان است.

بدون شک باید چیزهایی به این اضافه شود، اما در هر صورت، همین حالا باید یک جوابِ مخالف بدهم. وقتی می‌گویم شکل جدیدی از محاسبهٔ سیاسی در مقیاسی جهانی در اندیشهٔ فیزیوکرات‌ها، آدام اسمیت، همچنین کانت، و حقوق‌دانان قرن هجده ظهور می‌کند، به‌هیچ‌وجه مقصودم این نیست که شکل‌های دیگر تأمل، محاسبه و تحلیل، و سایر انواع کردارهای حکومتی از بین می‌روند. برای این‌که، اگر چیزی مثل یک بازار جهان‌گیر یا جهانی در این دوره کشف شده، اگر در این لحظه جایگاه برتر اروپا در ارتباط با جهان محرز شده، و همچنین اگر در این زمان محرز شده که رقابت بین دولت‌های اروپایی مؤلفه‌ای است برای ثروتمندی مشترک آن‌ها، البته مقصود این نیست که وارد دورهٔ صلح اروپایی و جهانی‌شدنِ صلح‌آمیزِ سیاست شده‌ایم. کل تاریخ مؤید این نظر است. در واقع، در قرن نوزده وارد بدترین مرحلهٔ موانع گمرکی، اَشکال حمایت‌گرایی اقتصادی[2]، اقتصادهای ملی و ناسیونالیسم سیاسی، و بزرگ‌ترین جنگ‌های بی‌سابقه می‌شویم. به‌طور ساده می‌خواستم به شما نشان دهم که در این زمان شکل خاصی از تأمل، تحلیل و محاسبه ظهور کرد. {این شکل جدید} با کردارهای سیاسی‌ای ادغام شد که ممکن است به‌کلی با نوع متفاوتی از محاسبه، نظام متفاوتی از تفکر، و تجربهٔ

---

* فوکو چنین می‌افزاید: قبلاً نوید داده است.

1. commercial globalization
2. economic protectionism

PDF.tarikhema.org

متفاوتی از قدرت مطابقت داشته باشد. کافی است برای نمونه فقط به آن‌چه در کنگرهٔ وین اتفاق افتاد نگاه کنیم.(۱۴) می‌شد گفت که این بارزترین نمود چیزی بود که در قرن هفده و هجده به دنبالش می‌گشتند؛ یعنی موازنهٔ اروپا. وظایف[1] آن واقعاً چه بود؟ رسالت آن پایان بخشیدن به {سودای} احیای ایدهٔ امپراتوری با ناپلئون بود. ناپلئون دچار پارادوکسی تاریخی بود. {از یک‌سو} در سطح سیاست داخلی به وضوح با ایدهٔ دولت پلیسی مخالفت می‌کرد و مسئله‌اش واقعاً چگونگی ایجاد محدودیت برای کردار حکومت در عرصهٔ داخلی بود.(۱۵) این از دخالت‌های او در شورای دولتی[2] و نحوهٔ تأملش دربارهٔ کردار حکومتی خودش پیداست.(۱۶) از سوی دیگر، می‌توانیم بگوییم که وی در سیاست خارجی‌اش کاملاً به شیوهٔ قدما عمل می‌کرد و می‌خواست چیزی مثل پیکره‌بندی امپراتوریایی را بازسازی کند. {درحالی‌که} از قرن هفده به بعد، کل اروپا در برابر این {سودا} ایستاده بود. در حقیقت، ایدهٔ امپراتوریایی ناپلئون، صرف‌نظر از قابلیت بازسازی آن و علی‌رغم سکوت حیرت‌آور مورخان در این مورد، ظاهراً با سه هدف انطباق داشته است.

نخست، اگر گفتهٔ مورخان و حقوق‌دانان قرن هجده دربارهٔ امپراتوری کَرِلینجینی را ملاک قضاوت قرار دهیم،(۱۷) از لحاظ سیاست داخلی، امپراتوری آزادی‌ها را تضمین می‌کرد. (فکر می‌کنم در سال گذشته دربارهٔ این موضوع صحبت کردم.)(۱۸) امپراتوری در تضاد با پادشاهی، قدرت بیش‌تری نشان نمی‌دهد، بلکه نمودار قدرت کم‌تر و حکومت‌داری محدودتر است. از طرف دیگر ــ و احتمالاً بر مبنای نامحدود بودن اهداف انقلابی یا انقلابی کردنِ کل جهان ــ امپراتوری شیوه‌ای بود برای تداوم پروژهٔ انقلابی که طی سال‌های ۱۷۹۲ـ۱۷۹۳ در فرانسه سر برآورد. همچنین، امپراتوری شیوه‌ای بود برای تداوم این پروژه در {قالب} ایدهٔ آن زمانیِ سلطهٔ امپراتوریایی که از اشکال کَرِلینجینی یا شکل امپراتوری مقدس روم به ارث رسیده بود. ملغمهٔ

---

1. concerns
2. Council of State

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سیاست امپراتوریایی ناپلئون، مخلوطی از این ایده‌هاست: امپراتوری که آزادی‌ها را در داخل تضمین می‌کند، امپراتوری که به پروژهٔ انقلابیِ بی‌حدوحصار شکلی اروپایی می‌بخشد، و نهایتاً امپراتوری که الگوی کَرلینجینی، آلمانی یا اتریشی را بازسازی می‌کند.

البتهٔ مسئلهٔ کنگرهٔ وین مهر پایان زدن به نامحدودیتِ امپراتوری[1] بود. البته مسئله برقراری مجدّد تعادل در اروپا بود، اما اساساً دو هدف متفاوت وجود داشت: یکی هدف اتریش و دیگری هدف انگلیس. هدف اتریش بازسازی تعادل اروپا در قالبِ قدیمی قرون هفده و هجده بود که مطابق آن هیچ کشوری نمی‌توانست در اروپا بر کشورهای دیگر غلبه پیدا کند. اتریش به‌کلی با این نوع پروژه پیوند خورده بود؛ تا جایی که فقط حکومتی اجرایی متشکل از چند کشور مختلف داشت و صرفاً آن‌ها را در چارچوب دولت پلیسی قدیمی سازمان می‌داد. تکثر دولت‌های پلیسی در قلب اروپا به این معنی بود که خود اروپا اساساً بر پایهٔ این شاکلهٔ قدیمی چندگانگیِ متوازنِ دولت‌های پلیسی طراحی شده بود. برای اتریش اروپا می‌بایست عین اتریش می‌بود تا همچون سابق باقی بماند. به این ترتیب، می‌توانیم بگوییم که مترنیخ(۱۹) تعادل اروپا را هنوز براساس {مدل‌های} قرن هجده برآورد[2] می‌کرد. از طرف دیگر، انگلستان* به دنبال چه نوع تعادلی بود، و در کنگرهٔ وین به همراه اتریش چه نوع تعادلی را مقرر کرد؟ {تعادل مورد نظر انگلستان} راهی بود برای منطقه‌بندی[3] اروپا، و البته محدودسازی قدرت هر یک از دولت‌های اروپایی. {چنین تعادلی} نقشی سیاسی و اقتصادی به انگلستان می‌داد تا واسطهٔ

---

1. imperial limitlessness 2. calculation

* فوکو در ص ۱۰ دست‌نوشته‌اش برای روشن‌شدن موضوع، نام «کاستلریج» را می‌افزاید. (هنری رابرت استوارت کاستلریج (۱۷۶۲-۱۸۲۲)، وزیر خارجهٔ حکومت توری‌ها از ۱۸۱۲ تا ۱۸۲۲ که با زیر نظر گرفتن جاه‌طلبی‌های روسیه و پروس، نقش مهمی در {کنگرهٔ} وین ایفا کرد.)

3. regionalizing

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اقتصادی بین اروپا و بازار جهانی باشد. {همچنین، این تعادل} از طریق واسطگی و میانجی‌گری قدرت اقتصادی انگلستان، اقتصاد اروپا را جهانی می‌ساخت. بنابراین، در این‌جا برآورد کاملاً متفاوتی از تعادل اروپا داریم که بر اصل «اروپا به‌منزلهٔ منطقهٔ اقتصادی ویژه»[1] بنا شده است. این منطقهٔ اقتصادی ویژه با جهانی مواجه است که باید به بازار آن تبدیل شود. برآورد [اتریش]* از تعادل اروپا در کنگرهٔ وین به‌کلی متفاوت بود. به این ترتیب، می‌توانید ببینید که درون یک واقعیت تاریخی واحد، می‌توان به‌خوبی دو نوع کاملاً متفاوت از عقلانیت و برآورد سیاسی را یافت.

این تأملات نظری را در همین‌جا متوقف می‌کنم و پیش از پرداختن به تحلیل لیبرالیسمِ امروزیِ آلمان و امریکا، می‌خواهم مطالب مربوط به این ویژگی‌های بنیادین لیبرالیسم یا به عبارتی فنّ حکومتِ ظهور کرده در قرن هجده را کمی خلاصه کنم.

سعی کردم به سه موضوع اشاره کنم: حقیقت‌مندی بازار، ایجاد محدودیت از طریق برآورد نفعِ حکومت، و اکنون جایگاه اروپا به‌منزلهٔ منطقهٔ توسعهٔ اقتصادی نامحدود در ارتباط با یک بازار جهانی. این چیزی است که لیبرالیسم نامیده‌ام.

قواعد فن جدید حکمرانی لیبرال: «طبیعت‌گرایی در حکومت»

کاملاً روشن است اموری که به آن‌ها اشاره کردم و ویژگی‌هایی که سعی کردم نشان دهم، اساساً به پدیده‌ای بسیار کلی‌تر اشاره دارند نه آموزهٔ اقتصادی ناب و ساده، یا آموزهٔ سیاسی ناب و ساده، یا انتخاب اقتصادی-سیاسی ناب و سادهٔ لیبرالیسم به معنی دقیق کلمه. با وجود این، پس چرا دربارهٔ لیبرالیسم و فن لیبرال حکمرانی صحبت می‌کنم؟ اگر امور را کمی به عقب بازگردانیم، اگر آن‌ها را از ریشه در نظر بگیریم، می‌بینید که مشخصهٔ اصلی فن

---

۱. تأکید از مترجم فارسی است.ـم.

* فوکو {به اشتباه} نام انگلستان را آورده است.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

جدید حکمرانی مورد بحث، بیش‌تر طبیعت‌گرایی است نه لیبرالیسم. چرا که آزادی مورد نظر فیزیوکرات‌ها و آدام اسمیت، غالباً خودانگیختگی و سازوبرگِ درونی و ذاتی فرایندهای اقتصادی است تا آزادی حقوقی و به رسمیت شناخته شدهٔ فرد به‌طور کلی. حتی در نزد کانت که بیش‌تر یک حقوق‌دان است تا یک اقتصاددان، می‌بینید که صلح جاویدان را نه قانون بلکه طبیعت تضمین می‌کند. در واقعیت امر، در میانهٔ قرن هجده، این چیزی شبیه طبیعت‌گرایی در حکومت[1] است که ظهور می‌کند. و از این‌رو فکر می‌کنم که می‌توانیم از لیبرالیسم صحبت کنیم. همچنین می‌توانم بگویم این طبیعت‌گرایی که از دید من در فن {جدید} حکمرانی نقشی بنیادین یا درهرحال ریشه‌ای دارد، به‌طور خیلی شفاف در مفهوم «استبداد روشنگرانهٔ»[2] مورد نظر فیزیوکرات‌ها نمودار می‌شود. به این موضوع باز خواهم گشت.(۲۰) با دقت بیش‌تری به این مسئله خواهم پرداخت، اما به‌طور خلاصه {باید پرسید که} باکشف وجود سازوکارهای خودانگیختهٔ اقتصاد که برای هر حکومتِ خواهانِ آثار موافق با اهدافش لازم الإتباع است، فیزیوکرات‌ها چه نتایجی می‌گیرند؟ این‌که باید به مردم آزادی داده شود تا آن‌طور که دوست دارند عمل کنند؟ این‌که حکومت‌ها باید حقوقِ طبیعیِ ذاتی و بنیادینِ افراد را به رسمیت بشناسند؟ یا این‌که حکومت باید تا جای ممکن اقتدارطلبی‌اش را کم کند؟ هیچ‌کدام. فیزیوکرات‌ها از کشف خود نتیجه می‌گیرند که حکومت باید این سازوکارها را در نهان‌ترین و پیچیده{ترین} طبیعت‌شان بشناسد. وقتی این سازوکارها را شناخت، البته باید احترام به آن‌ها را نیز قبول کند. اما این بدان معنی نیست که حکومتْ چارچوبی حقوقی برای خود فراهم می‌کند که آزادی‌های فردی و حقوق اساسیِ افراد را محترم می‌شمارد. به‌طور ساده، مقصود این است که حکومتْ سیاست خود را با دانشی دقیق، مستمر، شفاف و متمایز دربارهٔ آن‌چه در جامعه، بازار و

---

1. governmental naturalism

2. enlightened despotism

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

چرخه‌های اقتصادی رخ می‌دهد، مسلّح می‌سازد. و بنابراین، محدودیت قدرت آن نه از گذر احترام به آزادی افراد، بلکه صرفاً با گواهی[1] تحلیل اقتصادی‌ای که محترم می‌شمارد تأمین می‌شود.(۲۱) {قدرت حکومت} با گواهی محدود شده است نه با آزادی افراد.

بنابراین، چیزی که در میانهٔ قرن هجده ظهور می‌کند، واقعاً طبیعت‌گرایی است نه لیبرالیسم. بااین‌حال، از دید من می‌توانیم واژهٔ لیبرالیسم را به کار ببریم، چون آزادی واقعاً در قلب این کردار یا مسائلِ پیش‌روی آن قرار دارد. در واقع، به عقیدهٔ من، باید بدانیم که وقتی با توجه به این فن جدید حکمرانی دربارهٔ لیبرالیسم صحبت می‌کنیم، مقصود این نیست* که در حال عبور از یک حکومتِ اقتدارگرا در قرن هفده و ابتدای قرن هجده، به حکومتی هستیم که بردبارتر، آسان‌گیرتر و منعطف‌تر می‌شود. نمی‌خواهم این نظر را رد کنم، اما همچنین نمی‌خواهم بگویم که دیدگاهم این است. به نظر نمی‌رسد که گزاره‌ای شبیه این، چندان از معنایی تاریخی یا سیاسی برخوردار باشد. نمی‌خواستم بگویم که از آغاز قرن هجده تا قرن نوزده، شاهد افزایش کمّی آزادی بوده‌ایم. به دو دلیل مدعایم این نیست؛ یکی از دلایلم مربوط به واقعیت عینی، و دیگری مربوط به روش و اصول است.

نخست دلیلِ عینی؛ چه معنایی دارد گفتن یا صرفاً حدس‌زدنِ این‌که سلطنت اجرایی‌ای[2] چون پادشاهی فرانسه در قرن هفده و هجده ــ با تمام سازوبرگِ عظیم، پرهیبت، بی‌درودپیکر و نامنعطفش، با امتیازات قانونی‌ای[3] که باید به رسمیت شناخته می‌شد، با خودسرانگی تصمیماتی که در مورد افراد مختلف اتخاذ می‌شد، و با تمام نقایص ابزارهایش ــ در مقایسه با رژیمی لیبرال، نسبتاً زمینهٔ آزادی را فراهم کرده، اما به‌طور مستمر و مؤثر پایشِ افراد، و رفاه، سلامتی، کار، نحوهٔ زیست، رفتار، و حتی مردن و... آن‌ها را به عهده دارد؟ به این

---

1. evidence

* فوکو می‌افزاید: نباید تصور کنیم...

2. administrative monarchy

3. statutory

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ترتیب، مقایسهٔ کمیّت آزادی در دو نظامِ مختلف، در واقع چندان منطقی نیست. نمی‌دانیم چه برهان[1] و چه سنجه یا مقیاسی را می‌توانیم به کار گیریم.

این ما را به دومین دلیل که از دید من اساسی‌تر است، می‌رساند. مطابق آن، نباید آزادی را {امری} جهان‌شمول بپنداریم که تدریجاً طی زمان محقق شده، یا دگرگونی‌های کمّی، تقلیل‌های کم‌وبیش اساسی، یا دوره‌های افول کم‌وبیش مهمی را تجربه می‌کند. {آزادی امر} جهان‌شمولی نیست که در زمان و جغرافیا به‌طور جزء‌به‌جزء منعکس شده باشد. آزادیْ سطح سفیدی با فضاهای تاریک نسبتاً زیادی در این طرف و آن طرف، آن هم به‌طور گاه‌گاهی، نیست. آزادی همواره چیزی نیست جز رابطه‌ای عینی بین حاکمان و محکومان، و این خود بسیار مهم است. در این رابطه مقیاسِ آزادیِ موجودِ «بسیار اندک» را تقاضای آزادیِ «هر چه بیش‌تر» تعیین می‌کند. بنابراین، وقتی می‌گوییم «لیبرال»* مقصودم شکلی از حکومت‌داری که فضاهای سفید بیش‌تری از آزادی را به‌جای می‌گذارد نیست. مقصودم چیز دیگری است.

تولید آزادی

اگر واژهٔ[2] «لیبرال» را به کار می‌برم، نخست به این دلیل است که این کردار حکومتی در فرایند تأسیس خود، با احترام به این یا آن آزادی، یا تضمین آن‌ها متقاعد نمی‌شود. عمیق‌تر از این، این کردار حکومتی مصرف‌کنندهٔ آزادی است. مصرف‌کنندهٔ آزادی است، چون تنها با وجود واقعی برخی آزادی‌ها می‌تواند عمل کند: آزادی بازار، آزادی خرید و فروش، اِعمالِ آزادانهٔ حقوق مالکیت، آزادیِ مباحثه، آزادیِ بیان معقول[3]، و غیره. خِرَدِ حکومتی جدید نیازمند آزادی است، و بنابراین، فن جدید حکمرانیْ آزادی را مصرف می‌کند؛ آزادی را مصرف می‌کند، و این

---

1. demonstration

* فوکو خود در صفحهٔ ۱۳ دست‌نوشته‌اش این چند اصطلاح را در داخل ویرگول‌های معکوس قرار داده است.

۲. در ترجمهٔ انگلیسی به‌جای word، ظاهراً به اشتباه world آمده است.ـم.

3. possible freedom of expression

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یعنی باید آزادی را تولید کند. {فن جدید حکمرانی} باید آزادی را تولید و سازمان‌دهی کند. بنابراین، فن جدید حکمرانی به‌منزلهٔ مدیریت آزادی نمودار می‌شود، اما نه به معنیِ اجبارگرانهٔ آن: «آزاد باش»، با تناقضِ آشکاری که این حکم می‌تواند داشته باشد. قاعدهٔ لیبرالیسم «آزاد باش» نیست. لیبرالیسم به سادگی چنین حکم می‌کند: دارم آن‌چه را که برای آزاد بودن لازم داری، تولید می‌کنم. در آن می‌بینم که آزادید تا آزاد باشید. و به این ترتیب، اگر این لیبرالیسم نه تحمیل آزادی بلکه مدیریت و سازمان‌دهی شرایط لازم برای آزادی است، به‌طور بدیهی در قلب این کردار لیبرال، بین تولید آزادی، و خطرِ محدودسازی و نابودی آن، رابطهٔ پرابلماتیکِ همواره متفاوت و سیّالی وجود دارد. لیبرالیسمِ مورد نظر من، لیبرالیسمی که می‌توان به‌منزلهٔ فنّ حکمرانی شکل‌گرفته در قرن هجده توصیف کرد، در قلبِ خود [با]* آزادی رابطهٔ مولّد/ ویران‌گرانه دارد [...]** لیبرالیسم باید آزادی را تولید کند، اما خود همین عمل مستلزم برقراری حدود، کنترل‌ها، اَشکال اجبار و الزام‌های مبتنی بر تهدید، و غیره است.

مسئلهٔ داوری لیبرال

بدیهی است که نمونه‌هایی از این را داریم. البته تجارت آزاد باید وجود داشته باشد. اما چطور می‌توان تجارت آزاد را تجربه کرد؛ آن هم بدون کنترل و محدودسازی برخی از امور، و سازمان‌دهی مجموعه‌ای از معیارهای بازدارنده برای پرهیز از آثار هژمونی یک کشور بر کشورهای دیگر، که {خود} دقیقاً به ایجاد محدودیت و قیدوبند برای تجارت آزاد می‌انجامد. تمام کشورهای اروپایی و ایالات متحده از آغاز قرن نوزده، با این پارادوکس روبه‌رو هستند. اقتصاددان‌های پایان قرن هجده آن‌ها را متقاعد کرده‌اند که صاحبان قدرت که خواهان برقراری نظامِ آزادیِ تجاری هستند، با هژمونی بریتانیا مواجه می‌شوند. برای مثال، حکومت‌های امریکا که از مسئلهٔ تجارت آزاد به‌منزلهٔ دلیلی برای قیام علیه انگلستان سود

---

* در دست‌نوشتهٔ فوکو «در ارتباط با» آمده است.

** در نوار ضبط‌شده این جملهٔ نامفهوم آمده: [...] رابطهٔ [...] مصرف/ الغایِ آزادی.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بردند، از آغاز قرن نوزده به منظور حفظ تجارت آزاد در برابر تهدیدات هژمونی انگلستان، تعرفه‌های حمایتی را وضع کردند. همین‌طور باید آزادی بازار داخلی هم وجود داشته باشد، اما تحقق بازار منوط به وجود فروشنده و خریدار است. درنتیجه، اگر لازم بود، بازار باید حمایت شود و از طریق سازوکارهای مساعدتی خریدار به‌وجود آورد. برای تحقق آزادی در بازار داخلی، باید از آثار انحصارها جلوگیری کرد، و قانون‌گذاریِ ضدانحصار ضرورت دارد. باید یک بازار کار آزاد وجود داشته باشد، اما همچنین باید تعداد وسیعی کارگر خیلی ماهر، آموزش‌دیده و به لحاظ سیاسی خلع سلاح شده وجود داشته باشد. و این‌چنین، باید از اِعمالِ فشار {کارگران} بر بازار آزاد جلوگیری کرد. بنابراین، شرایطی داریم برای خلقِ هیئتِ عظیمی از قانون‌گذاری و طیف قابل توجهی از دخالت‌های حکومت در تضمینِ تولیدِ آزادی لازم برای حکمرانی.

ابزارهای آن

در کل، در رژیم لیبرال، در فنّ لیبرال حکمرانی، آزادی رفتار نیازمند یک تنظیم‌کننده است و نقش یک تنظیم‌کننده را نیز دارد، اما باید تولید و سازمان‌دهی هم شود. بنابراین، در رژیم لیبرالیسمْ آزادی {امری} معین و منطقه‌ای از پیش ساخته شده نیست که احترام به آن لازم باشد؛ اگر هم است، فقط تا حدودی، به‌صورت منطقه‌ای و در موارد معدودی چنین است. آزادی چیزی است که مدام تولید می‌شود. لیبرالیسم پذیرش آزادی نیست، بلکه ساختِ آزادی، و برانگیختن و تولید آن را مدام توصیه می‌کند؛ البته با [نظام]* قیدوبندها و مسائل مربوط به هزینه‌ای که این تولید به بار می‌آورد.

۱. مدیریت مخاطرات و تمهید سازوکارهای امنیت

بنابراین، قاعدهٔ برآورد این هزینهٔ ساخت آزادی چه خواهد بود؟ قاعدهٔ برآورد چیزی است که امنیت نامیده شده است. به عبارتی، لیبرالیسم یا فنّ لیبرال حکمرانی، مجبور

---

* به جای چند واژهٔ نامفهوم، واژهٔ داخل قلاب به‌طور حدسی انتخاب شده است.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

است میزان دقیق خطری را که نفع فردی یا منافع متفاوت و احتمالاً متضاد افراد متوجه نفع همگان می‌سازد، مشخص کند. مسئلهٔ امنیت، حمایت از نفع جمعی در برابر منافع فردی است. برعکس، در برابر هر چیزی که می‌تواند تجاوز به نفع جمعی تلقی شود {نیز} باید از منافع فردی دفاع کرد. بار دیگر {خاطر نشان می‌کنم که} آزادی فرایندهای اقتصادی نباید بنگاه‌ها[1] یا کارگران را به خطر اندازد. آزادی کارگران نباید بنگاه و تولید را به خطر اندازد. حوادث و رخدادهای فردی در زندگی افراد، ازجمله بیماری یا طولِ عمر زیاد، نباید افراد یا جامعه را به خطر اندازد. خلاصه، استراتژی‌های {برقراری} امنیت که از لحاظی هم روی دیگر لیبرالیسم و هم شرط {امکان} آن هستند، باید با تمام این الزامات سازگار باشند. این الزامات مرتبط‌اند با نیاز به تضمین این‌که سازوکارِ منافع، خطر فردی یا جمعی در بر ندارد. بازیِ آزادی و امنیت درست در قلب این خِرَدِ حکومتی جدید که سعی کردم مختصات عمومی‌اش را تشریح کنم، قرار دارد. چنان‌که دیده‌ایم، مسائلِ {مربوط به} آن‌چه اقتصادِ قدرتِ خاصِ لیبرالیسم می‌نامم، از درون با این میانکنشِ آزادی و امنیت استمرار می‌یابد.

به‌طور کلی، در نظام سیاسی قدیمی حاکمیت، مجموعه‌ای از روابط حقوقی و اقتصادی بین حاکم و تبعه وجود داشت که حاکم را به حمایت از تبعه متعهد و حتی ملزم می‌ساخت. اما این حمایت از لحاظی خارجی بود. تبعه می‌توانست از حاکم حمایت در برابر دشمنی خارجی یا داخلی را مطالبه کند. در خصوص لیبرالیسم، این کاملاً متفاوت است. {مسئله} دیگر تضمین همین نوع از حمایت خارجی از خود فرد نیست. لیبرالیسم به سازوکاری تبدیل می‌شود که بر پایهٔ این تصور از خطر، دائماً باید بین آزادی و امنیت میانجی‌گری کند. همان‌طور که هفتهٔ پیش گفتم، اساساً لیبرالیسم فنّ حکومتی است که از بنیاد با منافع سروکار دارد. در روی دیگر سکه، لیبرالیسم نمی‌تواند به منافع بپردازد مگر با مدیریت همزمان خطرات و سازوکارهای

---

1. enterprise

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

امنیت/ آزادی، یا میانکنشِ امنیت/ آزادی. به این ترتیب، باید تضمین شود که افراد یا اجتماع کم‌تر در معرض خطر قرار می‌گیرند.

این امر چند پیامد دارد. نخست، می‌توانیم شعار لیبرالیسم را این بدانیم: «به‌طور مخاطره‌آمیز[1] زندگی کن.» «به‌طور مخاطره‌آمیز زندگی کن»، یعنی این‌که افراد دائماً در معرض مخاطره‌اند، یا به عبارتی ملزم به تجربهٔ آکنده از مخاطرهٔ وضعیت، زندگی، اکنون و آیندهٔ خود هستند. از دید من، این نوع از محرّکِ مخاطره[2] یکی از دلالت‌های اصلی لیبرالیسم خواهد بود. آموزش و فرهنگ تمام‌عیاری از مخاطره در قرن نوزده ظهور می‌کند که با آموزش و فرهنگِ تهدیدهای فاجعه‌بار و عظیمِ طاعون، مرگ و جنگ که ذهنیتِ سیاسی و کیهان‌شناختیِ قرون‌وسطا و حتی قرن هفده را تغذیه می‌کرد، بسیار تفاوت دارد. سَوارانِ آخرالزمان ناپدید می‌شوند و به‌جای آنان مخاطرات روزمرّه در همه جا ظهور می‌کند، شکل می‌گیرد و گسترش می‌یابد. مخاطرات روزمرّه دائماً وارد زندگی می‌شود، از نو عینیّت می‌یابد، و به تعبیر من، از طریق فرهنگ سیاسی مخاطره[3] در قرن نوزده جریان می‌یابد. این فرهنگ سیاسی مخاطره چندین بُعد دارد. برای مثال، در آغاز قرن نوزدهم شاهد مبارزه برای بانک‌های پس‌انداز[4] هستیم؛(۲۲) پیدایش داستان پلیسی و علاقهٔ ژورنالیستی به جرم را در حدود اواسط قرن نوزده می‌بینید؛ مبارزاتی پیرامون بیماری و بهداشت درگرفت؛ و همین‌طور توجه کنید به آن‌چه در مورد جنسیّت و ترس از زوال[5] رخ داد؛(۲۳) زوالِ فرد، خانواده، نژاد و گونه‌های انسانی. خلاصه، در همه جا این انگیزشِ ترس از مخاطره را می‌بینید که شرط و همبستهٔ روانی و فرهنگی در درون لیبرالیسم است. بدون فرهنگ مخاطره هیچ لیبرالیسمی وجود ندارد.

---

1. dangerously 2. stimulus of danger 3. political culture of danger

۴. Savings Banks: بانک‌هایی که سپرده‌های کوچک را می‌پذیرند و به آن‌ها بهره‌ای تا اندازه‌های پایین می‌پردازند. (منوچهر فرهنگ، *فرهنگ علوم اقتصادی*، نشر پیکان، ۱۳۷۹، ص ۱۰۸۵)ـم.

5. degeneration

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۲.کنترل‌های انضباطی (سراسربینیِ بنتام)

دومین پیامد این لیبرالیسم و فن لیبرال حکمرانی، گسترش قابل توجه روندهای کنترل، الزام و اجبار است که چیزی شبیه بدل[1] و نیروهای توازنِ[2] آزادی‌های مختلف‌اند. توجه شما را به این واقعیت جلب کردم که توسعه، افزایش چشمگیر، و انتشار این تکنیک‌های انضباطی مشهور در سراسر جامعه برای پاییدنِ رفتار افراد به‌طور روزمره و با تمام جزئیات، دقیقاً همزمان است با عصر آزادی‌ها.(۲۴) آزادی اقتصادی، {یا} لیبرالیسم به معنایی که الآن درباره‌اش صحبت کردم، و تکنیک‌های انضباطی کاملاً با یکدیگر پیوند دارند. بنتام در آغاز کار خود، یا در حدود سال‌های ۱۷۹۵-۱۷۹۲، سراسربین[3] معروف خود را به‌منزلهٔ رویه برای نهادهایی چون مدارس، کارخانه‌ها، و زندان‌ها مطرح کرد. {رویهٔ سراسربینی} امکان می‌دهد که یک نفر رفتار افراد را زیر نظارت داشته باشد، و به این ترتیب سودمندی و بهره‌وریِ فعالیت آنان افزایش می‌یابد.(۲۵) بنتام در پایان عمر خود، در پروژهٔ کُدگذاریِ عمومیِ قوانین انگلستان(۲۶) پیشنهاد می‌دهد که سراسربین باید به قاعده‌ای برای کل حکومت تبدیل شود؛ به عبارتی، سراسربین خودِ قاعدهٔ حکومتِ لیبرال است.(۲۷) اساساً حکومت باید چه کار کند؟ حکومت به خاطر سازوکارهای طبیعی نهفته در رفتار و تولید، باید به هر چیزی تسلیم شود. باید به این سازوکارها تسلیم شود و هیچ مداخله‌ای نکند؛ مگر به‌صورت نظارت[4]. حکومت که از بدو امر به کارویژهٔ نظارت محدود شده است، فقط زمانی باید دخالت کند که ببیند چیزی با طرز کارِ[5] عمومی رفتار، مبادله، و حیات اقتصادی انطباق ندارد. سراسربینی[6] طرز کاری منطقه‌ای و محدود به نهادهای خاصی نیست. از دید بنتام، سراسربینی در واقع یک قاعدهٔ سیاسی عمومی و معرّفِ نوعی از حکومت است.

---

1. counterpart
2. counterweights
3. Panopticon
4. supervision
5. mechanics
6. panopticism

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۳. سیاست‌های مداخله‌جویانه

دومین پیامد پیوند بین انضباط‌ها و لیبرالیسم بود. بر این اساس، سومین پیامد ظهور سازوکارهایی در این فن جدید حکمرانی با کارویژهٔ تولید، افزودن آزادی و دمیدن زندگی در آن، و عرضهٔ آزادی بیش‌تر از طریق کنترل و دخالت بیش‌تر است. به عبارتی، آن‌طور که در سراسربینی مشاهده می‌شود، کنترل دیگر فقط نیروی توازن[1] لازم برای آزادی نیست، {بلکه} به شاه‌فنر[2] آن تبدیل می‌شود. و باز هم در این‌جا نمونه‌هایی داریم؛ مانند آن‌چه در قرن بیستم، یعنی در دههٔ ۱۹۳۰ در انگلستان و ایالات متحده اتفاق افتاد. در این زمان نه‌تنها پیامدهای اقتصادی، بلکه پیامدهای سیاسیِ بحران اقتصادی رویه‌رشد بلافاصله شناسایی، و تشخیص داده شد که برخی از به‌اصطلاح آزادی‌های بنیادین را دچار مخاطره می‌کند. برای مثال، سیاست رفاهی روزولت که از سال ۱۹۳۲ شروع شد(۲۸)، راهی برای تضمین و تولید آزادی بیش‌تر در شرایط مخاطره‌آمیزِ بیکاری بود: آزادیِ کارکردن، آزادیِ مصرف، آزادی سیاسی و غیره. به چه قیمتی؟ دقیقاً به قیمت مجموعه‌ای از دخالت‌های ساختگی و داوطلبانه، {یا} دخالت‌های اقتصادی مستقیم در بازار که با ابزارهای رفاهی اولیه تجلّی می‌یافت، و از سال ۱۹۴۶ و حتی از ابتدا، {به‌طور بالقوه} تهدیدات یک استبداد نوین تلقی می‌شد. در این مورد، آزادی‌های دموکراتیک صرفاً با نوعی مداخله‌گرایی اقتصادی تضمین می‌شد که به‌منزلهٔ تهدیدی برای آزادی تقبیح شده است. به این ترتیب، به این ایده می‌رسیم که فن لیبرال حکمرانی خودش در انتها، به تعبیر من، بحران‌های حکومت‌داری را دامن می‌زند یا از درون قربانیِ آن‌هاست. این نکتهٔ مهم را نباید از نظر دور ساخت. این‌ها بحران‌هایی‌اند که برای مثال ممکن است به دلیل افزایش هزینهٔ اقتصادیِ برقراری این آزادی‌ها به وجود آمده باشند. برای مثال، ببینید که در سال‌های اخیر چگونه در متون [سه جانبه]،(۲۹) تلاش شده تا آثار آزادی سیاسی بر سطح اقتصادیِ هزینه

---

1. counterweight 2. mainspring

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

منعکس شود. بنابراین، مسئله، یا بحران، یا اگر بخواهید، آگاهی از بحرانی وجود دارد که بر تعریف هزینهٔ اقتصادیِ برقراری آزادی مبتنی است.

مدیریت آزادی و بحران آن

شکل دیگر بحران ناشی از افزایش سازوکارهای جبرانی آزادی خواهد بود. به عبارتی، برای برقراری برخی آزادی‌ها، مثل آزادی بازار و قوانین ضدانحصار، برای مثال می‌توانید قیدوبند قانونی‌ای وضع کنید که شرکای بازار {آن را} به‌منزلهٔ مداخلهٔ اضافی، و الزام و اجبار اضافی تجربه کنند. در سطحی بسیار محلی‌تر، می‌بینید که همه چیز عرصهٔ شورش {علیه} جهان انضباط‌ها و نفی آن است. سرانجام و مهم‌تر این‌که، چنان فرایندهای انسدادی[1] وجود دارد که {طی آن‌ها} سازوکارهای تولید آزادی، یعنی دقیقاً آن‌هایی که برای ساختن این آزادی مورد استفاده قرار گرفته‌اند، عملاً آثار ویرانگری به بار می‌آورند، و این آثار ویرانگر، آزادی‌ای را که قرار بود تولید شود، عقیم می‌گذارد. به‌عبارتی، این ابهام تمام ترفندهایی است که می‌توان آزادی‌ساز* نامید؛ یعنی ترفندهایی که قرار است تولیدکنندهٔ آزادی باشند، {اما} به‌طور بالقوه درست خطر تولید ضدّ آن را به دنبال دارند.

بحران کنونی لیبرالیسم دقیقاً همین است. تمام این سازوکارها که از ۱۹۲۵ تا ۱۹۳۰ به دنبال ارائهٔ فرمول اقتصادی و سیاسی‌ای برای حفظ امنیت دولت‌ها در برابر کمونیسم، سوسیالیسم، ناسیونال سوسیالیسم و فاشیسم بودند، تمام این سازوکارها و ضمانت‌های آزادی که برای تولید این آزادی اضافی یا درهرحال واکنش به تهدیداتِ متوجه این آزادی به کار بسته شده‌اند، شکل دخالت‌های اقتصادی، ایجاد قیدوبند برای فعالیت اقتصادی، یا درهرحال، دخالت‌های اجباری در قلمرو فعالیت اقتصادی را به خود گرفته‌اند. نقطهٔ شروع تحلیل و سنگ‌بنای مسئلهٔ لیبرال‌های آلمانیِ مکتب

---

1. clogging

* «libérogène» یا liberogenic؛ در دست‌نوشتهٔ فوکو در داخل ویرگول‌های معکوس.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فرایبورگ از ۱۹۲۷ تا ۱۹۳۰(۳۰) یا لیبرال‌های امریکاییِ به‌اصطلاح آزادی‌گرای[1] امروز(۳۱) چنین است: به منظور پرهیز از کاهش آزادی در اثر گذار به سوسیالیسم، فاشیسم یا ناسیونال سوسیالیسم، سازوکارهای دخالت اقتصادی به کار گرفته می‌شود. اما آیا درست نیست که این سازوکارهای مداخلهٔ اقتصادی، به‌طور پنهانی انواعی از دخالت و شیوه‌های فعالیت را به عرصه می‌آورند که به اندازهٔ شکل‌های سیاسی پیدا و مشهودی که می‌خواهد از آن‌ها پرهیز کند، به آزادی لطمه می‌زنند؟ به عبارت دیگر، گونه‌های کینزیِ مداخله به‌کلی در این گفتمان‌های مختلف محوریت دارند. می‌توان گفت پیرامون کینز(۳۲)، پیرامون سیاست مداخله‌جویی اقتصادیِ کامل شده بین ۱۹۳۰ و ۱۹۶۰، بلافاصله پیش و پس از جنگ، تمام این مداخله‌ها به «بحران لیبرالیسم»[2] مورد نظر ما دامن زدند. این بحران در تعدادی از باز-اندیشی‌ها[3]، باز-ارزش‌یابی‌ها[4] و پروژه‌های جدیدِ فن حکمرانی متجلی شده است. این پروژه‌های جدید فن حکمرانی بلافاصله پیش و پس از جنگ در آلمان صورت‌بندی شد، و هم‌اکنون در امریکا صورت‌بندی می‌شود.

برای خلاصه‌سازی یا نتیجه‌گیری، می‌خواهم بگویم اگر ویژگی جهان معاصر یا مدرن از قرن هجده {به بعد} در واقع حضور مستمر پدیده‌هایی است که می‌توان بحران‌های اقتصادی نامید، آیا نمی‌توان از وجود بحران‌های لیبرالیسم در پیوند با بحران‌های سرمایه‌داری نیز سخن گفت؟ مسئلهٔ دههٔ سی که الآن به آن اشاره کردم، در واقع اثبات‌کنندهٔ این موضوع است. اما بحران‌های لیبرالیسم صرفاً انعکاس محض و ساده یا مستقیم بحران‌های سرمایه‌داری در حوزهٔ سیاسی نیستند. می‌توانید ببینید که بحران‌های لیبرالیسم با بحران‌های اقتصاد سرمایه‌داری پیوند دارند. همچنین می‌توانید آن‌ها را با فاصله‌ای زمانی نسبت به این بحران‌ها مشاهده کنید. درهرحال،

---

1. libertarian

۲. تأکید از مترجم فارسی است.ـم.

3. re-evaluations 4. re-appraisals

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نحوهٔ ظهور این بحران‌ها، برانگیختن واکنش‌ها و تجدید سازمان‌ها، مستقیماً از بحران‌های سرمایه‌داری قابل استنتاج نیست. این بحران دستگاه (*dispositif*) عمومی حکومت‌داری است، و به نظر من شما می‌توانید تاریخ این بحران‌های دستگاه عمومی حکومت‌داریِ مستقر شده در قرن هجده را مطالعه کنید.

این کاری است که امسال می‌خواهم انجام دهم، اما مثل سابق، با نگاهی به گذشته با مسائل برخورد می‌کنم. یعنی بحثم را با نحوهٔ حرکت و صورت‌بندی عناصر این بحران دستگاه حکومت‌داری طی سی سال گذشته آغاز خواهم کرد. و [تلاش خواهم کرد]* در تاریخ قرن نوزده برخی از عناصری را بیابم که ما را در روشن شدنِ نحوهٔ تجربه، زیستن، عملکرد و صورت‌بندیِ بحران دستگاه حکومت‌داری در شرایط حاضر کمک می‌کنند.

---

* فوکو می‌گوید: «تلاش می‌کنم».

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یادداشت‌ها

1. See *Sécurité, Territoire, Population*, lecture of 22 March 1978, p. 295 sq.; *Security, Territory, Population*, p. 287 sq.

۲. بنگرید به این قاعدهٔ دولو (de Law) ژورنالیست در *Mercure de France*، آوریل ۱۷۲۰ درخصوص تجارت خارجی: «به‌طور معمول، فرد تنها به شرطی می‌برد که دیگری ببازد»؛ نقل شده در این اثر درخصوص مفهوم مرکانتیلیستی تجارت خارجی:
C. Larrère, *L'Invention de l'économie au XVIII^e siècle* (Paris: PUF, 1992) p. 102.

۳. فوکو اشاره می‌کند به روش محاسبهٔ عقلانی شانس که پاسکال در ۱۶۵۴ مطرح کرده است، و به‌طور دقیق‌تر، به مسئلهٔ «نسبت دورهای آخر یا اول» نظر دارد: «در بازی با دور *n*، کدام قاعده فرد را قادر می‌سازد تا تعیین کند کسر پول دیگری را که می‌بایست به بازیگر A داده شود اگر بازی 'درست پیش *از* نتیجه' یا 'درست پس از اولین دورِ بُرد' متوقف شد.»
C. Chevalley, *Pascal. Contingence et probabilités* (Paris: PUF, 1995) p. 88.
See Blaise Pascal, Letters to Fermat from 29 July to 24 August 1954, in Œ*uvres complètes*, ed. L. Lafuma (Paris: Le Seuil, 1963) pp. 43-49.

4. *Projet de paix perpétuelle*, First supplement, "De la garantie de la paix perpétuelle," pp. 35-48; "Perpetual Peace: A. Philosophical-Sketch," First-supplement "On the Guarantee of a Perpetual Peace," pp. 108-114.

5. I. Kant, *Zum ewigen Frieden* (Königsberg: Friedrich Nicolovius, 1795; Berlin: Akademie Ausgabe, 1912) vol. VIII, pp. 341-386; French translation by J. Gibelin, *Projet de paix perpétuelle* (Paris: Vrin, 1984, 5th ed.), Foucault used the first, 1948 edition of this translation; English translation by H.B. Nisbet, "Perpetual-Peace: A Philosophical Sketch" in Hans Reiss, ed., *Kant's Political Writings* (Cambridge: Cambridge University Press, 1970).

6. *Ibid.*, p. 35; English, *Ibid.*, p. 108:

«صلح جاویدان به همان اندازه که با اقتدار تضمین می‌شود، با هنرمند عظیم [*Künstlerin*] یا خود طبیعت (*natura daedala rerum*) هم تضمین می‌شود. فرایند مکانیکی طبیعت به‌طور مشهود برنامه‌ای هدف‌مند را به نمایش می‌گذارد (...).»

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

7. *Ibid.*, pp. 38-39; English *ibid.*, p. 110:

«فی‌نفسه جالب است که خَزِه هنوز می‌تواند در یخ‌بندان‌های حوالی اقیانوس منجمد شمالی رشد کند؛ گوزن *شمالی* می‌تواند آن را از زیر برف و یخ بیرون بکشد و بخورد، و خودش هم غذا یا حیوان کاری‌ای می‌شود برای آستیک‌ها یا سمویدها. همین‌طور است نمک‌زارهای بیابانی که محل زندگی شتران است؛ گویی ساخته شده‌اند برای سفر این موجودات تا مبادا بلااستفاده بمانند.»

8. *Ibid.*, p. 38; English, pp. 109-110.

«اولاً، {طبیعت} مراقب است که آدمیزاد بتواند در هر ناحیه‌ای که مستقر می‌شود، زندگی کند.»

9. *Ibid.*; English *ibid.* p. 110.

«[سومین نظم موقتی طبیعت این است که] آن‌ها را با ابزارهای مشابهی ملزم می‌کند تا به مناسباتی کم‌وبیش حقوقی وارد شوند.» فوکو به ابزارهایی که طبق نظر کانت، طبیعت با آن‌ها به هدف اِسکانِ مناطق نامساعد و برقراری تعهدات حقوقی دست می‌یابد، اشاره‌ای نمی‌کند. مقصود از این ابزارها «جنگ» است.

10. *Ibid.*, pp. 43-46; English *ibid.*, pp. 112-113.

11. *Ibid.*, pp. 46-47; English *ibid.*, p. 113.

«ایدهٔ حق بین‌المللی متضمن وجودِ مجزّایِ [*Absonderung*] دولت‌های هم‌جوار مستقل و متعدد است.»

12. *Ibid.*, pp. 47-48; English *ibid.*, p. 114.

«بنابراین، طبیعت به‌طور حکیمانه ملت‌ها را از هم متمایز می‌سازد، اگرچه ارادهٔ هر دولتِ منفرد، حتی اگر مدعاهای خود را برحق بین‌المللی مبتنی سازد، خوشبختانه آن‌ها را با زور یا با حیله می‌تواند تحت سلطهٔ {طبیعت} یکپارچه سازد. از دیگر سو، طبیعت ملت‌هایی را هم که مفهوم حق جهان‌وطن آن‌ها را در برابر خشونت و جنگ مصون نگه نداشته، متحد می‌سازد؛ و این از رهگذر نفع شخصی متقابل آن‌ها صورت می‌گیرد. به همین دلیل، روح *تجارت* دیر یا زود بر همگان چیره می‌شود، و البته با جنگ هم‌کیش نمی‌تواند باشد.»

13. *Ibid.*, p. 43; English *Ibid.*, p. 112.

«و طبیعت چطور تضمین می‌کند که آن‌چه انسان باید با قوانین آزادی‌اش انجام دهد اما انجام نمی‌دهد، در واقع از طریق جبر طبیعت انجام شود، بدون لطمه‌زدن به عاملیت آزادانهٔ انسان؟ به علاوه، این پرسش در تمام حوزه‌های حق عمومی مطرح می‌شود؛ اعم از *حق سیاسی*، *بین‌المللی* و *جهان‌وطن*.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۱۴. کنفرانسی که از سپتامبر ۱۸۱۴ تا ژوئن ۱۸۱۵ در وین برگزار شد با حضور قدرت‌های بزرگ (روسیه، بریتانیای کبیر، اتریش و پروس) که در برابر فرانسه با هم متحد شده بودند. هدف کنفرانس برقراری صلح دائمی پس از جنگ‌های ناپلئون، و ترسیم مجدد نقشهٔ سیاسی اروپا بود. ر.ک.:

C.K. Weber, *The Congress of Vienna: 1814-1815* (London and New York: H. Milford, Oxford University Press, 1919; reprinted, London: Thames and Hudson, 1963).

۱۵. ر.ک.: مصاحبهٔ فوکو در سال ۱۹۸۲، با عنوان «صلح، دانش، و قدرت» (*Essential Works of Foucault*, 3, p. 351). فوکو در این مصاحبه ادعا می‌کند که می‌توان ناپلئون را «تقریباً به‌طور دقیق در فاصلهٔ بین سازمان قدیمی دولت پلیسی قرن هجدهم (...) و اشکال دولت مدرنی که وی ابداع کرد» قرار داد. در *مراقبت و تنبیه* نیز فوکو شخصیت ناپلئون را «در نقطهٔ اتصال اعمال حاکمیت سلطنتی و مناسکی، و اعمال انضباط نامحدود، سلسله‌مراتبی و دائمی» جای می‌دهد. (*مراقبت و تنبیه*، *Discipline and Punish*, p. 217; *Surveiller et Punir*, p. 219؛ همچنین، مراجعه کنید به نقل‌قول فوکو در مصاحبهٔ «صلح، دانش، و قدرت» از این اثر:

J.B. Treilhard, *Exposé des motifs-des-lois composant le code de procédure criminelle* (Paris: 1808) p. 14.

16. See A. Marquiset, *Napoléon sténographié au Conseil d'État* (Paris: H. Champion, 1913); J. Bourdon, *Napoléon au Conseil d'État*, unpublished notes and verbal proceedings of J.-G. Locré, secretary general of the Council of State (Paris: Berger-Levrault, 1963); C. Durand, *Études sur le Conseil d'État napoléonien* (Paris: PUF, 1947); C. Durand, "Le fonctionnement du Conseil d'État napoléonien," *Bibliothèque de l'université d'Aix-Marseille*, series I, Cap, Impr. Louis Jean, 1954; C. Durand, "Napoléon et le Conseil d'État pendent la seconde moitié de l'Empire," *Études et Documents du Conseil d'État*, no. XXII, 1969, pp. 269-285.

17. See, for example, Mably, *Observations sur l'histoire de France* (Geneve: 1765) Book VIII, ch. 7: "(...) will a new Charlemagne come among us? We must wish for it, but we cannot hope so," in Mably, *Sur la théorie du pouvoir politique*, selected texts (Paris: Éditions sociales, 1975) p. 194.

۱۸. فوکو در درس‌گفتارهای ۱۹۷۸ به این نکته نمی‌پردازد، اما در درس‌گفتارهای ۱۹۷۶ به آن پرداخته است:

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

"*Il faut défendre la société*," lecture of 3 March 1976, pp. 179-181; "*Society Must Be Defended*," pp. 199-202, on the basis of J.-B. Dubos, *Histoire critique de l'établissement de la Monarchie française dans les Gaules* (Paris, 1734).

{میشل فوکو، باید از جامعه دفاع کرد، ترجمهٔ رضا نجف‌زاده، رخ‌داد نو.}

۱۹. کلمنس وِنتسل نپوموک، شاهزاده مترنیخ-وینبورگ، معروف به مترنیخ (۱۷۷۳-۱۸۵۹)، وزیر امور خارجهٔ اتریش از کنگرهٔ وین به بعد.

۲۰. فوکو در این درس‌ها به این مبحث برنمی‌گردد.

۲۱. در مورد گواهی (*evidence*) به منزلهٔ قاعدهٔ خود-محدودسازی حکومت، مراجعه کنید به درس‌گفتارهای *امنیت، سرزمین، جمعیت*:

Sécurité, Territoire, Population, lecture of 5 April 1978, p. 361; *Security, Territory, Population*, p. 350.

۲۲. نخستین بانک پس‌انداز به‌منزلهٔ علاج پیش‌گیرانه‌ای برای اسراف‌کاری‌های طبقات پایین، در ۱۸۱۸ در پاریس تأسیس شد. ر.ک.:

R. Castel, *Le Métamorphoses de la question sociale* (Paris: Fayard, 1995; re-published Gallimard, 1999) pp. 402-403.

23. See, *Les Anormaux. Cours au Collège de France, 1974-1975*, eds. V. Marchetti and A. Salomoni (Paris: Gallimard-Le Seuil, 1999) Lecture of 19 March 1975, pp. 297-300; English translation by Graham Burchell, *Abnormal. Lectures at the Collège de France, 1974-1975*, English series editor, Arnold I. Davidson (New York: Picador, 2003) pp. 315-318.

۲۴. به یاد می‌آوریم که فوکو در سال گذشته تحلیل سابق خود از مناسبات بین تکنیک‌های انضباطی و آزادی‌های فردی را اصلاح کرد.

(see *Sécurité, Territoire, Population*, lecture of 18 January 1978, pp. 49-50; *Security, Territory, Population*, pp. 48-49).

استدلال کنونی فوکو، تحلیل جدید او را بسط می‌دهد و آزادی را «ملازم (...) دستگاه‌های امنیتی» می‌داند.

۲۵. خوب است یادآوری کنیم که سراسربین یا اتاق سرکشی (Inspection-House) صرفاً مدلی از سازمان زندان نبوده، بلکه ایده‌ای بود برای قاعدهٔ جدید ساختمان (construction) که می‌شد آن را در تمام گونه‌های نهادی (establishments) به کار بست. به عنوان کامل نخستین چاپ *سراسربین* ن.ک.:

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

"Panopticon": or, the Inspection-House; containing the idea of a new principle of construction applicable to any sort of establishment, in which persons of any description are to be kept under inspection; and in particular to Penitentiary-houses, Prisons, Houses of industry, Workhouses, Poor Houses, Manufactories, Madhouses, Lazarettos, Hospitals, and Schools; with a plan of management adapted to the principle; in a series of letters, written in 1787, from Crechoff in White Russia, to a friend in England (in one volume, Dublin: Thomas Byrne, 1791; and in two volumes, London: T. Payne, 1791), included in Jeremy Bentham, *Works*, ed. John Bowring (Edinburgh: W. Tait, 1838-1843) vol. IV, pp. 37-66 (see especially letters 16 to 21). The most recent, and readily available, edition of the Panopticon Letters is Jeremy Bentham, *The Panopticon Writings*, ed. M. Bozovic (New York and London: Verso, 1995); French translation by M. Sissung in J. Bentham, Le Panoptique (Paris: Belfond, 1977) pp. 97-168. The French translation of 1791 did not include the 21 letters and its title was less explicit: *Panoptique, Mémoire sur un nouveau principe pour construire des maisons d'inspection, et nommément des maisons de force* (Paris: Imprimerie nationale). See *Le Pouvoir psychiatrique. Cours au Collège de France*, 1973-1974, ed. J. Lagrange (Paris: Gallimard-Le Seuil, 2003), lecture of 28 November 1973, pp. 75-76; English translation by Graham Burchell, *Psychiatric Power. Lectures at the Collège de France 1973-1974*, English series ed. Arnold I. Davidson (London: Palgrave Macmillan, 2006) pp. 73-75.

۲۶. بدون شک فوکو به این اثر بنتام اشاره می‌کند:

Constitutional Code in The Collected Works of Jeremy Bentham, eds. F. Rosen and J.H. Burns (Oxford: Clarendon Press, 1983) *vol. I;*

اگرچه این به معنی دقیق کلمه کدگذاری قوانین انگلستان نیست. بنتام نظریهٔ حکومت لیبرال خود را در این کتاب بسط می‌دهد، و تکوین آن به دههٔ ۱۸۲۰ بازمی‌گردد. ر.ک.:

Codification Proposal, Addressed to All Nations Professing Liberal Opinions, London: J. M'Creery, 1822), and the first volume of which appeared in 1830 (*Constitutional Code for Use of all Nations Professing Liberal Opinions*, London: R. Heward.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۲۷. ظاهراً این عبارت از آنِ بنتام نیست، بلکه ترجمهٔ تفسیر کاملاً آزاد فوکو از اندیشهٔ سیاسی-اقتصادی بنتام پس از ۱۸۱۱ است. (۱۸۱۱ سال شکست نظام سراسربین است.) ظاهراً فوکو بین تمایزِ *برنامه/خارج از برنامه* و قاعدهٔ سرکشی (inspection) یا نظارت در حکومت نوعی میان‌بر می‌زند. (در مورد *برنامه/خارج از برنامه*، مراجعه کنید به درس‌گفتارهای ۱۰ ژانویهٔ ۱۹۷۹، ۱۴ فوریهٔ۱۹۷۹، و ۷ مارس ۱۹۷۹.) با وجود این، در *Constitutional Code* خود حکومت موضوعِ سرکشی از سوی «محکمهٔ افکار عمومی» است. (مراجعه کنید به درس‌گفتار ۲۸ نوامبر ۱۹۷۳، در مجموعهٔ *قدرتِ روان پزشکینه*، (*Le Pouvoir psychiatrique*, p. 78; *Psychiatric Power*, p. 77.) که مربوط است به دموکراتیک‌سازی اعمال قدرت براساس دستگاه سراسربین؛ بر رؤیت‌پذیری تأکید می‌شود نه بر کنترل از طریق عمومیّت یا «publicity». علاوه بر این، روشن نیست که بنتام در نوشته‌های اقتصادی‌اش یا در *Constitutional code*، پارتیزانِ لسه‌فر اقتصادی است یا نه؛ چنان‌که فوکو در این‌جا اظهار می‌کند.

(see L.J. Hume, "Jeremy Bentham and the nineteenth-century revolution in government," *The Historical Journal*, vol. 10(3), 1967, pp. 361-375).

علاوه بر این، مقایسه کنید با *sponte acta* که در متن ۱۸۰۴-۱۸۰۱ تعریف شده است. (مراجعه کنید به درس‌گفتار ۱۰ ژانویه، یادداشت شمارهٔ ۹.)

۲۸. البته این برنامهٔ اقتصادی و اجتماعی مبارزه علیه بحران، یا نیودیل بود که فرانکلین روزولت بلافاصله پس از انتخاب شدن به ریاست جمهوری ایالات متحده در نوامبر ۱۹۳۲ مطرح کرد.

۲۹. فوکو می‌گوید: «سه قاره‌ای» (Tricontinental). کمیسیون سه جانبه که در ۱۹۷۳ تأسیس شد، نمایندگان امریکای شمالی (ایالات متحده و کانادا)، اروپا و ژاپن را در کنار هم قرار داد با هدف تقویت همکاری‌های این سه مناطق بزرگ برای مقابله با چالش‌های جدید پایان قرن. از سوی دیگر، «سه قاره‌ای» نام کنفرانسی است که فیدل کاسترو از دسامبر ۱۹۶۵ تا ژانویهٔ ۱۹۶۶ در هاوانا برگزار کرد تا مواجههٔ رودررو بین سازمان‌های انقلابی جهان‌های قدیم و جدید را تسهیل کند.

۳۰. ر.ک.: درس‌گفتارهای ۳۱ ژانویه، و ۷، ۱۴ و ۲۱ فوریهٔ ۱۹۷۹.

۳۱. ر.ک.: درس‌گفتارهای ۱۴ و ۲۱ مارس ۱۹۷۹.

۳۲. ر.ک.: درس‌گفتارهای ۳۱ ژانویهٔ ۱۹۷۹، یادداشت شمارهٔ ۱۰.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

چهار

۳۱ ژانویهٔ ۱۹۷۹

هراس از دولت

مطمئنم که همهٔ شما مورخ هنر، برنسون، را می‌شناسید.(۱) وقتی رو به مرگ بود، یعنی تقریباً در صد سالگی، چنین چیزی گفت: «خدا می‌داند که از نابودی جهان با بمب اتمی وحشت دارم، اما حداقل یک چیز هست که همین‌قدر مرا به وحشت می‌اندازد، و آن تجاوز دولت به انسانیت است».(۲) به نظر من این خالص‌ترین و شفاف‌ترین نمود دولت-هراسی[1] است که یکی از ثابت‌ترین ویژگی‌هایش، تلازمِ آن با ترس از بمب اتمی است. دولت و بمب اتمی، یا ترجیح بمب به دولت، یا دولت دست‌کمی از بمب ندارد، یا دولت بمب را به همراه دارد، یا بمب دولت را به همراه دارد و الزاماً آن را به دنبال خود می‌آورد: این مضمون آشنا چیز تازه‌ای نیست، چرا که برنسون حدود ۱۹۵۰-۱۹۵۲ آن را مطرح کرد. این دولت-هراسی در اغلب مضامینِ معاصر دیده می‌شود و بدون شک بسیاری از منابع طی سالیان به آن تداوم بخشیده‌اند: تجربهٔ شوروی در دههٔ ۱۹۲۰، تجربهٔ نازیسم در آلمان، برنامه‌ریزی پس از جنگ در انگلستان، و غیره. این هراس نمایندگان و مروّجان زیادی هم دارد؛ از استادان علم اقتصادِ الهام

---

1. state-phobia

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گرفته از مکتب نوین مطلوبیت نهایی[1] اتریشی(۳)، تا تبعیدیان سیاسی‌ای که قطعاً از ۱۹۲۵-۱۹۲۰ در شکل‌گیری آگاهی سیاسی معاصر نقش مهمی داشته‌اند، و چه بسا نقش آنان به‌خوبی مورد مطالعه قرار نگرفته است. تاریخ سیاسی تمام عیاری از تبعید را می‌توان نوشت؛ {به عبارتی} می‌توان تاریخ تبعید سیاسی و آثار ایدئولوژیک، نظری و عملی آن را به نگارش درآورد. تبعید سیاسی در پایان قرن نوزده، بدون شک یکی از عوامل اصلی گسترش سوسیالیسم بود، و به عقیدهٔ من تبعید سیاسی یا مخالفت[2] سیاسی در قرن بیستم نیز عامل مهمی در گسترش به‌اصطلاح دولت-ستیزی[3] یا دولت-هراسی بوده است.

راستش را بخواهید، قصد ندارم مستقیماً دربارهٔ این دولت-هراسی صحبت کنم و پیش بروم. چون به نظر من، پیش از هر چیز این یکی از نشانه‌های بحران حکومت‌داری‌ای است که هفتهٔ قبل درباره‌اش صحبت کردم؛ آن بحران حکومت‌داری قرن شانزده که سال گذشته درباره‌اش صحبت کردم(۴)؛ و {بحران‌های حکومت‌مداری.} نیمهٔ دوم قرن هجده که خود را در نقد عظیم، دشوار و پیچیدهٔ استبداد، خودکامگی و ستم نشان می‌دهد. خُب، درست همان‌طور که در پایان قرن هجده شاهد نقد استبداد و هراس از استبداد هستیم ــ هراسی مبهم از استبداد ــ امروز هم شاهد هراس از دولت هستیم که چه بسا همچنان دارای ابهام است. درهرحال، بر مبنای تحلیل حکومت‌داریِ اخیرالذکر، می‌خواهم به سراغ این مسئلهٔ دولت، پرسش دولت، یا دولت-هراسی بروم.

البته در مقابل خواهید گفت که باز هم بدون نظریهٔ دولت[4] {بحث را پیش می‌برم}. خُب، جواب می‌دهم بله، همین‌طور است! می‌خواهم بدون نظریهٔ دولت {بحث را پیش ببرم} و باید هم چنین کنم؛ مثل این‌که یکی بتواند و باید

---

1. neo-marginalism
2. dissidence
3. anti-statism
4. a theory of the state

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مسائل روش: معنا و بهره‌های مقوله‌بندی یک نظریهٔ دولت در تحلیل سازوکارهای قدرت

از غذایی دیرهضم چشم‌پوشی کند. {پیش بردن بحث} بدون نظریهٔ دولت یعنی چه؟ اگر بگویید من در تحلیلم حضور و اثر سازوکارهای دولتی را حذف کرده‌ام، می‌گویم اشتباه می‌کنید یا خود را فریب می‌دهید؛ راستش را بخواهید کار من دقیقاً خلاف این است. خواه در مورد دیوانگی، ساخته‌شدن این مقوله، این ابژهٔ شبه طبیعی یا بیماری روانی، خواه در مورد سازمان‌دهی پزشکی بالینی، و خواه در مورد ادغام سازوکارها و تکنولوژی‌های انضباطی در نظام کیفری، همیشه شاهد یکی‌سازی[1] اشغال تدریجی و تکّه‌تکّه اما مستمر تعدادی از کردارها و روش‌ها و، به‌عبارتی، حکومت‌داری‌ها توسط دولت بوده‌ایم. مسئلهٔ تحت کنترلِ دولت قرار دادن یا «دولتی‌سازی» (*étatisation*) در قلب مسائلی که مطرح کردم واقع است.

با وجود این، از طرف دیگر، اگر «طرح بحث بدون نظریهٔ دولت» به معنی آغاز نکردن با تحلیل طبیعی، ساختار و کارویژه‌های دولت در-و-برای خود است، اگر این به معنی آغاز نکردن از دولت به‌منزلهٔ نوعی {امر} عام[2] سیاسی است که از طریق گسترش متوالی خود شأن دیوانه، بیمار، کودک، بزهکار و غیره را در جامعه‌ای از نوع جامعهٔ ما فرو می‌کاهد، پاسخ خواهم داد بله! البته! قصد دارم از این نوع تحلیل خودداری کنم. مسئله به‌هیچ‌وجه استنتاج این مجموعهٔ کردارها از ذاتِ کذایی دولت در-و-برای خود نیست. باید از این نوع تحلیل خودداری کنیم؛ نخست به این دلیل خیلی ساده که تاریخْ علمی قیاسی[3] نیست، و دوم به این دلیل قطعاً مهم و جدّی که دولتْ ذاتی ندارد. دولت نه {امری} عام است، و نه منبع مستقل قدرتی در خود. دولت چیزی نیست جز اثر، نیمرخ[4] و تصویر متحرک دولتی‌سازی یا دولتی‌سازی‌های

---

1. identification
2. universal
3. deductive science
4. profile

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مداوم. {به عبارت دیگر، دولت عبارت است از} مبادلات[1] لاینقطعی که منابع مالی، شیوه‌های سرمایه‌گذاری، مراکز تصمیم‌گیری، اشکال و انواع کنترل، روابط بین قدرت‌های محلّی، اقتدار مرکزی و غیره را تعدیل یا تعویض، یا شدیداً دگرگون می‌کند، یا بی‌سروصدا تغییر می‌دهد. خلاصه، همان‌طور که به‌خوبی می‌دانیم، دولت قلب ندارد؛ نه به این معنی که هیچ احساسات خوب یا بدی ندارد، بلکه به این معنی که هیچ منطقهٔ درونی‌ای[2] ندارد. دولت چیزی نیست جز اثرِ متحرک[3] رژیمی از چندین حکومت‌داری. به همین دلیل تحلیل یا به عبارتی طرح و آزمون این نگرانی از دولت و این دولت-هراسی را که به نظر من ویژگی نوعی مضامین مشترک امروز است، پیشنهاد می‌کنم. این با بیرون کشیدن اسرار وجود دولت از دل آن حاصل نمی‌شود، چنان‌که مارکس می‌خواست راز کالا را {از دولت} بیرون کشد؛ بلکه با خارج شدن از مسئلهٔ دولت، و با کاوش و تردید در آن بر پایهٔ کردارهای حکومت‌داری حاصل می‌شود.

کردارهای حکومتی نئولیبرال

با این تفاصیل، در این چشم‌انداز، و در ادامهٔ تحلیل حکومت‌داری لیبرال، می‌خواهم ببینم چطور ظهور و در مورد خودش تأمل می‌کند، چطور وارد عرصه می‌شود و هم‌زمان خودش را تحلیل می‌کند، و خلاصه چطور اخیراً خودش برنامه‌ریزی می‌کند. بعضی از مشخصات اولیهٔ حکومت‌داری لیبرالی را که در اواسط قرن هجده ظهور کرده بود، از منظر خودم نشان دادم. دو قرن را رد می‌کنم، چون مسلماً ادعا ندارم که می‌توانم {تحلیل} تاریخ کلی، عمومی و مستمر لیبرالیسم را از قرن هجده تا قرن بیست به‌عهده بگیرم. با شروع بحث از نحوهٔ برنامه‌ریزی حکومت‌داری لیبرال برای خود در سال‌های اخیر، می‌خواهم برخی از مسائلی را که از قرن هجده تا قرن بیست تکرار می‌شود، بازشناسی و تبیین کنم. کم‌وبیش، و به تَبَع شرایطی که ممکن است برنامه را عوض کنم-

---

1. transactions 2. interior 3. mobile effect

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

چون همان‌طور که می‌دانید، من مثل خرچنگم و کَجَکی پیش می‌روم ـ امیدوارم بتوانیم مسئلهٔ *قانون و نظم**، تضاد بین دولت و جامعهٔ مدنی، یا به عبارتی، نحوهٔ عملکرد و تحقق این تضاد را با موفقیت مطالعه کنیم، و نهایتاً اگر بخت یاری کند، به مسئلهٔ زیست سیاست[1] و مسئلهٔ حیات خواهیم پرداخت. قانون و نظم، دولت و جامعهٔ مدنی، و سیاستِ حیات[2]: این‌ها سه موضوعی‌اند که می‌خواهم در این تاریخ وسیع و طولانی دو قرن لیبرالیسم بازشناسی کنم.(۵)

لیبرالیسم آلمانی، از ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۲؛ نئولیبرالیسم امریکایی

پس بگذارید امور را طوری که الآن هستند در نظر بگیریم. ماهیت برنامهٔ لیبرال یا به گفتهٔ برخی نئولیبرالِ امروز چیست؟ می‌دانید که برای این برنامه دو شکل عمده با پایه‌ها و بسترهای تاریخی متفاوت را تشخیص داده‌اند. شکلِ آلمانی آن با جمهوری وایمار، بحران ۱۹۲۹، توسعهٔ نازیسم، نقد نازیسم، و نهایتاً تجدید ساختار پس از جنگ پیوند دارد. در مقابل، شکل امریکایی آن نئولیبرالیسمی است که با ارجاع به نیودیل[3] و نقد سیاست‌های روزولت تعریف می‌شود، و به‌خصوص بعد از جنگ در برابر مداخله‌گرایی فدرال، و کمک‌ها و سایر برنامه‌های دولت‌های اغلب دموکرات ترومن(۶)، کندی(۷)، جانسون(۸) و غیره توسعه و سازمان یافت. البته بین این شکل‌های نئولیبرالیسم پیوندهایی وجود دارد که من با چند برش دلبخواهی {آن‌ها را} قلم گرفته‌ام. نخست، مهم‌ترین رقیب عقیدتی و دشمن مشترکْ کینز(۹) است که تضمین می‌کند نقد کینز ناظر به چیزی بین این دو نئولیبرالیسم خواهد بود. دوم این‌که آن‌ها از مسائل واحدی دلخور بودند؛ یعنی اقتصاد کنترل‌شدهٔ دولتی، برنامه‌ریزی، و مداخلهٔ دولت درست در آن اندازهٔ فراگیری که کینز چنین به آن اهمیت نظری و به‌ویژه عملی داده است. سرانجام، مجموعه‌ای از

---

* law and order؛ فوکو خود شکل انگلیسی واژگان را به کار می‌برد.

1. biopolitics 2. politics of life 3. New Deal

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اشخاص، نظریه‌ها، و کتاب‌ها بین این دو شکل از نئولیبرالیسم قرار می‌گیرد. مهم‌ترین آن‌ها ناظر به مکتب اتریشی یا به‌طور کلی مکتبِ اتریشیِ مطلوبیت نهایی نوین، یا درهرحال، به افراد متعلق به {این مکتب} است، ازجمله فون میزس(۱۰) و هایک(۱۱). می‌خواهم پیش از هر چیز دربارهٔ اولی یعنی به عبارت کلّی دربارهٔ نئولیبرالیسم آلمانی صحبت کنم؛ به این دلیل که از دید من نسبت به مسائل دیگر از لحاظ نظری برای مسئلهٔ حکومت‌داری مهم‌تر است، و نیز به این دلیل که مطمئن نیستم وقت کافی برای صحبت کردن دربارهٔ نئولیبرالیسم امریکایی داشته باشم.

نئولیبرالیسم آلمانی (۱): بستر سیاسی-اقتصادی نئولیبرالیسم آلمانی

پس بیایید نئولیبرالیسم آلمانی را در نظر بگیریم.(۱۲) آوریل ۱۹۴۸ است، و در سراسر اروپا مجموعه‌ای از الزامات مشهور و تقریباً بلامنازع بر سیاست‌های اقتصادی غلبه دارد. خُب، شرمنده‌ام که چنین وقایع مشهوری را یادآوری می‌کنم. نخست، نیاز به تجدید ساختار[1]، یعنی تبدیل اقتصاد جنگی به اقتصاد صلح، تجدید ساختار پتانسیل اقتصادیِ نابودشده، و نیز یک‌پارچه‌سازی[2] اطلاعات تکنولوژیک نوینی که طی جنگ شکل گرفت، و واقعیت‌های جمعیتی و ژئوپولیتیکی جدید.

نیاز دوم مربوط به برنامه‌ریزی به‌منزلهٔ ابزار اصلی تجدید ساختار است. برنامه‌ریزی به دو دلیل لازم بود؛ به خاطر الزامات داخلی و نیز به دلیل وزنی که امریکا، سیاست امریکایی و طرح مارشال(۱۳) داشت، و به‌جز برای آلمان و بلژیک که به‌زودی به آن‌ها خواهیم پرداخت، در عمل برنامه‌ریزی در هر کشور و میزانی از هماهنگی بین طرح‌های مختلف را به دنبال داشت.

نهایتاً، نیاز سوم متشکل از اهداف اجتماعی‌ای است که از لحاظ سیاسی برای جلوگیری از احیای فاشیسم و نازیسم در اروپا ضروری به‌شمار می‌آمد. در فرانسه این نیاز را شورای ملی مقاومت (CNR)(۱۴) صورت‌بندی می‌کرد.

---

1. reconstruction 2. integration

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فراهم شدن تمهیدات شورای علمی به‌دست لودویگ ارهارد در ۱۹۴۷

با این سه نیاز ــ تجدید ساختار، برنامه‌ریزی، و به‌طور کلی اجتماعی کردن[1] و اهداف اجتماعی ــ که همه مستلزم سیاستی مداخله‌گرانه در تخصیص منابع، ثبات قیمت‌ها، سطح پس‌اندازها، گزینش سرمایه‌گذاری‌ها، و سیاست اشتغال کامل‌اند، به‌طور خلاصه در میانهٔ نوعی سیاست کینزیِ تمام‌عیار هستیم. بار دیگر به خاطر تمام این مسائل سطحی معذرت می‌خواهم. اکنون در آوریل ۱۹۴۸ به موازات امور اقتصادی[2] آلمان، شورایی علمی(۱۵) در به‌اصطلاح منطقهٔ دوقطبی[3] یعنی منطقهٔ انگلو-امریکن شکل گرفت. این شورای علمی گزارشی ارائه داد که در آن این اصل مقرّر شده بود: «نظر شورا این است که کارویژهٔ مدیریت فرایند اقتصادی باید تا جای ممکن به‌طور گسترده توسط سازوکار قیمت تضمین شود.»(۱۶) معلوم شد که این

برنامهٔ شورای علمی: الغای کنترل قیمت‌ها و محدودسازی مداخله‌های حکومتی

تصمیم یا اصل به اتفاق پذیرفته شده بود. شورا با اکثریت مطلق به اخذ این نتیجه رأی داد: ما به دنبال مقررات‌زدایی فوری از قیمت‌ها هستیم تا [قیمت‌ها را با] قیمت‌های جهانی [منطبق سازیم]*. بنابراین، به‌طور کلی، با اصل عدم کنترل قیمت‌ها و تقاضای مقررات‌زدایی فوری سروکار داریم. ما در قلمرو تصمیمات، تقاضاها یا طرح‌هایی هستیم که در سادگی ابتدایی خود، مدعای فیزیوکرات‌ها یا طرح تورگو[4] در ۱۷۷۴ را یادآوری می‌کند.(۱۷) این واقعه در ۱۸ آوریل ۱۹۴۸ رخ داد. ده روز بعد در ۲۸ آوریل در نشست شورا در فرانکفورت(۱۸)، لودویگ ارهارد(۱۹) طی سخنرانی خود نتایج این گزارش را مطرح کرد. وی مسئول شورای علمی نبود، هرچند با محوریت وی تشکیل شده بود. وی مسئول امور اقتصادی

---

1. socialization
2. economic administration
3. Bi-Zone

* فوکو: «تا آن‌ها را در یک ردیف قرار دهیم.»

4. Turgot

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

منطقهٔ انگلو-امریکن یا درهرحال بخش آلمانِ امور اقتصادی منطقه بود.(۲۰) به عبارتی، وی اصل عدم کنترل قیمت‌ها را پیشنهاد، و مقررات‌زدایی تدریجی را مطرح کرد، اما این اصل و نتیجهٔ حاصل از آن را با چندین نتیجهٔ مهم همراه ساخت. وی می‌گوید: «باید اقتصاد را از دست کنترل‌های دولتی آزاد کنیم»(۲۱). می‌گوید: «باید از آنارشی و دولتِ موریانه‌ای[1] اجتناب کنیم»، زیرا «فقط دولتی که آزادی و مسئولیت شهروندان را تأمین کند، می‌تواند به‌طور مشروع به‌نام مردم سخن بگوید.»(۲۲) می‌توانید ببینید که این لیبرالیسم اقتصادی، این قاعدهٔ احترام به اقتصاد بازاریِ صورت‌بندی شده با شورای علمی، درون امری بسیار کلی‌تر حک شده، و طبق همین قاعده مداخله‌های دولت باید به‌طور کلی محدود باشد. مرزها و حدود کنترل دولت باید دقیقاً مشخص باشد و روابط بین افراد و دولت باید معین شود. سخنرانی لودویگ ارهارد به‌وضوح این انتخاب‌های لیبرال را که وی در نشست فرانکفورت مطرح می‌کرد، از سایر تجربیات اقتصادی‌ای که در آن زمان در برابر حال‌وهوای اداره‌گر (*dirigiste*)، مداخله‌گرایانه، و کینزی اروپا اجرا می‌شد، متمایز می‌سازد. به عبارتی، سیاست لیبرال در بلژیک به کار رفت و نیز تا حدودی در ایتالیا با هدایت لوئیجی اینائودی(۲۳) که مدیر بانک ایتالیا بود، اجرا شد. به این صورت، چندین شاخص لیبرال به‌کار بسته شد. اما در بلژیک و ایتالیا این {شاخص‌ها} اختصاصاً شامل مداخلات اقتصادی بود. در سخنرانی ارهارد و در گزینه‌هایی که آن زمان پیشنهاد داد، چیز کاملاً متفاوتی نهفته بود. مسئله مشروعیت دولت بود و خود متن گویای این است.

راه میانهٔ ارهارد در ۱۹۴۸: بین آنارشی و «دولتِ موریانه‌ای»

لودویگ ارهارد می‌گوید که باید اقتصاد را از دست کنترل‌های دولتی آزاد کنیم و درعین‌حال از آنارشی و دولتِ موریانه‌ای اجتناب کنیم، زیرا «فقط دولتی که آزادی و مسئولیت شهروندان را تأمین کند، می‌تواند به‌طور مشروع

---

1. termite

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به‌نام مردم سخن بگوید». مقصود او چیست؟ در واقع، {این گفته} تا حدودی ابهام دارد، به این معنا که فکر می‌کنم می‌توان و باید آن را در دو سطح مورد توجه قرار داد. از یک‌سو، در سطح پیش‌پاافتاده، مسئله این است که دولتی که از قدرت خود در عرصهٔ اقتصادی، و به‌طور عام‌تر در عرصهٔ حیات سیاسی سوءاستفاده می‌کند، حقوق بنیادین را نقض می‌کند، به

الف) احترام به آزادی اقتصادی به منزلهٔ شرط نمایندگی سیاسی دولت

آزادی‌های اساسی لطمه می‌زند، و به این طریق حقوق خودش را قربانی می‌کند. دولت اگر آزادی افراد را زیرپا گذارد، نمی‌تواند به‌طور مشروع قدرتش را اعمال کند و حقوقِ خودش را فدا می‌کند. متن نمی‌گوید که تمام حقوقش را فدا می‌کند. برای مثال، نمی‌گوید که حقوقِ حاکمیت خودش را از دست می‌دهد. می‌گوید حقوقِ نمایندگی‌اش را فدا می‌کند. یعنی، دولتی که آزادی‌های بنیادین و حقوق اساسی شهروندان را زیرپا می‌گذارد، دیگر نمایندهٔ شهروندانش نیست. می‌توان مقصد تاکتیکیِ دقیقِ این سخن را در واقعیت دید: مثل این است که بگوییم دولت ناسیونال‌ـسوسیالیست که تمام این حقوق را نقض کرده، حقوق حاکمیت خود را به‌طور مشروع اعمال نکرده {یا} با نگاه به گذشته دارای چنین قابلیتی به نظر نمی‌رسید. به عبارتی، نظم‌ها، قوانین و مقررات تحمیل شده بر شهروندان آلمان از درجهٔ اعتبار ساقط نشده، و درنتیجه آلمانی‌ها نمی‌توانند مسئول عملکردهای نظام تقنینی یا تنظیمی نازیسم باشند. بااین‌حال، از سوی دیگر، با نگاه به گذشته {دولت آلمان} حقوق نمایندگی‌اش را از دست داد. به عبارتی، نمی‌توان گفت که اقدامات {دولت آلمان} برای مردم آلمان صورت گرفته است. مسئلهٔ به‌کلی غامض مشروعیت و جایگاه قانونی‌ای که می‌بایست به شاخص‌های به کار رفته [در چارچوب] نازیسم داده می‌شد، در این نظر دیده می‌شود.

اما گفتهٔ لودویگ ارهارد معنای وسیع‌تر، عمومی‌تر، و درعین‌حال ظریف‌تری دارد که براساس آن تنها دولتی که آزادی اقتصادی را به رسمیت بشناسد و راه آزادی و مسئولیت افراد را هموار سازد، می‌تواند از جانب مردم

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ب) نهاد آزادی اقتصادی به‌منزلهٔ مبنای صورت‌بندی حاکمیت سیاسی

صحبت کند. اساساً ارهارد می‌گوید در شرایط کنونی ـ یعنی در ۱۹۴۸، پیش از بازسازی دولت آلمان و پیش از ساخته شدنِ دو دولت آلمان ـ نمی‌توان حقوق تاریخیِ آلمان که هنوز بازسازی نشده، و دولت آلمان که پس از این باید بازسازی شود را مطالبه کرد؛ درحالی‌که این حقوق را خود تاریخ سلب کرده است. ادعای مشروعیت حقوقی ممکن نیست، چرا که هیچ دستگاه، توافق و ارادهٔ جمعی‌ای نمی‌تواند در وضعیتی که آلمان از یک‌طرف تجزیه شده و از طرف دیگر اشغال شده است، خودش را متجلّی سازد. بنابراین، حقوق تاریخی و مشروعیت حقوقی‌ای در کار نیست که بر پایهٔ آن دولت جدید آلمان تأسیس شود.

اما بیایید چارچوب نهادی‌ای را فرض کنیم که طبیعت یا خاستگاه آن مهم نیست: چارچوب نهادیِ X. متن لودویگ ارهارد تلویحاً همین را می‌گوید. بیاید فرض کنیم که کارویژهٔ این چارچوب نهادی X البته اِعمالِ حاکمیت نیست، چرا که دقیقاً در وضعیت کنونی چیزی که بتواند قدرتِ حقوقیِ اجبار را ایجاد کند، وجود ندارد. {در مقابل، فرض کنیم که کارویژهٔ این چارچوب نهادی X} صرفاً تضمین آزادی است. بنابراین، کارویژهٔ آن ایجاد محدودیت نیست، بلکه صرفاً ایجاد فضای آزادی، تضمین آزادی، و دقیقاً تضمین آن در عرصهٔ اقتصادی است. الآن بیایید فرض کنیم که در این نهاد X ـ که کارویژه‌اش نه اعمال قدرتِ حاکم برای محدودکردن فضای آزادی بلکه اِعمال آن برای برقراری فضای آزادی است ـ تک‌تک افراد آزادانه مایل به شرکت در این بازیِ آزادی اقتصادی‌اند که چارچوب نهادی تضمینش کرده است. چه اتفاقی خواهد افتاد؟ اِعمالِ بی‌دغدغهٔ این آزادی از سوی افرادی که اجباری برای آن ندارند، بلکه صرفاً امکانِ اِعمالِ آن به آن‌ها داده شده است، متضمن چیست؟ خُب، این متضمن وفاداری به این چارچوب است؛ متضمن رضایت از هرگونه تصمیم اتخاذ شده برای تضمین این آزادی اقتصادی یا تأمین شرایط زمینه‌ساز این آزادی اقتصادی است. به عبارت

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دیگر، نهاد آزادی اقتصادی برای صورت‌بندی حاکمیت سیاسی نقش مکنده[1] یا کانون جذب[2] را خواهد داشت. البته من به حرف‌های ظاهراً پیش‌پاافتادهٔ لودویگ ارهارد مجموعه‌ای از معانی ضمنی را می‌افزایم که ارزش و تأثیر خود را بعداً نشان می‌دهد. وزن تاریخی تمام عیاری {به این سخنان} می‌دهم که هنوز وجود ندارد؛ می‌کوشم توضیح دهم که چگونه و چرا این معنا که نظری، سیاسی و برنامه‌مند است، واقعاً در اذهانِ کسانی که این گفتمان را تقریر کردند وجود داشت؛ اگر نه در ذهن کسی که عملاً آن را منتقل کرد.

تصور می‌کنم که اندیشهٔ بنیانِ مشروعیت‌آفرینِ دولت براساس اِعمالِ تضمین‌شدهٔ آزادی اقتصادی مهم است. البته، باید این اندیشه و صورت‌بندی آن در بستر دقیقی که ظهور می‌کند را در پیش گیریم، و به آسانی هوشمندیِ تاکتیکی و استراتژیک را خواهیم دید. مسئله یافتن تدبیری حقوقی است تا آن‌چه را که نمی‌توان مستقیماً از حقوق اساسی یا حقوق بین‌الملل یا حتی خیلی ساده از شرکای سیاسی مطالبه کرد، از رژیم اقتصادی مطالبه کنند. حتی به عبارت دقیق‌تر این حرکتی زیرکانه برای قارهٔ امریکا و اروپا بود، چرا که با تضمین آزادی اقتصادی برای آلمان در فرایند بازسازی و پیش از هرگونه دستگاه دولتی، امریکایی‌ها و به عبارتی لابی‌های مختلف امریکایی مطمئن بودند که می‌توانند روابطی آزاد و مختارانه با این صنعت و اقتصاد آلمان داشته باشند. ثانیاً، با تضمین این‌که جنینِ نهادیِ در حال شکل‌گیری، مطلقاً هیچ‌یک از مخاطرات دولتِ قوی یا تمامیت‌طلبِ تجربه‌شده در سال‌های قبل را در برندارد، اروپای غربی و شرقی مجدداً خاطرجمع شدند. اما فراسوی این لوازم تاکتیکیِ فوری و فراسوی بستر و وضعیتِ بلافصلِ ۱۹۴۸، تصور می‌کنم در این گفتمان شاهد صورت‌بندی چیزی هستیم که ویژگی بنیادینِ حکومت‌داری آلمان معاصر باقی خواهد ماند:* نباید فکر کنیم که فعالیت

---

1. siphon 2. point of attraction

* فوکو می‌افزاید: برای این‌که در این‌جا به نظر من یکی از ویژگی‌های اساسی‌ای وجود دارد ←

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ویژگی بنیادین حکومتداری آلمان معاصر

اقتصادی در آلمان معاصر، یعنی برای سی سال، از ۱۹۴۸ تا امروز، تنها یک شاخه از فعالیت ملت بوده است. نباید تصور کنیم که مدیریت اقتصادی خوب هیچ تأثیر و غایت پیش‌بینی شده و محاسبه شدهٔ دیگری غیر از تأمین رفاهِ همه و تک‌تک افراد[1] ندارد. در واقع، در آلمان معاصر، اقتصاد، توسعهٔ اقتصادی و رشد اقتصادی حاکمیت را تولید می‌کند؛ حاکمیت سیاسی را از طریق نهاد و بازی نهادی‌ای تولید می‌کند که دقیقاً عملکرد این اقتصاد را ممکن می‌سازد. اقتصاد برای دولتی که ضامن آن است، مشروعیت ایجاد می‌کند. به عبارت دیگر، اقتصاد حقوق عمومی را به‌وجود می‌آورد. این پدیده‌ای کاملاً مهم است و بدون تردید در کلِ تاریخ منحصربه‌فرد نیست، اما در دورهٔ ما کاملاً منحصربه‌فرد است. در آلمان معاصر چرخه‌ای وجود دارد که دائماً از نهاد اقتصاد به دولت در حرکت است؛ و اگر چرخهٔ معکوسی هم وجود دارد که از دولت به نهاد اقتصاد در حرکت است، نباید از یاد برد که مؤلفهٔ نخست در این نوع مکنده[2]، نهاد اقتصاد است. شاهد تکوین دائمی[3] و تبارشناسی دائمی[4] دولت از نهاد اقتصاد هستیم. حتی می‌توان گفت که اقتصاد تنها ساختار حقوقی یا مشروعیت قانونی سلب شده از سوی تاریخ را به دولت آلمان بازنمی‌گرداند. این نهاد اقتصاد که از ابتدا تضمین و تأمین آزادی اقتصادی را به‌عهده داشته است، امری واقعی‌تر، عینی‌تر و فوری‌تر از اعطای مشروعیت قانونی را به‌وجود می‌آورد؛ توافقی دائمی به‌وجود می‌آورد شامل تمام کسانی که ممکن است درون این فرایندهای اقتصادی به‌منزلهٔ کارگزاران، سرمایه‌گذاران، کارگران، کارفرمایان و اتحادیه‌های تجاری ظاهر شوند. تمام این شرکای اقتصادی توافقی سیاسی به‌وجود می‌آورند و این بازی اقتصادیِ آزادی را می‌پذیرند.

که باید دربارهٔ آن تأمل کنیم و برنامه‌ریزی آن از دید من یکی از ویژگی‌های اصلی این نئولیبرالیسم آلمانی است.

1. all and each
2. siphon
3. permanent genesis
4. permanent genealogy

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آزادی اقتصادی، سرچشمهٔ مشروعیت حقوقی و اجماع سیاسی

بگذارید بگویم که در آزاد گذاشتن مردم برای عمل، نهاد نئولیبرال آلمان اجازهٔ صحبت کردن به آن‌ها می‌دهد، و تا حدود زیادی به این دلیل به آن‌ها اجازهٔ عمل‌کردن می‌دهد که می‌خواهد به آن‌ها اجازهٔ صحبت کردن بدهد؛ اما اجازهٔ چه صحبتی؟ خُب، می‌گذارد بگویند که دادن آزادی عمل به مردم درست است. به‌عبارتی، فراسوی مشروعیت حقوقی، پایبندی به این نظام لیبرال، توافق دائمی را به‌منزلهٔ محصول اضافه به‌وجود می‌آورد، و مقارن با تبارشناسی دولت بر پایهٔ نهاد اقتصاد، تولید رفاه با رشد اقتصادی چرخه‌ای را به‌وجود می‌آورد که از نهاد اقتصاد به پایبندی سراسر جمعیت به رژیم و نظام آن می‌انجامد.

رشد اقتصادی، محور آگاهی تاریخ نوین در جهت گسست از گذشته

اگر همچون ماکس وبر(۲۴) مورخان قرن شانزده را قبول داشته باشیم، می‌بینیم که ثروتمندی یک فرد در آلمانِ پروتستانِ قرن شانزده، نشانهٔ برگزیدگی اختیاری وی از سوی خداوند محسوب می‌شد. ثروت نشانهٔ چه بود؟ نشانهٔ این بود که خداوند واقعاً حافظ آن فرد است، و وی با این عمل قطعی بودن رستگاری‌ای را نشان داده که نمی‌توانست با هیچ چیز در اعمال واقعی و عینی فرد تضمین شود. چون تلاش کردید تا خودتان را چنان‌که باید ثروتمند سازید، رستگار نخواهید شد، اما اگر در واقعیت امر ثروتمند شدید، این نشانهٔ رستگاری شما از سوی خداوند است. این چنین، در آلمانِ قرن شانزده، ثروتمندی به نظامی از نشانه‌ها وارد می‌شود. در آلمانِ قرن بیستم ثروتمندی فرد نشانهٔ اختیاریِ برگزیده‌شدن وی از سوی خداوند نخواهد بود، بلکه ثروتمندی عمومی نشانهٔ چیزی دیگر خواهد بود؛ البته نه نشانهٔ برگزیده شدن از سوی خداوند، [بلکه] نشانهٔ روزمرّهٔ وفاداری افراد به دولت. به عبارت دیگر، اقتصاد همیشه نشانگر است، اما به‌هیچ‌وجه مقصود این نیست که

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به‌طور بی‌امان نشانه‌های هم‌ارزی[1] و ارزش مبادلهٔ چیزها را تولید می‌کند و در ساختارهای خیالی یا ساختارهای وانمودهٔ خود، با استفادهٔ چیزها نسبتی ندارد. اقتصاد نشانه‌های سیاسی‌ای تولید می‌کند که عملکرد ساختارها، سازوکارها و حقانیّت‌های[2] قدرت را امکان‌پذیر می‌سازد. بازار آزاد یا بازار اقتصادی آزاد منعقدکننده و نشان‌دهندهٔ پیوندهای سیاسی است. دوبچ مارکِ قوی، نرخ رشد رضایت‌بخش، قدرت خرید فزاینده، و توازن مطلوب پرداخت‌ها، البته آثار حکمرانی خوب در آلمانِ معاصرند، اما تا حدودی حتی بیش‌تر، توافقِ در حال شکل‌گیری دولت ــ که تاریخ، شکست یا تصمیم فاتحان آن را نقض کرده است ــ دائماً تجلّی یافته و تقویت شده است. دولت قانون، قانون حقوقی[3] و بنیان واقعی خود را دوباره در وجود و تحقق آزادی اقتصادی می‌یابد. تاریخ به دولت آلمان نه گفته است، اما اکنون اقتصاد به آن اجازهٔ عرض اندام می‌دهد. رشد اقتصادی مستمر جای تاریخ معیوب را می‌گیرد. بنابراین، زیستن و پذیرفتن شکاف[4] تاریخ به‌منزلهٔ شکافی در حافظه ممکن خواهد شد، تا آن‌جا که بُعد جدیدی از زمانمندی[5] در آلمان شکل خواهد گرفت که دیگر نه به تاریخ بلکه به رشد اقتصادی تعلق خواهد داشت. معکوس شدنِ محور زمان، اجازهٔ فراموشی[6]، و رشد اقتصادی، همگی از دید من در بطن راهی قرار دارند که نظام اقتصادی-سیاسی آلمان در آن عمل می‌کند. آزادی اقتصادی به‌طور کلی از طریق رشد، رفاه، دولت و فراموش کردن تاریخ به‌وجود می‌آید.

در آلمان معاصر شاهد چیزی هستیم که می‌توان گفت به‌طور ریشه‌ای[7] دولت اقتصادی است. در این‌جا مقصودم از «ریشه‌ای» معنای دقیق آن است؛ یعنی ریشهٔ این دولت دقیقاً اقتصاد است. همان‌طور که می‌دانید، فیشته دربارهٔ یک دولتِ تجاریِ بسته صحبت کرده است، و این عموماً تمام چیزی است که

---

1. equivalence
2. justifications
3. juridical law
4. breach
5. temporality
6. permission to forget
7. radically

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

از فیشته می‌دانید.(۲۵) کمی بعد به این مطلب بازمی‌گردم.(۲۶) با یک مقایسهٔ حدوداً صوری، خواهم گفت که در این‌جا با ضدّ یک دولت تجاری بسته سروکار داریم. شاهد نوعی گشایشِ تجاری دولت‌ـساز[1] هستیم. آیا این نخستین نمونه در تاریخ دولتِ از ریشه اقتصادی[2] است؟ می‌بایست از مورخانی بپرسیم که خیلی بهتر از من تاریخ را می‌شناسند. آیا ونیز دولتی از ریشه اقتصادی بود؟ آیا می‌توان گفت ولایاتِ متحد[3] در قرن شانزده و حتی در قرن هفده دولتی اقتصادی بود؟ به‌هرحال، در مقایسه با تمام چیزهایی که از قرن هجده به این‌سو عملکرد، حقانیت و برنامه‌ریزی حکومت‌داری را شکل داده، با چیز جدیدی مواجهیم. اگر درست است که هنوز با نوع لیبرالی از حکومت‌داری سروکار داریم، می‌توانید ببینید که لیبرالیسم طراحی‌شده از سوی فیزیوکرات‌ها، تورگه و اقتصاددانان قرن هجده، دست‌خوش تغییر شده است. آنان مسئله را به‌کلی خلاف این می‌دیدند. مسئله‌ای که آنان می‌بایست حل و فصل می‌کردند، چنین بود: دولت مشروعی وجود دارد که تاکنون در قالب کاملاً اجراییِ دولت پلیسی عمل کرده است؛ چطور می‌توان آن را محدود ساخت، و مهم‌تر از همه، آزادی اقتصادی لازم را در درون آن امکان‌پذیر کرد؟ مسئلهٔ آلمانی‌ها دقیقاً خلاف این بود: چطور می‌توان دولتی را که وجود ندارد، بر پایهٔ این فضای غیردولتیِ آزادی اقتصادی به‌وجود آورد؟

تصور می‌کنم این تفسیری است که می‌توانیم براساس جملهٔ کوتاه و ظاهراً پیش‌پاافتادهٔ ارهارد، صدراعظم آینده، در ۲۸ آوریل ۱۹۴۸ ارائه دهیم (بار دیگر با دادن اهمیت فوق‌العاده زیاد به این عبارت؛ اهمیت فوق‌العاده‌ای که می‌کوشم دلبخواهی نبودنش را نشان دهم). مسلماً این اندیشه، این صورت‌بندیِ ۱۹۴۸، تنها با حک شدنِ بسیار سریع در توالی تصمیمات و حوادث متوالی می‌توانست این عمق تاریخی را پیدا کند.

---

1. state-forming
2. radically economic state
3. United Provinces

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بنابراین، در ۱۸ آوریل گزارش شورای علمی را داریم؛ در گفتارِ ۲۸ آوریلِ ارهارد؛ در ۲۴ ژوئن ۱۹۴۸،(۲۷) الغای کنترل قیمت محصولات صنعتی، سپس الغای کنترل قیمت {محصولات} غذایی، و بعد از آن‌ها، بیش از پیش اما به‌طور نسبتاً آرام، الغای کنترل قیمت تمام {کالاها را شاهدیم}. در ۱۹۵۲ کنترل قیمت زغال‌سنگ و برق لغو شد، و به نظر من این یکی از آخرین مراحل لغو کنترل قیمت‌ها در آلمان است. و تنها در سال ۱۹۵۳ است که شاهد برچیده شدن کنترل مبادلات در حوزهٔ تجارت خارجی هستیم. سطح این مبادلات حدود ۸۰ تا ۹۵ درصد بود. بنابراین، لیبرالیزاسیون طی ۱۹۵۲-۱۹۵۳ کم‌وبیش تحقق یافت.

موضوع قابل ذکر دیگر این است که سیاست لیبرالیزاسیون تقریباً به‌طور آشکار طبق دلایلی که گفتم مورد حمایت امریکایی‌ها بود و سایر قوای اشغالگر، به‌ویژه انگلستان که در دورهٔ کینزگراییِ تمام‌عیارِ حزب کارگر به‌سر می‌برد، نسبت به آن فوق‌العاده بدبین بودند.(۲۸) این سیاست لیبرالیزاسیون در خود آلمان نیز مقاومت زیادی برانگیخت، چون البته به محض اجرای نخستین مرحلهٔ لغو کنترل قیمت‌ها، تورم افزایش یافت. سوسیالیست‌های آلمان در ۱۹۴۸ خواهان استعفای ارهارد شدند و در نوامبر همان سال اعتصابی عمومی علیه سیاست اقتصادی ارهارد به راه افتاد. آنان خواهان بازگشت به اقتصادی تحت کنترل دولت بودند. در دسامبر ۱۹۴۸ اعتصاب فروکش کرد و قیمت‌ها تثبیت شد.(۲۹)

پیوستن دموکراسی مسیحی و حزب سوسیال دموکرات آلمان به سیاست لیبرال

سرمین مجموعهٔ وقایع مهم برای تعیین دقیق نحوهٔ حک شدنِ برنامهٔ نئولیبرالِ مورد بحث در واقعیت، حمایت همه جانبهٔ برخی از سازمان‌ها و اشخاص بود. نخست و خیلی زود، دموکرات‌های مسیحی حمایت خود را اعلام کردند؛ با وجود این‌که با اقتصاد مسیحی و اجتماعی پیوندهای قوی‌تری داشتند تا با نوعی اقتصاد لیبرال. نظریه‌پردازانِ مسیحی اقتصاد اجتماعی، به‌ویژه نظریه‌پرداز معروف، یزوت اُسوالد نل-برونینگ(۳۰) که در

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مونیخ اقتصاد سیاسی تدریس می‌کرد، با دموکرات‌های مسیحی همراه شدند.(۳۱) البته حمایت اتحادیه‌های کارگری بسیار مهم‌تر بود. رسمی‌ترین و بارزترین مورد اصلی پایبندی به برنامه، در وهلهٔ نخست به تئودور بلنک[1](۳۲) تعلق دارد که نایب رئیس اتحادیهٔ معدن‌چیان بود. وی اعلام کرد که نظم لیبرال بدیلی معتبر برای سرمایه‌داری و برنامه‌ریزی اقتصادی است.(۳۳) می‌توان گفت که این عبارت به‌کلی ریاکارانه است یا به‌طور ساده‌لوحانه برخی از ابهامات را تداوم می‌بخشد: در واقع، در این گفته که نظم لیبرال بدیلی برای سرمایه‌داری و برنامه‌ریزی اقتصادی به‌دست می‌دهد، می‌توانید بی‌تفاوتی‌هایی را ببینید که بر پایهٔ آن‌ها وی حرکت می‌کرد. چراکه نظم لیبرال هرگز از زبان ارهارد، صدراعظم آینده، به‌منزلهٔ بدیلی برای سرمایه‌داری مطرح نشد یا قطعاً؛ وی چنین ادعایی نداشت، بلکه نظم لیبرال در واقع شیوهٔ خاصی برای عملی ساختن سرمایه‌داری بود. و اگر وی با برنامه‌ریزی مخالف بود، شخصی چون تئودور بلنک به‌منزلهٔ نمایندهٔ یک اتحادیهٔ کارگری و دارای ایدئولوژی و خاستگاه مسیحی-اجتماعی، و غیره، نمی‌توانست مستقیماً تمام آن را به نقد کشد. و در واقع، مقصود وی این بود که در نئولیبرالیسم وعدهٔ تحقق‌یافته و نهاییِ راه میانه یا نظم سومی بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم وجود دارد. بار دیگر {خاطرنشان می‌کنم که} مسئله به‌هیچ‌وجه این نبود. آن عبارت صرفاً [می‌خواست] اتحادیه‌های کارگری دارای گرایش مسیحی آن زمان را به پذیرش {این ایده} ترغیب کند.

نهایتاً و مهم‌تر از همه این‌که حزب سوسیال دموکراسی آلمان (SPD) برنامه را پذیرفت؛ اگرچه مسلماً نسبت به دیگران بسیار آهسته‌تر چنین کرد. چراکه سوسیال دموکراسی آلمان عملاً تا ۱۹۵۰ به اکثر اصولِ کلّیِ سوسیالیسمِ مُلهم از ایده‌های مارکسیستی از پایان قرن نوزده به بعد وفادار

---

1. Theodor Blank

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ماند. در کنگرهٔ هانوور(۳۴) و بار دیگر در کنگرهٔ بَد دورکهایم[1] در ۱۹۴۹، حزب سوسیالیست آلمان هنوز اعتبار تاریخی و سیاسی مبارزهٔ طبقاتی را قبول داشت و اجتماعی کردن ابزارهای تولید را هدف خود می‌دانست.(۳۵) خُب، این وضعیت امور در ۱۹۴۹ و ۱۹۵۰ است. در ۱۹۵۵ کارل شیلر(۳۶) که بعدها وزیر اقتصاد و امور مالی آلمان فدرال(۳۷) شد، کتابی نوشت که غوغای زیادی به‌پا کرد. چون عنوان پرمعنای آن سوسیالیسم و رقابت(۳۸) بود؛ به عبارتی، نه سوسیالیسم یا رقابت، بلکه سوسیالیسم و رقابت. نمی‌دانم که آیا وی در کتابش برای اولین بار است که این را می‌گوید یا نه، اما در هر صورت، آن‌چه را که قاعدهٔ سوسیالیسم آلمانی خواهد شد، بیش از همه شهرت می‌بخشد: «بیش‌ترین رقابت ممکن، و بیش‌ترین برنامه‌ریزیِ لازم.»(۳۹) این وضعیت ۱۹۵۵ است. در ۱۹۵۹ در کنگرهٔ بَد گودزبرک(۴۰) سوسیال دموکراسی آلمان ابتدا اصل گذار به اجتماعی شدن ابزارهای تولید را کنار می‌گذارد، و دوم به همراه آن تشخیص می‌دهد که نه‌تنها مالکیت خصوصی ابزارهای تولید کاملاً مشروع است، بلکه به‌منزلهٔ یک حق می‌بایست حمایت و تشویق شود.(۴۱) به عبارتی، یکی از اساسی‌ترین وظایف دولت حمایت از مالکیت خصوصی به‌طور کلی، و علاوه بر آن حمایت از مالکیت خصوصیِ ابزارهای تولید است؛ طبق پیشنهاد کنگره، به شرط سازگاری با نوعی «نظم اجتماعی منصفانه». نهایتاً سوم این‌که کنگره با اصل اقتصاد بازار موافقت کرد؛ در این‌جا بار دیگر به شرط این‌که «شرایط رقابت واقعی فراهم باشد.»(۴۲)

مسلماً برای کسی که در چارچوب مارکسیسم یا بر پایهٔ باورهای مارکسیستی یا سنّت سوسیالیسم آلمانی می‌اندیشد، مسئلهٔ با اهمیت در این پیشنهادها مجموعه‌ای از رویگردانی‌ها[2] ـ جدا شدن‌ها[3]، بدعت‌ها[4] و خیانت‌ها[5] ـ نسبت به مبارزهٔ طبقاتی، تصاحب اجتماعی ابزارهای تولید و

---

1. Bad Dürkheim
2. renunciations
3. desertions
4. heresies
5. betrayals

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

غیره است. از یک چشم‌انداز مارکسیستی ارتدوکسی، همین رویگردانی‌هاست که مهم است، و بقیهٔ قضایا، یعنی تمام این محدودیت‌های ضعیف و اندک، همچون جست‌وجوی نظم اجتماعی منصفانه یا درک شرایط رقابت واقعی، چیزی جز ریاکاری نیست. اما برای کسی که از منظری دیگر یا براساس «زمینه‌های» نظری متفاوت نگاه می‌کند، مفاهیمی چون «نظم اجتماعی منصفانه» و «شرط رقابت اقتصادی واقعی» معنای کاملاً متفاوتی دارند؛ چون بر تبعیت از کُلِّ عقیدتی و برنامه‌مندی دلالت دارند که صرفاً نظریه‌ای اقتصادی دربارهٔ اثربخشی و سودمندی آزادیِ بازار نیست. باز هم در این‌جا موضوعی وجود دارد که می‌خواهم هفتهٔ آینده توضیح دهم. کلّ عقیدتی و برنامه‌مند مذکور، پایبندی به نوعی حکومت‌داری بود که اقتصاد آلمان دقیقاً به‌وسیلهٔ آن پایهٔ دولت مشروع را فراهم کرد.

چرا سوسیال دموکراسی آلمان نهایتاً به این نظریه‌ها، اعمال و برنامه‌های نئولیبرالیسم، هرچند تا حدودی دیر اما به آسانی، گردن نهاد؟ حداقل دو دلیل وجود دارد. البته یکی از دلایل الزامی، حیاتی و مربوط به تاکتیک‌های سیاسی است. می‌توانید ببینید مادامی که حزب سوسیال دموکراسی آلمان به رهبری شوماخِر پیر(۴۳) نگرش سنتی حزب سوسیالیست را حفظ کرده بود، نمی‌توانست در دولت اقتصادی-سیاسی‌ای که متولد می‌شد، جایی داشته باشد. حزب سوسیال دموکرات از یک‌سو نظام دولت، قانون اساسی و ساختارهای حقوقی رژیم به‌اصطلاح لیبرال دموکراتیک را پذیرفت، و از سوی دیگر، از لحاظ نظری اصول نظام اقتصاد سرمایه‌داری را نفی می‌کرد. بنابراین، حزب سوسیال دموکرات درون این چارچوب حقوقی که برای توسعهٔ نقش مهم آزادی‌های اساسی و اصلاحِ کامل نظام موجود براساس برخی اهداف بلندمدت کافی تلقی می‌شد، کار خود را پیش می‌برد. اگر {حزب سوسیال دموکرات نگرش خود را تغییر نمی‌داد} دقیقاً به دلیل تضاد با دولت جدید، نمی‌توانست در آن جایی داشته باشد. مسئله انتخاب یا پذیرفتن یک چارچوب قانونی یا تاریخی معین نیست، چون حزب سوسیال

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دموکرات به آن شیوه توسط دولت یا توافق عمومی شکل گرفته و از لحاظ اقتصادی درون برخی تنظیمات[1] عمل می‌کند. {مسئله} کاملاً خلاف این بود. در رژیم اقتصادی-سیاسی جدید آلمان، فرد با عملکرد اقتصادی خاصی آغاز می‌کرد که پایهٔ دولت، و مبنای وجود و شناسایی بین‌المللی آن به‌شمار می‌رفت. فرد این چارچوب اقتصادی را به خود می‌داد و مشروعیت دولت به آن نحو شکل می‌گرفت. {اکنون} به عبارتی مفروضات عوض شده و این اقتصاد است که در نسبت با دولت ریشه‌ای است، نه دولت که به‌منزلهٔ چارچوب تاریخی-حقوقی، مبنای این یا آن انتخاب اقتصادی بود. بر این اساس، یک حزب سوسیالیست که حداقل هدف بلندمدتش یک رژیم اقتصادی کاملاً متفاوت است، چگونه توانست وارد این بازی سیاسی شود؟ درنتیجه، حزب سوسیال دموکرات برای ورود به بازی سیاسی آلمان جدید واقعاً می‌بایست این تزهای نئولیبرال را می‌پذیرفت. این حزب اگر نه تزهای اقتصادی، علمی یا نظری، دست‌کم روند عمومی این نئولیبرالیسم را به‌منزلهٔ روند حکمرانی {می‌بایست می‌پذیرفت}. بنابراین، کنگرهٔ معروف بَد گودسبرگ با رویگردانی مطلق از سنتی‌ترین تزهای سوسیال دموکراسی، یقیناً گسستی بود از نظریهٔ مارکسیستی و سوسیالیسم مارکسیستی، اما درعین‌حال حاکی از گردن نهادن به توافقِ اقتصادی-سیاسیِ لیبرالیسم آلمانی بود. و این صرفاً خیانت نبود، مگر به معنای تاریخیِ عام. این نه رویگردانی از این یا آن بخش از برنامه که بین اغلب احزاب سوسیالیست شایع بود، بلکه ورود به بازی حکومت‌داری بود. یک گام بیش‌تر به شکل‌گیری سوسیال دموکراسی باقی نمانده است، و آن گسست از مدل انگلیسی و هرگونه ارجاع به اقتصاد کینزی است. باز هم کارل شیلر بود که این گام را برداشت؛ در سال ۱۹۶۳، یعنی زمانی که حتی قاعدهٔ «بیش‌ترین رقابت ممکن و بیش‌ترین برنامه‌ریزی لازم» را کنار گذاشت. وی در ۱۹۶۳ این اصل را اعلام می‌کند که هرگونه

---

1. adjustments

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

برنامه‌ریزی، حتی برنامه‌ریزی منعطف برای اقتصاد لیبرال خطرناک است.(۴۴) سوسیال دموکراسی به این نقطه رسیده، و به‌کلی وارد نوعی از حکومت‌داری اقتصادی-سیاسی شده که آلمان در ۱۹۴۸ در پیش گرفته بود؛ چنان خوب به بازی می‌پیوندد که شش سال بعد ویلی برنت(۴۵) صدراعظمِ آلمانِ فدرال می‌شود.

قواعد حکومت لیبرال و غیاب عقلانیتِ حکومت سوسیالیستی

مطمئناً این یکی از دلایل است، و نه کم‌ترین آن‌ها. اما تصور می‌کنم که مسئلهٔ رابطهٔ بین سوسیالیسم آلمانی و حکومت‌داری آلمانی را که ارهارد در ۱۹۴۸ یا حداقل مشاوران او تعریف کردند، باید بیش‌تر بررسی کنیم. (هفتهٔ قبل کمی دربارهٔ مشاوران ارهارد صحبت کردم.) می‌توان آن‌چه رخ داده و علّت آن را کمی بهتر فهمید. در واقع، بدون شک غیر از این نوع اختناق[1] تاکتیکی که حزب سوسیالیست آلمان پس از ۱۹۴۸ در بطن آن پایه‌گذاری شد، دلیل دیگری هم وجود دارد. خُب، حداقل کسانی که کارهای مارکس را می‌شناسند، اغلب گفته‌اند که وی نظریهٔ قدرت ندارد، نظریهٔ دولت {وی} نقص دارد و در واقع اکنون زمانِ تدوین آن است. اما آیا واقعاً مهم است که کسی نظریهٔ دولت داشته باشد؟ درهرحال، انگلیسی‌ها تجربهٔ چندان بدی نداشته، و دست‌کم تا همین چند سال اخیر، بدون نظریه‌ای دربارهٔ دولت عملکرد نسبتاً خوبی در مورد حکمرانی داشته‌اند. در هر صورت، آخرین نظریهٔ دولت را هابز (۴۶) ارائه داده؛ یعنی کسی که معاصر و «مدافع» نوعی پادشاهی بود که انگلیسی‌ها درست در آن زمان از شرّش خلاص شدند. پس از هابز لاک را داریم.(۴۷) لاک نظریه‌ای دربارهٔ دولت ارائه نکرده، بلکه نظریه‌ای دربارهٔ حکومت دارد. بنابراین، می‌توان گفت که نظام سیاسی انگلستان و آموزهٔ لیبرال هیچ‌گاه براساس نظریه‌ای دربارهٔ دولت یا حتی با تجهیز شدن به آن عمل نکرده است. آن‌ها اصول حکومت را در پیش گرفتند.

---

1. stranglehold

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خلاصه، بحث دربارهٔ وجود یا عدم وجود نظریهٔ دولت در نزد مارکس به عهدهٔ مارکسیست‌هاست. به نوبهٔ خودم می‌خواهم بگویم سوسیالیسم فاقد خِرَد حکومتی است نه نظریهٔ دولت. به عبارتی، سوسیالیسم فاقد تعریف عقلانیت حکومتی یا شاخصی معقول و منطقی دربارهٔ حدود، روش‌ها و اهداف کنش حکومتی است. سوسیالیسم خود را به عقلانیتی تاریخی مجهز می‌سازد، یا درهرحال آن را پیشنهاد می‌کند. خود شما این را می‌دانید و لازم نیست زیاد دربارهٔ آن صحبت کنم. سوسیالیسم عقلانیتی اقتصادی را مطرح می‌کند. خدا می‌داند که چه بحث‌هایی دربارهٔ امکان سر پا نگه داشتن این عقلانیت، به‌ویژه از ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۰، درگرفت. طی این دوره نئولیبرال‌هایی که از آن‌ها صحبت کردم، مانند فون میزس و هایک، به‌ویژه فون میزس،(۴۸) وجود عقلانیت اقتصادی در سوسیالیسم را انکار کردند. سایرین به آنان جواب دادند، و به این موضوع باز خواهیم گشت. بگذارید بگویم که مسئلهٔ عقلانیت اقتصادی سوسیالیسم چیزی است که می‌توان در موردش بحث کرد. در هر صورت، سوسیالیسم درست همان‌طور که عقلانیتی تاریخی را ارائه می‌کند، عقلانیتی اقتصادی نیز به‌دست می‌دهد. همچنین می‌توان گفت سوسیالیسم در عرصه‌هایی چون سلامت و تأمین اجتماعی، دارای تکنیک‌های عقلانیِ مداخلهٔ اجرایی[1] است، و این توان را نشان داده است. بنابراین، می‌توان وجود نوعی عقلانیت تاریخی، عقلانیت اقتصادی، و عقلانیت اجرایی را در سوسیالیسم تشخیص داد؛ یا درهرحال، بگذارید بگویم، می‌توان در مورد وجود این عقلانیت‌ها در سوسیالیسم بحث کرد و نمی‌توان تمام این اشکال عقلانیت را با یک اشارهٔ دست از بین برد. اما فکر نمی‌کنم حکومت‌داری سوسیالیستیِ مستقلی وجود داشته باشد. هیچ عقلانیتِ حکومتی‌ای در سوسیالیسم وجود ندارد. در واقعیت امر، چنان‌که

---

1. administrative

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تاریخ هم نشان داده است، سوسیالیسم تنها با اتصال به انواع متعدد حکومت‌داری می‌تواند عملی شود. سوسیالیسم به حکومت‌داری لیبرال متصل بوده، و این‌چنین، در کنار اشکال عقلانیت خود به‌منزلهٔ نیروی موازنه، درمان و مُسکّنی برای خطرهای داخلی عمل می‌کند. علاوه بر این، می‌توان با احتساب آن به‌منزلهٔ خطر، [همچون لیبرال‌ها مورد انتقادش قرار داد]*، اما به حیات خود ادامه داده و عملاً نقش‌آفرینی کرده است. در چارچوب حکومت‌داری‌های لیبرال و پیوسته به آن‌ها، نمونه‌هایی از این سوسیالیسم را سراغ داریم. دیده‌ایم که {این سوسیالیسم} درون حکومت‌داری‌هایی که بدون شک بیش‌تر زیر پای دولت پلیسی(۴۹) بوده‌اند، نقش‌آفرینی کرده و هنوز نقش‌آفرینی می‌کند. سال گذشته دربارهٔ دولت پلیسی صحبت کردیم، و مقصود از آن دولتی فوق‌العاده اجرایی[1] است که در چارچوب آن شاهد به‌اصطلاح امتزاج، تداوم و ساخته شدن نوعی بلوکِ فراگیر بین حکومت‌داری و قوهٔ اجرایی هستیم. در این نقطه، در حکومت‌داری دولت پلیسی، سوسیالیسم به‌مثابه منطق درونی یک دستگاه اجرایی عمل می‌کند. چه بسا هنوز حکومت‌داری‌های دیگری نیز هستند که سوسیالیسم با آن‌ها پیوند دارد؛ خواهیم دید. اما درهرحال، تصور نمی‌کنم که فعلاً حکومت‌داری مستقل سوسیالیسم وجود داشته باشد.

بیایید از زاویه‌ای دیگر به مسائل نگاه کنیم. وقتی از مرز بین آلمانِ هلموت اشمیت(۵۰) و آلمانِ [اریش هونکر(۵۱)]** می‌گذریم، این پرسش برای هر روشنفکر خوب غربی مطرح می‌شود که سوسیالیسم حقیقی کجاست. آیا در جایی است که از آن آمده‌ام، یا در جایی است که دارم می‌روم؟ در راست

---

* فوکو می‌گوید: «لیبرال‌ها آن را مورد انتقاد قرار می‌دهند.»

1. hyper-administrative

** فوکو چنین می‌گوید: «اسمش را فراموش کرده‌ام، اما مهم نیست».

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

است یا چپ؟ این طرف است یا آن طرف؟ سوسیالیسم حقیقی کجاست؟* اما آیا این پرسش معنایی دارد؟ اساساً، نباید گفت سوسیالیسم همان‌قدر که در این‌جا حقیقی است، در آن‌جا نیز حقیقی است، به این دلیل ساده که سوسیالیسم مجبور نیست حقیقی باشد. منظورم این است که سوسیالیسم در هر صورت با نوعی از حکومت‌داری پیوند دارد: در این‌جا با این حکومت‌داری و در آن‌جا با حکومت‌داری دیگر پیوند دارد؛ در هر دو مورد محصولی بسیار متفاوت به بار آورده و البته در شاخهٔ کم‌وبیش راست یا کج خود، ثمرهٔ مرگبار واحدی داده است.

اما در مورد لیبرالیسم پرسشی را مطرح می‌کنیم که همیشه در چارچوب سوسیالیسم و در ارتباط با آن مطرح بوده است؛ یعنی حقیقی یا کاذب؟ قالبِ لیبرالیسم مجبور نیست حقیقی یا کاذب باشد. می‌پرسند آیا قالبِ لیبرالیسم خالص، رادیکال، یکپارچه یا مختلط و غیره است. به عبارتی، می‌پرسیم چه قواعدی را برای خود برمی‌گزیند، سازوکارهای جبرانی را چطور مقرر می‌کند، و سازوکارهای اندازه‌گیری ایجاد شده در حکومت‌داری‌اش را چطور می‌سنجد. تصور می‌کنم اگر چنین قویاً مایلیم این پرسش منسجم مربوط به حقیقت را که هرگز از لیبرالیسم نپرسیدیم، در مورد سوسیالیسم مطرح کنیم ـ این‌که حقیقی است یا کاذب؟ ـ دقیقاً به این دلیل است که سوسیالیسم فاقد عقلانیت حکومتی ذاتی است، و رابطهٔ سازگاری با یک متن را جانشین این اصل می‌سازد و حتی [فقدان] عقلانیت حکومتی درونی را برطرف نمی‌کند. رابطهٔ انطباق با یک متن یا مجموعه‌ای از متون، در اثر سرپوش نهادن بر این غیاب عقلانیت حکومتی تقویت شده است. راه خوانش و تفسیری باز شده که {براساس آن} باید سوسیالیسم را بنا نهاد و محدودیت‌ها و امکان‌های عمل بالقوهٔ آن را نشان داد. لازمهٔ آن نیز در واقع تعریف نحوهٔ برخورد با

---

* فوکو چنین تکرار می‌کند: «سوسیالیسم حقیقی کجاست؟»

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مسائل و شیوهٔ حکمرانی است. تصور می‌کنم که اهمیت متن در سوسیالیسم با خلأ ایجاد شده در اثر غیاب فنّ سوسیالیستی حکمرانی تناسب دارد. در مورد تمام اشکال سوسیالیسم واقعی و هرگونه سوسیالیسم به کار رفته در سیاست[1]، نباید پرسید مرجع آن کدام متن است، به متن وفادار است یا نه، با متن انطباق دارد یا نه، درست است یا غلط. صرفاً همواره باید پرسید این حکومت‌داری الزاماً عَرَضی[2] چیست که عملکرد سوسیالیسم را تضمین می‌کند و تنها در چارچوب آن عملکردش ممکن می‌شود؟ و اگر این نوع پرسش خیلی حاکی از رنجش است، بیایید پرسش را به‌طور کلی‌تر و بیش‌تر ناظر به آینده مطرح کنیم: حکومت‌داریِ درخورِ سوسیالیسم واقعاً کدام است؟ آیا حکومت‌داریِ درخورِ سوسیالیسم وجود دارد؟ کدام حکومت‌داری را می‌توان در عمل منحصراً، اصالتاً و مستقلاً سوسیالیستی تلقی کرد؟ در هر صورت، تنها می‌دانیم که اگر واقعاً حکومت‌داری سوسیالیستی وجود دارد، نمی‌توان آن را پنهان در سوسیالیسم و متون آن دانست. حکومت‌داری سوسیالیستی را نمی‌توان از {سوسیالیسم و متون آن} استنباط کرد. باید آن را ایجاد کرد.(۵۲)*

بنابراین، چارچوب تاریخی شکل‌گیری به‌اصطلاح نئولیبرالیسم آلمانی این است. می‌بینید که با مجموعهٔ کاملی از اموری سروکار داریم که فروکاستن آن‌ها به برآورد[3] محض و سادهٔ گروه‌های سیاسی یا پرسنل سیاسی آلمان پس از شکست امکان‌پذیر نیست، اگرچه وجود، فشار و استراتژی‌های ممکنِ تعریف‌شده با این وضعیت کاملاً تعیین‌کننده بودند. این چیزی غیر از یک

---

1. policy 2. extrinsic

* فوکو در دست‌نوشته‌اش چنین می‌آورد: «سوسیالیسم آلترناتیوی برای لیبرالیسم نیست. آن‌ها در یک سطح قرار ندارند، هرچند در سطوحی با یکدیگر برخورد پیدا می‌کنند، و در آن‌جا امور کاملاً لازم و ملزوم هم نیستند. چنین است امکان همزیستی ناخشنودانهٔ آن‌ها.»

3. calculation

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

برآورد سیاسی است، حتی اگر به‌کلی با برآورد سیاسی عجین شده باشد. ایدئولوژی هم نیست، اگرچه مجموعهٔ تمام عیاری از ایده‌های کاملاً منسجم، قواعد تحلیل و غیره را دارد. در واقع این نوعی طراحی جدید حکومت‌داری لیبرال است. این سازمان‌دهی دوباره‌ای است در داخل که، بار دیگر، از دولت نمی‌پرسد که به اقتصاد چه آزادی‌ای می‌دهد، بلکه از اقتصاد می‌پرسد که چطور آزادی‌اش می‌تواند نق ـ و کارکردی دولت‌ساز[1] داشته باشد؛ آن‌چنان که ایجاد مشروعیت برای دولت را واقعاً امکان‌پذیر کند.

بحث را در این‌جا به پایان می‌برم.* هفتهٔ آینده می‌خواهم دربارهٔ

---

1. state-creating

* فوکو صفحات آخر دست‌نوشته‌اش (ص ۲۲ـ۲۵) را نمی‌خواند:
«[ص ۲۲] وارونگی نسبت به "لیبرالیسم" را دارژانسون یا تارگو تعریف کرده است.
ــ وضعیتی را درنظر بگیرید: اگر می‌خواهید ثروتمند شوید، نباید خیلی زیاد حکومت کنید. بنابراین، آزادی بازار {حاصل می‌شود}.
ــ وضعیتی را فرض کنید که وجود ندارد. چطور مطمئن شویم که {چنین وضعیتی} به‌صورت حداقلی وجود دارد. پس، یک بازار آزاد {وجود خواهد داشت}.
تحصیل قانونیّت دولت از veridiction بازار: این معجزهٔ آلمانی است.
[ص ۲۳] پیشینه‌ای چون *Zollverien* وجود داشته، اما به‌کلی ناکام بوده است. و ناسیونالیسم آلمانی در مقابل لیبرالیسم اقتصادی ساخته شده بود.
ــ یا به این دلیل که نتوانسته بود از خودش در برابر امپریالیسم فرانسه دفاع کند؛ فیشته.
ــ یا به این دلیل که از ۱۸۴۰، اتحاد بین لیبرالیسم سیاسی و اقتصادی از بین می‌رود. سیاست اقتصادی لیبرال که وحدت آلمان (در برابر اتریش) از آن انتظار می‌رفت، درواقع به نفع انگلیس شد. آشکار شد که اتحاد تنها با سیاست‌های انقلابی به‌دست می‌آید و اقتصاد باید در چارچوب ناسیونالیستی قرار گیرد. لیست: *اقتصاد ملی*.
[ص ۲۴] ن. ب. ناسیونالیسم فقط یک وسیله تلقی شده است ← دورانِ آتی لیبرالیسم.
ــ از سال ۱۸۷۰، لیبرالیسم اقتصادی/ اقتصاد بازار آزاد که براساس رقابت آزاد طراحی شده بود، کنار گذاشته شد.
ــ برای سیاست خارجی، مبارزه با انگلستان؛ بازار آزاد ابزار سلطهٔ انگلستان است؛
ــ برای سیاست داخلی: پرولتاریا باید در جامعهٔ آلمان جذب شود؛
ــ برای دکترین تاریخ‌باورانه‌ای که پیش‌فرض طبیعت یا قانون طبیعی را به‌عنوان اصل پایهٔ ←

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شکل‌گیری این آموزهٔ نئولیبرال در حدود ۱۹۲۵ و اجرای آن از حدود ۱۹۵۲ صحبت کنم.

اقتصاد کنار می‌گذارد. اقتصاد فقط یک بُعد از پیکره‌بندی‌های تاریخی متوالی است.
ـ سرانجام، پس از ۱۹۱۸، لیبرالیسم کنار گذاشته شد.
ـ با گسترش یک اقتصاد جنگی و روش‌های برنامه‌ریزی آن؛
ـ با توسعهٔ نوعی *اقتصاد رفاهی* که ظاهراً تجاربِ بیسمارکی را بر بنیانی جدید تئوریزه و توجیه می‌کند.
[ص ۲۵] نهایتاً با توسعهٔ اصل سیاست استخدام کامل و مداخلهٔ دولت.
خلاصه، نوعی اقتصاد متوازن [...]

این بار سنگینی ایجاد می‌کند که سوسیالیسم بر دوش می‌کشد. کارهایی برای برداشتن این بار سنگین صورت گرفته است (لویو برتتانو). ابزارهای تئوریک هم وجود داشت (از نوع اتریشی). اما جالب این است که مکتب فرایبورگ صرفاً یک نظریهٔ اقتصادی یا حتی یک دکترین را ارائه نکرد. این مکتب رابطهٔ بین اقتصاد و سیاست، (یعنی) تمام فن حکمرانی را به‌کلی بازنگری کرد. و با دلیلی خوب: باید با یک پدیدهٔ تاریخی قابل توجه دست وپنجه نرم می‌کرد. درواقع، نازیسم صرفاً انباشت و تبلور تمام سیاست‌های ناسیونالیسم، مداخله‌گرایی و برنامه‌ریزی نیست که لیبرالیسم را به حاشیه رانده...» (پایان دست‌نوشته).

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یادداشت‌ها

۱. برنارد برنسون (۱۸۶۵ـ۱۹۵۹)، کلکسیونر، استاد و منتقد هنر امریکایی که اصالتاً اهل لیتوانی بود. وی متخصص نقاشی‌های دورهٔ رنسانس ایتالیا بود. آثار وی عبارت‌اند از: *The Italian Painters of the Renaissance* (London: Phaidon Press, 1953); *Drawings of the Florentine Painters* (Chicago: University of Chicago Press, 1970); and a book of memoirs, *Sketch for a Self-Portrait* (New York: Pantheon, 1949).

۲. همان‌طور که خود فوکو می‌گوید، این گفته کاملاً آزاد نقل شده است. در دست‌نوشته فقط این عبارت آمده است: «برنسون: نابودی اتمی، تهاجم دولت.»

۳. بعداً در این سخنرانی ازجمله این استادان، به فون میزس و هایک اشاره می‌شود.

۴. ر.ک.: *امنیت، سرزمین، جمعیت*، درس‌گفتار ۱ فوریهٔ ۱۹۷۸.

۵. فوکو در باقی‌ماندهٔ درس‌های دوره، تنها به دو نکتهٔ اول می‌پردازد. مراجعه کنید به درس‌گفتار ۱۰ ژانویهٔ ۱۹۷۹، دلایلی که وی برای توجیه تحلیل آن‌ها می‌آورد، شرط فهم‌پذیری نکتهٔ سوم («تنها زمانی می‌توان زیست‌ـسیاست را فهمید که بدانیم لیبرالیسم مورد نظر این رژیم حکومتی چیست») و توضیح او در ابتدای درس‌گفتار ۷ مارس ۱۹۷۹: «می‌خواهم به شما اطمینان دهم که با وجود تمام مسائل، در واقع می‌خواستم دربارهٔ زیست سیاست صحبت کنم، و سپس با رقم خوردن شرایط فعلی، به‌طور مفصل، به بحثی شاید خیلی طولانی دربارهٔ نئولیبرالیسم و شکل آلمانی آن پرداختم.»

۶. هری ترومن (۱۸۸۴ـ۱۹۷۲)، رئیس جمهور ایالات متحده از ۱۹۴۵ تا ۱۹۳۵.

۷. جان اف. کندی (۱۹۱۷ـ۱۹۶۳)، رئیس جمهور ایالات متحده از ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۳.

۸. لیندون جانسون (۱۹۰۸ـ۱۹۷۳)، رئیس جمهور ایالات متحده از ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۹.

۹. جان مینارد کینز (۱۸۸۳ـ۱۹۴۶)، اقتصاددان انگلیسی و نویسندهٔ این آثار: *A Treatise on Money* (London and New York: Harcourt, Brace & Co., 1930), and *The General Theory of Employment, Interest and Money* (London: Macmillan & Co., 1936), French translation by J. de Largentaye, *Théorie générale de l'emploi, de l'intérêt et de la monnaie* (Paris: Payot, 1942).

{*نظریهٔ عمومی اشتغال، بهره و پول*، ترجمهٔ دکتر منوچهر فرهنگ}

۱۰. لودویگ ادلر فون میزس (۱۸۸۱ـ۱۹۷۳). وی پس از مطالعهٔ حقوق در دانشگاه وین،

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تحت تأثیر سی. منگر (C. Menger) و شاگردان او، اف. فون ویزر (F. von Wieser) و فرانتس بوم-باورک («مکتب اتریشی») به اقتصاد سیاسی گرایش یافت. وی در ۱۹۲۷ به همراه هایک *Österreichisches Institut für Konjunktur forschung* را در وین پایه‌گذاری کرد. در ۱۹۳۴ به مؤسسهٔ دانشگاهی مطالعات عالی بین‌المللی در ژنو پیوست، و در ۱۹۴۰ به نیویورک رفت. آثار اصلی او عبارت‌اند از:

Die Gemeinwirtschaft, untersuchungen über den Sozialismus (Jena: ace by F. Perroux (Paris: Librairie de Médicis, 1938); English translation by J. Kahane, *Socialism: An Economic and Sociological Analysis* (London: Cape, 1936), *Liberalismus* (Jena: G. Fischer, 1927); English trans-lation, *Liberalism: The Classical Tradition* (Indianapolis, Ind.: The Liberty Fund, 2005); *Nationalökonomie, Theorie des Handelns und Wirtschaftens* ([no place of publication]: Éditions Union, 1940); and *Human Action: A treatise on economics* (Yale University Press: 1949; third revised and corrected edition, Chicago: Contemporary Books, Inc., 1966; french translation by R. Audouin (Paris: PUF, 1985).

۱۱. ر.ک.: درس‌گفتار ۷ فوریهٔ ۱۹۷۹، یادداشت شمارهٔ ۲۴.

۱۲. در مورد این جریان فکری، ر.ک.:

P.-A. Kunz, *L'Expérience néo-libérale allemande dans le contexte international des idées*, doctoral thesis in political science (Lausanne: University of Geneve, Imprimerie central, 1962), and especially F. Bilger, *La Pensée économique libérale de l'Allemagne contemporaine* (Paris: Librairie Générale de Droit, 1964) and J. François-Poncet, *La Politique économique de l'Allemagne ocidentale* (Paris: Sirey, 1970).

فوکو از این آثار بسیار استفاده کرده؛ این را می‌توان از یادداشت‌های مقدماتی‌اش فهمید.

۱۳. برنامهٔ ترمیم اروپا را وزیر خارجهٔ امریکا، جورج مارشال ارائه کرد و شانزده کشور اروپای غربی ان را در ۱۹۴۸ به کار بستند.

۱۴. شورای ملی مقاومت (Conseil national de la Résistance, CNR) در بهار ۱۹۴۳ به منظور اتحاد جنبش‌های مقاومت گوناگون و به لحاظ سیاسی متفاوت، تشکیل شد. ژان مولن و سپس ژورژ بیدو رئیس شورا بودند.

۱۵. شورای علمی (*Wissenschaftliche Beirat*) در ۱۹ دسامبر ۱۹۴۷ تأسیس شد. نیمی از اعضای این شورا نمایندگان مکتب فرایبورگ بودند؛ از جمله اویکن، بوم، مولر،

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

لئونهارت میکش، اِ. لمپ و اُ. فسایت. نیمی دیگر نیز نمایندگان آموزه‌های اجتماعی-مسیحی بودند؛ ازجمله پژوئیت‌هایی چون فون نل-برونینگ، و سوسیالیست‌هایی چون کارل شیلر، G. Weisser و اچ. پتر.

16. Quoted by F. Bilger, *La Pensée économique libérale de l'Allemagne contemporaine*, p. 211. See, *Der wissenschaftliche Beirat beim Bundeswirtschaftsministerium* (Göttingen: Schwartz, 5 volumes 1950-1961).

۱۷. تورگو از ۱۷۷۴ تا ۱۷۷۶ در حکومت لوئی XVI، مدیر کل مالیه بود. وی در راستای آموزهٔ *اقتصاددانان* و فیزیوکرات‌ها، فرمان تجارت آزاد غلات را صادر کرد (فرمان سپتامبر ۱۷۷۴). ر.ک.:

G. Weulersse, *La Physiocratie sous le ministère de Turgot et de Necker (1774-1781)* (Poitiers: Impr. de Poitou, 1925; republished Paris: PUF, 1950). See F. Bilger, *La Pensée économique libérale de l'Allemagne contemporaine*, p. 215:

«... اگر ارهارد اهل کار حزبی نبود، تورگو با آموزهٔ اقتصادی‌اش [اهل کار حزبی] بود.»

۱۸. بیلگر می‌گوید چهاردهمین اجلاس عمومی شورا در ۲۱ آوریل برگزار شد، نه چنان‌که فوکو می‌گوید در ۲۸ آوریل.

۱۹. Ludwig Erhard (۱۸۹۷-۱۹۷۷)، معاون و مدیر مؤسسهٔ مطالعات اقتصادی، به کالج تجارت نورمبرگ پیوست و طی دورهٔ رایش سوم به‌کلی از نازیسم فاصله گرفت و خود را وقف پژوهش اقتصادی کرد. وی از فوریهٔ ۱۹۴۸ تشکیلات اقتصادی منطقهٔ انگلو-امریکن را اداره کرد. وی به‌عنوان یک نمایندهٔ دموکرات مسیحی بسیار کمک کرد تا اتحاد دموکرات مسیحی (CDU) به قواعد «اقتصاد بازار اجتماعی» بپیوندد. از ۱۹۴۸، در زمان چهاردهمین اجلاس عمومی، وی بسیاری از جهت‌گیری‌های آیندهٔ سیاسی‌اش را ترسیم کرد؛ ازجمله اولویت سیاست پولی و سیاست رشد، یکسانی قیمت‌ها بر پایهٔ عرضهٔ کالاها، توزیع منصفانه و تدریجی رفاه مادی فزاینده. در ۱۹۵۱ آدنائر وی را به سمت وزارت اقتصاد انتخاب کرد، و پدر «معجزهٔ اقتصادی آلمان» یا *Wirtschaftswunder* به حساب آمد. ر.ک.:

J. François-Poncet, *La Politique économique de l'Allemagne occidentale*, pp. 74-75. On these neo-liberal councilors, see N. Pietri, *L'Allemagne de l'Ouest (1945-1969)* (SEDES, 1987) pp. 44-45; D.L. Bark and D.R.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

Gress, *Histoire de l'Allemagne depuis 1945* (Paris: R. Laffont, 1992) pp. 199-200. See his main work, *Wohlstand für alle (Düsseldorf: Econ Verlag, 1957); French translation by F. Brière with preface by J. Rueff,* La prosperité pour tous (Paris: Plon, 1959), and *Deutsche Wirtschaftspolitik, der Weg der sozialen Marktwirtschaft* (Frankfurt am Main: Knapp, 1962); French translation by L. Mozère, *Une politique de l'abundance* (collection of articles and speeches 1945-1962) (Paris: R. Laffont, 1963); English translation by Edith Temple Roberts and John B. Wood, *Prosperity Through Competition* (London: Thames and Hudson, 1958).

20. *Rede vor der 14. Vollersammlung der Wirtschaftsrates des Vereinigten Wirtschaftsgebietes am 21,* Frankfurt am Main, April 1948. The speech is reproduced in L. Erhard, *Deutsche Wirtschaftspolitik,* and in W. Stützel and others, eds., *Grundtexte zur Sozialen Marktwirtschaft. Zeugnisse-aus zweihundert Jahren ordnungspolitischer Diskussion* (Bonn-Stuttgart-New York: Ludwigh-Erhard-Stiftung, 1981) pp. 39-42.

21. Ibid. (*Grundtexte*) p. 40: "Wenn auch nicht im Ziele völlig einig, so ist doch die Richtung klar, die wir einzuschlagen haben-die Befreiung von der staatlichen Befehlswirtschaft, die alle Menschen in das Entwürdigende Joch einer alles Leben überwuchernden Bürokratie zwingt (...)." See F. Bilger, *La Pensée économique libérale, p. 211* ("freedom of the economy from State controls").

22. Ibid.: "Es sind aber weder die Anarchie noch der Termitenstaat als menschliche Lebensformen geeignet. Nur wo Freiheit und Bindung zum verpflichtenden Gesetz werden, findet der Staat die sittliche Rechtfertigung, im Namen des Volkes zu sprechen und zu handeln." French translation in F. Bilger, *La Pensée économique libérale*, p. 211:

«نه آنارشی و نه دولت موریانه‌ای (termite-state)، هیچ‌یک اشکال ارزش‌مند زندگی نیستند. تنها دولتی می‌تواند به‌طور مشروع به‌نام مردم صحبت کند که آزادی و مسئولیت شهروندانش را تأمین کند.» بهتر است *Termitenstaat* را «دولت موریانه‌ها» (state of termites) ترجمه کنیم. این اصطلاح را پیش از این ویلهلم ریکه در سال ۱۹۴۴ در مورد «خطر اخلاقی» جمع‌گرایی به کار برده است. ر.ک.:

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

Wilhelm Röpke in *Civitas Humana: Grundfragen der Gesellschafts-und Wirtschaftsreform* (Erlenbach-Zurich: E. Rentsch, 1944); English translation by Cyril Spencer Fox, *Civitas Humana. A Humane Order of Society* (London: William Hodge, 1948).

رُپکه می‌گوید: «... این دولتِ حشره‌ای (*Termitenstaat/ insect state*) تنها اغلب نهادها و ارزش‌های مشتمل بر توسعهٔ سه هزار ساله را نابود نمی‌سازد؛ نهادها و ارزش‌هایی که با غرور هوشیارانه، [بر پایهٔ آن‌ها] تمدن مغرب زمین را ترسیم می‌کنیم... [بلکه] از زندگی فرد درست آن هدف اساسی‌ای را که آزادی می‌تواند ارزانی کند، می‌ستاند.»

۲۳. Luigi Einaudi (۱۸۷۴-۱۹۶۱)، استاد اقتصاد سیاسی در تورین و میلان. مخالفت وی با فاشیسم و پیوستن وی به لیبرالیسم، وادارش کرد تا طی سال‌های ۱۹۴۴-۱۹۴۳ به سوئیس مهاجرت کند. وی رئیس بانک ایتالیا (۱۹۴۵)، نمایندهٔ پارلمان (۱۹۴۶)، و وزیر دارایی (۱۹۴۷) بود. طی سال‌های ۱۹۵۵-۱۹۴۸ اثینائودی به ریاست جمهوری برگزیده شد. مراجعه کنید به کتاب او:

Lezioni di politica economica (Turin: G. Einaudi, 1944).

24. See Max Weber, *Die protestantische Ethik und der "Geist" des Kapitalismus* (1905), in *Gesammelte Aufsätze zur Religionssociologie* (Tübingen: J.C.B. Mohr, 1920) vol. 1, pp. 1-236; English translation by Stephen Kalberg, *The Protestant Ethic and the Spirit of Capitalism* (Oxford: Blackwell, 2002).

25. See *Sécurité, Territoire, Population*, lecture of 11 January 1978, p. 17 and p. 27 n. 26; *Security, Territory, Population*, p. 15 and p. 26, note 26.

۲۶. فوکو در باقیماندهٔ درس‌های دیگر به فیشته بازنمی‌گردد. با وجود این، وی با اشاره به تسلفراین (Zollverein) در صفحاتی از دست‌نوشته‌اش از فیشته هم نام برده است. این قسمت از دست‌نوشتهٔ فوکو به انتهای همین درس‌گفتار تعلق دارد اما وی از آن استفاده نکرده است. (به پانوشتِ ص ؟ مراجعه کنید.)

۲۷. باید ۲۴ ژوئن ۱۹۴۸ را که واقعاً مقطع سرنوشت‌سازی در تاریخ آلمان پس از جنگ بود، به ۱۸ ژوئن با «روز جی» (J day) پیوند داد. در ۲۴ ژوئن ارهارد بر پایهٔ اختیارات شورای اقتصادی، بدون جویا شدن موافقت قبلی حکومت‌های نظامی، تمام کنترل‌ها را از روی قیمت‌ها برداشت، و در ۱۸ ژوئن نیز با شکل‌گیری مارک آلمان، اصلاحات پولی صورت گرفت و این نخستین مرحله و شرط تعیین‌کنندهٔ این فرایند تحول بود. ر.ک.:

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

D.R. Bark and D.L. Gress, *Histoire de l'Allemagne depuis 1945*, pp. 191-194; N. Pietri, *L'Allemagne de l'Ouest*, pp. 46-48. As Erhard writes in *Wohlstand fiir alle*, p. 21; *Prosperity Through Competition*, p. 12:

«شانس بزرگ آلمان در ۱۹۴۸ فرا رسید و بستگی داشت به پیوند اصلاح ارز با اصلاح اقتصادی به همان سان قاطعانه.» علاوه بر این، قانون ۲۴ ژوئن ۱۹۴۸ چنین نام داشت: «قانون مربوط به قواعد مدیریت و خط‌مشی قیمت‌ها پس از اصلاحات پولی.» ر.ک.:

G. Schmeilin and H. Schumacher, *Économie de l'Allemagne depuis 1945* (Paris: A. Colin, 1992) p. 24; J. François-Poncet, *La Politique économique*, pp. 71-73.

همان‌طور که ثبات پولی نشان می‌دهد، این نکته بسیار مهم است، پس از قاعدهٔ بنیادین («تحقق نظام قیمت‌های رقابت کامل»)، قاعدهٔ اصلی برنامهٔ نئولیبرال. ر.ک.: درس‌گفتار ۱۴ فوریهٔ ۱۹۷۹ در همین کتاب.

۲۸. در انتخابات ۱۹۴۵ چرچیل شکست خورد، و ریچارد آتلی، رهبر حزب کارگر (از ۱۹۳۵ به بعد) جای او را گرفت. دولت اتلی (۱۹۵۱-۱۹۴۵)، دولتی قوی بود که کنترل اقتصاد را در دست داشت. در دولت ملی‌سازی، برنامه‌های ریاضت اقتصادی (austerity plan) و تأمین اجتماعی به‌طور سفت و سخت به اجرا درآمد.

۲۹. در مورد اعتصاب عمومی، ر.ک.:

Erhard, *Wohlstand fiir alle*, pp. 24-32; *Prosperity Through Competition*, pp. 15-22.

۳۰. Oswald von Nell-Breuning، ۱۸۹۰-۱۹۹۱؛ یکی از اعضای شورای علمی در وزارت اقتصاد از ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۵ بود.

۳۱. نه در مونیخ، بلکه در دانشگاه یوهان ولفگانگ گوته در فرانکفورت بود که اسوالد فون نل-برونینگ از ۱۹۴۸ مسئولیت‌های آموزشی متعددی را به عهده داشت.

۳۲. Theodor Blank (۱۹۰۵-۱۹۷۲)، نمایندهٔ اتحاد دموکرات مسیحی، و رهبر اتحادیهٔ کاتولیک. در ۲۶ اکتبر ۱۹۵۰ آدنائر مسئولیت نهادی را که بعداً وزارت دفاع شد، به وی واگذار کرد؛ با عنوانِ «عضو ارشد ریاست فدرال مسئول برای امور مربوط به افزایش نیروهای متحد.»

۳۳. ر.ک.:

F. Bilger, *La Pensée économique libérale*, p. 211:

عضو اتحادیهٔ کارگری مسیحی، نایب رئیس اتحادیهٔ معدن‌چیان، با آثار مکتب فرایبورگ

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آشنا شد و قبول کرد که نظم لیبرالْ بدیلی ارزش‌مند برای سرمایه‌داری و برنامه‌ریزی اقتصادی است. وی هر دو این‌ها را رد می‌کرد.»

۳۴. در ۱۱ـ۹ می ۱۹۴۶، نخستین کنگرهٔ حزب سوسیال دموکراسی آلمان برگزار شد و ریاست شومپیتر تثبیت شد.

35. See the texts quoted by F. Bilger, *La Pensée libérale*, p. 271.

۳۶. Karl Schiller (۱۹۹۴ـ۱۹۱۱)، استاد اقتصاد در دانشگاه هامبورگ، و عضو حزب سوسیال دموکراسی و پارلمان هامبورگ (۱۹۵۷ـ۱۹۴۹) بود. مسئولیت‌های دیگر وی به این شرح است: رئیس دانشگاه هامبورگ (۱۹۵۹ـ۱۹۵۸)، سناتور مسئول امور اقتصادی برلین غربی (۱۹۶۵ـ۱۹۶۱)، نمایندهٔ بوندشتاک (۱۹۷۲ـ۱۹۶۵)، و وزیر فدرال اقتصاد. از سال ۱۹۴۷ به بعد شیلر عضو شورای علمی تشکیلات اقتصادی‌ای بود که ارهارد راه انداخته بود.

۳۷. در حکومت «اتحاد بزرگ» که در آن احزاب دموکرات مسیحی، سوسیال مسیحی و سوسیال دموکراسی به‌هم پیوستند، با درایت کیسینجر دموکرات مسیحی در دسامبر ۱۹۶۶. وی تا ۱۹۷۲ این نقش را ایفا کرد، و وزارتخانه‌های اقتصاد و امور مالی را از ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۲ ادغام کرد. در مورد سیاست اقتصادی، ر.ک.:

D.L. Bark and D.R. Gress, *Histoire de l'Allemagne*, pp. 584-586.

38. K. Schiller, *Sozialismus und Wettbewerb* (Hamburg: Verlagsges. deutscher Konsum-genossenschaften, 1955).

39. D.L. Bark and D.R. Gress, *Historie d'Allemagne*, pp. 428-429:

«در ۱۹۵۳ او در مورد اقتصاد بازار اجتماعی، عباراتی را عنوان کرد که جرح و تعدیل‌های سوسیال دموکرات‌ها در آن را تعریف می‌کرد: رقابت تا جای ممکن، برنامه‌ریزی تا جایی که ضروری است. ر.ک.:

"H. Körner and others, *Wirtschaftspolitik, Wissenschaft und politische Aufgabe* (Bern: Paul Haupt, 1976) p. 86."

وی طی نشست حزب سوسیال دموکرات در مورد سیاست اقتصادی در بوخم در فوریهٔ ۱۹۵۳ شعار معروفی را مطرح کرد. این قاعده بار دیگر در برنامهٔ حزب سوسیال دموکرات در ۱۹۵۹ در پیش گرفته شد.

see the following note; D.L. Bark and D.R. Gress, ibid. p. 430; and F. Bilger, *La Pensée économique libérale*, the Preface by D. Villey, p. xiv, and pp. 257-258.

۴۰. نشست کنگرهٔ فوق‌العاده از ۱۳ تا ۱۵ نوامبر ۱۹۵۹ در بَد گودزبرگ، با اکثریت ۳۲۴ به ۱۶،

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حزب سوسیال دموکرات «برنامهٔ بنیادین» (*Grundsatzprogram*) را پذیرفت. این به معنی جدا شدن آنان از سویه‌های مارکسیستی برنامهٔ ۱۹۲۵ هایدلبرگ بود و نشانگر گسستی سرنوشت‌ساز در خط‌مشی حزب محسوب می‌شود.

۴۱. «مالکیت خصوصی ابزار تولید تا جایی شایستهٔ حمایت و تشویق است که مانعی بر سر راه نظم اجتماعی عادلانه نباشد. بنگاه‌های کوچک و متوسط باید تقویت شوند تا بتوانند در مقابل بنگاه‌های بزرگ در عرصهٔ اقتصادی اعلام وجود کنند.

Basic program of the German Social Democratic Party, quoted by D.L. Bark and D.R. Gress, *Histoire de l'Allemagne*, p. 430. See F. Bilger, *La Pensée économique libérale*, p. 273, which refers here to the article by W. Kreiterling, "La social-démocratie révise sa doctrine," *Documents. Revue des questions allemandes*, 1959, p. 652 sq.

۴۲. «اقتصاد توتالیتر یا دیکتاتوری آزادی را تباه می‌سازد. به این دلیل است که حزب سوسیال دموکرات آلمان اقتصاد تجارت آزاد را هر جا که رقابت وجود داشته باشد تأیید می‌کند. با وجود این، هرجا که بازارها تحت سلطهٔ افراد یا گروه‌ها باشد، ابزارهایی باید برای حفاظت از آزادی اقتصاد در نظر گرفته شود. رقابت تا جای ممکن، برنامه‌ریزی تا جایی که ضروری است.»

(*Basic program*, quoted by D.L. Bark and D.R. Gress, *Histoire de l'Allemagne*, p. 430). See F. Bilger, *La Pensée économique libérale*, 273.

۴۳. Kurt Schumacher (۱۸۹۵-۱۹۵۲)، وی طی ۱۹۳۰-۱۹۳۳ نمایندهٔ رایشتاگ بود، و از ۱۹۳۲ تا ممنوعیت فعالیت حزب سوسیال دموکرات در ۱۹۳۳، رئیس آن بود. کورت شوماخر در دورهٔ حاکمیت نازیسم ده سال را در اردوگاه کار اجباری گذراند. از ۱۹۴۵ به بعد، وی دفاتر حزبِ سوسیال دموکراتِ احیا شده را مجدداً تأسیس کرد و گفت: «یا توفیق می‌یابیم و در عرصهٔ اقتصادی آلمان راکشوری سوسیالیست و در عرصهٔ سیاسی کشوری دموکراتیک می‌کنیم، یا نمی‌توانیم مردم آلمان باشیم.» نقل شده در:

D.L. Bark and D.R. Gress, *Histoire de l'Allemagne*, p. 188.

44. See F. Bilger, *La Pensée économique libérale*, p. 275:

«در اواخر ۱۹۶۱ ویلی برنت از پروفسور شیلر خواست تا دفتر *Wirtschaftssenator* یا سناتور اقتصادی یا وزارت امور اقتصادی را در برلین غربی راه‌اندازی کند، و عموماً تصور می‌شد که وی در حکومت فدرال سوسیالیستی احتمالی وزیر امور اقتصادی خواهد شد. شیلر در سمت‌های جدیدش، به‌طور نظام‌مند خط‌مشی لیبرال را در پیش گرفت و یکی از

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آخرین سخنرانی‌هایش در «نشست اقتصادی حزب سوسیال دموکرات در اِسن (Essen) در اکتبر ۱۹۶۳، در سراسر آلمان تأثیر زیادی گذاشت. وی به وضوح از اقتصاد بازار دفاع کرد و حتی برنامه‌ریزی منعطف را نیز صراحتاً نفی کرد.»

۴۵. کارل هربرت فرِم برنت، مشهور به ویلی برنت (۱۹۱۳ـ۱۹۹۲)، نماینده حزب سوسیال دموکرات در بوندشتاگ از ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۷، و پس از آن، شهردار برلین غربی از ۱۹۵۷ تا ۱۹۶۶، در ۱۹۶۶ در دولت ائتلافی کیزینگر وزیر امور خارجه شد، و در ۱۹۶۹ به صدراعظمی انتخاب شد.

46. Thomas Hobbes (1588-1679), *Leviathan* (London: A. Crooke, 1651).

47. John Locke (1932-1704), *Two Treatises of Government*, written around 1680-1683, they were published in 1690 (London: A. Churchill).

48. See L. von Mises, *Die Gemeinswirtschaft, Untersuchungen über den Sozialismus; Socialism: An Economic and Sociological Analysis.*

49. See *Sécurité, Territoire, Population; Security, Territory, Population*, lectures of 29 March and April 1978.

۵۰. ر.ک.: درس‌گفتار ۱۰ ژانویهٔ ۱۹۷۹، یادداشت ۱۸.

۵۱. Erich Honecker (۱۹۱۲ـ۱۹۹۴)، در ۱۹۷۱ پس از بازنشستگی والتر اولبریشت دبیر اول شد.

۵۲. فوکو در امتداد این تحلیل‌ها، در ۱۹۸۳ فکر پروژهٔ گزارش در مورد سیاست سوسیالیستی را در سر داشت: «آیا سوسیالیست‌ها مسئله‌نمای حکومت را دارند، یا این‌که فقط مسئله‌نمای دولت را دارند.» (به نقل از Daniel Defert, "chronologie", *Dits et Ecrits*, 1, p. 62) صرف‌نظر از برخی خوانش‌های فوکو در این مقطع، ازجمله خوانش ایده‌های ژان لئون ژاخز (نویسندهٔ سوسیالیست فرانسوی)، لیان بلوم (نخست‌وزیر اسبق فرانسه) و فرانسوا میتران (رئیس جمهور اسبق فرانسه)، ظاهراً این پروژه از برخی گزارش‌های کوتاه در مطبوعات فراتر نرفت.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

پنج

۷ فوریهٔ ۱۹۷۹

نئولیبرالیسم آلمانی(۲)

امروز تلاش می‌کنم بحث نئولیبرالیسم آلمان پس از جنگ، یعنی نئولیبرالیسم معاصری که عملاً با آن احاطه شده‌ایم، را به پایان برسانم.

مسئلهٔ نئولیبرالیسم آلمانی: آزادی اقتصادی چگونه می‌تواند به‌طور همزمان دولت را تأسیس و محدود کند؟

سعی کردم مسئله‌ای را نشان دهم که موضوع بازار برای قرن هجده به‌وجود آورد. مسئله این بود که در چارچوب دولت معینی با مشروعیت بی‌چون و چرا، چطور می‌شد به نوعی از آزادی بازار که از لحاظ تاریخی و حقوقی جدید بود، میدان داد؛ چرا که در دولت پلیسیِ قرن هجده، آزادی تقریباً همیشه فقط به‌منزلهٔ آزادی امتیازات طبقاتی،[1] آزادی از پیش داده شده[2]، و آزادی در سایهٔ پایگاه، صنف یا تبعیت از قدرت و غیره تعریف می‌شد. آزادی بازار، به‌منزلهٔ آزادیِ اقتصادی یا لسه‌فر[3]، چطور در چارچوب دولتی پلیسی ممکن می‌شد؟ مسئله این بود، و پاسخِ قرن هجده بسیار ساده بود و در قالب این عبارات بیان شده بود: وقتی بازار به حال خود گذاشته شود و تحت حکومت لسه‌فر درآید، به منبعی برای ثروت، رشد و،

---

1. privilege
2. reserved freedom
3. Laissez-Faire

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بنابراین، قدرت دولت تبدیل می‌شود؛ و این چنین، آزادی بازار محقّق، و قرارگیری آن در زمرهٔ اهداف مصلحت دولت و دولت پلیسی ممکن می‌شود. خلاصه، پاسخ قرن هجده این بود که می‌توان با حکومتِ کم‌تر[1] به‌سوی دولت بیش‌تر[2] پیش رفت.

مسئلهٔ پیشِ روی آلمان در سال ۱۹۴۵، یا به عبارت دقیق‌تر در سال ۱۹۴۸ ـ با در نظر گرفتن متون و تصمیماتی که هفتهٔ قبل به‌منزلهٔ نقطهٔ مرجع[3] بحث‌مان مطرح کردم ـ به‌وضوح، مسئله‌ای بسیار متفاوت و متضاد بود. (هفتهٔ پیش می‌خواستم همین را توضیح دهم.) مسئله این بود: با در نظر گرفتن این‌که دولتی وجود ندارد، و اگر بتوانم چنین بیان کنم، با در نظر گرفتن وظیفهٔ تأسیس آن، چطور می‌توانید پیشاپیش به این دولت، چنان‌که باید، مشروعیت بدهید؟ چطور می‌توانید این دولت را مقبول سازید، آن هم براساس آزادی اقتصادی‌ای که درعین‌حال هم موجب محدودیتش می‌شود و هم به آن وجود خارجی می‌بخشد؟ مسئله این بود؛ موضوعی که از لحاظ تاریخی و سیاسی نخستین هدف نئولیبرالیسم را تشکیل می‌دهد و هفتهٔ گذشته سعی کردم خطوط کلّی‌اش را ترسیم کنم. الآن می‌خواهم این پاسخ را دقیق‌تر بررسی کنم. آزادی اقتصادی چطور می‌تواند درعین‌حال مؤسس و محدوده، و ضامن و حافظ دولت باشد؟ مسلماً این مستلزم بازتفسیر برخی از عناصر آموزهٔ لیبرال است؛ آن هم نه در نظریهٔ اقتصادی لیبرال، بلکه در لیبرالیسم به‌مثابه فنّ حکمرانی، یا حتی، آموزهٔ حکمرانی.

نظریه‌پردازان نئولیبرال: اویکن، روپکه، مولر ـ ارماک و هایک

عادت‌هایم را کمی کنار می‌گذارم و مختصری دربارهٔ مشخصات بیوگرافیکِ کسانی سخن می‌گویم که دورویر ارهارد، صدراعظم آینده، جمع شدند و سیاست اقتصادی جدید را طراحی کردند. [در واقع،] این سیاست اقتصادی، شیوهٔ جدیدی برای پیوند اقتصاد و سیاست برد، و

---

1. less government 2. more state 3. reference point

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هم‌اکنون نیز ویژگی بارز جمهوری فدرال آلمان است. این‌ها چه کسانی بودند؟ برخی از این افراد در کمیسیون علمی‌ای که از آن صحبت کردم، و ارهارد در سال ۱۹۴۸ آن را تشکیل داده بود، حضور داشتند. از مهم‌ترین آن‌ها، در درجهٔ اول می‌توان به والتر اویکن(۱) اشاره کرد که اقتصاددانی کار کشته و در آغاز قرن شاگرد آلفرد ویر، برادر ماکس ویر، بود. اویکن در ۱۹۲۷ استادِ مدعو اقتصاد سیاسی در فرایبورگ شد. در آن‌جا با هوسرل(۲) آشنا شد و با پدیدارشناسی برخورد کرد. همچنین، وی در فرایبورگ با تنی چند از حقوق‌دانان که سرانجام در نظریهٔ حقوقی آلمان قرن بیست جایگاه مهمی یافتند و با پدیدارشناسی نیز پیوند برقرار کردند، آشنا شد. این حقوق‌دانان قصد داشتند از نظریهٔ قانونی که به دنبال خلاصی از قیدوبندهای تاریخ‌گرایی قرن نوزده و برداشت فرمالیستی، آگزیوماتیک و دولت‌گرایانهٔ کلسن بود، تفسیری دوباره ارائه دهند.(۳) در سال ۱۹۳۰ یا ۱۹۳۳ ــ دقیقاً مطمئن نیستم ــ اویکن مقاله‌ای علیه کاربرد احتمالی روش‌های کینزی برای رفع بحران در آلمان نوشت. این مقاله در آن زمان سروصدای زیادی به پا کرد.(۴) افرادی چون لاوتنباخ(۵) و دکتر شاخت(۶) از این روش‌ها دفاع می‌کردند. اویکن طی دوران نازیسم ساکت ننشست.(۷) همچنان در فرایبورگ استاد بود. در ۱۹۳۶ وی مجله‌ای به نام *Ordo*(۸) را تأسیس، و در ۱۹۴۰ کتابی چاپ کرد با عنوانی کمابیش پارادوکسیکال: *مبانی اقتصاد ملی*.(۹) در واقع، این کتاب دربارهٔ اقتصاد ملی نیست، بلکه درست از لحاظ سیاسی و عقیدتی، به‌شدت با اقتصاد ملی مخالف است. این اویکن است که مکتب اقتصاددان‌های مشهور به مکتب فرایبورگ یا «اُردولیبرال‌ها»[1] را پیرامون مجلهٔ *Ordo* به مدیریت خودش پایه‌گذاری کرد. بنابراین، وی یکی از مشاوران علمی و، بدون شک مهم‌ترین آن‌ها، بود که ارهارد(۱۰) در ۱۹۴۸ گرد هم آورده بود. علاوه بر اویکن، فرانتس بوم(۱۱) را نیز داریم که یکی از حقوق‌دان‌های فرایبورگ بود. وی تا

---

1. Ordoliberals

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حدودی نزد هوسرل پدیدارشناسی خوانده بود، یا حداقل مُرید وی به‌حساب می‌آمد. فرانتس بوم بعدها قائم‌مقام بوندستاگ[۱] شد و در سال‌های دههٔ هفتاد تأثیر سرنوشت‌سازی در سیاست اقتصادی آلمان داشت. همچنین، در کمیسیون مولر-آرماک (۱۲) را داریم که مورخ اقتصاد و، فکر می‌کنم استاد فرایبورگ بود؛(۱۳) کاملاً مطمئن نیستم. وی در ۱۹۴۱ کتاب بسیار جالبی نوشت با عنوان خارق‌العادهٔ *تبارشناسی سبک اقتصادی*.(۱۴) وی در این کتاب، خارج از نظریهٔ اقتصادی محض و خط‌مشی اقتصادی محض، به دنبال تعریف چیزی است که از لحاظی می‌توان آن را فنّ حکمرانی اقتصادی یا حکمرانی به نحو اقتصادی تلقی کرد. مولر-آرماک این را سبکِ اقتصادی می‌نامد.(۱۵) وی وزیر خارجهٔ لودویگ ارهارد، و سپس وزیر اقتصاد شد، و یکی از مذاکره‌کنندگانِ معاهدهٔ رُم نیز بود. این‌ها به همراه برخی دیگر، ازجمله اعضای این کمیسیون علمی بودند.

در ادامهٔ این‌ها، همچنین باید اشاره کنیم به برخی از افراد دیگری که [نقش مهمی در][*] این تعریف جدید از لیبرالیسم یا فنّ لیبرال حکمرانی ایفا کردند. آن‌ها عضو کمیسیون علمی نبودند، اما برخی‌شان حداقل الهام‌بخش کمیسیون بودند. مسلماً مهم‌ترین آن‌ها ویلهلم رُپکه(۱۶)، اقتصاددانی از دوران وایمار، است. وی یکی از مشاوران اشلایشر(۱۷) بود و [می‌بایست] یکی از وزیرانش [می‌شد]؛ اگر اشلایشر در ابتدای ۱۹۳۳ به نفع هیتلر برکنار نمی‌شد. رپکه نیز مخالف کینز بود و در ۱۹۳۳ تبعید شد. وی ابتدا به استانبول(۱۸) و سپس به جنوا(۱۹) رفت، و تا پایان عمرش در همین شهر اقامت داشت. رپکه در ۱۹۵۰ کتاب کوچک *جهت‌گیری خط‌مشی اقتصادی آلمان*(۲۰) را با مقدمه‌ای از آدناوئر به چاپ رساند. این کتاب از لحاظی شفاف‌ترین، ساده‌ترین و شُسته رُفته‌ترین بیانیه دربارهٔ این خط‌مشی اقتصادی

---

۱. نظام قانون‌گذاری آلمان از دو مجلس تشکیل می‌شود: Bundestag یا مجمع ملی و Bundesrat یا مجمع نمایندگان ولایات.ـم.

* فوکو گفته است: «اهمیت مستقیمی داشته‌اند در...».

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

جدید است. کتاب‌های دیگری را هم باید نام ببرم. در مورد رُپکه باید اضافه کنم که طی جنگ و پس از آن، وی نوعی سه‌گانهٔ معظم را به نگارش درآورد که در کنار *مبانی اقتصاد ملی* می‌توان آن‌ها را انجیل این نئولیبرالیسم تلقی کرد. عنوان نخستین جلد این سه گانه *بحران جامعه* (Gesellschaftskrisis)(۲۱) است. با سرنوشت اندوه‌بار اصطلاح «بحران جامعه» در ادبیات سیاسی معاصر آشنا هستید، و البته می‌دانیم که صراحتاً به *بحران علوم اروپایی*(۲۲) هوسرل اشاره دارد. همچنین، روستو(۲۳) را نیز داریم. شخصیت بسیار مهم دیگری وجود دارد که عضو کمیسیون علمی نبوده اما زندگی و مسیر مطالعاتی‌اش نهایتاً نقش بسیار مهمی در تعریف نئولیبرالیسم معاصر داشته است. وی فون هایک(۲۴) اتریشی است. او از اتریش و از دل نئولیبرالیسم آمده بود؛ او در زمان آنشولوس[1] یا درست قبل از آن مهاجرت کرده بود. هایک به انگلستان و ایالات متحده رفت. بسیار واضح است که وی یکی از منابع الهام‌بخش لیبرالیسم معاصر امریکا، یا اگر بخواهید، سرمایه‌داری آنارشیستی[2] امریکاست. هایک در سال ۱۹۶۲ به آلمان بازگشت، در فرایبورگ استاد مدعو شد، و این چنین حلقه تکمیل شد.

این جزئیات بیوگرافیک مختصر را به چند دلیل ذکر کردم. نخست، مسلماً کسانی که در ۱۹۴۸ در آلمان با مسئلهٔ چگونگی پیوند مشروعیت دولت و آزادی شرکای اقتصادی دست و پنجه نرم می‌کردند، در عین پذیرش این‌که آزادی اقتصادی، مشروعیت دولت را ایجاد یا تضمین می‌کند، پیش از آن، مدت‌های زیادی در مورد این مسئله اندیشیده بودند. در واقع، قبلاً این مسئله در جمهوری وایمار(۲۵) مطرح شده بود. مشروعیت دولت جمهوری وایمار دائماً به چالش کشیده می‌شد و می‌بایست با مشکلات اقتصادی شناخته شده مبارزه می‌کرد. در سال‌های بین ۱۹۲۵ و ۱۹۳۰، اشخاصی چون اویکن، بوم و رُپکه می‌بایست با این مشکلات مبارزه می‌کردند.

---

1. Anschluss
2. anarcho-capitalism

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ماکس وبر و مسئلهٔ عقلانیتِ ناعقلانی سرمایه‌داری

همچنین، چند نقطهٔ مرجع بیوگرافیک را مطرح کردم تا موضوعی را نشان دهم که شایسته است علاقه‌مندان آلمان معاصر، آن را دقیق‌تر مطالعه کنند. این قرابت و توازی عجیبی است که بین به‌اصطلاح مکتب فرایبورگ یا اُردو لیبرال‌ها و همسایگانشان، یعنی مکتب فرانکفورت آن زمان برقرار است. این دو مکتب از لحاظ زمانی تقارن دارند، و همچنین از نظر سرنوشت بین آن‌ها شباهت وجود دارد. چرا که حداقل بخشی از مکتب فرایبورگ نیز مانند مکتب فرانکفورت پراکنده شده و راه تبعید را در پیش گرفته بود.

پاسخ‌های مکتب فرانکفورت و مکتب فرایبورگ

هر دو مکتب تجربهٔ سیاسی واحد و نقطهٔ آغاز مشترکی داشتند؛ چرا که به‌طور کلی هر دو کار خود را از مسئله‌نمای واحدی شروع کردند. می‌خواستم بگویم مسئله‌نمای سیاسی-دانشگاهی‌ای که در ابتدای قرن بیست در آلمان رایج بود و می‌توان آن را ویریسم نامید. مقصودم این است که ماکس وبر(۲۶) نقطهٔ عزیمت هر دو مکتب بود، و می‌توان گفت، وی در اوایل قرن بیست، به‌طور کلی، مسئلهٔ مارکس(۲۷) را واژگون ساخت. مارکس تلاش کرد آن‌چه را که به‌طور خلاصه منطق متناقض سرمایه نامیده می‌شود، تعریف و تحلیل کند. اما مسئلهٔ ماکس وبر و موضوعی که وی هم‌زمان در اندیشهٔ جامعه‌شناختی، اقتصادی و سیاسی آلمان مطرح کرد، نه منطق متناقض سرمایه، بلکه مسئلهٔ عقلانیتِ ناعقلانی جامعهٔ سرمایه‌داری بود. باز هم به‌طور خیلی اجمالی، تصور می‌کنم مشخصهٔ بارز مسئلهٔ وبر همین حرکت از سرمایه به سرمایه‌داری، از منطق تناقض به تمایز بین امر عقلانی و امر ناعقلانی است. تقریباً می‌توان گفت مکتب فرانکفورت نیز مانند مکتب فرایبورگ، {به عبارتی} هورکهایمر(۲۸) نیز مانند اویکن، به‌طور کلی این مسئله را در دو معنا و در دو جهت مختلف به کار می‌برد. باز هم به اختصار، مسئلهٔ مکتب فرانکفورت امکان تعریف و صورت‌بندی نوعی عقلانیت اجتماعی جدید برای خنثی کردن ناعقلانیت اقتصادی بود. رمزگشایی از این عقلانیتِ ناعقلانی سرمایه‌داری، مسئلهٔ

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مکتب فرایبورگ هم بود، اما افرادی چون اویکن، رُپکه و دیگران به شیوه‌ای متفاوت می‌خواستند آن را حل کنند. روش آن‌ها کشف دوباره، ابداع یا تعریف شکل جدید عقلانیت اجتماعی نبود، بلکه تعریف یا بازتعریف یا کشف دوبارهٔ عقلانیت اقتصادی‌ای بود که امکان خنثی‌سازی ناعقلانیت اجتماعی سرمایه‌داری را فراهم می‌سازد. بنابراین، برای حل یک مسئله، دو روش متضاد مطرح شد. عقلانیت یا ناعقلانیتِ سرمایه‌داری؛ نمی‌دانم. درهرحال، همان‌طور که می‌دانید، نتیجه این بود که {اعضای} هر دو مکتب در سال‌های ۱۹۴۵، ۱۹۴۷ از تبعید به آلمان بازگشتند؛ البته منظورم آن دسته از اشخاصی است که تبعید شده بودند. و تاریخ نشان می‌دهد که در ۱۹۶۷، آخرین مریدان مکتب فرانکفورت با پلیس حکومتی الهام گرفته از مکتب فرایبورگ روبارو شدند؛ و این‌چنین خود را در طرف دیگر موانع دیدند. چنین بود تقدیر دوگانه، متوازی، متقاطع و آنتاگونیستیِ ویریسم در آلمان.

نازیسم به‌منزلهٔ گسترهٔ ضروری فلاکت برای تعریف هدف نئولیبرال

به‌منزلهٔ سومین و مسلماً مهم‌ترین دلیل، جزئیات فعالیت افرادی را که در آلمان الهام‌بخش طراحی سیاست نئولیبرال بودند، ذکر کردم. تجربهٔ نازیسم درست در کانون تأملات آنان قرار دارد. اما فکر می‌کنم بتوان گفت برای مکتب فرایبورگ نازیسم از یک لحاظ «راهی» معرفت‌شناختی و سیاسی «به‌سوی دمشق»* بود. به عبارتی، نازیسم آن‌ها را قادر به تعریف چیزی ساخت که می‌توان گسترهٔ فلاکت[1] نامید. آنان می‌بایست این گستره را تعریف و از آن عبور می‌کردند تا به هدفشان برسند. به عبارتی، با ارائه تحلیلی صرفاً استراتژیک ــ نه جامع ــ از گفتمان آن‌ها، می‌توانم بگویم اساساً می‌بایست سه کار را به انجام می‌رساندند.

نخست، آن‌ها می‌بایست برای خود هدفی معین می‌کردند. هدفی که هفتهٔ

---

* "road to Damascus"؛ در متن دست‌نوشته‌ها نیز در داخل گیومه آمده است.

1. field of adversity

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گذشته تحلیل کردیم،(۲۹) تأسیس مشروعیت دولت بر پایهٔ فضایی از آزادی برای شرکای اقتصادی بود. هدف این است. در ۱۹۴۸ هدف این بود. البته اساساً پیش از آن نیز حوالی سال‌های ۱۹۳۰-۱۹۲۵ هدف همین بود؛ هرچند نه تا این حد فوری، واضح و شُسته رُفته.

دوم، آن‌ها علاوه بر این‌که می‌بایست مجموعهٔ دشمنانی را که ممکن بود در راه دستیابی به این هدف با آن‌ها مواجه شوند، تعریف می‌کردند، اساساً می‌بایست نظام عمومی پیش روی این هدف و لوازم دست‌یابی به آن را نیز می‌بایست تعریف می‌کردند. به عبارتی، آن‌ها می‌بایست کل مجموعهٔ موانع و دشمنانی را که به‌طور کلی قلمرو فلاکت مورد بحث را می‌شناختند، تعریف می‌کردند.

و سومین کاری که می‌بایست برای عبور از قلمرو فلاکت و رسیدن به هدف انجام می‌دادند، البته توزیع یا بازتوزیع منابع مفهومی یا فنّی در دسترس‌شان بود. امروز می‌خواهم دو نکتهٔ آخر این تحلیل «استراتژیک»* را کمی بسط دهم.

موانع سیاست لیبرال در آلمان از قرن نوزدهم به بعد

آن‌ها چطور این قلمرو فلاکت را تعیین کردند؟ به عبارتی، آن‌ها منطق فراگیر مجموع موانع دشمن پیش روی خود را چطور یافتند؟ فکر می‌کنم تجربهٔ نازیسم در این‌جا خیلی مهم است. البته، اندیشهٔ لیبرال آلمانی، هرچند نسبتاً رام شده، با مکتب فرایبورگ متولد نشد. سال‌های سال افرادی چون لویو برتانو(۳۰) تلاش کردند در فضایی نه چندان مطلوب، از مضامین کلاسیک لیبرالیسم حمایت و پشتیبانی کنند. به‌طور بسیار مختصر، می‌توان گفت، عملاً از اواسط قرن نوزده در صحنهٔ تاریخ آلمان، موانع و نقدهای عمده‌ای به‌طور پیاپی در مقابل لیبرالیسم و سیاست لیبرال به‌ظهور رسید. باز هم می‌گویم، این بحث بسیار خلاصه شده است.

---

* در دست‌نوشتهٔ فوکو نیز داخل گیومه آمده است.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

الف. اقتصاد حمایتی طبق نظر لیست

نخست، طبق قاعده‌ای که لیست(۳۱) عملاً در ۱۸۴۰ آن را صورت‌بندی کرد، خط‌مشی ملی و اقتصاد لیبرال حداقل در آلمان نمی‌توانند با هم سازگار باشند. ناکامی تسلفراین(۳۲) در تأسیس دولت آلمان بر پایهٔ لیبرالیسم اقتصادی، از جهتی شاهدی بود بر این مدعا. لیست و جانشینانش قاعده‌ای مقرر کردند که فرمولی کلی، عام و قابل کاربرد برای هرگونه خط‌مشی اقتصادی نبود، بلکه طبق آن اقتصاد لیبرال تنها می‌تواند ابزار تاکتیکی یا استراتژی‌ای برای چند کشور باشد ــ و در واقع فقط همین‌طور بوده است ــ تا نسبت به بقیهٔ جهان به هژمونی اقتصادی برسند و از نظر سیاسی در مقام امپریالیست قرار گیرند. به بیان ساده و روشن، لیبرالیسم شکل عمومی‌ای نیست که هر خط مشی اقتصادی‌ای قبول کند. به بیان بسیار ساده، لیبرالیسم خط‌مشی‌ای انگلیسی است؛ خط‌مشی سلطهٔ انگلیس است. به‌منزلهٔ یک قاعدهٔ کلی، لیبرالیسم همچنین خط‌مشی مناسب کشورهای ساحلی[1] است. از این لحاظ، آلمان با چنان تاریخ، موقعیت جغرافیایی و مجموعهٔ محدودیت‌هایی که دارد، نمی‌تواند خط‌مشی اقتصادی لیبرال را برتابد؛ این کشور نیازمند خط‌مشی اقتصادی حمایت‌گرایانه[2] است.

ب. سوسیالیسم دولتی بیسمارک

دوم، مانع نظری و سیاسی‌ای که لیبرالیسم آلمانی در پایان قرن نوزده با آن مواجه شد، سوسیالیسم دولتی بیسمارک بود: ملت یکپارچهٔ آلمان، برای بقای خود نه تنها باید با خط‌مشی‌ای حمایت‌گرایانه در برابر خارج پشتیبانی شود، در عرصهٔ داخلی نیز هر چیزی که اتحاد ملی را به خطر اندازد، باید تحت کنترل قرار گیرد و سرکوب شود. به‌طور کلی، پرولتاریا به‌منزلهٔ تهدیدی برای وحدت ملت و دولت، عملاً باید درون توافق اجتماعی و سیاسی ادغام شود. این تقریباً مضمون سوسیالیسم دولتی بیسمارک یا دومین مانع سیاست لیبرال است.

---

1. maritime nation 2. protectionist

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ج. شکل‌گیری اقتصاد برنامه‌ای طی جنگ جهانی اول

مانع سوم با جنگ شروع شد و آشکارا عبارت بود از توسعهٔ اقتصاد برنامه‌ای. این تکنیکی است که آلمان مجبور شد در شرایط جنگی در پیش گیرد و [منوط بود به] سازمان‌دهی نوعی اقتصاد متمرکز در چارچوب دستگاه اجرایی‌ای که مهم‌ترین تصمیمات را در نظام اقتصادی اتخاذ می‌کرد؛ {تصمیماتی چون} تخصیص منابع کمیاب، تثبیت قیمت‌ها، و تضمین اشتغال کامل. آلمان اقتصاد برنامه‌ای را در پایان جنگ کنار نگذاشت، چرا که از آن به بعد، حکومت‌های سوسیالیستی و غیرسوسیالیستی، همگی برنامه‌ریزی را از سر گرفتند. عملاً از راتناو(۳۳) تا ۱۹۳۳، آلمان دارای اقتصادی بود که در آن برنامه‌ریزی و تمرکز اقتصادی قالبی مستمر بود، اگر نه ثابت.

د. مداخله‌گرایی کینزی

نهایتاً، مانع چهارم که بعدها در آلمان وارد عرصه شد، مداخله‌گرایی کینزی بود. از ۱۹۲۵ کم‌وبیش [...]* در ۱۹۳۰، کینزگرایان آلمانی، برای مثال لاوتنباخ،(۳۴) همان نقدهایی را که به‌طور کلی کینزی‌ها مطرح می‌کردند، علیه لیبرالیسم مطرح کردند، و برخی از مداخلات دولت در موازنه‌های عمومی اقتصاد را پیشنهاد دادند. بنابراین، پیش از این‌که نازی‌ها به‌قدرت برسند، با چهار عامل سروکار داریم: اقتصاد حمایت‌شده، سوسیالیسم دولتی، برنامه‌ریزی اقتصادی، و مداخله‌گرایی کینزی. این چهار عامل بر سر راه خط‌مشی لیبرال مانع ایجاد کردند و از پایان قرن نوزده در معرض مجموعه‌ای از مباحثاتی که چند طرفدار دو آتشهٔ لیبرالیسمِ ساکن آلمان مطرح کردند، قرار گرفتند. از لحاظی، نئولیبرال‌های آلمان وارث این میراث پراکنده و این مجموعهٔ مباحث‌اند.

ه. سیاست اقتصادی ناسیونال‌سوسیالیسم

می‌دانم که تصویری کاریکاتورگونه از وضعیت {آلمان} ارائه دادم و در واقعیتِ امر، بین این عوامل مختلف گسستی وجود ندارد، بلکه با نوعی گذار مستمر و شبکهٔ

---

* در این‌جا یک یا دو واژه نامفهوم است.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به‌هم‌پیوسته سروکار داریم. حرکت از حمایت‌گرایی اقتصادی به اقتصاد مبتنی بر مساعدت دولت، کاملاً طبیعی بود. برای مثال، برنامه‌ریزی به سبک راتنا و کم‌ویش مجدداً در پایان دههٔ ۱۹۲۰ و در دههٔ ۱۹۳۰، در چشم‌انداز کینزی به کار بسته شد. البته تمام این‌ها به هم متصل بودند، اما نظام واحدی را تشکیل نمی‌دادند. حالا سهم نازیسم نهایتاً اتحاد دقیق این عوامل مختلف بود؛ یعنی، سازماندهی نوعی نظام اقتصادی که در آن اقتصاد حمایت‌گرا، اقتصاد مبتنی بر مساعدت دولت، اقتصاد برنامه‌مند و اقتصاد کینزیِ کلِّ به‌راستی مطمئنی را شکل می‌داد که در چارچوب آن، دستگاه اقتصادی مستقر، بخش‌های مختلف را به هم متصل می‌ساخت. خط مشی کینزی دکتر شاخت(۳۵) در ۱۹۳۶* در برنامهٔ چهار ساله به کار گرفته شد. مسئول این برنامه گورینگ بود(۳۶) و علاوه بر این، بعضی از مشاوران راتناو هم به این منظور پیرامون وی گرد آمده بودند.(۳۷) برنامه‌ریزی هدفی دوگانه داشت: از یک طرف، تضمین خودبسندگی اقتصادی آلمان، یا به عبارتی نوعی حمایت‌گرایی مطلق، و از سوی دیگر، نوعی خط‌مشی مبتنی بر مساعدت دولت، که البته همه متضمن آثار تورمی بود و تأمین مسائل مالی آن‌ها به عهدهٔ تمهیدات جنگی (یعنی به‌اصطلاح اقتصاد جنگی) بود. همهٔ این‌ها یک کل را تشکیل می‌دادند.

نقد نئولیبرال‌ها بر ناسیونال سوسیالیسم، براساس عناصر مختلف تاریخ آلمان

می‌توان گفت، ضربهٔ[1] نظری و فکری نئولیبرال‌های آلمان، در مواجهه با نظام نازی، چنان‌که در آن زمان بسیاری، به‌ویژه کینزی‌ها، می‌گفتند، {اثباتِ} این نبود که نظام اقتصادی‌ای که نازی‌ها مستقر می‌کنند، غولی بی‌شاخ و دم است. آنها عناصر واقعاً نامتجانس را با هم ترکیب می‌کنند، و اقتصاد آلمان را درون چارچوب بسته‌ای از عناصر متنافر و متناقض محدود می‌سازند. ضربهٔ اُردولیبرال‌ها {اثباتِ} این

---

* فوکو می‌گوید «۱۹۳۴».

1. *coup de force*

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نبود که نازیسم محصول وضعیتی فوق‌العاده بحرانی، و نقطهٔ پایانی است که اقتصاد و سیاست در راستای آن نمی‌توانند بر تناقضات خود غلبه کنند، و نازیسم به‌منزلهٔ راه‌حلی افراطی نمی‌تواند مدلی تحلیلی برای تاریخ عمومی یا، درهرحال، تاریخ گذشتهٔ سرمایه‌داری* در اروپا باشد. اُردولیبرال‌ها نازیسم را چنین فولی بی‌شاخ و دُم، ملغمه‌ای اقتصادی و علاجِ آخر نقطهٔ نهایی بحران نمی‌دانستند. از نظر آن‌ها نازیسم یک حقیقت است. به عبارتی، از نظر آن‌ها نازیسم گشایش نظام ضروریِ روابط بین این عوامل مختلف است. از دید نئولیبرال‌ها، هر یک از این عوامل را که می‌خواهی انتخاب کن؛ اقتصاد برنامه‌مند یا مداخله به سبک کینزی‌ها. البته این‌ها ظاهراً با هم تفاوت دارند، اما هرگز نخواهید توانست بدون دست‌یابی به یکی ــ به هر نحو ــ دیگری را توسعه دهید. به عبارتی، نئولیبرال‌ها می‌گویند این چهار عاملی که تاریخ اقتصادی و سیاسی آلمان به‌طور متوالی وارد صحنهٔ کنش حکومتی کرده، از لحاظ اقتصادی با هم پیوند دارند و اگر یکی را برگزینید، از سه تای دیگر گریزی ندارید.

پیامدهای نظری: تسرّی نقد به نیودیل و طرح‌های بِوِریج

نئولیبرال‌ها با در پیش گرفتن این قاعده و طرح کلی، به‌طور مستمر انواع مختلف اقتصاد، ازجمله اقتصاد برنامه‌ای شوروی را مطالعه کردند. افرادی چون هایک که شناخت خوبی از ایالات متحده داشتند، نمونهٔ نیودیل را برگزیدند، و دیگران نمونهٔ انگلستان و به‌ویژه نمونه‌های خط‌مشی کینزی در برنامه‌های بزرگ بِوِریج را که طی جنگ طراحی شده بود.(۳۸) آنان با در نظر گرفتن این‌ها می‌گفتند می‌توان دید که درهرحال اولاً این‌ها همان اصول مؤثرند، و ثانیاً هر یک از این عوامل، سه عامل دیگر را جذب خواهد کرد. به این ترتیب بود که در ۱۹۴۳ یا ۱۹۴۴، دیگر به خاطر ندارم، رُپکه با جسارت و شهامت، تحلیلی از برنامهٔ بِوِریج که طی جنگ تدوین شده بود، منتشر کرد و به انگلستان چنین گفت: با برنامهٔ بِوِریج‌تان فقط زمینهٔ نازیسم را برای خود فراهم می‌کنید. در

---

* فوکو می‌افزاید: «و تاریخ آن».

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یک‌سو از نظر نظامی با آلمانی‌ها در جنگید، اما از نظر اقتصادی و سیاسی، در حال تکرار درس‌های آن‌ها هستید. سوسیالیسمِ حزب کارگر انگلستان شما را به‌سوی نازیسم به سبک آلمان سوق می‌دهد. برنامهٔ بِوِریج شما را به برنامهٔ گورینگ و برنامهٔ چهار سالهٔ ۱۹۳۶ می‌رساند.(۳۹) درنتیجه، آن‌ها کوشیدند نوعی نامتغیّر[1] اقتصادی-سیاسی را که می‌توان در رژیم‌های سیاسی متفاوت، از نازیسم گرفته تا انگلستان پارلمانی، اتحاد شوروی و امریکای دورهٔ نیودیل، مشاهده کرد، به دقت مشخص کنند. آن‌ها کوشیدند این نامتغیّر ارتباطی را در این رژیم‌های مختلف شناسایی کنند، و قاعده‌ای را مقرر کردند که طبق آن اختلاف عمده دیگر بین این یا آن ساختار قانون اساسی نیست. مسئلهٔ واقعی مربوط بود به {اختلاف} بین سیاست لیبرال و هر شکل دیگری از مداخله‌گرایی اقتصادی؛ خواه شکل نسبتاً ملایم کینزگرایی باشد و خواه شکل حادّی چون برنامهٔ خودبنیاد آلمان. بنابراین، نامتغیری داریم که می‌توان آن را نامتغیّر ضدلیبرال نامید. این نامتغیر دارای منطق و قانون درونی[2] خاص خود است. این چیزی است که اُردو لیبرال‌ها در تجربهٔ نازیسم کشف کردند.

مداخله‌گرایی و رشد قدرت دولت

درس دومی که آنان از نازیسم گرفتند به شرح زیر است. آنان پرسیدند نازیسم چیست؟ در اصل و پیش از هر چیز، نازیسم رشد نامحدود قدرت دولت است. حقیقت این است که این مدعا که اکنون برای ما عادی شده است، پارادوکسی مطرح می‌کند و همچنین نشانگر نوعی ضربهٔ نظری یا تحلیلی است. برای این‌که وقتی نحوهٔ عملکرد آلمان در دورهٔ ناسیونال سوسیالیسم را می‌بینیم، کم‌ترین چیزی که می‌توان گفت این است که دست‌کم در نگاه اول، نازیسم نخستین اقدام نظام‌مند برای آغاز انهدام دولت بود. نازیسم به چند دلیل مساوی است با انهدام دولت. نخست، این از خود ساختار حقوقی آلمان ناسیونال سوسیالیست پیداست. چون همان‌طور که می‌دانید، در آلمان ناسیونال سوسیالیست، دولت شخصیت

---

1. relational invariant 2. internal necessity

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حقوقی خود را از دست داد؛ تا جایی که از نظر قانون فقط می‌توانست به‌منزلهٔ ابزار چیزی دیگری که مبنای راستین حق بود، تعریف شود. و مقصود از این مبنای راستین، مردم یا *Volk* بود.(۴۰) *Volk* در سازمان جماعتی‌اش، مردم به‌مثابه *Gemeinschaft*، درعین‌حال قاعدهٔ حق و هدفی در پس هر سازمان و هر نهاد حقوقی، ازجمله دولت بود. دولت می‌تواند به‌خوبی نمایانگر *Volk* و *Gemeinschaft* باشد؛ می‌تواند قالبی باشد که در آن *Gemeinschaft* هم خودش را نشان دهد و هم کنش‌هایش را بیافریند؛ اما چیزی بیش از این قالب[1] یا به عبارتی ابزار نمی‌تواند باشد.

تودهسازی و یکسان‌سازی، بمنزلهٔ آثار کنترل دولتی

دوم، در نازیسم دولت از درون صلاحیت خود را از دست می‌دهد، چرا که اصل عملیات درونی تمام دستگاه‌ها، سلسله‌مراتبی از نوع اجرایی، با بازی اقتدار و مسئولیت خاص دولت‌های اروپایی قرن نوزده به بعد نبود. اصل *Führertum* یا رهبری* کانون جذب وفاداری و اطاعت بود. اصل فوق بدان معنا بود که در قالب ساختار دولت، همه چیز از بالا تا پایین و از پایین تا بالا، باید در خط ارتباط عمودی بین عناصر مختلف این *Gemeinschaft* یا *Volk* قرار گیرد.

سوم و نهایتاً این‌که، وجود حزب و نظام تقنینی تمام‌عیاری که بر رابطهٔ بین دستگاه اجرایی و حزبْ حاکم بود، اقتدار اصلی را از دولت گرفت و به حزب واگذار کرد. جایگاه پایین دولت به‌وضوح با نابودی نظام‌مند آن، یا فروکاسته شدن به ابزار محض و سادهٔ جماعتِ مردم، که قاعدهٔ پیشوا یا همان وجود حزب بود، مشخص می‌شود.

آردولیبرال‌ها با پرده برداشتن از این وضعیت، پاسخ می‌دهند: گول

---

1. form

* فوکو ابتدا از این اصطلاح در ارتباط با عمل هدایت رفتار (conducting conduct) در درس‌گفتارهای *امنیت، سرزمین، جمعیت* (۱۹۷۸) استفاده کرده است. ر.ک.: به درس‌گفتار ۱ مارس ۱۹۷۸؛ گراهام برچر (مترجم انگلیسی درس‌گفتارها).

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نخورید. دولت ظاهراً در حال نابودی است؛ دولت ظاهراً فرودست واقع شده و کنار نهاده شده است. بااین‌حال، همچنان مسئله این است که اگر دولت چنین فرودست واقع شده، دلیل آن فقط این است که اَشکال سنتی دولتِ قرن نوزدهمی نمی‌تواند این مطالبهٔ جدیدِ کنترل دولتی بر پایهٔ خط‌مشی اقتصادی رایش سوم را تاب آورد. در واقع، اگر نظام اقتصادی‌ای را که درباره‌اش صحبت کردم در پیش گیرید، برای اجرای آن به‌نوعی اَبَردولت[1] نیاز خواهید داشت. در واقع به مکمّلی برای دولت نیاز خواهید داشت که اَشکالِ سازمانی و نهادی کنونیِ آشنا برای ما، نمی‌تواند آن را تأمین کند. دقیقاً از همین‌روست لزوم گسترش این دولت جدید به فراسوی خود، در مقایسه با اَشکالی که می‌شناسیم. دولت جدید لازم می‌بیند این انواع مکمّل دولت و این تقویت‌کننده‌های قدرت دولتی را که در مضمون *Gemeinschaft*، اصل اطاعت از پیشوا و وجود حزب نمودار شده‌اند، بیافریند. بنابراین، چیزهایی که نازی‌ها به‌منزلهٔ نابودی دولت بورژوازی و سرمایه‌داری به عرصه آوردند، در واقع مکمّل‌های دولت‌اند؛ دولتی که در حال تولد بود؛ نهادهایی که دولتی شدن (*étatisation*) را تجربه می‌کردند. یک پیامد این امر، و آن‌چه اردولیبرال‌ها را به گرفتن نتیجه‌ای متفاوت قادر می‌سازد، این است که، در واقع، پیوندی ضروری بین این سازمان اقتصادی و این رشد دولت وجود دارد. این بدان معنی است که هیچ‌یک از عناصر نظام اقتصادی را نمی‌توان برگزید، مگر این‌که سه عامل دیگر نیز تدریجاً در پی آن بیاید، و استقرار و عملکرد هر یک از این عوامل، دقیقاً مستلزم افزایش قدرت دولت است. از یک‌طرف نامتغیر اقتصادی، و از طرف دیگر، افزایش قدرت دولت، حتی در اشکال به ظاهر نامتعارف در مقایسه با دولت کلاسیک، کاملاً به یکدیگر وابسته‌اند.

نهایتاً، سومین ضربهٔ *کاری‌ای* که نازیسم اجازه داد تا اُردولیبرال‌ها در مورد

---

1. super-state

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مسئله‌ای که به دنبال حلش بودند، وارد سازند، به شرح زیر است. تحلیل نازی‌ها از جامعهٔ سرمایه‌داری، بورژوایی، نفع‌گرا و فردگرا را می‌توان به زومبارت (۴۱) بازگرداند. وی این تحلیل را در خط سیر مطالعاتی خود بین ۱۹۰۰ و ۱۹۳۰ از شبه‌مارکسیسم به شبه‌نازیسم، متجلّی و نمودار ساخته بود. بهترین خلاصهٔ {این تحلیل} را در کتاب زومبارت، *Der deutsche Sozialismus*(۴۲) می‌توان یافت. محصول اقتصاد و دولت بورژوایی و سرمایه‌داری چه بوده است؟ آن‌ها جامعه‌ای به‌وجود آورده‌اند که در آن افراد از اجتماع طبیعی خود جدا شده و در شکل بی‌روح و بی‌هویّت توده[1] به‌هم چسبیده‌اند. سرمایه‌داری موجِدِ توده است. درنتیجه، سرمایه‌داری چیزی را به وجود می‌آورد که زومبارت آن را دقیقاً تک‌ساحتی بودن(۴۳) نمی‌نامد، اما از تعریف وی درست همین استنباط می‌شود. سرمایه‌داری و جامعهٔ بورژوایی افراد را از ارتباط مستقیم و بی‌واسطه با یکدیگر محروم می‌کند، و آنان مجبورند با واسطهٔ یک دستگاه اجرایی متمرکز با هم ارتباط برقرار کنند. بنابراین، [سرمایه‌داری و جامعهٔ بورژوایی] افراد را به اتم‌هایی تابع یک اقتدار مجرّد فروکاسته است که در آن یک دیگر را باز نمی‌شناسند. همچنین، جامعهٔ سرمایه‌داری افراد را به درون نوعی مصرف انبوه با کارویژه‌های استانداردسازی و بهنجارسازی سوق داده است. نهایتاً، این اقتصاد بورژوایی و سرمایه‌داری افراد را محکوم ساخته تا فقط از طریق بازی نشانه‌ها و نمایش‌ها*(۴۴) با هم مرتبط شوند. در کار زومبارت و در واقع از حوالی سال ۱۹۰۰(۴۵)، نقدی مشهور را می‌یابیم. اکنون این نقد به یکی از اجزای پیش‌پاافتادهٔ تفکری بدل شده که مفصل‌بندی و چارچوب آن را به‌خوبی نمی‌شناسیم: نقد جامعهٔ توده‌ای، جامعهٔ انسان تک‌ساحتی، جامعهٔ اقتدارگرا، جامعهٔ مصرفی، جامعهٔ نمایشی(۴۶)، و غیره. این چیزی است که زومبارت

---

1. mass

* فوکو {به اشتباه} می‌گوید «سوسیالیستی».

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می‌گوید. مهم‌تر این‌که، نازی‌ها نیز همین را بـه شـیوهٔ خـاص خـود در پـیش گرفتند. و در واقع، این خلافِ نابودی جامعه به‌دست اقتصاد [سرمایه‌داری]* و دولتی بود که نازی‌ها پیشنهاد می‌کردند آن‌چه را که می‌خواهند، انجام دهد.

امـا از نـئولیبرال‌هـا بـپرسید نـازی‌ها واقـعاً بـا سـازمان، حـزب و اصـل *Führerum* خود چه کردند؟ در واقع امر، آن‌ها کاری نکردند جز تشـدید و تقویت ایـن جـامعهٔ تـوده‌ای، ایـن جَـامعهٔ اسـتانداردسـازی و بـهنجارسازیِ مصرف، و این جامعهٔ نشانه‌ها و نمایش‌ها. به عملکرد واقعی جامعهٔ نازی‌ها نگاه کنید. به‌طور کلی با نظم توده، توده‌های نورنبرگ، نمایش‌های نورنبرگ، مصرف استاندارد برای همه، ایدهٔ تهوّر قومی[1] و غیره رویه‌رو هستیم. این‌ها هـمه صـرفاً تـجدید و تـقویت تـمام آن ویـژگی‌های جـامعهٔ سـرمایه‌داری بورژوازی است که زومبارت تقبیح می‌کرد و نازی‌ها مدعی نفی آن‌ها بودند. چرا چنین است؟ چرا آن‌ها فقط چیزی را تجدید کردند که مدعی تـقبیحش بودند؛ اگر نه به این دلیل که تمام این عناصر، چنان‌که زومبارت مدعی بود و بعد از او هم نازی‌ها مطرح کردند، نـتیجه و مـحصول جـامعهٔ سـرمایه‌داری نیست. آن‌ها محصول و نتیجهٔ جامعه‌ای‌اند که از نظر اقتصادی لیـبرالیسـم را قـبول نـدارد؛ جـامعه یـا بـه عـبارتی دولتـی کـه خـط‌مشی حـمایت‌گرایـی و برنامه‌ریزی‌ای را برگزیده که در آن بازار نقش خود را ایفا نمی‌کند و دستگاه دولت یا فرا-دولت[2] مسئولیت زنـدگی روزمـرّهٔ افـراد را بـه عـهده دارد. ایـن پدیده‌های توده‌ایِ استانداردسازی و نمایش، به اقتصاد بازار مربوط نیستند، بلکه به دولت‌گرایی و ضدیّت با لیبرالیسم مربوط‌اند.

به‌طور خلاصه {می‌توان گفت} نکات تـعیین‌کنندهٔ تـجربه نـازیسم بـرای لیبرال‌های فرایبورگ به این شرح بود: ۱) تصور می‌کردند می‌توانند ثابت کنند که نازیسم محصول نوعی نامتغیّر اقتصادی است که به تقابل سرمایه‌داری/

---

* فوکو {به اشتباه} می‌گوید «سوسیالیستی».

1. Volkswagen 2. para-state

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سوسیالیسم و سازمان قانون اساسی‌بنیادِ دولت‌ها توجه ندارد؛ ۲) تصور می‌کردند می‌توانند ثابت کنند ناسیونال سوسیالیسم نامتغیّری است که به‌منزلهٔ علت و معلول، کاملاً با رشد نامحدود قدرت دولت پیوند دارد؛ و ۳) نخستین تأثیر مهم و مشهود این نامتغیرِ متصل به رشد دولت، نابودی شبکه و بافت جماعت اجتماعی[1] است، و این نابودی، از طریق نوعی واکنش زنجیره‌ای یا حلقوی، دقیقاً حمایت‌گرایی، اقتصاد برنامه‌ریزی شدهٔ متمرکز و افزایش قدرت دولت را لازم می‌آورد. این چنین، لیبرال‌های فرایبورگ راه مخالفتی را در پیش گرفتند که در چارچوب آن، قلمرو فلاکت لازم برای تعریف استراتژی خود را تعیین کردند.

به بیان کلی، هر چیزی که با لیبرالیسم تضاد دارد و مدیریت دولتی اقتصاد را مطرح می‌کند، نامتغیری را تشکیل می‌دهد که تاریخش را می‌توان در سراسر توسعهٔ جوامع اروپایی، از پایان قرن نوزده و به‌طور دقیق‌تر از آغاز قرن بیست مشاهده کرد. و این مقارن است با زمانی که فن لیبرال حکمرانی، با ترس از پیامدهای خود، تلاش کرد پیامدهایی را که می‌بایست از توسعهٔ خودش حاصل کند، محدود سازد. فن لیبرال حکمرانی چگونه می‌خواست این پیامدها را محدود سازد؟ خُب، با تکنیک مداخله‌ای که مستلزم کاربست نوعی عقلانیت معتبر برای علوم طبیعی، در جامعه و اقتصاد بود؛ خلاصه، با استفاده از آن‌چه می‌توان به‌طور کلی تکنولوژی نامید. تکنیکی‌سازیِ مدیریت دولتی، کنترل اقتصاد و نیز تحلیل پدیده‌های اقتصادی، چیزی است که اردولیبرال‌ها «سن سیمون‌گرایی ابدی»(۴۷) می‌نامند. آنان سن سیمون را با تولد نوعی سرگیجه هم‌ذات می‌دانند. این سرگیجه کنترل فن لیبرال حکمرانی را در اختیار دارد و آن را هدایت می‌کند تا از اصل محدودیت و سازمان‌دهی، به منظور کاربست شاکلهٔ عقلانیت خاص طبیعت در جامعه سود ببرد. نهایتاً همین اصل محدودیت و سازمان‌دهی به نازیسم انجامید. بنابراین، از

---

1. social Community

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سن‌سیمون تا نازیسم، چرخه‌ای از عقلانیت ناظر به مداخله وجود دارد. این مداخله‌ها مستلزم رشد دولت و استقرار دستگاهی است که براساس گونه‌های تکنیکی عقلانیت عمل می‌کند. این دقیقاً به تکوین نازیسم طی دو قرن، یا حدوداً یک قرن و نیم، در تاریخ سرمایه‌داری منجر شده است. اُردولیبرال‌ها با چنین تحلیلی، و با طرح آن در مرزهای اندیشهٔ سیاسی، تحلیل اقتصادی و جامعه‌شناسی، حملات آتشینی را شروع کردند که نوعی گفتمان و تحلیل آشنا از دل آن برخاست: نقدهای سنتی جامعهٔ بورژوایی و تحلیل بوروکراسی؛ ایدهٔ نازیسمی که همه می‌شناسیم؛ مضمون نازیسم به‌منزلهٔ انکشاف و نقطهٔ پایانی توسعهٔ سرمایه‌داری که به نحوی از نظر تاریخی طبیعی {تلقی می‌شد}؛ الهیات منفی دولت به‌منزلهٔ شرّ مطلق؛ امکان جمع کردنِ رخدادهای اتحاد شوروی و ایالات متحدهٔ امریکا، {ازجمله} اردوگاه‌های کار اجباری و پرونده‌های امنیت اجتماعی، درون نقدی واحد؛ و غیره. (البته من در این‌جا گفته‌های اُردولیبرال‌ها بین ۱۹۳۵ و ۱۹۴۰ یا ۱۹۵۰ را خیلی ساده کرده‌ام.) شما با همهٔ این مباحث آشنا هستید، و فکر می‌کنم ریشهٔ آن‌ها در این مجموعه از ضربه‌های نظری و تحلیلی اُردولیبرال‌ها نهفته است.

بهرهٔ نئولیبرالیسم اما با توجه به چیزی که می‌خواهم بگویم، این برای من مهم‌ترین مسئله نیست. مسئلهٔ اصلی نتیجه‌ای است که اُردولیبرال‌ها از این سلسله تحلیل‌ها می‌گیرند؛ یعنی وقتی نازیسم نشان می‌دهد که نقایص و آثار مخربی که به‌طور سنتی به اقتصاد بازار نسبت داده شده، باید به دولت و نقایص ذاتی و عقلانیتش نسبت داده شود، تحلیل باید کاملاً واژگون شود. نباید بپرسیم که وقتی یک اقتصاد بازاری نسبتاً آزاد داریم، چطور دولت می‌بایست آن را محدود سازد تا آثار مضرّش کاهش یابد. باید به شیوه‌ای کاملاً متفاوت استدلال کرد و گفت: هیچ چیز اثبات نمی‌کند که اقتصاد بازار ذاتاً زیان‌آور است، چرا که هرچه به‌منزلهٔ نقص و اثر آن به اقتصاد بازار نسبت داده شده، در واقع باید به دولت نسبت داده شود. پس بیایید عکس این را

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

انجام دهیم و از اقتصاد بازار، نسبت به خواسته‌هایی که در قرن هجده وجود داشت، خواسته‌های بیش‌تری را مطرح کنیم. در قرن هجده از بازار می‌خواستند که به دولت بگوید دیگر فراتر از فلان محدوده، با توجه به فلان مسئله، و از حدود فلان قلمرو نباید مداخله کنی. اُردولیبرال‌ها این را کافی نمی‌دانند. از آن‌جا که معلوم شد دولت نقایص ذاتی دارد و به‌هیچ دلیل نمی‌توان گفت اقتصاد بازار هم دارای این نقایص ذاتی است، بیایید از خود اقتصاد بازار بخواهیم که از ابتدا تا انتهای شکل‌گیری و عملیات خود، قاعدهٔ تنظیم درونی خود باشد نه قاعدهٔ محدودسازی دولت. به عبارت دیگر، فرمول اولیهٔ لیبرالیسم به نوعی چنین بود: بیایید فضایی از آزادی اقتصادی به‌وجود آوریم و حدود آن را با دولتی نظارت‌گر معین کنیم. اُردولیبرال‌ها به جای پذیرش بازار آزاد تعریف‌شده با دولت و تحت نظارت آن، می‌گویند باید فرمول را کاملاً معکوس کرد و بازار آزاد را قاعدهٔ سازمان‌بخش و تنظیم‌کنندهٔ دولت دانست؛ از آغاز شکل‌گیری تا قالب نهایی مداخله‌هایش. به عبارت دیگر، دولتی تحت نظارت بازار، نه بازاری تحت نظارت دولت. فکر می‌کنم این نوع معکوس‌سازی که اُردولیبرال‌ها تنها می‌توانستند بر پایهٔ تحلیل خود از نازیسم انجام دهند، آن‌ها را در سال ۱۹۴۸ قادر ساخت تا تلاش کنند راهی بیابند برای اعطای مشروعیت به دولتی که هنوز وجود نداشت و می‌بایست برای بدگمانان قابل قبول باشد. خب، بیایید بازار آزاد را برگزینیم؛ این‌چنین سازوکاری خواهیم داشت که دولت را پایه‌گذاری خواهد کرد و درعین‌حال، با کنترل آن، تضمین‌های لازم برای کسانی که دلایلی برای بدگمانی به آن دارند، فراهم می‌شود. از نظر من بدیل اُردولیبرال‌ها همین است.

تازگی نئولیبرالیسم در مقایسه با لیبرالیسم کلاسیک

فکر می‌کنم نکتهٔ مهم و سرنوشت‌ساز در نئولیبرالیسمِ اخیر را می‌توان در این‌جا جست. چرا که، نباید خیال کنیم نئولیبرالیسم امروز، چنان‌که بارها گفته‌اند، احیا* یا تکرار

---

* فوکو گفته است: [7] la resurgescence.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اشکال قدیمی اقتصاد لیبرال است که در قرون هجده و نوزده صورت‌بندی شده و اکنون سرمایه‌داری به دلایل مختلف، {ازجمله} ضعف‌ها و بحران‌ها، و چند هدف سیاسی محلی و محدود، آن را دوباره به عرصه آورده است. در واقعیت امر، در نئولیبرالیسم مدرن مسئلهٔ بسیار مهم‌تری نهفته است؛ خواه در قالب آلمانی آن‌که الآن اشاره کردم، و خواه در قالب آنارکولیبرالیسمِ امریکایی. مسئله این است که آیا اقتصاد بازار می‌تواند در واقع قاعده، شکل و مدلی باشد برای دولتی که به‌علت نقایصش، همه از چپ و راست، به دلیلی نسبت به آن بدگمان‌اند. همه در نقد دولت و تشخیص آثار ویرانگر و زیان‌آور آن هم‌داستان‌اند. اما در چارچوب همین نقد کلی، از طریق همین نقد و در سایهٔ آن، آیا لیبرالیسم در واقع خواهد توانست هدف واقعی‌اش، یا به عبارتی فُرمالیزاسیون کلی قوای دولت و سازمان‌دهی جامعه براساس اقتصاد بازار، را محقق کند؟ (البته نقد فوق از یک‌پارچگی برخوردار نیست، چرا که می‌توان آن را با اندکی تفاوت، از زومبارت گرفته تا مارکوزه مشاهده کرد.) آیا بازار واقعاً می‌تواند هم در دولت و هم در جامعه، قدرت فرمالیزاسیون داشته باشد؟ این مسئلهٔ تعیین‌کننده و مهم لیبرالیسم روزگار ماست، و تا این حد نمودار جهشی کاملاً اساسی نسبت به پروژه‌های سنتی لیبرالیسمی است که در قرن هجده شکل گرفته بودند. مسئله صرفاً آزادسازی اقتصاد نیست. مسئله این است که بدانیم قدرت‌های اطلاعات سیاسی و اجتماعیِ اقتصاد بازار چقدر گسترش می‌یابند. این بهرهٔ {نئولیبرالیسم} است. خُب، برای دادن پاسخ مثبت و تأیید این‌که اقتصاد بازار واقعاً می‌تواند هم دولت را مطلع سازد و هم می‌تواند جامعه را اصلاح کند، یا دولت را اصلاح کند و جامعه را مطلع سازد، اُردولیبرال‌ها تغییرات، دگرگونی‌ها و بازبینی‌هایی در آموزهٔ سنتی لیبرالیسم دادند. الآن می‌خواهم کمی دربارهٔ این دگرگونی‌ها توضیح دهم.*

---

* فوکو در این‌جا توقف می‌کند و می‌گوید: «فکر می‌کنم دیر است؛ واقعاً نمی‌دانم الآن باید شروع کنم یا نه... نظر شما چیست؟ [برخی جواب می‌دهند «بله».] فقط پنج دقیقه، نه بیش‌تر».

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نظریهٔ رقابت محض

بنابراین، نخستین تغییر در حوزهٔ مبادله[1] رخ داده؛ تغییر از مبادله به رقابت[2] در قاعدهٔ بازار. باز هم به بیان بسیار کلی، در لیبرالیسم قرن هجده، بازار چگونه، یا به عبارتی، بر چه پایه‌ای تعریف می‌شد؟ طی این دوره، بازار بر پایهٔ مبادلهٔ آزاد دو طرفی تعریف می‌شد که از طریق این مبادله، توازن دو ارزش را برقرار می‌کردند. مدل و قاعدهٔ بازار، مبادله بود، و البته آزادی بازار، ممنوعیت مداخلهٔ طرف ثالث یا هر اقتدار دیگر، به خصوص اقتدار دولت چنان اجرا می‌شد که بازار اعتبار پیدا می‌کرد و توازن واقعاً توازن بود. حداکثر انتظار از دولت این بود که بر جریان آرام بازار نظارت کند، و به عبارتی، احترام به آزادی طرف‌های مبادله را تضمین کند. بنابراین، دولت نمی‌بایست در بازار مبادله می‌کرد. از سوی دیگر، از دولت تقاضا می‌شد که در تولید دخالت کند؛ به این معنا که، طبق گفتهٔ اقتصاددانان لیبرال در اواسط قرن هجده، وقتی چیزی تولید می‌کنی، یعنی وقتی برای کار در حوزهٔ خاصی سرمایه‌گذاری می‌کنی، همه باید مالکیت فردی تولیدات را محترم بشمارند. لزوم مالکیت خصوصیِ محصولات بود که اقتدار دولت را ایجاب می‌کرد. اما بازار می‌بایست فضایی شفاف و عاری از مداخله باشد.

اکنون برای نئولیبرال‌ها، مهم‌ترین مسئله دربارهٔ بازار، مبادله یا آن نوع وضعیت اصیل و خیالینی که اقتصاددانان لیبرال قرن هجده تصور می‌کردند نیست. مسئلهٔ اصلی بازار جای دیگری است؛ مسئلهٔ اصلی رقابت است. علاوه بر این، از این لحاظ، نئولیبرال‌ها صرفاً دنباله‌رو تحول اندیشه یا آموزه و نظریهٔ لیبرال در قرن نوزده‌اند. عملاً از پایان قرن نوزده به بعد، کم‌وبیش کل نظریهٔ لیبرال قبول کرد که رقابت مهم‌ترین مسئلهٔ مربوط به بازار است؛ به عبارتی، مهم‌ترین مسئله نه توازن بلکه برعکس، نابرابری است.(۴۹) بسیار بیش از مسئلهٔ ارزش و توازن، این مسئلهٔ رقابت و انحصار است که پیکرهٔ

---

1. exchange
2. competition

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اصلی نظریهٔ بازار را تشکیل می‌دهد. بنابراین، در این مورد، اُردولیبرال‌ها به‌هیچ‌وجه از مسیر تحول تاریخی اندیشهٔ لیبرال جدا نیستند. آنان این تصور کلاسیک و این قاعده را در پیش می‌گیرند: رقابت، و تنها رقابت، می‌تواند عقلانیت اقتصادی را تضمین کند. رقابت چطور می‌تواند عقلانیت اقتصادی را تضمین کند؟ خب، از طریق تعیین قیمت‌هایی که، دقیقاً با وجود رقابت کامل و تمام‌عیار، می‌تواند برتری‌های اقتصادی را به دنبال آورد و انتخاب‌ها را تنظیم کند.

در مقایسه با این لیبرالیسم و نظریهٔ بازار که بر مسئلهٔ رقابت تأکید دارد، اُردولیبرال‌ها چیزی را مطرح می‌کنند که از نظر من خاص خود آن‌هاست. در واقع، طبق تصور مارجینالیستی و نئومارجینالیستی از اقتصاد بازار در قرن نوزده و بیست، از آن‌جا که بازار فقط از طریق رقابت آزاد و کامل می‌تواند عمل کند، بنابراین، دولت باید از ایجاد تغییر در وضعیتِ رقابتی موجود اجتناب کند و با احتیاط، از به‌کارگیری عواملی که این وضعیتِ رقابتی را با انحصار، کنترل و غیره مخدوش می‌سازد، پرهیز کند. حداکثر، دولت باید مداخله کند تا از انحراف رقابت توسط پدیده‌هایی چون انحصار، جلوگیری کند. همان نتیجهٔ مورد نظر کسانی که در قرن هجده اقتصاد بازار را با مبادله، یعنی لسه‌فر، تعریف می‌کردند، از این قاعدهٔ اقتصاد بازار هم حاصل می‌شود. به عبارت دیگر، لیبرال‌های قرن هجده و نوزده*، از قاعدهٔ اقتصاد بازار، نتیجهٔ واحدی در مورد لزوم لسه‌فر حاصل می‌کنند. لیبرال‌های قرن هجده آن را از مبادله اخذ می‌کردند، لیبرال‌های قرن نوزده از رقابت؛ اما در هر صورت، پیامد منطقی و سیاسی اقتصاد بازار لسه‌فر است.

در همین‌جاست که اُردولیبرال‌ها از سنت لیبرالیسم قرن هجده و نوزده جدا می‌شوند. آن‌ها می‌گویند: لسه‌فر نمی‌تواند و نباید** نتیجهٔ اصل رقابت

---

* فوکو می‌گوید «قرن بیست».

** فوکو تکرار می‌کند «نمی‌تواند».

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به‌منزلهٔ شکل سازمان‌بخشِ بازار باشد. چرا؟ از نظر آن‌ها به این دلیل که وقتی قاعدهٔ لسه‌فر را از اقتصاد بازار استنتاج می‌کنید، اساساً هنوز در چنگِ به‌اصطلاح «طبیعت‌گراییِ خام»* گرفتارید؛ به عبارتی، خواه بازار را با مبادله تعریف کنید و خواه با رقابت، آن را نوعی امر مسلم طبیعی می‌پندارید؛ چیزی که خودبه‌خود به‌وجود آمده، و چون داده‌ای طبیعی است، از طرف دولت باید محترم شمرده شود. اما اُردولیبرال‌ها می‌گویند این طبیعت‌گرایی خام است. به آسانی می‌توان در این‌جا تأثیر هوسرل را دید.(۵۰) در واقع رقابت برای چیست؟ یقیناً رقابت امر مسلمی طبیعی نیست. بازی، سازوکارها و آثار رقابتی که می‌شناسیم و افزایش می‌دهیم، به‌هیچ‌وجه پدیده‌هایی طبیعی نیستند. رقابت نتیجهٔ میان‌کنش طبیعی امیال، غرایز، رفتار و غیره نیست. در واقع، آثار رقابت صرفاً نتیجهٔ ذاتی‌اند که مشخصه و سازندهٔ آن است. آثار سودمند رقابت نتیجهٔ طبیعتِ از پیش موجود یا امر مسلم طبیعیِ همراه آن نیست. آن‌ها نتیجهٔ نوعی برتری صوری[1] اند. رقابت یک ماهیت[2] است. رقابت یک *eidos*(۵۱) است. رقابت قاعدهٔ فرمالیزاسیون است.(۵۲) رقابت دارای منطق درونی و ساختار خاص خود است. آثار آن تنها زمانی تولید می‌شود که این منطق محترم شمرده شود. این بازیِ صوری‌ای است بین نابرابری‌ها؛ نه بازی طبیعی‌ای بین افراد و رفتارها.

درست همان‌طور که از دید هوسرل ساختار صوری فقط تحت شرایطی به شهود تعلق می‌گیرد، رقابت نیز به‌مثابه یک منطق اقتصادی ذاتی، فقط در شرایط خاصی که با دقّت و به‌صورت غیرطبیعی ساخته شده باشد، ظاهر می‌شود و آثارش را تولید می‌کند. یعنی رقابت محض، داده‌ای نخستین[3] نیست. رقابت محض صرفاً می‌تواند نتیجهٔ تلاش‌های طولانی و بلاوقفه باشد، و در واقع، هرگز دست‌یافتنی نیست. رقابت محض باید و می‌تواند فقط

---

* در متن دست‌نوشتهٔ فوکو نیز داخل گیومه قرار گرفته است.

1. formal privilege 2. essence 3. primitive given

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یک هدف باشد؛ هدفی که متضمن نوعی خط‌مشی فعال و نامحدود است. به این ترتیب، رقابت هدف تاریخی فن حکمرانی است، نه داده‌ای طبیعی که باید محترم شمرده شود. البته در این نوع تحلیل هم تأثیر هوسرل را می‌بینیم، و هم تا حدودی به شیوهٔ وبری، امکان پیوند تاریخ و اقتصاد را مشاهده می‌کنیم. اُردولیبرال‌ها همچنان می‌گویند وظیفهٔ نظریهٔ اقتصادی، تحلیل رقابت به‌منزلهٔ سازوکاری صوری و شناسایی آثار مثبت آن است. اما آن‌چه واقعاً در جوامع آشنای ما رخ می‌دهد، نمی‌تواند بر پایهٔ این نظریهٔ رقابت تحلیل شود. {رخدادهای این جوامع} را تنها با در نظر گرفتن نظام‌های تاریخی واقعی‌ای که این فرایندهای اقتصادی صوری در آن‌ها عمل می‌کنند، شکل می‌گیرند و تنظیم می‌شوند، می‌توان تحلیل کرد. درنتیجه، به تحلیلی تاریخی از نظام‌ها نیاز داریم که مسیر آن از بطن تحلیل صوری فرایندهای اقتصادی می‌گذرد؛ همچون خطی افقی که از میان خط عمودی می‌گذرد. اقتصاد فرایندهای صوری را تحلیل می‌کند، و تاریخ نظام‌هایی را تحلیل خواهد کرد که در آن‌ها عملیات این فرایندهای صوری یا ممکن است یا ناممکن.(۵۳)

سومین نتیجه‌ای که آن‌ها می‌گیرند، این است که رابطهٔ بین اقتصاد رقابتی و دولت دیگر نمی‌تواند به‌صورت تعیین متقابل حدودِ قلمروهای مختلف باشد. بازی بازار ــ که باید آزاد گذاشته شود ــ و بنابراین، قلمروی که دولت در آن مداخله می‌کند، وجود نخواهد داشت؛ چراکه بازار یا به عبارتی رقابت محض که جوهر بازار است، تنها در صورتی می‌تواند شکل بگیرد که با یک حکومت‌داری فعال به‌وجود آمده باشد. بنابراین، با نوعی تلفیق کامل سازوکارهای بازار که در رقابتْ شاخص‌گذاری شده، و با خط‌مشی حکومتی سروکار خواهیم داشت. حکومت از ابتدا تا انتها باید اقتصاد بازار را همراهی کند. اقتصاد بازار از حکومت خارج نمی‌شود. بلکه، اقتصاد بازار نشانگر و سازندهٔ شاخص عمومی‌ای است که قاعدهٔ تعریف کل کنش حکومتی را باید

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در آن جای داد. باید به نفع[1] بازار حکومت کرد، نه به سبب[2] بازار. تا همین حد می‌توانید ببینید که رابطهٔ تعریف شده از سوی لیبرالیسم قرن هجده، کاملاً معکوس شده است. بنابراین، مسئله این است که از این قاعده چه شیوه‌ای برای تعیین حدود حکومت اقتباس می‌شود؟ یا به عبارتی، وقتی قاعدهٔ عمومی این است که بازار نهایتاً باید در حکومت ایجاد شود، فن حکمرانی چه تأثیری می‌پذیرد؟ این چیزی است که مانند یک سریال خوب سعی می‌کنم هفتهٔ بعد توضیح دهم.

---

1. for

2. because

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یادداشت‌ها

۱. Walter Eucken (۱۹۵۰-۱۸۹۱)، رئیس مکتب نئولیبرال آلمان (مکتب فرایبورگ) که مواضعش در مجلهٔ *Ordo* منتشر می‌شد (به یادداشت شمارهٔ ۸ مراجعه کنید). وی در برلین و بن اقتصاد خواند و شاگرد هینریش دیتسل (نمایندهٔ مکتب تاریخی و از آخرین مدافعان این جریان)، هرمان شوماخر (جانشین گوستا اشمولر در دانشگاه برلین) بود. اویکن پس از این‌که دستیار شوماخر شد، در سال ۱۹۲۳ از او جدا شد، چراکه معتقد بود تاریخ‌گرایی (historicism) نمی‌تواند مسئلهٔ رکود را تبیین کند. وی در ۱۹۲۵ در توبینگن و در ۱۹۲۷ در فرایبورگ به استادی رسید. اویکن تا پایان عمر در فرایبورگ ماند. ر.ک.:
F. Bilger, *La Pensée économique libérale de l'Allemagne contemporaine*, pp. 39-70.

۲. بیلگر (Bilger, *Ibid.*, p. 47) در مورد رابطهٔ بین اویکن و هوسرل، چنین می‌نویسد: «وقتی اویکن به این شهر آمد، دوستی صمیمانه‌ای با هوسرل آغاز کرد، که با رودلف اویکن پیوند معنوی داشت. دو مرد روابط مستحکمی با هم داشتند، تا این‌که مرگ فیلسوف ناگهان این رابطه را گسست. اویکن در آثارش تأثیر بنیان‌گذار پدیدارشناسی بر شکل‌گیری روش اقتصادی‌اش را ستوده است. به‌ویژه، وی اغلب به کتاب معظم هوسرل، *پژوهش‌های منطقی*، اشاره می‌کند. اویکن سویه‌های انتقادی و اثباتی این اثر را در اقتصاد سیاسی به‌کار می‌گیرد.»
(Edmund Husserl, *Die logische Untersuchungen* (Halle: S. Niemeyer, 1928); English translation by J.N. Findlay, *Logical Investigations* (London: Routledge, 2001) 2 volumes.)
{همچنین، در فارسی مراجعه کنید به *درآمدی بر پژوهش‌های منطقی* که به گفته‌ای خودتفسیری هوسرل از پدیدارشناسی‌اش است: ادموند هوسرل، *درآمدی بر پژوهش‌های منطقی: پیش‌نویسی از یک پیش‌گفتار بر پژوهش‌های منطقی (۱۹۱۳)*، ویرایش اویگن فینگ، ترجمهٔ محمدرضا قربانی، تهران، فرهنگ صبا (رخ‌داد نو)، ۱۳۸۷.}
برای مطالعهٔ تحلیلی دقیق‌تر در مورد نفوذ پدیدارشناسی هوسرل در روش‌شناسی اقتصاد سیاسیِ نئولیبرال آلمان، ر.ک.:
R. Klump, "On the phenomenological roots of German *Ordnungstheorie*: what-Walter Eucken owes to Edmund Husserl" in P. Commun, ed., *L'Ordolibéralisme allemand: aux sources de l'économie sociale de marche* (University of Cergy-Pontoise, CIRAC/CICC, 2003) pp. 149-162.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۳. از جمله Hans Grossmann-Doerth و فرانتس بوم را می‌توان نام برد. (در مورد فرانتس بوم به یادداشت شمارهٔ ۱۱ مراجعه کنید.) ر.ک.:

F. Bilger, *La Pensée économique libérale*, pp. 47-48 and 71-74. On Kelsen, see *Sécurité, Territoire, Population; Security, Territory, Population*, lecture of 25 January 1978, note 1.

4. W. Fucken, "Staatliche Strukturwandlungen und die Krisis des Kapitalismus" [Structural modifications of the state and crisis of capitalism], *Weltwirtschaftliches Archiv*, Jena, vol. 36 (2), 1932, pp. 297-321.

۵. Wilhelm Lautenbach (۱۸۹۱-۱۹۴۸)، به‌ویژه مراجعه کنید به مقالهٔ وی:

"Auswirkungen der unmittelbaren Arbeitsbeschaffung," *Wirtschaft und Statistik*, vol. 13, no. 21, 1933, republished in G. Bombach and others, eds., *Der Keynesianismus* (Berlin: Springer, 1981) pp. 301-308, and his posthumous work, *Zins, Kredit und Produktion* (Tübingen: J.C.B. Mohr, 1952).

۶. Hjalmar Greely Horace Schacht (۱۸۷۷-۱۹۷۰)، رئیس رایش بانک از نوامبر ۱۹۲۳ تا مارس ۱۹۳۰، و وزیر اقتصاد از جولای ۱۹۳۴ تا نوامبر ۱۹۳۷. وی با گرینگ [ژنرال نیروی زمینی آلمان و رهبر حزب نازی] و هزینه‌های نظامی مخالف بود (بنگرید به یادداشت ۳۶)، اما تا ۱۹۴۳ وزیر مشاور باقی ماند. ر.ک.:

J. François-Poncet, *La Politique économique de l'Allemagne occidentale*, pp. 21-22.

۷. کاملاً برعکس؛ چراکه از اواخر ۱۹۳۳، اویکن در سمیناری شرکت کرد که کارل دیل تشکیل داده بود. در این سمینار طرفداران نازیسم از دانشکده‌های مختلف جمع شده بودند؛ ازجمله گرهارد ریتر تاریخ‌دان، و کلمنس باوئر الهی‌دان. اویکن به‌طور سرسختانه در مقابل خط‌مشی هایدگر در ادارهٔ دانشگاه فایبورگ ایستادگی می‌کرد.

۸. فوکو در این‌جا تاریخِ چاپ مقدمهٔ بوم، اویکن و گروشمن-دورت را با عنوانِ «رسالتِ ما» در مجلد نخست مجموعه‌ای که این سه تن منتشر ساختند، اشتباه گرفته است. ر.ک.:

Die Ordnung der Wirtschaft directed by these three authors (see the English translation with the title "The Ordo Manifesto of 1936" in A. Peacock and H. Willgerodt, eds., *Germany's Social Market Economy:*

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

Origins and evolution [London: Macmillan, 1989] pp. 14-26) and that of the first issue of the journal Ordo in 1948. The latter appeared in the form of an annual volume from 1948 to 1974 (Düsseldorf: Helmut Küpper) and from 1975 (Stuttgart: Gustav Fischer).

9. W. Eucken, *Die Grundlagen der Nationalökonomie* (Jena: G. Fischer, 1940, 2nd ed. 1942); English translation by T.W. Hutchison, *The Foundations of Economics: History and theory in the analysis of economic reality* (London: William Hodge, 1950).

۱۰. ر.ک.: درس‌گفتار ۳۱ ژانویهٔ ۱۹۷۹، یادداشت ۱۹.

۱۱. Franz Böhm (۱۸۹۵-۱۹۷۷)، مشاور حقوقی وزیر اقتصاد از ۱۹۲۵ تا ۱۹۳۲. وی از ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۸ در دانشگاه فرایبورگ و ینا حقوق تدریس می‌کرد، اما به‌دلیل مخالفت با سیاستِ یهودستیزی، مجبور شد استعفا دهد. بوم پس از جنگ وزیر امور فرهنگی شد در هِسه (۱۹۴۶-۱۹۴۵) و سپس استاد حقوق مدنی و اقتصاد شد در دانشگاه فرانکفورت. وی از ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۵ عضو بوندشتاگ بود و از ۱۹۴۸ تا ۱۹۷۷ نقش فعالی در شورای علمی در فرانکفورت داشت. وی در ۱۹۶۵ اولین سفیر آلمان در اسرائیل شد. آثار اصلی او عبارت‌اند از:

Wettbewerb und Monopolkampf (Berlin: C. Heymann, 1933); *Die Ordnung der Wirtschaft als geschichtliche Aufgabe und rechtsschöpferische Leistung* (Stuttgart-Berlin: Kohlhammer, 1937); *Wirtschaftsordnung und Staatsverfassung* (Tübingen: J.C.B. Mohr, 1950). See too his *Reden und Schriften* (Karlsruhe: C.F. Müller, 1960). With W. Eucken and H. Grossmann-Doerth, he was one of the co-signatories of the 1936 "Ordoliberal manifesto"(see above, note 8).

۱۲. Alfred Müller-Armack (۱۹۰۱-۱۹۷۸)، دستیار اقتصاد در دانشگاه کالن (Cologne) از ۱۹۲۶ بود و در ۱۹۴۰ در مینستر کرسی تخصصی گرفت و در ۱۹۵۰ به کالن بازگشت. مولر-آرماک در ۱۹۳۳ به حزب ناسیونال سوسیالیست پیوست اما دکترین نژادی حزب را قبول نداشت. مراجعه کنید به کتاب او:

Staatsidee und Wirtschaftsordnung im neuen Reich [Berlin: Junker and Dünnbaupt, 1933],

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هم‌چنین، ر.ک.:

F. Bilger, *La Pensée économique libérale*, pp. 111-112. His main works (apart from his *Genealogie der Wirtschafisstile*, see below note 14) are: *Wirtschafislenkung und Marktwirtschaft* (Düsseldorf; Verlag Wirtschaft und Finanzen, 1946, 2nd ed. 1948); *Diagnose unserer Gegenwart. Zur Bestimmung unseres geistesgeschichtlichen Standortes* (Gütersloh: Bertelsmann, 1949); *Religion und Wirschaft. Geistesgeschichtliche Hintergründe unserer europäischen Lebensform* (Stuttgart: Kohlhammer, 1959).

۱۳. استاد فرایبورگ نبود، بلکه استاد کالن بود؛ ر.ک.: یادداشت قبلی.

14. A. Müller-Armack, *Genealogie der Wirtschafisstile: die geistesgeschichtlichen Ursprünge der Staatsund Wirtschafisformen bis zum Augang des 18. Jahrhunderts* (Stuttgart: Alfred Kohlhammer, 1941, 3rd ed. 1944).

مؤلف «سعی می‌کند نشان دهد که سازمان اقتصادی عصر، ترجمان اقتصادی جهان‌نگری یا *Weltanschauung* غالب» است و «[از این] نتیجه می‌گیرد که بازسازی اقتصاد پس از جنگ در راستای «سبک جدید زندگی» که آلمانی‌ها در پیش می‌گیرند، لازم است.»

(F. Bilger, *La Pensée économique libérale*, pp. 109-110.)

۱۵. اسپیتوف مفهوم «سبک اقتصادی» یا *Wirtschaftsstil*، به معنی شکل اقتصادی-اجتماعی کلی جامعه در دوره‌ای معین، را ارائه کرده است برای تعمیق و تبیین مفهوم «سیستم اقتصادی» یا *Wirtschafssystem* که سومبارت مطرح کرده بود:

A. Spiethoff, ("Die allgemeine Volkswirtschaftslehre als geschichtliche Theorie. Die Wirtschaftsstile," *Schmollers Jahrbuch für Gesetzgebung, Verwaltung und Wirtschaft im Deutschen Reich*, 56, II, 1932). W. Sombart, *Die Ordnung des Wirtschafislebens* (Berlin: Julius Springer, 1927); *Die drei Nationalökonomien-Gesischte und System der Lehre von der Wirtschaft* (Berlin: Duncker and Humblot, 1930).

بنابراین، کاربست این مفهوم در امتداد پرابلماتیک مکتب تاریخی آلمان قابل فهم است، و البته نشانگر علاقه به تحلیلی تیپولوژیک و منسجم‌تر است. اویکن مفهوم «سبک اقتصادی» را به‌طور انتقادی بررسی کرده است:

W. Eucken, *Die Grundlagen der Nationalökonomie*, pp. 71-74; *The*

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

Foundations of Economics, pp. 90-93. See H. Möller, "Wirtschaftsordnung, Wirtschaftssystem und Wirtschaftsstil: ein Vegleich der Auffassungen von W. Eucken, W. Sombart und A. Spiethoff," in Schmollers Jahrbuch für Gesetzgebung, Verwaltung und Volkswirtschaft (Berlin: Duncker and Humblot, 64, 1940) pp. 75-98.

مولر-آرماک در مقالات دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، مکرراً مفهوم «سبک» را برای تعریف برنامهٔ اقدام اقتصاد بازار اجتماعی به کار می‌گیرد. برای مثال، ر.ک.:

"Stil und Ordnung der sozialen Marktwirtschaft" (1952) in A. Müller-Armack, *Wirtschaftsordnung und Wirtschaftspolitik* (Fribourg-en-Brisgau: Rombach, 1966) pp. 231-242. See S. Broyer, "*Ordnungstheorie* et ordolibéralisme: les leçons de la tradition" in P. Commun, ed., *L'Ordolibéralisme allemand, pp. 90-95.*

۱۶. Wilhelm Röpke، ۱۸۹۹-۱۹۶۶؛ استاد اقتصاد در دانشگاه ماربورگ تا برکناری‌اش به دلایل سیاسی. وی به‌عنوان یکی از پیروانِ مصمم neo-marginalism، عضو یک کمیسیون رسمی برای مطالعهٔ بی‌کاری در ۱۹۳۱-۱۹۳۰ شد. ر.ک.:

F. Bilger, *La Pensée économique libérale*, pp. 93-103; J. François-Poncet, *La Politique économique*, pp. 56-57.

۱۷. Kurt von Schleicher (۱۸۸۲-۱۹۳۴).

۱۸. ... در آن‌جا با الکساندر روستو جامعه‌شناس که مهاجر (émigré) هم بود، ملاقات کرد.

۱۹. در ۱۹۳۷. وی در یک مؤسسهٔ مطالعات بین‌المللی تدریس کرد و از ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۲ رئیس جامعهٔ مُن پُلرین بود. (ر.ک.: یادداشت ۱۲.)

20. W. Röpke, Ist *die deutsche Wirtschaftspolitik richtig? Analyse und Kritik* (Stuttgart: Kohlhammer, 1950) (see F. Bilger, *La Pensée économique libérale,* p. 97); republished in W. Stützel and others, eds., *Grundtexte zur sozialen Marktwirtschaft*, pp. 49-62 (see above, lecture of 31 January 1979, note 21).

21. W. Röpke, *Die Gesellschaftskrisis der Gegenwart* (Erlanbach-Zurich: E. Rentsch, 1942, 4th ed. 1945); French translation by H. Faesi and Ch. Reichard, *La Crise de notre temps* (Neuchâtel: Éd. de La Baconnière, 1945, edition with reduced annotations and no index; republished, Paris:

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

"Petite Bibliothèque Payot," 1962); English translation by Annette and Peter Schiffer Jacobsohn, (Roepke) *The Social Crisis of Our Time* (London: William Hodge,1950). The work was banned in Germany shortly after publication (see the *Völkische Beobachter* of 11 July 1942). The other volumes completing this book are, *Civitas Humana: Grundfragen der Gesellschafts-und Wirtschaftsreform* (Erlenbach-Zurich: E. Rentsch, 1944); French translation by P. Bastier, *Civitas Humana, ou les Questions fondamentales de la Réforme economique et sociale: capitalisme, collectivisme, humanisme économique, État, société, économie* (Paris: Librairie de Médicis, 1946); English translation by Cyril Spencer Fox, *Civitas Humana. A Humane Order of Society* (London: William Hodge, 1948), and *Internationale Ordnung* (Erlenbach-Zurich: E. Rentsch, 1945); French translation [anon.], *La Communauté internationale* (Geneva: C. Bourquin, 1947); English translation, *International Order and Economic integration* (Dordrecht: Reidel, 1959). In 1947 Röpke also published a book on the "German question," *Die deutsche Frage* (Erlenbach-Zurich: E. Rentsch); English translation by E.W. Dickes, *The German Question* (London: George Allen & Unwin, 1946), in which he recommends a constitutional monarchy as a way of re-establishing the Rechtsstaat.

22. E. Husserl, *Die Krisis der europäischen Wissenschaften und die transzendentale Phänomenologie* (W. Biemel: 1954); English translation by D. Carr, *The Crisis of European Sciences and Transcendental Phenomenology* (Evanston Ill.: Northwestern University Press, 1970).

اگر نسخهٔ نهایی متعلق به آثار پس از مرگ منتشرشدهٔ هوسرل باشد، بخش نخست که مطالب دو سخنرانی وین و پراگ در سال ۱۹۳۵ است، در سال ۱۹۳۶ در بلگراد در مجلهٔ *آرتور لیبرت* با عنوان «*فیلوسوفیا*» چاپ شد. بنابراین احتمالاً ریکه با این متن آشنا بوده؛ هرچند صراحتاً به آن اشاره نکرده است. منبع او، یا مرجع تلویحی او، دینی است نه فلسفی. ر.ک.: *Civitas Humana*, p. xvii، و *Die Gesellschuftskrisis der*

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و نیز ر.ک.: درس‌گفتار ۳۱ ژانویهٔ *Gegenwart; The Social Crisis of Our Time* ۱۹۷۹، یادداشت ۳۱.

۲۳. Alexander Rüstow (۱۸۸۵-۱۹۶۳)، *Das Versagen des Wirtschaftsliberalismus als religionsgeschichtliches Problem* [The failure-of-economic liberalism, a problem of religious history] (Istanbul, 1945) and his monumental trilogy: Ortsbestimmung der Gegenwart [Determination of the place of the present] (Erlenbach-Zurich: E. Rentsch) volume 1: *Ursprung der Herrschaft* [The origin of domination], 1950; volume 2: *Weg...der Freiheit* [The road of freedom], 1952; and volume 3: *Herrschaft oder Freiheit*, 1955, [abridged English translation by Salvator Attanasio, *Freedom or Domination: a Historical Critique of Civilisation*, ed. A. Dankwart (Princeton: Princeton University Press, 1980)], see the review by C.J. Friedrich, "The political thought of Neoliberalism," *The American Political Science Review*, 49 (2) June 1955, pp. 514-525.

۲۴. Freidrick von Hayek؛ آثار هایک به این شرح است:
Prices and Production (London: George Routledge and Sons, 1931); *Individualism and Economic Order* (Chicago and London: University of Chicago Press Routledge and Kegan Paul, 1949); *The Counter-Revolution of Science: Studies of the abuse of reason* (Glencoe, Ill.: Free Press, 1952); *Law, Legislation and Liberty*, vol. 1: *Rules and Order*, vol. 2: *The Mirage of Social Justice*; vol. 3: *The Political Order of a Free People* (Chicago and London: University of Chicago Press-Routledge and Kegan Paul, 1973-1979).

۲۵. جمهوری وایمار (۱۹۱۹-۱۹۳۳)، به دنبال کناره‌گیری ویلیام دوم، در ۹ نوامبر ۱۹۱۸ اعلام شد. جمهوری با مشکلات اقتصادی قابل توجهی مواجه بود؛ خصوصاً به علت رکود ناشی از هزینه‌های غرامات و بحران ۱۹۲۹ که افزایش جنبش‌های تندرو را در پی داشت.

۲۶. Max Weber (۱۸۶۴-۱۹۲۰)، معلوم نیست که در این‌جا مقصود فوکو اثر بزرگ وبر، *اقتصاد و جامعه* است یا نه.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

Wirtschaft und Gesellschaft (Tübingen: J.C.B. Mohr, 1922; 4th ed. by J. Winckelmann, 1956); partial French translation J. Chavy and E. de Dampierre (Paris: Plon, 1971); English translation by Ephraim Fischoff and others, *Economy and Society. An Outline of Interpretive Sociology* (Berkeley and London: University of California Press, 1979)) or rather to *The Protestant Ethic and The Spirit of Capitalism already referred to (see above, lecture of 31 January 1979, note 25).*

۲۷. در مورد ادبیات گستردهٔ مربوط به نسبت وبر با مارکس، و اختلاف نگرش‌های آنان، ر.ک.:
C. Colliot-Thélène, "Max Weber et l'héritage de la conception matérialiste de l'histoire," in *Études wébériennes* (Paris: PUF, 2001) pp. 103-132.

۲۸. Max Horkheimer (۱۸۹۵-۱۹۷۳)، از مؤسسان مؤسسهٔ تحقیقات اجتماعی فرانکفورت در ۱۹۲۳.

۲۹. ر.ک.: درس‌گفتار ۳۱ ژانویهٔ ۱۹۷۹.

۳۰. Ludwig Joseph (Lujo) Brentano (۱۸۴۴-۱۹۳۱)، از اعضای «مکتب تاریخی جوان» به رهبری گوستاو فون اشمولر (۱۸۳۸-۱۹۱۷). ر.ک.:
Joseph A. Schumpeter, *History of Economic Analysis*, p. 809.
بیلگر او را «مؤسس لیبرالیسم آلمانی» می‌داند:
F. Bilger, *La Pensée économique libérale*, pp. 25-26.

31. Friedrich List (1789-1846), *Das nationale System der politischen Ökonomie* (Stuttgart-Tübingen: Cotta, 1841); French translation by H. Richelot, *Système nationale d'économie politique* (Paris: Capelle, 1857: republished "Tel," 1998). On List's role in the genesis of the "protection of infant industries," see W. Röpke (Roepke), *The Social Crisis of our Time*, pp. 55-65.

۳۲. *Deutscher Zollverein*: اتحادیهٔ گمرکی ایالات آلمان که در قرن نوزده تشکیل شد. در ۱۸۱۸ شروع به کار کرد، در ۱۸۵۴ تقریباً به سراسر آلمان گسترش یافت، و نقش مهمی در تبدیل آلمان به یک قدرت اقتصادی بزرگ ایفا کرد. در این خصوص، مراجعه کنید به گفته‌های فوکو در صفحات پایانی دست‌نوشته‌های درس‌گفتار قبلی.

۳۳. Walter Rathenau (۱۸۶۷-۱۹۲۲)، از یهودیان صاحب صنایع که از ۱۹۱۵ مسئول

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سازمان‌دهی اقتصاد جنگی آلمان بود. در ۱۹۲۲ وزیر امور خارجه شد و به‌دست دو ناسیونالیست راست افراطی به قتل رسید.

۳۴. بنگرید به یادداشت شمارهٔ ۵.

۳۵. بنگرید به یادداشت شمارهٔ ۶.

۳۶. برنامهٔ چهار ساله، اولویت کامل تجدید تسلیحات را اعلام کرد. در مورد نقش و سازمان دفتر برنامهٔ چهار ساله، به مدیریت گورینگ (Göring)، ر.ک.:

F. Neuman, *Behemoth: The structure and practice of National Socialism* (Oxford: Oxford University Press, 1944) pp. 247-254, with table on p. 253.

برای ستنزی از جدیدترین اثر در مورد این مقطع از سیاست اقتصادی آلمان، ر.ک.:

I. kershaw, *Nazi Dictatorship: Problems and perspectives of interpretation* (London and New York: E. Arnold, (1996) pp. 59-61. See also H. James, *The German Slump: Politics and economics, 1924-1936* (Oxford: Clarendon Press: New York: Oxford University Press, 1986).

۳۷. هایک در *راه بردگی* می‌نویسد:

«وی [راتناو] از طریق نوشته‌هایش احتمالاً بیش از هر شخص دیگری، دیدگاه‌های اقتصادی نسلی را که طی سال‌های پس از جنگ رشد کرده بودند، شکل بخشید. برخی از نزدیک‌ترین همکاران وی بعدها استخوان‌بندی ستاد ادارهٔ طرح پنج سالهٔ گورینگ را ساختند.»

F. Hayek, *The Road to Serfdom*, p. 129.

۳۸. ویلیام بوریج (William Beveridge) در سال ۱۹۴۰ از سوی چرچیل به ریاست کمیتهٔ بین دولتی‌ای منصوب شد که مسئول پیشنهاد اصلاحات به نظام حمایت اجتماعی انگلستان بود.

39. W. Röpke, "Das Beveridgeplan," *Schweizerische Monatshefte für Politik und Kultur*, June-July 1943.

رپکه این انتقاد از برنامهٔ بِوِریج را در این اثر خلاصه کرده است:

Civitas Humana, pp. 142-149.

همچنین، ر.ک.:

K. Tribe, *Strategies of Economic Order, German Economic Discourse 1750-1950* (Cambridge: Cambridge University Press, 1995) p. 240.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۴۰. فوکو در مورد ساخت حقوقی دولت ناسیونال سوسیالیست، به‌ویژه این آثار را خوانده است:

M. Cot, *La Conception hitlérienne du droit* doctoral thesis (Toulous: Impr. du Commerce, 1938), and R. Bonnard, *Le Droit et l'État dans la doctrine national-socialist* (Paris: Librairie Générale de Droit et de Jurisprudence, 1936, 2nd ed. 1939).

۴۱. Werner Sombart (۱۸۶۳-۱۹۴۱)، وی در کنار اشپیتهوف (A. Spiethoff) و ماکس وبر از نمایندگان اصلی نسل آخر مکتب تاریخی آلمان بود. زومبارت از ۱۹۱۷ در برلین استاد اقتصاد بود. اثر عمدهٔ وی، *سرمایه‌داری مدرن*، استمرار نظریهٔ مارکس است و او را در شمار نام‌آوران سوسیالیسم قرار می‌دهد.

Der moderne Kapitalismus (Leipzig: Duncker & Humblot, 1902).

زومبارت در ۱۹۲۴ به برنامهٔ انقلاب محافظه‌کارانه اعلام وفاداری می‌کند و در ۱۹۳۳ عضو *آکادمی رُخت آلمان* می‌شود. علی‌رغم وفاداری‌اش به اصل رهبری، نظریه‌های نژادی ناسیونال سوسیالیسم را تأیید نمی‌کند. رژیم به کتاب‌های آخر وی، ازجمله سوسیالیسم آلمانی (*Deutscher Sozialismus*) اقبالی نشان نداد.

42. *Deutscher Sozialismus* (Berlin-Charlottenburg: Buchholz und Weisswange, 1934); English translation by K.F. Geiser as, *A New Social Philosophy* (Princeton and London: Princeton University Press, 1934); French translation by G. Welter as *Le Socialisme allemand: une théorie nouvelle de la société* (Paris: Payot, 1938), republished with a Preface by A. de Benoist (Paris: Pardès "Révolution conservatrice," 1990).

43. See H. Marcuse, *One-dimensional Man: Studies in the ideology of adoanced industrial societies* (Boston: Beacon Press, 1964).

44. W. Sombart, *A New Social Philosophy*, Part One: "The economic era" ch. 2, "The Reconstruction of Society and the State" and ch. 3, "The Intellectual life" pp. 16-41.

45. W. Sombart, *Der Moderne Kapitalismus*; French translation by S. Jankélévitch as L'Apogée du capitalisme (Paris: Payot, 1932) Part III, ch. 53, and *Das Proletariat* (Frankfurt am Main: Rütter und Loening, 1906).

وی در این‌جا انزوا و ریشه‌کن شدن کارگران در «عصر اقتصاد» را تقبیح می‌کند.

46. See G. Debord, *La Société du spectacle* (Paris: Buchet-Chastel, 1967).

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کتاب‌های مارکوزه و گی دُبور که فوکو به آن‌ها اشاره می‌کند. دو منبع اصلی نقد موقعیت‌گرا از اواخر دههٔ ۱۹۶۰ به بعد هستند. (همچنین، مراجعه کنید به درس‌گفتار پایانی سال گذشته:

Sécurité, Territoire, Population: Security, Territory, Population, lecture of 5 April 1978, p. 338, and note 15).

{گی دُبور، *جامعهٔ نمایش*، ترجمهٔ بهروز صفدری، انتشارات آگه؛ هربرت مارکوزه، *انسان تک‌ساحتی*، ترجمهٔ دکتر محسن مؤیدی، مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۷۸.}

47. See W. Röpke, *Civitas Humana:*

۴۸. Saint-Simon (۱۷۶۰-۱۸۲۵)، فیلسوف، اقتصاددان و اصلاح‌گر اجتماعی فرانسوی.

۴۹. ر.ک.: درس‌گفتار ۲۱ فوریهٔ ۱۹۷۹. در آن‌جا به‌طور صریح‌تر به والراس، مارشال و ویکسل اشاره شده است.

۵۰. اویکن از ۱۹۳۴ در مقالهٔ «Was leistet die nationalökonomische Theorie» به تقلیل آیده‌تیک هوسرلی (eidetic reduction) ارجاع داد. این مقاله مقدمه‌ای بود بر کتاب وی.

Kapitaltheoretische Untersuchungen (Jena: Fischer, 1934)

اویکن در این کتاب برای نخستین بار روش خود را تئوریزه می‌کند: رویهٔ انتزاع از رهگذر تقلیل واقعیت‌مندی خاص موارد (Reduktion des tatsächlich Gegebenen auf reine Fälle).

۵۱. در مورد شهودِ ماهیت یا *eidos* در مقابل شهود تجربی، ر.ک.:

E. Husserl, *Ideas. General Introduction to Pure Phenomenology*, translated by W.R. Boyce Gibson (London/New York: George Allen and Unwin/Humanities Press, 1969).

52. See F. Bilger, *La Pensée économique libérale*, p. 155:

«لیبرال‌ها نظریهٔ رقابت کامل را نظریه‌ای اثباتی تلقی نمی‌کنند، بلکه نظریه‌ای هنجاری و نمونه‌ای آرمانی (ideal type) تلقی می‌کنند که باید تلاش کرد و به آن رسید.»

53. See F. Bilger, *La Pensée économique libérale*, p. 52:

«طبق نظر والتر اویکن، مورفولوژی اقتصادی [یعنی، تحلیلی تیپولوژیک نظام‌های اقتصادی] «بین نگرش تجربی نسبت به وقایع تاریخی و تحلیل نظری عمومی لازم برای فهم روابط، پیوندی مستحکم ایجاد می‌کند.» در مورد پیوند تحلیل مورفولوژیک چارچوب و تحلیل نظری فرایندهای اقتصادی درون آن، ر.ک.: *Ibid.*, pp. 54-55.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شش

۱۴ فوریهٔ ۱۹۷۹

نئولیبرالیسم آلمانی (۳)

امروز می‌خواهم بحث نئولیبرالیسم آلمانی را ادامه دهم، وقتی دربارهٔ نئولیبرالیسم معاصر صحبت می‌کنید، خواه نئولیبرالیسم آلمانی و خواه انواع دیگر آن، عموماً با سه‌گونه واکنش مواجه می‌شوید.

نخست این‌که، از منظر اقتصادی، نئولیبرالیسم چیزی بیش از تجدید حیات نظریه‌های اقتصادی قدیمی و دست دوم نیست.

دوم این‌که، از منظر جامعه‌شناختی، نئولیبرالیسم صرفاً روشی است برای تأسیس روابط بازاری مستحکم در جامعه.

نهایتاً واکنش سوم این است که، از منظر سیاسی، نئولیبرالیسم فقط سرپوشی است برای مداخلهٔ اجرایی و عمومیِ دولت، و این مداخله عمیق‌تر از آن است که بتواند زیر ظواهر نئولیبرالیسم پنهان و مخفی بماند.

می‌بینید که این سه نوع واکنش، نهایتاً نشان می‌دهند که نئولیبرالیسم اصلاً چیزی نیست؛ یا درهرحال، همیشه ماهیت واحدی داشته، همیشه یک چیز بیش‌تر نبوده، و بلکه بدتر {هم شده است}. به عبارتی، نئولیبرالیسم خوانش مجدّدی از آدام اسمیت است؛ دوم، جامعهٔ بازار است که در جلد نخستِ

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سرمایه رمزگشایی و تقبیح شده است؛ سوم، عمومیت یافتن قدرت دولت است؛ به عبارتی، سولژنیتسین[1] در مقیاسی جهانی است.(۱)

سودمندی تحلیل تاریخی برای اکنون

آدام اسمیت، مارکس، سولژنیتسین، لسه‌فر؛ جامعهٔ بازار و نمایش، جهان اردوگاه‌های کار اجباری و گولاگ؛ به بیان کلی، این‌ها سه چارچوب تحلیلی و انتقادی‌اند که معمولاً بر پایهٔ آن‌ها به مسئلهٔ نئولیبرالیسم پرداخته‌اند؛ و بنابراین، با تکرار نوع واحدی از نقد طی دویست، صد یا ده سال، عملاً آن را هیچ قلمداد کرده‌اند. اکنون می‌خواهم به شما دقیقاً نشان دهم که نئولیبرالیسم در واقع چیزی دیگر است. نمی‌دانم اهمیت زیادی دارد یا نه، اما مطمئناً چیزی هست، و من می‌خواهم به {ماهیت} منحصربه‌فرد آن پی ببرم. تحلیل‌های تاریخی‌ای که خود را به معنای دقیق کلمه تاریخی معرفی می‌کنند و به دنبال کشف انواع عمل، قالب‌های نهادی و غیرهٔ موجود و فعال در زمان و مکانی خاص‌اند، می‌توانند تأثیرات سیاسی مهم و حتی گرانبهایی به‌جا گذارند؛ و مهم است نشان دادن این‌که [سازوکاری چون]* زندان در لحظه‌ای معین چه بوده، و ببینیم این نوع تحلیل خالصاً تاریخی چه آثاری در وضعیت فعلی به‌جا می‌گذارد. با فرض درستی این‌ها، هرگز نمی‌توان، تلویحاً یا صراحتاً با دلایل بیش‌تر، نتیجه گرفت که آن‌چه وجود داشته، همانی است که اکنون وجود دارد. مسئله این است که بگذاریم دانش گذشته نشان خود را بر تجربهٔ اکنون بزند. مسئله به‌هیچ‌وجه پوشاندنِ اکنون در قالبی شناخته شده برای گذشته نیست، بلکه {مسئله پوشاندن آن در قالبی است} که برای اکنون معتبر شمرده شود. بدون شک، به هر قیمتی می‌بایست از همین انتقال آثار سیاسی تحلیل تاریخی در قالبِ تکرار محض پرهیز کرد. و به همین دلیل است که من بر این مسئلهٔ نئولیبرالیسم پافشاری می‌کنم تا بلکه آن را از نقدهای مبتنی بر

---

۱. ظاهراً فوکو نام سولژنیتسین را به کنایه از جهانِ اردوگاه‌های کار اجباری و گولاگ به کار برده است.ا.ـم.

* به دلیل نامفهوم بودن صدای فوکو، حدس می‌زنیم که مقصودش چنین بوده.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

جابه‌جایی‌های صرف و سادهٔ ساخت‌های تاریخی[1] خلاص کنم. نئولیبرالیسم آدام اسمیت نیست؛ نئولیبرالیسم جامعهٔ مبتنی بر بازار نیست؛ نئولیبرالیسم گولاگی در سویهٔ پنهان سرمایه‌داری نیست.

تمایز نئولیبرالیسم از لیبرالیسم کلاسیک

پس این نئولیبرالیسم چیست؟ هفتهٔ گذشته سعی کردم حداقل قاعدهٔ نظری و سیاسی آن را نشان دهم. سعی کردم به شما نشان دهم که برخلاف لیبرالیسمِ اسمیتی و قرن هجدهمی، مسئلهٔ نئولیبرالیسم این نبوده که چطور در چارچوب یک جامعهٔ سیاسی معین، فضای آزادی از بازار ایجاد یا دست و پا کند. بلکه مسئلهٔ نئولیبرالیسم این است که چطور اِعمالِ همه جانبهٔ قدرت سیاسی را می‌توان براساس قواعد اقتصاد بازار طراحی کرد. بنابراین، مسئله آزادسازی فضایی خالی نیست، بلکه گرفتن قواعد صوری اقتصاد بازار و ارجاع و اتصال آن‌ها به فن عمومی حکمرانی است؛ مسئله پیوند این قواعد صوری با فن عمومی حکمرانی است. از نظر من، مسئله همین است، و سعی کردم به شما نشان دهم که برای تحقق این عملیات، به عبارتی برای کشف این‌که چقدر و چه میزان قواعد صوری اقتصاد بازار می‌تواند شاخص فن عمومی حکمرانی باشد، نئولیبرال‌ها می‌بایست در لیبرالیسم کلاسیک تغییراتی می‌دادند.

بهرهٔ خاص نئولیبرالیسم

نخستین تغییر که هفتهٔ قبل نیز سعی کردم نشان دهم، اساساً جدا کردن اقتصاد بازار از قاعدهٔ سیاسی لسه‌فر بود. نئولیبرال‌ها در طرح نظریهٔ رقابت محض، رقابت را نوعی دادهٔ اولیه یا طبیعی تلقی نمی‌کردند؛ {همچنین،} در نگاه آنان، رقابت منبع و بنیان جامعه هم نیست که از آن پرده برداشته و چنان‌که بوده، از نو کشف شود. از نظر من، با این اقدام نئولیبرال‌ها بود که جدایی اقتصاد بازار از سیاست‌های لسه‌فر تحقق یافته یا تعریف گردیده، و به نوعی قواعدش مقرّر شد. به عکس، رقابتْ

---

1. historical moulds

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

جداشدن اقتصاد بازار از سیاست‌های لسه‌فر

ساختاری بود با مختصات صوری، [و] همین مختصاتِ صوریِ ساختار رقابتی بود که از طریق سازوکار قیمت، تنظیم اقتصادی را حاصل کرد و می‌توانست حاصل کند. درنتیجه، اگر رقابت واقعاً چنین ساختار صوری‌ای داشت که از نظر درونی مستحکم، اما از حیث واقعی و تاریخی شکننده بود، مسئلهٔ خط‌مشی لیبرال دقیقاً گسترش فضای عینی و واقعی‌ای بود که در آن ساختار صوریِ رقابت می‌توانست عمل کند. بنابراین، موضوع ما، اقتصاد بازار بدون لسه‌فر، یعنی خط‌مشی فعالی بدون کنترل دولتی است. به این ترتیب، نباید نئولیبرالیسم را با لسه‌فر یکسان دانست، بلکه باید آن را با هوشیاری[1] مستمر، فعالیت و مداخله یکسان دانست.

کنفرانس والتر لیپمن (۲۶ـ۳۰ اگوست ۱۹۳۸)

در اغلب متون نئولیبرال*، این بسیار واضح است، و {در این‌جا} می‌خواهم به یکی از آن‌ها اشاره کنم (اگر توانستید پیدا کنید، چون پیدا کردنش راحت نیست؛ کتابخانهٔ ملی به طرزی عجیب این متن را گم کرده است، اما مطمئناً می‌توانید آن را در موزهٔ اجتماعی پیدا کنید)(۲). این متن خلاصهٔ مباحثاتی است که در ۱۹۳۹، در آستانهٔ جنگ، در «کنفرانسِ[2] والتر لیپمن(۳) مطرح شد. این کنفرانس در فرانسه(۴)، به دنبال انتشار کتاب لیپمن برگزار شد. کتاب لیپمن با عنوان *La Cité [libre]*** یا *شهر آزاد* به فرانسه ترجمه شده بود.(۵) کتاب عجیبی است، چون از یک طرف مضامین لیبرالیسم کلاسیک را به‌صورت بازفعال‌سازی[3] محض و ساده در پیش می‌گیرد، اما از طرف دیگر، از برخی جهات، عناصری هم به‌دست می‌دهد که بخشی از نئولیبرالیسم را تشکیل

---

1. vigilance

2. Colloquium

3. reactivation

* فوکو می‌گوید: متون «نئوپوزیتیویستی».

** فوکو می‌گوید «شهر آینده».

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می‌دهند. این کتاب به‌طور هم‌زمان در ایالات متحده چاپ شد، به فرانسه ترجمه شد، و در پاریس کنفرانسی با شرکت خود والتر لیپمن برای آن برگزار شد. در این کنفرانس لیبرال‌های قدیمی سنت کلاسیک، فرانسویانی چون بُدین(۶)، برای مثال،(۷) و برخی از نئولیبرال‌های آلمانی و اتریشی، یعنی دقیقاً کسانی که بخشی از مکتب فرایبورگ را تشکیل می‌دادند، نیز شرکت کرده بودند. برخی از این آلمانی‌ها تبعید شده بودند، برخی در آلمان به سکوت واداشته شده بودند، و این کنفرانس برای آن‌ها فرصتی بود تا دیدگاه‌های خود را ارائه کنند. رُپکه(۸)، روستو، هایک، و فون میزس، در کنفرانس شرکت کرده بودند.(۹) علاوه بر این‌ها، شخصیت‌های متوسطی نیز حضور داشتند: ژاک روئف(۱۰)، مارژولَن(۱۱)، که نقش مهمی در اقتصاد پس از جنگ فرانسه داشت، و دبیر کل کنگره، ریمون آرون(۱۲) که صحبتی نکرد یا حداقل در جلسات حاضر نشد. به دنبال کنفرانس، در جولای ۱۹۳۹(۱۳) تصمیم گرفته شد کمیته‌ای دائمی تشکیل شود که بعدها «کمیتهٔ بین‌المللی بررسی تجدید حیات لیبرالیسم» (CIERL)(۱۴) نام گرفت. در جریان این کنفرانس پیشنهادهای خاصی در مورد نئولیبرالیسم مطرح شده است. (در {قسمت} خلاصه، این مطلب را می‌بینید که با سایر تزها و مضامین لیبرالیسم کلاسیک درآمیخته است.) و یکی از شرکت‌کنندگان ــ به خاطر ندارم کدام‌یک ــ(۱۵) عبارت فوق‌العاده پُرمعنی «لیبرالیسم اثباتی» را به‌منزلهٔ نامی برای نئولیبرالیسمِ در حال تکوین پیشنهاد می‌کند. بر این مبنا، لیبرالیسم اثباتی نوعی لیبرالیسم مداخله‌گر است. این لیبرالیسمی است که رپکه در *Gesellschaftskrisis* که به فاصلهٔ اندکی پس از کنفرانس لیپمن منتشر شد، دربارهٔ آن چنین می‌گوید: «بازار آزاد نیازمند سیاستی فوق‌العاده هوشمندانه است.»(۱۶) در تمام متون نئولیبرال‌ها این مضمون را می‌یابید که در رژیم لیبرال، حکومت فعال، هوشمند[1] و مداخله‌گر است، و فرمولی را می‌بینید که نه لیبرالیسم کلاسیک قرن نوزده

مسئلهٔ سبک اقدام

حکومت

---

1. vigillant

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و نه سرمایه‌داری آنارشیستی امریکای معاصر نمی‌توانند قبول کنند. برای مثال، اویکن می‌گوید: «دولت مسئول نتیجهٔ فعالیت اقتصادی است.»(۱۷) فرانتس بوم {نیز} می‌گوید: «دولت باید کنترلِ توسعهٔ اقتصادی را در دست داشته باشد.»(۱۸) میکش هم‌چنین می‌گوید «در این سیاست لیبرال، می‌بایست به اندازهٔ سیاستِ مبتنی بر برنامه‌ریزی، مداخلهٔ اقتصادی صورت گیرد؛ اما با ماهیت متفاوت.»(۱۹) عبارتِ «سیاست لیبرال» در جملهٔ وی قابل توجه است. به عقیدهٔ من، مسئلهٔ ماهیت دخالت‌ها نقطهٔ شروعی به‌دست می‌دهد برای نزدیک‌شدن به ویژگی خاص خط‌مشی نئولیبرال. همان‌طور که می‌دانید، به‌طور کلی مسئلهٔ لیبرالیسم قرن هجده و آغاز قرن نوزده، عبارت بود از ایجاد تمایز بین اعمالی که باید انجام شود و اعمالی که نباید انجام شود، بین قلمروهایی که می‌توان دخالت کرد و قلمروهایی که نمی‌توان دخالت کرد. این تمایزی است بین *برنامه* و *خارج از برنامه*.(۲۰) در نگاه نئولیبرال‌ها این موضعی ساده بود. برای آن‌ها مسئله این نیست که برخی کارها را نمی‌توانید انجام دهید و برخی کارهای دیگر را لازم است انجام دهید. مسئلهٔ آن‌ها چگونگی مبادرت به این امور است. مسئله نحوهٔ انجام این کار است؛ و به عبارتی این به سبک حکمرانی مربوط می‌شود.

سه نمونه

سه مثال می‌زنم تا نحوهٔ تعریف نئولیبرال‌ها از سبک کنش حکومتی را مشخص کنم. خیلی خلاصه، مختصر و موجز می‌گویم، اما می‌بینید که قطعاً با این‌ها آشنایی دارید؛ چون در واقع در آن‌ها غوطه‌وریم. می‌خواهم به‌طور خلاصه به سه مورد اشاره کنم. ابتدا، مسئلهٔ انحصار؛ دوم، مسئله‌ای که نئولیبرال‌ها عمل اقتصادی هماهنگ یا *action économique conforme* می‌نامند؛ و سوم، مسئلهٔ خط‌مشی اجتماعی. بر این پایه، سعی می‌کنم بعضی از ویژگی‌های خاص این نئولیبرالیسم را از دید خودم نشان دهم. ویژگی‌های موردنظر من با چیزهایی که معمولاً در نقد سیاست لیبرالِ نئولیبرالیسم مورد هدف قرار می‌گیرد، به‌کلی تضاد دارد.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

الف. مسئلهٔ انحصارها

ابتدا به مسئلهٔ انحصارها می‌پردازم. باز هم ببخشید که این موضوع خیلی پیش‌پاافتاده است، اما فکر می‌کنم حداقل برای شناخت شکل امروزی برخی مسائل، لازم است به آن برگردیم. می‌دانید که در تلقی کلاسیک، یا در یکی از تلقی‌های کلاسیک از اقتصاد، انحصار پیامد شبه‌طبیعی و شبه‌ضروری رقابت در رژیم سرمایه‌داری تصور می‌شود. به عبارتی، نمی‌توان گذاشت رقابت، بدون پدیده‌های انحصاری همراه آن که دقیقاً محدودسازی، تضعیف و حتی نفی رقابت را به دنبال دارد، گسترش یابد. بنابراین، ویژگی منطق تاریخی-اقتصادی رقابت، به این دلیل فرو می‌نشیند. البته این متضمن آن است که هر لیبرالِ خواهان تضمین عملیات رقابت آزاد، در واقع باید براساس سازوکارهای اقتصادی‌ای که پدیده‌های انحصاری را تسهیل، همراهی و تعیین می‌کند، در اقتصاد مداخله کند. به عبارتی، اگر می‌خواهید رقابت را از آثارش در امان نگه دارید، در مقاطعی باید طبق سازوکارهای اقتصادی عمل کنید. این پارادوکس انحصار در اقتصاد لیبرالی است که مسئلهٔ رقابت را ایجاد می‌کند و درعین‌حال می‌پذیرد که انحصار عملاً بخشی از منطق رقابت است. البته همان‌طور که می‌توانید حدس بزنید، موضع نئولیبرال‌ها کاملاً متفاوت است. مسئلهٔ آنان این است که نشان دهند انحصار یا گرایش انحصارگرایانه، در واقع بخشی از منطق اقتصادی یا تاریخی رقابت نیست. ریکه در *Gesellschaftskrisis* می‌گوید انحصار «بدنه‌ای خارجی در فرایند اقتصادی» است و خودبه‌خود درون آن ایجاد نمی‌شود.(۲۱) نئولیبرال‌ها برای تقویت این نظریه، استدلال‌هایی ارائه می‌کنند که در این‌جا فقط برای اطلاع شما، چند مورد از آن‌ها را معرفی می‌کنم. نخست، طبق استدلال‌های تاریخی، انحصار علاوه بر این‌که نوعی پدیدهٔ نهایی و نقطهٔ اوجی در تاریخ اقتصاد لیبرال است، پدیدهٔ کهنه‌ای است که سرچشمهٔ آن دخالت مراجع عمومی در اقتصاد است. درهرحال، اگر انحصار وجود دارد، به این دلیل است که مراجع عمومی یا کسانی که در آن زمان کارویژه‌ها و اعمالِ قدرت عمومی را تضمین می‌کردند، به شرکت‌ها و

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کارخانه‌ها امتیاز می‌بخشیدند، و دولت‌ها و حاکمان به افراد یا خانواده‌ها، در ازای خدمات مالی در قالب نوعی نظام مالیات اشتقاقی یا پنهان[1]، اختیارات انحصاری می‌دادند. برای مثال، می‌توان این را در مورد انحصاری که ماکسیملیانِ اول به خانوادهٔ فوگِر در مقابل خدمات مالی داد، مشاهده کرد.(۲۲) خلاصه، گسترش نظام مالیاتی در قرون وسطا که خود شرط افزایش قدرت متمرکز بود، منجر به ایجاد انحصارها شد. انحصار پدیده‌ای کهن است و با مداخله {پیوند دارد}.

همچنین، تحلیل حقوقیِ شرایطی را داریم که در آن، قانون زمینهٔ انحصار را فراهم می‌کند یا آن را تسهیل می‌بخشد. اَعمال مربوط به ارث[2]، وجود قانون شرکت‌های سهامی با مسئولیت نامحدود[3]، مسئلهٔ حقوق ثبت اختراعات و اکتشافات[4]، و غیره چطور زمینهٔ ایجاد پدیده‌های انحصار را فراهم کرد، آن هم نه به دلایل اقتصادی، بلکه به دلیل عملکرد قانون؟ در این‌جا، نئولیبرال‌ها مجموعهٔ تمام عیاری از مسائلی را برانگیخته‌اند که عمدتاً تاریخی و نهادی‌اند تا اختصاصاً اقتصادی، و {درعین‌حال} راه تحقیق بسیار جالب در مورد چارچوب سیاسی-نهادی توسعهٔ سرمایه‌داری را نیز باز کرده‌اند. نئولیبرال‌های امریکایی نیز از این مسائل بهره گرفته‌اند. برای مثال، ایده‌های نورث(۲۳) در مورد توسعهٔ سرمایه‌داری، مستقیماً با مسیری که نئولیبرال‌ها در پیش گرفتند، همخوان است. مسئله‌نمای ایده‌های نورث به‌وضوح در چندین نوبت از جلسات کنفرانس لیپمن مطرح شده بود.

استدلال دیگری که نشان می‌دهد پدیدهٔ انحصارگرایانه اصولاً یا منطقاً به اقتصاد رقابت تعلق ندارد، در تحلیل‌های سیاسیِ پیوند بین اقتصاد ملی، موانع گمرگی حمایتی[5] و انحصار دیده می‌شود. برای مثال، فون میزس چندین بار این را تحلیل کرده است.(۲۴) او نشان می‌دهد که تقسیم شدن در

---

1. derivative or concealed tax system
2. inheritance practices
3. law of joint-stock companies
4. patent rights
5. protectionist customs barriers

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بازارهای ملی، چطور زمینهٔ شکل‌گیری پدیده‌های انحصاری را فراهم کرده است. چنین تقسیمی با فروکاستن واحدهای اقتصادی به حوزه‌های نسبتاً کوچک، در این چارچوب وجود پدیده‌های انحصاری را به‌طور مؤثر امکان‌پذیر می‌سازد. همچنین این پدیده‌ها در اقتصاد جهانی باقی نخواهند ماند.(۲۵) به‌طور کامل‌تر و مستقیم‌تر، وی نشان می‌دهد چطور حمایت‌گرایی، که در واقع شرایط آن را دولت تعیین می‌کند، تنها تا جایی می‌تواند مؤثر باشد که کارتل‌ها یا انحصارهایی را برای کنترل تولید، فروش خارجی، سطوح قیمت‌ها و غیره به‌وجود آورید.(۲۶) به بیان کلی، این همان خط‌مشی بیسمارک بود.

سوم، از نظر اقتصادی، نئولیبرال‌ها می‌گویند تحلیل کلاسیک زمانی درست است که طبق آن، در سرمایه‌داری، افزایش الزامی سرمایهٔ ثابت، پشتوانهٔ انکارناپذیری برای گرایش به تمرکز و انحصار باشد. علاوه بر این، آن‌ها می‌گویند در وهلهٔ نخست، این گرایش ضرورتاً و به‌طور اجتناب‌ناپذیر به انحصار نمی‌انجامد. البته، سطح مطلوبی از تمرکز وجود دارد که رژیم سرمایه‌داری بر مبنای آن توازن پیدا می‌کند؛ اما بین این {حدّ} مطلوب تمرکز و حداکثری که واقعیت انحصار نمودار می‌سازد، آستانه‌ای قرار دارد که نمی‌توان به خودی‌خود، به‌منزلهٔ تأثیر مستقیم رقابت یا تأثیر مستقیم فرایندهای اقتصادی، از آن گذشت. باید به تعبیر روستو «نئوفئودالیسم غارت‌گر»(۲۷) باشد که برای عبور از حد مطلوب تمرکز به انحصار حداکثری، می‌بایست از «حمایت دولت، قوانین، محاکم و افکار عمومی» نیز برخوردار باشد. و سپس ریکه می‌گوید درهرحال، حتی اگر پدیدهٔ انحصار وجود داشته باشد، به‌خودی‌خود ثبات نخواهد داشت.(۲۸) به عبارت دیگر، در میان مدت، اگر نه در کوتاه‌مدت، در فرایند اقتصادی همیشه یا تعدیل نیروهای مولّد، یا تعدیل‌های فنّی، یا افزایش انبوه بهره‌وری، یا باز هم ظهور بازارهای جدید را شاهدیم. و این همه بدان معناست که تکامل به‌سوی انحصار، تنها چند صباحی می‌تواند متغیّر فعالی باشد میان سایر متغیرهایی که زمانی دیگر

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فالب خواهند بود. اقتصاد رقابتی در پویایی همه‌جانبه‌اش، شامل مجموعهٔ متغیرهایی است که در آن، گرایش به تمرکز همواره با گرایش‌های دیگر به تعادل می‌رسد.

سرانجام، در مورد پدیدهٔ انحصار، چه چیزی در عرصهٔ عملکرد اقتصاد اساساً اهمیت دارد، یا به عبارتی مزاحمت ایجاد می‌کند؟ استدلال فون میزس هم به همین نحو است.(۲۹) آیا این واقعیت که فقط یک تولیدکننده وجود دارد؟ مسلماً خیر. آیا این واقعیت که فقط یک بنگاه با حق فروش وجود دارد؟ مسلماً خیر. انحصار تا جایی آثار برهم زننده دارد که در قیمت‌ها یا به عبارتی، در سازوکار تنظیم‌کنندهٔ اقتصاد دخالت می‌کند. اکنون می‌توان به‌خوبی تصور کرد که قیمت انحصاری[1]، یعنی قیمتی که بدون پایین آمدن فروش یا سود می‌تواند افزایش یابد، توسط خود انحصارها به کار گرفته نشده یا نمی‌تواند به کار گرفته شود، زیرا آن‌ها درنتیجهٔ به کار بردن قیمت انحصاری، همیشه در معرض ظهور رقابتی‌اند که از وجود این قیمت‌های نامناسب، در جهت ضربه‌زدن به {خود} انحصار سود می‌برند. درنتیجه، اگر انحصار بخواهد قدرت انحصارگرانه‌اش را حفظ کند، می‌بایست به جای قیمت انحصاری، قیمتی یکسان با قیمت رقابتی[2] یا درهرحال نزدیک به آن را به کار گیرد. به عبارتی، انحصار چنان عمل خواهد کرد که گویی رقابت وجود دارد. بنابراین، بازار و سازوکار قیمت را مختل نخواهد کرد، و انحصار مهم نخواهد بود. ساختاری چنین مهم و پدیدهٔ تعیین‌کننده در رقابت، ساخته شده تا با تمرین این «خط‌مشی گمانه‌آمیز» رقابتی[3] عمل کند(۳۰)، و تا این حد اساساً بودن یا نبودن انحصار اهمیتی ندارد.

کل این مطلب صرفاً تعیین می‌کند که چطور نئولیبرال‌ها می‌خواهند مسئله را مطرح کنند. به تعبیری، آن‌ها از این مسئلهٔ نارساییِ انحصار خلاص شدند.

---

1. monopoly price 2. price of competition
3. competitive policy of the as if

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می‌توانند بگویند: می‌بینید که نیازی به دخالت مستقیم در فرایند اقتصادی نیست، چرا که فرایند اقتصادی به‌منزلهٔ حامل نوعی ساختار تنظیم‌کننده در قالب رقابت، اگر به‌طور کامل امکان نقش‌آفرینی داشته باشد، هرگز خطا نخواهد کرد. خصیصهٔ اصلی رقابت، انسجامِ صوری فرایند آن است. اما چیزی که تضمین می‌کند این فرایند صوری به بی‌راهه نرود، این است که در واقع، اگر بگذارند عمل کند، از بطن رقابت و از بطن خود فرایند اقتصادی هیچ عاملی نمی‌تواند با برخورداری از سرشتی خاص، جریان این فرایند را عوض کند. در نتیجه، در این سطح عدم مداخله الزامی است. البته عدم مداخله به شرطی الزامی می‌شود که یک چارچوب نهادی برای جلوگیری از دخالت افراد یا مراجع عمومی در ایجاد انحصار تأسیس شود. به این ترتیب، در نظام حقوقی آلمان، چارچوب ضدانحصاریِ نهادمند و بزرگی را می‌بینید که کارکردش به‌هیچ‌وجه دخالت در حوزهٔ اقتصاد برای جلوگیری از ایجاد انحصار توسط خود اقتصاد نیست، بلکه کارکردش بازداشتن فرایندهای خارجی از دخالت و ایجاد پدیده‌های انحصارگرایانه است.*

بد مسئلهٔ «اقدام‌های هماهنگ»

دومین نکتهٔ مهم در این برنامهٔ نئولیبرال، مسئلهٔ اقدام‌های هماهنگ (*actions conformes*) است.(۳۱) این نظریه و برنامه‌ریزی اَعمالِ هماهنگ، اساساً در متنی دیده می‌شود که در واقع یکی از منشورهای بزرگ سیاست آلمانِ معاصر به حساب می‌آید. منظورم کتاب *مبانی سیاست اقتصادی* (*Grundsätze der Wirtschaftspolitik*) نوشتهٔ اویکن است که پس از مرگ وی، در ۱۹۵۱ یا ۱۹۵۲ به چاپ رسید.

مبانی سیاست اقتصادی طبق دیدگاه اویکن

کتاب اویکن در واقع سویهٔ دیگر یا سویهٔ عملیِ متنی بود که با عنوان *Grundlagen der Nationalökonomie*، به‌منزلهٔ سویهٔ نظریِ {این جریان} دوازده سال قبل منتشر

---

* فوکو در این‌جا از صفحات ۸ تا ۱۰ دست‌نوشته که به قانون ضد کارتل آلمان (۱۹۵۷) اختصاص دارد، رد می‌شود.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اقدام‌های تنظیمی و اقدام‌های سازمان‌دهنده

شده بود.(۳۳) اویکن در این مبانی، در این *قواعد بنیادین سیاست اقتصادی*، به ما می‌گوید حکومت لیبرال که دائماً باید هوشیار و فعال باشد، می‌بایست به دو شیوه مداخله کند: نخست از طریق اقدامات تنظیم‌کننده (*actions régulatrices*)، و دوم از طریق اقدامات سازمان‌دهنده (*actions ordonnatrices*).(۳۴)

ابتدا اَعمالِ تنظیم‌کننده؛ نباید فراموش کنیم که پدر اویکن نئوکانتی‌ای بود که در آغاز قرن بیست برندهٔ جایزهٔ نوبل شد.*(۳۵) اویکن در مقام یک کانتی تمام‌عیار می‌گوید: حکومت چگونه باید دخالت کند؟ باید در قالب اقدامات تنظیم‌کننده مداخله کند؛ به عبارتی، در واقع زمانی باید در فرایندهای اقتصادی دخالت کند که مداخله به دلایل مرتبط الزامی باشد. «فرایند اقتصادی همواره به اصطکاک‌های موقتی، و به تعدیل‌هایی منجر می‌شود که خطر ایجاد وضعیت‌های استثنایی، به همراه مشکلات انطباق و پیامدهای کم‌وبیش جدی برای برخی گروه‌ها را در پی دارد.»(۳۶) بنابراین وی می‌گوید، به‌جای دخالت در سازوکارهای اقتصاد بازار، باید در شرایط بازار دخالت کرد.(۳۷) با پیروی دقیق از ایدهٔ کانتی تنظیم، دخالت در شرایط بازار به معنی تشخیص، پذیرش و دادن اجازهٔ بازی آزاد به سه گرایش خاص و بنیادین در بازار است، اما به منظورِ تشویق این گرایش‌ها و به نحوی محدود ساختن آن‌ها به مرزها و واقعیت تمام‌عیار[1] خود. این سه گرایش عبارت‌اند از: گرایش به کاهش هزینه‌ها، گرایش به کاهش سود بنگاه، و نهایتاً گرایش مقطعی و موقتی به سود بالا، خواه از طریق کاهش چشم‌گیر و انبوه قیمت‌ها، و خواه با افزایش تولید.(۳۸) این‌ها سه گرایشی‌اند که باید در تنظیم بازار یا اقدام تنظیم‌کننده مورد توجه قرار گیرند، چراکه خود این‌ها گرایش‌های تنظیم بازار محسوب می‌شوند.

به بیان واضح، پیش از هر چیز مقصود این است که هدف اصلی اقدام

---

* جمله‌ای کوتاه و تا حدودی نامفهوم در این قسمت حذف شده است: «نئوکانتیسم (...) ادبیات.»

1. full reality

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تنظیم‌کننده، ضرورتاً تثبیت قیمت خواهد بود، آن هم نه به معنی ثابت بودن قیمت‌ها بلکه به معنی کنترل تورم. درنتیجه، هر هدف دیگری غیر از تثبیت قیمت‌ها فقط جنبهٔ ثانویه و فرعی دارد. در هر صورت، این‌ها هرگز نمی‌توانند هدف اصلی باشند. به‌ویژه این‌که اهداف اصلی نباید حفظ قدرت خرید، تضمین اشتغال کامل یا حتی موازنهٔ تراز پرداخت‌ها[1] باشد.

دوم، برای ابزارهایی که می‌بایست به کار گرفته شود، این چه معنایی دارد؟ پیش از هر چیز این به معنی سیاست اعتباری[2] یا به عبارتی برقراری نرخ تنزیل[3] است. این به معنی استفاده از تجارت خارجی با کاهش ماندهٔ بستانکار[4] در زمانی است که می‌خواهید جلوی افزایش قیمت‌های خارجی را بگیرید. می‌توان وضع مالیات را هم تغییر داد، اما همیشه در جهت استفاده از مالیات‌های متعادل؛ آن هم زمانی که قصد پس‌انداز یا سرمایه‌گذاری وجود دارد. اما به هیچ‌یک از انواع ابزارهای استفاده شده در برنامه‌ریزی متوسل نخواهند شد؛ یعنی کنترل قیمت، حمایت از بخش خاصی از بازار، اشتغال‌زاییِ نظام‌مند، یا سرمایه‌گذاری عمومی. همهٔ این اشکال مداخله باید شدیداً کنار گذاشته شوند و ابزارهای بازاری محض که ذکر کردم جای آن‌ها را بگیرد. سیاست نئولیبرال به‌ویژه در حوزهٔ بی‌کاری، کاملاً روشن است. نرخ بی‌کاری هرچه باشد، در وضعیت بی‌کاری به‌کلی باید از مداخلهٔ مستقیم یا اولیه در بی‌کاری اجتناب کرد؛ گویی اشتغال کامل ایدهٔ سیاسی و قاعدهٔ اقتصادی‌ای است که می‌بایست به هر قیمتی حفظ شود. پیش از هر چیز و مهم‌تر از همه می‌بایست از ثبات قیمت‌ها پاس‌داری کرد. درنتیجه بدون شک، ثبات قیمت در واقع هم به حفظ توان خرید منجر می‌شود و هم به سطح بالای اشتغال در مقایسه با بحران بی‌کاری. اما اشتغال کامل هدف نیست، و ممکن است ذخیرهٔ بی‌کاری کاملاً برای اقتصاد لازم باشد. همان‌طور که فکر می‌کنم

---

1. balance of payments
2. policy of credit
3. discount rate
4. credit balance

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ریکه گفته، بی‌کار کیست؟ بی‌کار شخصی نیست که از بی‌ثباتی اقتصادی در رنج است؛ بی‌کار قربانی اجتماعی نیست. بی‌کار کارگری است در حال گذار؛ کارگری است در حال گذار بین فعالیت غیرمفید و فعالیت مفیدتر.(۳۹) بنابراین، این‌ها اقدامات تنظیم‌کننده‌اند.

با این حال، اقدامات سازمان‌دهنده جالب‌ترند، چون ما را به هدف تعیین‌شده[1] نزدیک‌تر می‌سازند. اقدامات سازمان‌بخش چیستند؟ خُب، اقداماتی‌اند با کارکرد مداخله در شرایط بازار؛ اما در شرایط بنیادین، ساختاری و عمومی‌ترِ بازار، در مقایسه با آن‌چه در موردش صحبت کردیم. در واقع، هرگز نباید این اصل را فراموش کنیم که بازار یک تنظیم‌کنندهٔ اجتماعی و اقتصادی عمومی است، اما مقصود این نیست که به‌منزلهٔ داده‌ای طبیعی می‌توان آن را در خود بنیانِ جامعه یافت. بلکه، نوعی سازوکار مطلوب و بسیار قابل اتکا می‌سازد، به شرطی که خوب عمل کند و با هیچ مانعی مواجه نباشد. (ببخشید که دوباره این را می‌گویم.) درنتیجه، علاقهٔ اصلی و دائمی دخالت حکومت، صرف‌نظر از این لحظات بحرانی که درباره‌اش صحبت کردم، می‌بایست شرایط وجود بازار باشد؛ یعنی همان چیزی که اُردولیبرال‌ها «چارچوب»(۴۰) می‌نامند.

سیاستِ مبتنی بر چارچوب[2] یعنی چه؟ فکر می‌کنم با مراجعه به متنی از *Grundsatze* اویکن که در ۱۹۵۲ نوشته شده، به‌وضوح می‌توان به جواب این سؤال پی برد. وی به مسئلهٔ کشاورزی آلمان می‌پردازد، اگرچه می‌گوید استدلال‌های مشابهی را {می‌توان} برای کشاورزی اغلب نقاط اروپا به‌کار برد.(۴۱) اویکن می‌گوید اساساً کشاورزی هرگز به‌طور معمول، فراگیر و کاملاً در اقتصاد بازار ادغام نشده است. کشاورزی در اقتصاد بازار ادغام نشده است؛ به دلیل عوارض حمایتی[3]ای که در سراسر اروپا فضاهای کشاورزی را مشخص و مجزا کرده است. این عوارض حمایتی، با توجه به تفاوت‌های فنّی

---

1. specific object 2. framework policy 3. protective customs

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و عموماً با توجه به کاستی‌های فنّی کشاورزی هر کشور، اجتناب‌ناپذیر شده بود. این تفاوت‌ها و کاستی‌ها به‌کلی پیوند داشت با افزایش جمعیتی که مداخله و پیشرفت‌های فنّی را بیهوده و در واقع نامطلوب می‌ساخت. پس اگر بخواهیم کشاورزی اروپا در چارچوب اقتصاد بازار عمل کند، چه باید کرد؟ متن به سال ۱۹۵۲ تعلق دارد. می‌بایست بر روی واقعیت‌هایی کار کنیم که مستقیماً به اقتصاد مربوط نیستند، اما برای نوعی اقتصاد بازار احتمالی تعیین‌کننده‌اند. باید به روی چه چیزی کار کرد؟ نه قیمت و نه بخشی خاص یا حمایت از بخشی به زحمت سودآور؛ چرا که دخالت در این امور مناسب نیست. دخالت‌های مطلوب در چه موردی صورت خواهد گرفت؟ در مورد چارچوب. به عبارتی، نخست در مورد جمعیت. جمعیت کشاورزی بسیار وسیع است، و با دخالت برای جابه‌جایی، مهاجرت و غیره باید میزان آن را کاهش داد. همچنین با فراهم کردن ابزارآلات، پیشرفت فنّی عواملی چون کود شیمیایی و غیره، و نیز با آموزش و تعلیم زارعان برای توان‌مند شدن در ایجاد تغییر در تکنیک‌های [کشاورزی]، باید در سطوح فنّی دخالت کنیم. سوم، همچنین ما چارچوب حقوقی مزارع، و به‌ویژه قوانین حاکم بر ارث، حقوق کشت و زرع و موقعیت املاک را تغییر می‌دهیم، و می‌کوشیم ابزارهایی بیابیم برای قانون‌گذاری و تأمین ساختارها و نهادهای جامعه تا از طریق اقدام در زمینهٔ کشاورزی و غیره، نقشی ایفا کنیم. چهارم، تا جای ممکن، تقسیم اراضی، و ابعاد و سرشت اراضی موجود و نحوهٔ بهره‌برداری از آن‌ها را بازنگری خواهیم .. نهایتاً در صورت لزوم، می‌بایست بتوانیم در آب و هوا مداخله کنیم.(۴۲)

می‌بینید که هیچ‌یک از این عوامل ـ جمعیت، تکنولوژی، آموزش و تربیت، نظام حقوقی، موجود بودن زمین، و آب و هوا ـ مستقیماً اقتصادی نیستند، و به‌طور مستقیم بر سازوکارهای اقتصادی تأثیر نمی‌گذارند، اما از دید اویکن این‌ها شرایطی‌اند برای نقش‌آفرینی کشاورزی به‌منزلهٔ بازار و در بازار. ایده این نبود که با توجه به وضعیت موجود، چطور می‌توان نظام

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اقتصادی‌ای یافت که بتواند به واقعیت‌های اساسی خاص کشاورزی اروپا اهمیت دهد. با توجه به این‌که نظم اقتصادی-سیاسی تنها از طریق بازار می‌تواند شکل بگیرد، ایده این بود که چطور می‌توان مبانیِ مادی، فرهنگی، تکنیکی و حقوقی خاص اروپا را اصلاح کرد. چگونه می‌توانیم این واقعیت‌ها و این چارچوب را اصلاح کنیم تا اقتصاد بازار بتواند وارد میدان شود. در این‌جا چیزی را می‌بینید که به‌طور خیلی مختصر به آن بازمی‌گردم: به همان میزان که دخالت حکومت باید در سطح خود فرایندهای اقتصادی اندک باشد، وقتی پای مجموعهٔ عوامل فنّی، علمی، حقوقی، جغرافیایی و به‌طور کلی اجتماعی که اکنون به‌طور فزاینده موضوع مداخلهٔ حکومت‌اند در میان باشد، آیا این مداخله باید افزایش یابد. مهم‌تر این‌که، در حاشیه می‌توانید ببینید این متن متعلق به ۱۹۵۲، دست‌کم به طرزی کاملاً سردستی، بازار مشترک کشاورزی دههٔ بعد را طراحی می‌کند. متن در ۱۹۵۲ نوشته شده است. طرح مانسهولت(۴۳) نیز در سال ۱۹۵۲ در {دست} اویکن است، یا تا حدودی در {دست} وی است. خب، این هم اقداماتِ هماهنگ، اقدامات ریطی و اقدامات سازمان‌دهنده در سطح چارچوب. این چیزی است که سازمانِ نظم بازار یا نظم رقابت می‌نامند.(۴۴) خط‌مشی کشاورزی اروپا هم عملاً همین است: چطور می‌توان نظم رقابت‌آمیزی بازآفرید تا اقتصاد را تنظیم کند؟

۴. سیاست اجتماعی

بُعدسوم، سیاست اجتماعی است. دراین‌جا نیز باردیگر به‌طوراجمالی اشاره می‌کنم. چون هم به دلیل {محدود بودن} وقت و هم به دلیل {محدود بودن} توانایی‌ام، نمی‌توانم وارد جزئیات شوم. بااین‌حال، باید بر روی چند مطلب توافق کنیم که هرچند به‌اصطلاح پیش‌پاافتاده و کسل‌کننده‌اند، اما در تشخیص برخی مؤلفه‌های عمده ما را یاری می‌کنند. در یک اقتصاد رفاهی، به عبارتی در آن نوع اقتصادی که پیگو(۴۵) طراحی کرده بود و به نحوی از انحاء اقتصاددانان کینزی، نیودیل، برنامهٔ بِوِریج و برنامه‌های اروپای پس از جنگ نیز در پیش گرفتند، سیاست اجتماعی چیست؟ به بیان کلی، سیاست اجتماعی سیاستی است که هدفش

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دسترسی نسبتاً برابر تمام افراد به کالاهای مصرفی است.

این سیاست اجتماعی چگونه در اقتصاد رفاهی مفهوم‌پردازی شد؟ پیش از هر چیز، این سیاست اجتماعی به‌منزلهٔ نیروی توازن‌بخشی برای فرایندهای اقتصادیِ عنان‌گسیخته مفهوم‌پردازی شده است. گمان می‌شد اگر این فرایندها به حال خود گذاشته شوند، منجر به نابرابری شده، و به‌طور کلی آثار ویرانگری در جامعه به‌جای می‌گذارند. بنابراین، ماهیت سیاست اجتماعی می‌بایست نوعی کُنترپوان[1] برای فرایندهای اقتصادی باشد. دوم، ابزار اصلی سیاست اجتماعی در اقتصاد رفاهی چه باید باشد؟ باید اجتماعی کردن برخی عناصرِ مصرف باشد؛ ظهورِ شکلی از به‌اصطلاح مصرفِ اجتماعی‌شده یا جمعی[2]: مصرفِ پزشکی، مصرف فرهنگی، و غیره. دومین ابزار، انتقال عناصر درآمد در قالب مقرّری‌های خانوادگی[3] است [...]*. سرانجام، سوم این‌که سیاست اجتماعی در اقتصاد رفاهی {ناظر به} پذیرش این اصل است که رشد بیش‌تر باید سیاست اجتماعیِ فعال‌تر، قوی‌تر [و] پرمایه‌تر را به‌منزلهٔ نوعی پاداش و جبرانی به دنبال داشته باشد.

نقد اُردولیبرال‌ها به اقتصاد رفاهی

اُردولیبرالیسم با شتاب زیاد تردیدهایی در مورد این سه اصل مطرح کرد. در وهلهٔ نخست، اُردولیبرال‌ها می‌گویند اگر واقعاً به دنبال ادغام سیاست اجتماعی در سیاست اقتصادی هستید، و اگر نمی‌خواهید سیاست اجتماعی، سیاست اقتصادی را تخریب کند، سیاست اجتماعی نمی‌تواند وزنهٔ تعادل باشد و نباید آن را جبرانی برای آثار فرایندهای اقتصادی تلقی کرد. به‌ویژه، برقراری مساوات نسبی و یکسان کردن دسترسی به کالاهای مصرف به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند هدف باشد. در نظامی که تنظیم اقتصادی یا سازوکار قیمت به جای برقراری مساوات، از

---

۱. counterpoint، در موسیقی، به معنی فن ترکیب نغمه‌ها.ـم.

2. socialized or collective consumption 3. family allowances

* در این‌جا چند کلمهٔ نامفهوم به‌کار رفته که چنین به پایان می‌رسند: «مقوله‌های خاص، و غیره.»

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

طریق بازی متمایزسازی[1] اجرا می‌شود، این نمی‌تواند هدف باشد. این بازی متمایزسازی ویژگی خاص هرگونه سازوکار رقابت است و از طریق نوسان قیمت‌ها[2] امکان‌پذیر می‌شود. کارکرد و آثار تنظیمی نوسان قیمت‌ها نیز صرفاً منوط به فراهم شدن زمینه از رهگذر خود همین تمایزهاست. به عبارت کلی، برای این‌که تنظیم‌ها اثرگذار باشند، باید شاغلان و بی‌کاران وجود داشته باشند، باید کسانی که زیاد حقوق می‌گیرند[3] و کسانی که کم حقوق می‌گیرند[4] وجود داشته باشند، و همچنین قیمت‌ها باید بالا و پایین برود. درنتیجه، سیاست اجتماعی‌ای با هدف برقراری مساوات نسبی و برابری نسبی، فقط ضداقتصادی می‌تواند باشد. برابری نمی‌تواند هدف سیاست اجتماعی باشد. برعکس، باید بگذارد نابرابری عمل کند، و به خاطر ندارم چه کسی، فکر می‌کنم ریکه بود که می‌گفت مردم از نابرابری گلایه دارند؛ اما منظورش چیست؟ وی می‌گوید: «نابرابری برای همه یکسان است.»(۴۶) این فرمول ممکن است ابهام‌آمیز به نظر برسد، اما زمانی می‌توان آن را فهمید که ببینیم از نظر اُردولیبرال‌ها بازی اقتصادی، در کنار آثار نابرابری که در پی دارد، نوعی تنظیم‌کنندهٔ عمومی جامعه است که به وضوح هر کسی می‌بایست بپذیرد و از آن تبعیت کند. بنابراین، مساواتی در کار نیست و درنتیجه و به عبارت دقیق‌تر، از انتقال درآمد از برخی به برخی دیگر خبری نیست. [به‌طور خاص‌تر، انتقال درآمد زمانی خطرناک است که از بخشی از درآمد موجِدِ پس‌انداز و سرمایه‌گذاری کسر شود.]* به این ترتیب، این کسر کردن به معنی گرفتن بخشی از درآمد از سرمایه‌گذاری و انتقال آن به مصرف خواهد بود. تنها کاری که می‌توان انجام داد، کسر بخش مختصِ مصرف یا به عبارتی مصرف اضافه[5]

---

1. differentiation 2. fluctuations 3. big salaries
4. small salaries

* دست‌نوشتهٔ فوکو، ص ۱۶. در نوار ضبط شده قطعهٔ نامفهومی وجود دارد: [...] از بخشی از درآمد، قسمتی که طبیعتاً می‌بایست در جهت پس‌انداز و سرمایه‌گذاری صرف شود.

5. over-consumption

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

از بالاترین درآمدها، و انتقال این بخش از مصرف اضافه به کسانی است که به دلیل ناتوانی دائمی یا حوادث پیش‌بینی‌نشده، خود را در وضعیتِ مصرف ناکافی[1] می‌یابند. فقط همین. پس می‌توانید ببینید انتقال‌های اجتماعی،[2] ماهیتی بسیار محدود داشته‌اند. به بیان کلی، مسئله تداوم قدرت خرید نیست، بلکه صرفاً تأمین حداقلی ضروری برای کسانی است که دائماً یا موقتاً قادر به تأمین معیشت خود نیستند.* مسئله صرفاً انتقالِ نهایی از حداکثر به حداقل است؛ مطلقاً ایجاد نوعی حد وسط یا نظمی پیرامون آن نیست.

جامعه به‌منزلهٔ کانون مداخله‌های حکومت

دوم، ابزار این سیاست اجتماعی، اگر بتوان به این نام خواند، اجتماعی کردنِ[3] مصرف و درآمد نخواهد بود؛ برعکس، فقط می‌تواند خصوصی‌سازی[4] باشد. به عبارتی، از جامعه به‌منزلهٔ یک کلّ انتظار نمی‌رود که از افراد در مقابل مخاطرات پشتیبانی کند، برای مثال خواه مخاطرات فردی‌ای چون بیماری یا تصادف باشد، و خواه مخاطرات جمعی‌ای چون خسارتِ {کلان}. از جامعه انتظار نمی‌رود که افراد را در برابر این مخاطرات محفوظ نگه دارد. از جامعه یا به عبارتی از اقتصاد تنها انتظار این خواهد بود که کاری کند هر فرد درآمد کافی داشته باشد تا بتواند خودش را در برابر مخاطرات موجود یا مخاطرات زندگی، پیری یا مرگ چاره‌ناپذیر، با تکیه بر اندوخته‌های شخصی خودش بیمه کند؛ خواه مستقیماً و به‌صورت فردی، و خواه از طریق ابزارهای گروهی‌ای چون سازمان‌های تعاونی[5]. به عبارتی، سیاست اجتماعی می‌بایست سیاستی باشد که به جای انتقال یک بخش از درآمد به بخش دیگر، از عمومی‌ترین شکل ممکن سرمایه‌آفرینی[6] به‌منزلهٔ ابزار به نفع تمام

---

1. under-consumption 2. social transfers

* در دست‌نوشتهٔ فوکو چنین اضافه شده است: «اما از آن‌جا که نمی‌توان [حداقل ضروری] را تعریف کرد، بدون شک زیرمجموعهٔ تغییرات در مصرفِ ممکن خواهد بود.»

3. socialization 4. privatization 5. mutual benefit

6. capitalization

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

طبقات اجتماعی استفاده کند؛ ابزار بیمهٔ فردی و تعاونی، و خلاصه ابزار مالکیت خصوصی. این چیزی است که آلمانی‌ها در مقابل سیاست اجتماعیِ سوسیالیستی، «سیاست اجتماعیِ فردی» می‌نامند.(۴۷) این سیاست متضمن فردی‌سازیِ[1] سیاست اجتماعی و فردی‌سازی از طریق سیاست اجتماعی است؛ در مقابل جمعی‌سازی[2] و اجتماعی‌سازی از طریق سیاست اجتماعی و در آن. خلاصه، این نوع سیاست اجتماعی متضمن حمایت اجتماعی از افراد در برابر مخاطرات نیست، بلکه متضمن اعطای نوعی فضای اقتصادی به همه است تا در آن بتوانند با مخاطرات مقابله و مبارزه کنند.

این‌چنین به این نتیجه می‌رسیم که فقط یک سیاست اجتماعی راستین و بنیادین وجود دارد: رشد اقتصادی. شکل اساسی سیاست اجتماعی نباید با سیاست اقتصادی تضاد داشته باشد و جای آن را بگیرد؛ سیاست اجتماعی نباید با پرمایه شدنِ بیش از حد، به دنبال رشد اقتصادیِ قوی باشد. رشد اقتصادی و فقط رشد اقتصادی باید تمام افراد را قادر بسازد به سطحی از درآمد برسند تا بیمهٔ فردی و مالکیت خصوصی داشته باشند، و به سرمایه‌آفرینی فردی یا خانوادگی دست یابند تا مخاطرات را دفع کنند. این چیزی است که مولر-آرماک، مشاور صدراعظم ارهارد، حوالی سال‌های ۱۹۵۲-۱۹۵۳، «اقتصاد بازار اجتماعی»(۴۸) نامید، و عنوانِ سیاست اجتماعی آلمان نیز همین است. بلافاصله اضافه کنم که در واقع این برنامهٔ بنیادینِ سیاست اجتماعی که از سوی نئولیبرال‌ها تعیین شد، به دلایل عدیده، کاملاً در آلمان اجرا نشد و نمی‌توانست اجرا شود. عوامل بسیاری در تحکیم سیاست اجتماعی آلمان نقش داشتند. برخی از آن‌ها از سوسیالیسم دولتیِ بیسمارک گرفته شده بود، برخی از اقتصاد کینزی، و برخی دیگر از برنامهٔ هایِوریج یا برنامه‌های تأمین اجتماعی اروپایی. این‌چنین، نئولیبرال‌ها یا اُردولیبرال‌های آلمان در این مقطع نمی‌توانستند خود را به‌طور کامل در

---

1. individualization 2. collectivization

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سیاست آلمان به رسمیت بشناسند. علاوه بر این، می‌خواهم بر دو نکته تأکید کنم. نخست، مبنای گسترش سرمایه‌داری آنارشیستی امریکا نفی همین نوع سیاست اجتماعی بود. و دوم این‌که، در هر صورت باید دید سیاست اجتماعی، حداقل در کشورهایی که با نئولیبرالیسم بسیار موافق‌اند، از این برنامه دنباله‌روی می‌کند. ایدهٔ خصوصی‌سازی سازوکارهای بیمه و این ایده که فرد خودش باید از طریق تمام پس‌اندازهای در اختیارش [در برابر مخاطرات از خود حفاظت کند]، صرفاً به‌منزلهٔ یک فرد یا از طریق سازمان‌های تعاونی و غیره، هدفی است که می‌بینید اخیراً در سیاست‌های نئولیبرال فرانسه پی‌گیری می‌شود.(۴۹) گرایش موجود همین سیاست اجتماعی خصوصی است.

سیاستِ جامعه

ببخشید که نقل این تاریخ پراطناب و کسالت‌آور شد، اما معتقدم که اهمیت داشت؛ به این منظور که اکنون از بخشی از اموری که به نظر من ساختمانِ اصلیِ نئولیبرالیسم را [می‌سازد]، پرده برمی‌دارد. اولین نکته‌ای که باید خاطرنشان کنم این است که، چنان‌که مشاهده می‌کنید و نئولیبرال‌ها نیز همیشه گفته‌اند، دخالت حکومت نئولیبرال، به همان اندازهٔ دخالت نظام‌های دیگر گسترده، فعّال و فوری و مستمر است. اما نکتهٔ مهم این است که ببینیم محل اِعمالِ این مداخله‌های حکومتی اکنون کجاست. از آن‌جا که این رژیمی لیبرال است، تصور می‌شود که حکومت نباید در آثار بازار[1] مداخله کند. نئولیبرالیسم یا حکومت نئولیبرال نباید آثار ویرانگر بازار بر جامعه را از میان بردارد، و همین است که آن را به‌اصطلاح از سیاست‌هایی چون سیاست‌های رفاهی که [از دههٔ بیست تا دههٔ شصت]* دیده‌ایم، متمایز می‌سازد. حکومت نباید کُنترپوان یا حائلی[2] ایجاد کند بین جامعه و فرایندهای اقتصادی. باید به معنی دقیق کلمه، در تاروپود جامعه دخالت کند.

---

۱. ظاهراً مقصود اثر درآمد (income effect)، اثر جانشین (substitution effect)، اثر تقلید (imitation effect) و اثر تسلط (domination effect) است. ر.ک.: دکتر منوچهر فرهنگ، *فرهنگ علوم اقتصادی*، نشر پیکان، ۱۳۷۹، ص ۳۳۹.ـم.

* فوکو می‌گوید سال‌های ۱۹۲۰ـ۱۹۶۰.

2. screen

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اساساً باید طوری در جامعه مداخله کند که سازوکارهای رقابتی بتوانند نقشی تنظیم‌کننده داشته باشند در هر لحظه و هر نقطه از جامعه. با چنین مداخله‌ای است که هدفش، یعنی تنظیم عمومی جامعه با بازار، امکان‌پذیر می‌شود. بنابراین، این حکومتی اقتصادی، از نوع حکومت مورد نظر فیزیوکرات‌ها،(۵۰) یعنی حکومتی که می‌بایست قوانین اقتصادی را شناسایی و مراقبت کند، نخواهد بود. این حکومتی اقتصادی نیست، بلکه حکومتِ جامعه[1] است. علاوه بر این، یکی از شرکت‌کنندگان کنفرانس لیپمن که در ۱۹۳۹ به دنبال ارائهٔ این تعریف جدید از لیبرالیسم بود، گفت آیا نمی‌توان این را «لیبرالیسم جامعه‌شناختی» نامید؟(۵۱) درهرحال، این نوعی حکومتِ جامعه است؛ نئولیبرال‌ها می‌خواهند نوعی سیاستِ جامعه را بسازند. علاوه بر این، مولر آرماک اصطلاح مهم *Gesellschaftspolitik*(۵۲) یا سیاست جامعه را به راهبرد ارهارد اطلاق می‌کند. بااین‌حال، معنی واژگان همان چیزی است که [می‌گویند]* ، و مسیر آن‌ها عملاً نشانگر فرایندهایی است که می‌توانند {در پیش گیرند}. در ۱۹۶۹ـ۱۹۷۰، شابان سیاست اقتصادی و اجتماعی خود را پروژهٔ جامعه معرفی کرد؛ به عبارتی، وی به‌وضوح جامعه را هدف و غایت عمل حکومت می‌داند.(۵۳) در این مقطع، به‌طور کلی از نظام کینزی که کم‌وبیش در سیاست گولیستی تداوم یافت، به فن جدید حکمرانی که ژیسکاردستن در پیش گرفت، عبور می‌کنیم.(۵۴) این نقطهٔ گسست است؛ موضوع عمل حکومت چیزی است که آلمانی‌ها «*die soziale Umwelt*» یا محیط اجتماعی می‌نامند.(۵۵)

بعد نخست: سیاست جامعه: صوری‌سازی جامعه بر اساس مدل شرکت

خُب، این حکومت اجتماعی در قبال جامعه‌ای که اکنون در معرض مداخله و عمل حکومت قرار گرفته، چه می‌خواهد بکند؟ البته می‌خواهد {عملکرد} بازار را امکان‌پذیر سازد. بازار برای این‌که نقش تنظیم‌کنندهٔ عمومی و قاعدهٔ

---

1. government of society

* فوکو: «معنی آن‌ها چیزی است که می‌خواهند بیان کنند (*veulent dire*)».

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

عقلانیت سیاسی را ایفا کند، می‌بایست {عملاً} تحقق بپذیرد. اما طرح تنظیم بازار به‌منزلهٔ قاعدهٔ تنظیم‌کنندهٔ جامعه چه معنایی دارد؟ آیا به معنی تأسیس جامعهٔ بازار یا به عبارتی جامعهٔ کالاها و مصرف است که در آن ارزش مبادله درعین‌حال شاخص و معیار عمومی عناصر، و قاعدهٔ ارتباط بین افراد، و قاعدهٔ گردش امور است؟ به عبارت دیگر، آیا این فن نئولیبرال حکمرانی متضمن جامعهٔ بهنجارساز و انضباط‌بخشِ قائم بر ارزش و قالبِ بازار است؟ آیا این ما را به مدل جامعهٔ توده‌ای، جامعهٔ مصرفی، جامعهٔ کالایی، جامعهٔ نمایشی[1]، جامعهٔ وانموده[2] و جامعهٔ سرعت[3] که نخستین‌بار زومبارت در سال ۱۹۰۴ تعریف کرد، باز نمی‌گرداند؟(۵۶) در واقع چنین فکر نمی‌کنم. در این فن جدید حکمرانی، مسئله جامعهٔ بازار نیست. مسئله بازسازی این نوع از جامعه نیست. جامعه‌ای که با ارجاع به بازار مورد نظر نئولیبرال‌ها تنظیم شده، جامعه‌ای است که در آن قاعدهٔ تنظیم‌کنندهٔ مبادلهٔ کالاها نه مبادلهٔ کالا بلکه سازوکارهای رقابت باید باشد. همین سازوکارها هستند که می‌بایست در جامعه بیش‌ترین سطح و عمقِ ممکن را داشته باشند و بیش‌ترین جای ممکن را اشغال کنند. این بدان معنی است که مقصد جامعه‌ای تابعِ اثرِ کالایی[4] نیست، بلکه جامعه‌ای تابع رقابت پویاست؛ نه جامعهٔ سوپرمارکتی[5]، بلکه جامعهٔ شرکتی[6]. بالاخره مراد *انسان اقتصادی*، انسان مبادله‌گر[7] یا انسان مصرف‌کننده[8] نیست؛ انسان شرکتی و تولیدگر[9] است. در این‌جا خودمان را در نقطهٔ مهمی می‌یابیم که سعی می‌کنم هفتهٔ بعد به آن بازگردم. این نقطهٔ تلاقی طیف وسیعی از امور است.

نخست، البته با تحلیل بنگاهی مواجهیم که از قرن نوزدهم به این‌سو گسترش یافته است؛ تا حدود زیادی تحلیل تاریخی، اقتصادی و اخلاقیِ

---

1. spectacle
2. simulacra
3. speed
4. commodity-effect
5. super-market society
6. enterprise society
7. man of exchange
8. man the consumer
9. man of enterprise and production

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ماهیت بنگاه تجاری، و مجموعهٔ آثاری از وبر(۵۷)، زومبارت(۵۸)، و شومپیتر(۵۹) دربارهٔ بنگاه تجاری وجود دارد که عملاً پشتیبان تحلیل یا پروژهٔ نئولیبرال‌اند. بنابراین، اگر چیزی شبیه بازگشت در سیاست نئولیبرال وجود دارد، یقیناً نمی‌توان آن را بازگشت به عملِ حکومتیِ لسه‌فر یا جامعهٔ بازاری که مارکس در ابتدای جلد نخست سرمایه مورد نکوهش قرار داده، تلقی کرد. تلاشی برای بازگشت به نوعی اخلاق اجتماعیِ بنگاه تجاری وجود دارد که وبر، زومبارت و شومپیتر سعی کرده‌اند تاریخ سیاسی، فرهنگی و اقتصادی‌اش را بنویسند. به‌طور عینی‌تر، رُپکه در ۱۹۵۰ متنی با عنوان *جهت‌گیری سیاست اقتصادی آلمان* نوشته که با مقدمهٔ آدنائر منتشر شده است.(۶۰) رپکه در این متن یا منشور هدف، مقصود نهایی و غایت پایانی کنش حکومت را چه می‌داند؟ فهرست اهدافی که وی دست‌وپا می‌کند را برمی‌شمارم: نخست، تا جای ممکن اجازه داده شود هر کسی به مالکیت خصوصی دست یابد؛ دوم، کاهش نواحی شهری عظیم و جایگزینی حومه‌های بزرگ با سیاست شهرهای متوسط، جایگزینی سیاست و اقتصاد بلوک‌های مسکونی بزرگ با سیاست و اقتصاد منازل شخصی، تشویق مزارع کوچک در نواحی روستایی و توسعهٔ به تعبیر وی صنایع غیرپرولتری، یا به عبارتی صنایع حرفه‌ای و کسب و کارهای کوچک؛ سوم، تمرکززدایی از اماکن مسکونی، تولیدی و اداری، اصلاح آثار تخصصی شدن و تقسیم‌کار، و بازسازی ارگانیکِ جامعه بر پایهٔ جماعاتِ طبیعی، خانواده‌ها و محلات؛ و سرانجام، به‌طور کلی سازمان‌دهی، توسعه و کنترل آثار ممکنِ محیطی که یا از دل هم‌زیستی مردم برآمده‌اند یا از طریق توسعهٔ بنگاه‌ها و مراکز تولید شکل گرفته‌اند. به عبارت کلی، رپکه در ۱۹۵۰ می‌گوید، این مسئله به «تغییر مرکز ثقل کنش حکومت به سمت پایین» مربوط است.(۶۱)

این متن را می‌شناسید؛ طی ۲۵ سال گذشته ۲۵۰۰۰ بار تکرار شده است. در واقع، این متن اخیراً مضمون کنش حکومتی را تشکیل می‌دهد، و یقیناً اشتباه خواهد بود اگر تصور کنیم که چیزی نیست جز پرده، پوشش و توجیهی

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

که در پس آن چیز دیگری در جریان است. درهرحال، باید سعی کنیم آن را چنان‌که هست ببینیم؛ یعنی درست مثل برنامهٔ عقلانی‌سازی، و {به‌ویژه} عقلانی‌سازیِ اقتصادی. این متضمن چیست؟ خُب، وقتی کمی دقیق‌تر نگاه کنیم، البته می‌توانیم آن را نوعی بازگشتِ کم‌وبیش روسویی به طبیعت بدانیم؛ چیزی که روستو نیز با تعبیری بسیار مبهم، *Vitalpolitik* یا سیاست زندگی نامیده است.(۶۲) اما سیاست زندگی مورد نظر روستو چیست و چه چیزی را بیان می‌کند؟ در واقع، همان‌طور که می‌بینید، موضوع بر ساختن بافتی اجتماعی نیست که در آن فرد مستقیماً با طبیعت پیوند داشته باشد؛ بلکه موضوع بر ساختن بافتی اجتماعی است که در آن دقیقاً واحدهای اساسی شکل بنگاه را دارند؛ چرا؟ مگر مالکیت خصوصی چیزی غیر از بنگاه {تجاری} است؟ مگر خانه چیزی غیر از بنگاه {تجاری} است؟ مگر مدیریت این جماعات محلّی کوچک [...]* اشکال دیگری از بنگاه {تجاری} نیست؟ به عبارت دیگر، موضوع عمومی کردن اشکال «بنگاه» با تکثیر و انتشار آن‌ها تا جای ممکن است؛ بنگاه‌هایی که نباید بر شکل بنگاه‌های بزرگ ملّی یا بین‌المللی، یا نوعی از بنگاه‌های بزرگ دولتی تمرکز داشته باشد. تصور می‌کنم مسئلهٔ اصلی سیاست نئولیبرال، همین تکثیر «بنگاه» از درون بدن جامعه است. موضوع تبدیل بازار، رقابت و بنابراین بنگاه، به چیزی است که می‌توان قدرت تکوین‌گر جامعه[1] نامید.

تا این‌جا می‌توانید ببینید بر سر دو راهی‌ای قرار داریم که در آن تعدادی از مضامین قدیمی در ارتباط با زندگی خانوادگی، مالکیت مشاع[2] و طیف وسیعی از مضامین تکراری‌ای که جامعهٔ بازار و استانداردسازی از طریق مصرف را نقد می‌کنند، دوباره جان گرفته‌اند. و در این معناست که شاهد نزدیکی بین نقد زومبارت جامعهٔ بازاری استانداردساز، متعلق به حوالی

---

* دو یا سه کلمهٔ نامفهوم جا افتاده است.

1. Formative power of society

2. co-ownership

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۱۹۰۰، و اهداف سیاست حکومتی اخیر هستیم ـ بدون این‌که تعبیر تجدید قوا را به‌کار ببرم، چرا که فاقد هرگونه معنای دقیق است. هر دو چیز واحدی می‌خواهند. به‌طور خیلی ساده، کسانی که جامعهٔ «سمبارتی» را تقبیح می‌کنند ـ منظورم همان جامعهٔ استانداردساز، توده‌ای، مصرفی، نمایشی و غیره است ـ اگر فکر می‌کنند در حال نقد هدف اخیر سیاست حکومتی‌اند، اشتباه می‌کنند. این‌ها چیز دیگری را نقد می‌کنند؛ چیزی را نقد می‌کنند که قطعاً، خواسته یا ناخواسته، [از دههٔ بیست تا دههٔ شصت]* در افق آشکار یا ناآشکارِ فنون حکمرانی قرار داشت. اما از این مرحله گذشته‌ایم و دیگر در آن‌جا نیستیم. فن حکمرانی طراحی‌شده از سوی اُردولیبرال‌ها در حوالی دههٔ ۱۹۳۰ که اکنون به برنامهٔ اغلب حکومت‌ها در کشورهای سرمایه‌داری بدل شده است، مسلماً به دنبال تأسیس آن نوع جامعه نیست. برعکس، چنین فنّی متضمن تحقق جامعه‌ای است که به‌سوی کالا و یکپارچگی کالایی جهت ندارد، بلکه خواهان کثرت و ناهمگونی بنگاه‌هاست.

جامعهٔ شرکتی و جامعهٔ قضایی؛ دو چهرهٔ پدیده‌ای واحد

این اولین نکته‌ای است که می‌خواستم بگویم. دومین پیامد این فنّ لیبرال حکمرانی، ایجاد تغییراتی عمیق در نظامِ قانون و تشکیلاتِ قضایی است. (اما واقعاً فکر نمی‌کنم الآن وقت داشته باشم تا به آن بپردازم.) چرا که بین جامعه‌ای در مسیر {رسیدن به} شکلی از بنگاه [...]** و جامعه‌ای که مهم‌ترین خدمت عمومی‌اش تشکیلات قضایی است، پیوند وثیقی وجود دارد. هرچه بنگاه‌ها را بیش‌تر افزایش دهید، مراکز شکل‌گیری چیزی مثل بنگاه را نیز بیش‌تر افزایش می‌دهید، و هرچه بیش‌تر کنش حکومتی را وادار کنید تا به این بنگاه‌ها میدان دهند، البته بیش‌تر خواهید توانست سطح برخورد بین هر یک از این بنگاه‌ها را افزایش دهید، فرصت‌های مباحثه را

---

* فوکو می‌گوید ۱۹۶۰ـ۱۹۲۰.

** در این‌جا چند کلمه وجود دارد که به سختی قابل فهم‌اند: درعین‌حال (غلیظ‌تر؟) و (تکثیر؟) شده.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بیش‌تر می‌کنید و نیاز به داوری حقوقی[1] را افزایش می‌دهید. جامعهٔ شرکتی[2] و جامعهٔ قضایی[3]، جامعه‌ای در راستای {دست‌یابی به} بنگاه و جامعه‌ای در چارچوب تکثیر نهادهای قضایی، دو چهرهٔ پدیده‌ای واحدند.

هفتهٔ بعد می‌خواهم بر این موضوع تأکید کنم و پیامدها و صورت‌بندی‌های دیگر آن در فن نئولیبرالِ حکمرانی را شرح و بسط دهم.*

---

1. legal arbitration 2. enterprise society 3. judicial society

* فوکو چنین اضافه می‌کند:

«اوه، بله، صبر کنید! ببخشید! می‌خواهم چیز دیگری بگویم. سمینار روز دوشنبه بیست‌وششم شروع می‌شود. کسانی که آمده‌اند می‌دانند که در این سمینار همیشه مسائلی مطرح می‌شود. سمینار معمولاً جایی است که می‌توانید با ۱۰، ۲۰ یا ۳۰ نفر کار کنید. وقتی تعداد افراد به ۸۰ یا ۱۰۰ نفر برسد، ماهیت و نتیجتاً هدف و شکل سمینار هم عوض می‌شود. برای کسانی که واقعاً احساس کنند که در بحث‌ها مشارکت ندارند، راهنمایی‌های مختصری خواهم کرد. دوم این‌که، مسئلهٔ اصلی سمینار، تحلیل تحولاتِ سازوکارهای قضایی و نهادهای قضایی و اندیشهٔ قضایی پایان قرن نوزده است. بااین‌حال، می‌خواهم سمینارِ نخست را به برخی مسائل مربوط به روش و احتمالاً برخی مباحث مربوط به چیزهایی که در درس‌گفتارها مطرح کردم اختصاص دهم. از کسانی که، درواقع تنها از کسانی که وقت و علاقه... دارند، می‌خواهم اگر سؤالی دارند، طی هفته بنویسند و به من بدهند. سه‌شنبه و دوشنبه بیست‌وششم کاغذها را می‌آورم و به سؤال‌ها جواب می‌دهم. و دوشنبهٔ بعد هم در سمینار دربارهٔ موضوعات مربوط به تاریخ حقوق صحبت می‌کنیم.»

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یادداشت‌ها

۱. Alexander Isayevich Solzhenitsyn (۱۹۱۸ـ۲۰۰۷)، نویسندهٔ روسی آثار قابل توجهی چون *یک روز در زندگی ایوان دنیزویچ* (۱۹۶۲)، *حلقهٔ اول* (۱۹۶۸)، *منطقهٔ سرطان* (۱۹۶۸)، و *مجمع‌الجزایر گولاگ* (۱۹۷۴). *مجمع‌الجزایر گولاگ*، به‌منزلهٔ «تجربه‌ای در پژوهش ادبی»، به شرح مفصل اردوگاه‌های کار اجباری در شوروی اختصاص دارد، و چاپ آن به بازداشتِ سولژنیتسین، ازدست‌دادن حق شهروندی شوروی و نهایتاً تبعید وی انجامید. این اثر بحث گسترده‌ای در غرب در مورد سرشت سرکوبگر نظام شوروی به پا کرد. به‌ویژه، ر.ک.:

A. Glucksmann, *La Cuisinière et le Mangeur d'hommes. Essai sur les rapports entre l'État, le marxisme et les camps de concentration* (Paris: Le Seuil, 1975)

فوکو در ۱۹۷۷، در بررسی کتابِ *متفکران بزرگ*، نوشتهٔ گلوکسمن، به آن کتاب اشاره می‌کند: «محققان هراسان از استالین به مارکس بازگشتند؛ گلوکسمن آن‌قدر شهامت داشت که به سولژنیتسین بازگشت.»

"Le grande colère des faits," *Dits et Écrits*, 3, p. 278.

فوکو در ویرایش نخست *مراقبت و تنبیه*، اصطلاح «مجمع‌الجزایر زندان‌وار» را با ادای احترام به سولژنیتسین به کار برده است. ر.ک.:

"Questions à M. Foucault sur la géographie" (1976), *Dits et Écrits*, 3, p. 32; English translation by Colin Gordon, "Questions on Geography" in Michel Foucault, *Power/Knowledge. Selected Interviews and Other Writings 1972-1977*, ed. Colin Gordon, translations by Colin Gordon and others (Brighton: The Harvester Press, 1980), p. 68.

در این‌جا نیز نام سولژنیتسین در کنایه به اردوگاه‌های کار اجباری و گولاگ به کار رفته است.

{در فارسی، ر.ک.: *مجمع‌الجزایر گولاگ*، ترجمهٔ عبدالله توکل، انتشارات سروش، چاپ اول، ۱۳۶۶.}

۲. موزهٔ اجتماعی (Musée social) در ۱۸۹۴ برای گردآوری کُتب، جزوات و نشریات سودمند برای شناخت «مسائل اجتماعی» تأسیس شد. این موزه مجموعه‌های مربوط به حوزهٔ اجتماعی در وسیع‌ترین معنای کلمه، را گرد آورده است.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

3. *Compte rendu des séances du colloque Walter Lippmann (26-30 août 1938)*, Travaux du Centre international d'études pour la rénovation du libéralisme, vol. I, Preface by L. Rougier (Paris: Librairie de Médicis, 1939). See P.-A. Kunz, *L'Expérience néo-libérale allemande*, pp. 32-33.

۴. به ابتکار لوئی روژیه. (ر.ک.: درس‌گفتار ۲۱ فوریهٔ ۱۹۷۹.)

5. Walter Lippmann (1889-1974), *An Enquiry into the Principles of the Good Society* (Boston: Little, Brown, 1937); French translation by G. Blumberg as, *La Cité libre*, preface by A. Maurois (Paris: Librairie de Médicis, 1938).

6. Louis Baudin (1887-1964): French economist, director of the series of "Great Economists," and author of *La Monnaie. Ce que tout le monde devrait en savoir* (Paris: Librairie de Médicis, 1938); *La Monnaie et la Formation des prix* (Paris: Sirey, 1947); *Précis d'histoire des doctrines économiques* (Paris: F. Loviton, 1941) and *L'Aube d'un nouveau libéralisme* (Paris: M.-T. Génin, 1953).

۷. علاوه بر کسانی که نامشان ذکر شده، اعضای دیگر کنفرانس این‌ها بودند:
R. Auboin, M. Bourgeois, A. Detœuf, B. Lavergne (author of *Essor et Décadence du capitalisme* [Paris: Payot, 1938] and *La Crise et ses remèdes* [Paris: Librairie de Médicis, 1938]), E. Mantoux, L. Marlio (author of *Le Sort du capitalisme* [Paris: Flammarion, 1938]), Mercier, and A. Piatier. W. Eucken.

دو نفر اخیر دعوت شده بودند، اما اجازهٔ خروج از آلمان نیافتند.

۸. ر.ک.: درس‌گفتار ۷ فوریهٔ ۱۹۷۹، یادداشت‌های ۱۶ و ۲۱.

۹. ر.ک.: درس‌گفتار ۳۱ ژانویهٔ ۱۹۷۹، یادداشت ۱۱. ترجمهٔ کتاب *سوسیالیسم* فون میزس در Librairie de Médicis (ناشر کتاب والتر لیپمن) منتشر شده است.

۱۰. Jacques Rueff (۱۸۹۶-۱۹۷۸).

۱۱. Robert Marjolin (۱۹۱۱-۱۹۸۶)، اقتصاددان فرانسوی، کمیسیونر عمومی مُنت پلان برای مدرنیزاسیون و تجهیز در ۱۹۴۷، و سپس مدیرعامل سازمان همکاری اقتصادی اروپا (OEEC) از ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۵. بنگرید به خاطرات وی:
Le *Travail d'une vie*, with collaboration of Ph. Bauchard, (Paris: R. Laffont, 1986).

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۱۲. Raymond Aron (۱۹۰۵-۱۹۸۳)، فیلسوف و جامعه‌شناسی که پس از ۱۹۴۵، با نفی کمونیسم به یکی از مدافعانِ سرسخت اندیشهٔ لیبرال شهرت یافت. وی در دورهٔ خودش فقط این آثار را منتشر ساخت:

La Sociologie allemande contemporaine (Paris: Félix Alcan, 1935), and his two theses, *Introduction à la philosophie de l'histoire* (Paris: Gallimard, 1938) and *La Philosophie critique de l'histoire* (Paris: Vrin, 1938).

۱۳. به‌طور دقیق‌تر، ۳۰ آگوست ۱۹۳۸ (see the *Colloque W. Lippmann*, p. 107).

۱۴. به‌طور دقیق‌تر:

.Centre international d'études pour la rénovation du libéralism

۱۵. Rougier بود در *Colloque W. Lippmann*، ص ۱۸.

16. W. Röpke, *The Social Crisis of Our Time*, Part II, ch. 3, p. 228:

«آزادی بازار به‌ویژه نوعی سیاست اقتصادی تیزبینانه و فعال را ایجاب می‌کند که درعین‌حال باید کاملاً به اهداف و حدود معین فعالیتش آگاه باشد تا مرزهای شکل مناسب مداخله را نقض نکند.»

17. Quoted, without reference, by F. Bilger, *La Pensée économique libérale de l'Allemagne contemporaine*, p. 182.

18. F. Böhm, *Die Ordnung der Wirtschaft als geschichtliche Aufgabe und rechtsschöpferische Leistung* (Stuttgart-Berlin: Kohlhammer, 1937) p. 10:

«لازمهٔ اصلی هرگونه نظام اقتصادی شایستهٔ [این] نام، آن است که جهت‌گیری سیاسی خادمِ اقتصاد شود در کلیتش، همان‌طور که در جزئیاتش؛ سیاست اقتصادی دولت باید بر کلِّ توسعهٔ اقتصادی غالب باشد؛ هم از لحاظ معنوی و هم از لحاظ مادی.» (ترجمه شده و نقل شده از: F. Bilger, La Pensée économique libérale, p. 173).

۱۹. ظاهراً فوکو به‌طور کاملاً آزاد عبارتی از لئونهارت میکش، از مقاله‌ای نوشته شده به سال ۱۹۴۹ را نقل می‌کند.

"Die Geldschöpfung in der Gleichgewichtstheorie," *Ordo*, II, 1949, p. 327, quoted by F. Bilger, ibid., p. 188:

۲۰. ر.ک.: درس‌گفتار ۱۰ ژانویهٔ ۱۹۷۹.

21. W. Röpke, *The Social Crisis of Our Time*, Part II, ch. 3, p. 228:

«نه تنها انحصارات از لحاظ اجتماعی تحمل‌ناپذیرند، بلکه در فرایند اقتصادی مداخله می‌کنند و به‌طور کلی مانعی‌اند بر سر راه بهره‌وری.»

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

22. See. W. Röpke, *Ibid.* p. 302.

23. Douglass Cecil North (born in 1920), *The Rise of the Western World,* in collaboration with R.-P. Thomas (Cambridge: Cambridge University Press, 1973); French translation by J.-M. Denis, *L'Essor du monde occidental: une nouvelle histoire économique* (Paris: Flammarion; republished "Pluriel") p. 34 and chapters 3 and 4 (this book was one of the sources used by Foucault in the last of these 1979 lectures).

24. See, *Colloque W. Lippmann*, pp. 36-37.

25. L. Von Mises, *Ibid.*,p. 36:

«حمایت‌گرایی نظام اقتصادی را به انبوهی از بازارهای مجزّا تقسیم کرده است، و با کاستن از میزان واحدهای اقتصادی، منجر به ایجاد کارتل‌ها شده است.»

26. L. von Mises, *ibid.*:

«حمایت‌گرایی فقط با ایجاد کارتل‌های قادر به کنترلِ تولید، فروش خارجی و قیمت‌هاست که می‌تواند نتایج مؤثری در بازار ملی داشته باشد؛ جایی که تولید بیش‌تر از تقاضاست.»

27. A. Rüstow, *ibid.*, p. 41.

28. W. Röpke, *The Social Crisis of Our Time*, Part I, Ch. 3, p. 136 sq;

نویسنده تعدادی استدلال تکنیکی علیه این نظریه مطرح می‌کند: «توسعهٔ تکنیکی... اَشکارا به انبوهه‌های صنعتی و تجاری بزرگ‌تر می‌انجامد.»

29. *Colloque W. Lippmann*, p. 41.

۳۰. این سیاست «گمانه‌آمیز» (*Als-ob Politik*)، که یکی از شاگردان اویکن، به‌نام لئونهارت میکشْ، در *رقابت به‌مثابه وظیفه* (*Wettbewerb als Aufgabe*) آن را تئوریزه کرد، برنامهٔ اُردولیبرال را قادر می‌سازد که با تقاضای تحقق رقابت کامل درگیر نشود. در مورد این سیاست، ر.ک.:

see F. Bilger, *La Pensée économique libérale* p. 82, p. 155, and the whole of chapter 3 of Part 2: "La politique économique," pp. 170–206; J. François-Poncet, *La Politique économique de l'Allemagne occidentale*, p. 63.

۳۱. در مورد تمایز بین اقدام‌های «هماهنگ» و «ناهماهنگ» (and "actions conformes" "non-conformes")، ر.ک.:

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

W. Röpke, *Die Gesellschaftskrisis der Gegenwart* (5th ed. 1948) pp. 258-264; *The Social Crisis of Our Time*, pp. 159-163; *Civitas Humana*, p. 29. See F. Bilger, *La Pensée économique libérale*, pp. 190-192.

(هماهنگی «ایستا» و هماهنگی «پویا» در ارتباط با مدل، طبق نظر رپکه). [در *بحران اجتماعی زمان ما* مفاهیم *actions conformes* و *action non-conformes* به ترتیب چنین ترجمه شده‌اند: مداخله‌های «سازگار» و مداخله‌های «ناسازگار». اما در *Civitas Humana* به ترتیب ترجمه شده‌اند به: مداخله‌های «هماهنگ» و «ناهماهنگ». من در این ترجمه معادل‌های اخیر را به‌کار برده‌ام. (توضیح مترجم انگلیسی)]

32. W. Eucken, *Die Grundsätze der Wirtschaftspolitik* (Bern-Tübingen: Francke & J. C.B. Mohr, 1952).

۳۳. ر.ک.: درس‌گفتار ۷ فوریهٔ ۱۹۷۹، یادداشت ۹؛ و نیز ر.ک.:

F. Bilger, *La Pensée économique Libérale*, p. 62:

«بنابراین، این کتاب درست عکس اولی است؛ پس از اقتصاد سیاسی، سیاست اقتصادی.»

۳۴. این تمایز به‌طور دقیق در *Grundsätze* تبیین نشده است. فوکو بر کار بیلگر تکیه دارد:

F. Bilger, *La Pensée économique libérale*, pp. 174-188.

۳۵. Rudolf Eucken (۱۸۴۶ـ۱۹۲۶)، استاد دانشگاه بال در ۱۸۷۱ و دانشگاه ینا در ۱۸۷۴. وی تا دورهٔ بازنشستگی در ینا درس داد. اویکن در ۱۹۰۸ جایزهٔ نوبل ادبیات را بُرد. ازجمله مهم‌ترین آثار وی، می‌توان این‌ها را نام برد:

Geistige Strömungen der Gegenwart (Berlin: Verleger, 1904); French translation by H. Buriot and G.-H. Luquet, with a foreword by E. Boutroux, *Les Grands Courants de la pensée contemporaine* (Paris: Alcan, 1912); English translation by R. Eucken, *Main Currents of Modern Thought* (London: Unwin, 1912); *Hauptprobleme der Religionsphilosophie der Gegenwart* (Berlin: Reuther und Reichard, 1907); French translation by Ch. Rognard, *Problèmes capitaux de la philosophie de la religion au temps présent* (Lausanne: Payot, 1910); *Der Sinn und Wert des Lebens* (Leipzig: Quelle & Meyer, 1908) French translation by M.-A. Hullet and A. Leicht, with a foreword by H. Bergson, *Le Sens et la Valeur de la vie* (Paris: F. Alcan, 1912); English translation by Lucy Judge Gibson, *The Meaning and Value of Life* (London: Adam & Charles Black, 1909).

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۳۶. آن‌طور که از دست‌نوشتهٔ فوکو می‌توان فهمید، این سخن از ریکه نقل شده است (ر.ک.: *بحران اجتماعی زمان ما*، بخش ۲، فصل ۲، ص ۱۸۶: «به‌علاوه، وظیفه‌ای مهم‌تر از اجرای برنامهٔ 'راه سوم') وجود ندارد. درون چارچوب حقوقی و نهادیِ دائمی، فرایند اقتصادی همواره شکاف‌هایی ایجاد می‌کند که ماهیتاً موقتی و گذرا هستند؛ تغییراتی که گروه‌هایی را به مشقّت می‌اندازد، وضعیت‌های اضطراری به‌وجود می‌آورد و به مشکلات تعدیل دامن می‌زند.»

37. See W. Eucken, *Grundsätze*, Book V., ch. 19, p. 336: "Die wirtschaftspolitische Tatigkeit des Staates sollte auf die Gestaltung der Ordnungsformen der Wirtschaft gerichtet sein, nicht auf die Lenkung des Wirtschaftsprozesses."

۳۸. در این‌جا، مسئله «تعریف مضیّق از مداخلهٔ هماهنگ»، طبق نظر بوم، است که «با سه گرایش بازار انطباق دارد: گرایش به کاهش هزینه‌ها، گرایش به کاهش فزایندهٔ سود بنگاه‌ها، و گرایش موقّتی به افزایش سود در مورد کاهش قطعی هزینه‌ها و افزایش بهره‌وری».
(F. Bilger, *La Pensée économique libérale*, pp. 190-191.)

۳۹. انتساب این عبارت به ریکه، اشتباه به نظر می‌رسد. هیچ نشانی از آن در کنفرانس لیپمن یا اثر بیلگر نمی‌توان یافت.

۴۰. در مورد این مفهوم، بیلگر چنین می‌نویسد: «به همان اندازه که 'اردولیبرال‌ها' خواهان مداخله‌های محدود در فرایند [موضوع اقدامات تنظیمی] هستند، به گسترش فعالیت دولت در چارچوب هم علاقه‌مندند. چراکه هرچه چارچوب کم‌وبیش خوب پذیرفته شده باشد، فرایند هم کم‌وبیش به خوبی طبق آن عمل می‌کند. (...) چارچوب قلمرو خاصِ دولت است؛ قلمروی عمومی است که در آن می‌تواند کارویژهٔ «سازمان‌دهنده» یا *ordonnatrice* خود را اعمال کند. چارچوب شامل تمام چیزهایی است که به‌طور خودبه‌خودی در زندگی اقتصادی ایجاد نمی‌شوند: بنابراین، متضمن واقعیت‌هایی است که به علت وابستگی متقابل عمومی فاکت‌های اجتماعی، زندگی اقتصادی را تعیّن می‌بخشد یا، برعکس، آثار آن را تحمل می‌کند: انسان‌ها و نیازهایشان، منابع طبیعی، جمعیت فعال و غیرفعال، دانش تکنیکی و علمی، سازمان سیاسی و حقوقی جامعه، حیات فکری، اطلاعات جغرافیایی، طبقات و گروه‌های اجتماعی، ساختارهای روانی، و غیره.»

۴۱. فوکو در دست‌نوشته‌اش، به پیروی از کتابِ بیلگر (ص ۱۸۱)، به اثر اویکن (*Grundsätze*, pp. 377-378) اشاره می‌کند. با این حال، این ارجاع دقیق نیست، و اویکن در این قسمت از کتابش به‌طور خاص به مسائل کشاورزی نمی‌پردازد.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

42. See Bilger, *La Pensée économique libérale*, p. 185.

۴۳. Sicco Leendert Mansholt (۱۹۰۸-۱۹۹۵)، سیاست‌مدار آلمانی. نخست‌وزیر (۱۹۶۷-۱۹۷۲)، و رئیس کمیسیون اروپا (۱۹۷۲-۱۹۷۳)، از سال ۱۹۴۶ برای تأسیس کشورهای بنلوکس و سپس بازار مشترک اروپا فعالیت کرد. دو برنامهٔ کشاورزی ارائه کرد؛ یکی در ۱۹۵۲ با هدف جایگزین‌سازی سیاست‌های ملی با سیاست کشاورزی مشترک، و دومی در ۱۹۶۸ که در آن برنامه‌ای برای بازسازی کشاورزیِ اجتماع طراحی شده بود (موسوم به «طرح مانسهولت»). ر.ک.:

Rapport de la Commission des Communautés européenes (Plan Mansholt...) (Brussels: Secretary General of the EEC, 1968).

۴۴. در مورد مفهوم «نظم رقابت» (*Wettbewerbsordnung*)، ر.ک.:

W. Eucken, "Die Wettbewerbsordnung und ihre Verwicklichung," *Ordo*, vol. 2, 1949, and the 4th book, with the same title, of the *Grundsätze*, pp. 151-190.

۴۵. Arthur Cecil Pigou (۱۸۷۷-۱۹۵۹)، اقتصاددان انگلیسی که اقتصاد رفاه (مبتنی افزایش حداکثری رضایت فردی) را در مقابل اقتصاد ثروت قرار داد.

۴۶. انتساب این فرمول مسلم نیست و در هیچ‌یک از نوشته‌های ریکه که فوکو استناد کرده، دیده نمی‌شود.

47. See F. Bilger, *La Pensée économique libérale*, p. 198:

«اُردولیبرال‌ها طرح سیاست اجتماعی فردگرایانه به جای سیاست اجتماعی سوسیالیستی را به یک اندازه 'اجتماعی' می‌دانند.»

48. See A. Müller-Armack, "Soziale Marktwirtschaft," in E. von Beckerath and others, *Handwörterbuch der Sozialwissenschaften*, vol. 9, (Stuttgart-Tübingen-Göttingen: G. Fischer, J.C.B. Mohr, Vandenboeck & Ruprecht, 1956); republished in A. Müller-Armack, *Wirtschaftsordnung und Wirtschaftspolitik*; English translation, "The meaning of the social market economy" in A. Peacock and H. Willgerodt, *Germany's Social Market Economy*, pp. 82-86. Müller-Armack uses the term for the first time in 1947 in a report to the Chambers of Industry and Commerce of Nordrhein-Westfalen (reprinted in his book, *Genealogie der sozialen Marktwirtschaft* [Berne: Paul Haupt, 1974] pp. 59-65). It really enters into

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

circulation after being included in the program of the Christian Democratic Union for the first election campaigns for the Bundestag (*Düsseldorfer Letsätze über Wirtschaftspolitik, Sozialpolitik und Wohnungsbau* of 15 July 1949).

۴۹. در مورد اجرای سیاست‌های نئولیبرال در فرانسه طی دههٔ هفتاد، به درس‌گفتار ۷ مارس ۱۹۷۹ مراجعه کنید.

۵۰. در مورد مفهوم فیزیوکراتیک «حکمرانی اقتصادی»، ر.ک.:

Sécurité, Territoire, Population; Security, Territory, Population, Lecture of 25 January 1978, note 40, and lecture of 1 February 1978, note 23.

۵۱. این تعبیر در گزارش‌های *کنفرانس لیپمن* دیده نمی‌شود. (احتمالاً فوکو آن را با اصطلاحی که ل. مارلیو در ص ۱۰۲ کتابش، با عنوان «لیبرالیسم اجتماعی»، به کار برده، اشتباه گرفته است. (ر.ک.: یادداشت ۱۵.) از سوی دیگر، ریکه آن را در *Civitas Humana* به کار برده است: «این لیبرالیسم *اولیه* را می‌توان *جامعه‌شناختی* دانست. نیروهایی که برای حمله به شکل کاملاً اقتصادیِ قدیمی تجهیز شدند، در مواجهه با [اقتصاد] جدید درهم شکسته شدند.»

52. See F. Bilger, *La Pensée économique libérale*, p. 11.

(بیلگر منبع را مشخص نکرده است.) اصطلاح *Gesellschaftspolitik* ظاهراً فقط در کار مولر-آرماک در سال ۱۹۶۰ به کار رفته است.

"Die zweite Phase der socialen Marktwirtschaft. Ihre Ergänzung durch das Leitbild einer neuren Gesellschaftspolitik," 1960 (republished in A. Müller-Armack, *Wirtschaftsordnung und Wirtschaftspolitik*, pp. 267-291, and in W. Stützel and others, eds., *Grundtexte der socialen Marktwirtschaft* pp. 63-78), and, "Das gesellschaftspolitische Leitbild de socialen Marktwirtschaft," 1962 (republished in *Wirtschaftsordnung* pp. 293-317).

وی سپس در سطح سیاست داخلی، برنامهٔ مرحلهٔ دوم تأسیس اقتصاد بازار اجتماعی را طراحی می‌کند.

۵۳. Jacques Chaban-Delmas (۱۹۱۵ـ۲۰۰۰)، نخست‌وزیر دورهٔ ریاست جمهوری ژرژ پومپیدو از ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۲.

۵۴. Valéry Giscard d'Estaing (متولد ۱۹۲۶)، رئیس منتخب جمهوری در مِی ۱۹۷۴. ر.ک.: درس‌گفتار ۷ مارس ۱۹۷۹.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۵۵. اصطلاحی از مولر-آرماک که بیلگر نقل کرده است:
F. Bilger, *La Pensée économique libérale*, p. 111. See, "Die zweite Phase der socialen Marktwirtschaft," in W. Stützel and others, eds., *Grundtexte der socialen Marktwirtschaft*, p. 72.

56. The date given by Foucault is no doubt based on the references Sombart gives to his earlier works in *Le Socialisme allemand*, French translation (see above, lecture of 7 February 1979, note 42), 1990 edition, p. 48, note 1, concerning the destructive effects of the "economic age" on "the men of our times" in the domain of "spiritual life": "See my works: *Deutsche Volkswirtschaft* (1903) [*Die deutsche Volkswirtschaft im 19. Jahrhundert und im Anfang des 20. Jahrhundert* (Berlin: G. Bondi)], *Das Proletariat* (1906), *Der Bourgeois* (1913) [*Der Bourgeois. Zur Geistesgeschichte des modernen Wirtschaftsmenschen* (Munich-Leipzig: Duncker & Humblot)], *Händler und Helden* (1915) [*Händler und Helden. Patriotische Besinnungen* (Munich-Leipzig: Duncker & Humblot)]." See also, *Der moderne Kapitalismus*, Part 3, ch. 53; *L'Apogée du capitalisme*, vol. 2, pp. 404-435: "The dehumanization of the enterprise." On the different characteristics of capitalist society described by Foucault, see in particular, *Le Socialisme allemand*, pp. 49-52 and p. 56.

۵۷. ر.ک.: درس گفتار ۷ فوریهٔ ۱۹۷۹، یادداشت ۲۶.

58. See W. Sombart, *Der moderne Kapitalismus*, Part 1, ch. 1-2; *L'Apogée du capitalisme*, vol. 1, pp. 24-41: "The role of the head of the capitalist enterprise" and "The new leaders"; *Gewerbewesen, 1: Organisation und Geschichte des Gewerbes, 2: Das Gewerbe im Zeitalter des Hochkapitalismus* (Leipzig: 1904; 2nd revised edition, Berlin: W. De Gruyter, 1929); and, "Der kapitalistische Unternehmer," *Archiv für Sozialwissenschaft und Sozialpolitik*, 29, 1909, pp. 689-758.

۵۹. Joseph A. Schumpeter ۱۸۸۳-۱۹۵۰.

60. W. Röpke, *Ist die deutsche Wirtschaftspolitik richtig?* (see above, lecture of 7 February 1979, note 20).

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

61. Ibid., and in W. Stützel and others, eds., *Grundtexte zur sozialen Marktwirtschaft*, p. 59.

اما فهرست مورد نظر ریکه دقیقاً با آن‌چه فوکو ارائه کرده، همخوان نیست:

"Die Maßnahmen, die hier ins Auge zu fassen sind [für eine grundsätzliche Änderung sociologischer Grundlagen (Entmassung und Entroletarisierung)], betreffen vor allem die Förderung der wirtschaftlichen und sozialen Dezentralisation im Sinne einer die Gebote der Wirtschaftlichkeit beachtenden Streuung des kleinen und mittleren Betriebes, der Bevölkerungsverteilung zwischen Stadt und Land und zwischen Industrie und Landwirtschaft, einer Auflockerung der Großbetriebe und einer Förderung des Kleineigentums der Massen und sonstiger Umstände, die die Verwurzelung des heutigen GroBstadt-und Industrie-nomaden begünstigen. Es ist anzustreben, das Proletariat im Sinne einer freien Klasse von Beziehern kurzfristigen Lohneinkommens zu beseitigen und eine neue Klasse von Arbeiten zu schaffen, die durch Eigentum, Reserven, Einbettung in Natur und Gemeinschaft, Mitverantwortung un ihren Sinn in sich selbst tragende Arbeit zu vollwertigen Bürgen einer Gesellschaft freier Menschen Werden." See *Civitas Humana*, p. 154:

«تمرکززدایی در وسیع‌ترین و جامع‌ترین معنای کلمه؛ برای ترمیم مالکیت؛ برای تغییر گرانیگاه اجتماعی از بالا به پایین؛ برای ارتقای ارگانیک جامعه از اجتماعات طبیعی و محلی در مراتب تنگاتنگی که از خانواده در بخش و ناحیه شروع می‌شود تا ملت؛ برای اصلاح زیاده‌روی در سازمان‌دهی، تخصصی‌سازی و تقسیم کار...؛ برای بازگرداندن تمام ابعاد و نسبت‌ها؛ از ابعاد و نسبت‌های عظیم تا ابعاد و نسبت‌های انسانیِ معقول؛ برای توسعهٔ انواع غیرپرولتاریایی تازهٔ صنعت، یعنی برای اشکال صنعتی که دهقانان و صنعت‌گران به کار می‌برند؛ برای ارتقای طبیعی واحدهای کارگاهی و شغلی کوچک‌تر...؛ برای درهم‌شکستن هر نوع انحصار و برای مبارزه با تمرکز تجارت و مشاغل، هرجا و هر زمان که ممکن باشد؛... برای برنامهٔ کشوریِ خوب مدیریت شده‌ای که هدفش تمرکززدایی از مسکن و تولید است.»

۶۲. روستو این سیاست حیاتی یا *Vitalpolitik* را چنین تعریف می‌کند: «... سیاست زندگی ... بر خلاف سیاست اجتماعی سنتی، اساساً ناظر به افزایش درآمدها و کاهش ساعات کار

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نیست، بلکه ناظر است به کل وضعیت حیاتی کارگران، وضعیت واقعی و عینی آنان، از صبح تا شب و از شب تا صبح»؛ ناظر است به بهداشت مادی و روانی، احساس مالکیت، احساس انسجام اجتماعی و غیره. این‌ها برای کارگران به همان اندازهٔ عواید و ساعات کار اهمیت دارند.

(quoted by F. Bilger, *La Pensée économique libérale*, p. 106, which refers only to "an article in *Wirtschaft ohne Wunder,*" which is no doubt "Soziale Marktwirtschaft als Gegenprogramm gegen Kommunismus und Bolschewismus," in A. Hunold, ed., *Wirtschaft ohne Wunder* (Erlenbach-Zürich: E. Rentsch, 1953] pp. 97-108). See also, by the same author, "Sozialpolitik oder Vitalpolitik," *Mitteilungen der Industrie-und Handelskammer zu Dortmund*, 11, November 1951, Dortmund, pp. 453-459; "Vitalpolitik gegen Vermassung," in A. Hunold, ed., *Masse und Demokratie, Volkswirtschaftliche Studien für das Schweizer Institut für Auslandsforschung* (Erlenbach-Zürich: E. Rentsch, 1957) pp. 513-514.

در مورد تضاد بین سیاست حیاتی (*Vitalpolitik*) و سیاست اجتماعی (*Sozialpolitik*)، ر.ک.:

C.J. Friedrich, "The political thought of Neo-liberalism", pp. 513-514

این مولر-آرماک است که شاخص‌های مربوط به کل محیط

("die Gesamtheit der Umwelt")

را با سیاست حیاتی پیوند می‌دهد.

"Die hier erhobene Forderung dürfte in etwa dem Wunsche nach einer Vitalpolitik im Sinne von Alexander Rüstow entsprechen, einer Politik, die jenseits des Ökonomischen aud die Vitale Einheit des Menschen gerichtet ist" ("Die zweite Phase der sozialen Marktwirtschaft" p. 71).

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هفت

۲۱ فوریهٔ ۱۹۷۹

هفتهٔ گذشته سعی کردم نشان دهم که چطور اُردولیبرالیسم ضرورتاً مستلزم *Gesellschaftspolitik* است، چنان‌که تصور می‌شد؛ یعنی نوعی سیاستِ جامعه و مداخله‌گرایی اجتماعی که درعین‌حال فعالانه، چندجانبه، هوشمندانه و فراگیر است. بنابراین، از طرفی با نوعی اقتصاد بازار مواجهیم و از طرف دیگر با یک سیاست اجتماعیِ فعال، قوی[1] و مداخله‌گرا. اما بار دیگر باید به دقت تأکید کنیم که این سیاست اجتماعی اُردولیبرالیسم نقشی همچون سازوکار جبرانی برای جذب یا خنثی‌کردن آثار احتمالاً مخرّب آزادی اقتصادی بر جامعه یا بافت اجتماعی ندارد. در واقع، اگر مداخله‌گرایی اجتماعی دائمی و چندشکلی در کار باشد، با اقتصاد بازار یا گرایشِ اقتصاد بازار تضاد نخواهد داشت. برعکس، این مداخله‌گرایی را به‌مثابه شرط امکان تاریخی و اجتماعی اقتصاد بازار، و شرط امکانِ سازوکار صوری رقابت در پیش می‌گیرند تا تنظیم مورد انتظار از بازار رقابتی، بدون آثار منفی ناشی از فیاب رقابت، به‌خوبی شکل بگیرد. سیاست جامعه نباید آثار ضد اجتماعی رقابت را از بین ببرد؛ بلکه باید سازوکارهای ضدرقابتی احتمالیِ جامعه، یا

---

1. intense

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

درهرحال، سازوکارهای ضدرقابتی‌ای را که می‌توانند از درون جامعه سر برآورد، از بین ببرد.

بُعد دوم سیاستِ جامعه طبق دیدگاه نئولیبرال‌ها

هفتهٔ قبل سعی کردم این موضوع را برجسته کنم، و این سیاست جامعه را که فکر می‌کنم اُردولیبرال‌ها در دو محور مورد توجه قرار داده‌اند، توضیح دهم. از یک‌سو، شاهد صوری‌سازی جامعه بر پایهٔ مدل بنگاه هستیم. اهمیت این مفهوم از بنگاه را خاطرنشان کردم و بعداً دوباره به آن بازمی‌گردم. می‌توان کل تاریخ این مفاهیم اقتصادی، تاریخی و اجتماعیِ بنگاه‌دار[1] و بنگاه را که از پایان قرن نوزده تا اواسط قرن بیست، یکی از دیگری مشتق شده، به نگارش درآورد. بنابراین، با صوری‌شدن جامعه طبق مدل بنگاه سروکار داریم. از سوی دیگر، بُعد دومِ

مسئلهٔ قانون در جامعه‌ای که براساس مدل اقتصاد بازار رقابتی تنظیم شده است

مسئله را داریم که امروز می‌خواهم درباره‌اش صحبت کنم. این بُعد دوم عبارت است از بازتعریف نهاد قضایی و قواعد الزامیِ حق در جامعه‌ای که براساس اقتصاد رقابتی بازار تنظیم شده است. به عبارت کلی، مسئلهٔ {مورد بحث امروز ما} قانون است.

بازگشت به کنفرانس والتر لیپمن

برای روشن‌تر شدن موضوع، می‌خواهم بازگردم به کنفرانس والتر لیپمن که فکر می‌کنم یکی-دو هفتهٔ پیش درباره‌اش صحبت کردم.(۱) این کنفرانس رخداد بسیار مهمی در تاریخ نئولیبرالیسم معاصر است؛ چرا که در ۱۹۳۹، درست در آستانهٔ جنگ دوم جهانی، عرصه‌ای بود برای تلاقیِ لیبرالیسم سنتی قدیمی، طرفداران اُردولیبرالیسم آلمانی، مانند ریکه و روستو، و شخصیت‌هایی چون هایک و فون‌میزس که حلقه‌های واسط بین اُردولیبرالیسم آلمانی و نئولیبرالیسم امریکایی خواهند بود. نئولیبرالیسم امریکایی نیز منجر به ظهور لیبرالیسم آنارشیستی مکتب شیکاگو(۲)، میلتون فریدمن(۳) و دیگران شد.

---

1. entrepreneur

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تمام این افراد ــ نه میلتون فریدمن، بلکه هایک و فون‌میزس که از لحاظی کارگزاران انتقال[1] خواهند بود ــ در ۱۹۳۹ گردهم آمدند. کنفرانس را کسی تاملاتی بر مبنای متنی از لوئی روژیه آغاز و سازمان‌دهی کرد که شما او را می‌شناسید: لوئی روژیه(۴) یکی از معرفت‌شناسانِ نادر و بسیار خوب فرانسهٔ پس از جنگ که در تاریخ به‌ویژه برای این مشهور است که در تابستانِ ۱۹۴۰ رابط بین پِتَن و چرچیل بوده است.(۵) به این ترتیب، لوئی روژیه گردانندهٔ کنفرانس والتر لیپمن در تابستان ۱۹۳۹، فکر می‌کنم ماه مِی یا ژوئن، است.(۶) وی کل کنفرانس و شرکت‌کنندگان مختلف را معرفی می‌کند، و به نظر من این معرفی در مورد اصول عمومی این نئولیبرالیسم بسیار قابل توجه است. وی دقیقاً در خصوص مسئلهٔ حقوقی چنین می‌گوید: «رژیم لیبرال چنان‌که بسیاری از نویسندگان *نُحله‌های طبیعی* در قرن هجده اعلام کردند، صرفاً نتیجهٔ یک نظم طبیعی خودانگیخته نیست؛ این رژیم همچنین نتیجهٔ نظم حقوقی‌ای است که مداخلهٔ قضایی دولت را مفروض تلقی می‌کند. حیات اقتصادی [در واقع]* درون چارچوب حقوقی‌ای شکل می‌گیرد که رژیم مالکیت، معاهدات، حقوق بهره‌برداری انحصاری[2]، ورشکستگی[3]، جایگاه انجمن‌های حرفه‌ای و مجامع تجاری، ارز و بانک‌داری را تثبیت می‌کند، و مانند قوانین تعادل اقتصادی، هیچ‌یک از این‌ها ماهیت طبیعی ندارند، بلکه مخلوقاتِ مشروطِ عرصهٔ قانون‌گذاری‌اند. بنابراین، دلیلی وجود ندارد تصور کنیم نهادهای حقوقیِ تاریخاً موجودِ اخیر، به‌طور قطعی و دائمی، مناسب‌ترین {راه} برای پاس‌داری از آزادی فعالیت‌هاست. مسئلهٔ چارچوب حقوقی {راه} مناسبی است برای انعطاف‌پذیرترین، مؤثرترین و منصفانه‌ترین عملکرد بازار. اقتصاددانان کلاسیک این را نادیده گرفته‌اند و شایسته است در *مرکز بین‌المللی مطالعاتِ تجدید حیات لیبرالیسم* مورد بحث

---

1. transmission

* افزودهٔ خود فوکو.

2. patents

3. bankruptcy

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

قرار گیرد. بنابراین، لیبرال بودن به‌هیچ‌وجه به معنی محافظه‌کاری یا حفظ امتیازات واقعی ناشی از نظام حقوقی[1] گذشته نیست. برعکس، لیبرال بودن به معنی مترقی‌بودن در اصول بنیادین است؛ یعنی در پیش گرفتن مستمر نظم حقوقی برای اکتشافات علمی، پیشرفت سازمان و تکنیک‌های اقتصادی، ایجاد تحول در ساختار جامعه و لوازم آگاهی معاصر. لیبرال بودن شباهتی به نگرش «منچستر» ندارد که می‌گوید بگذار چرخ‌ها به حال خود به هر جهتی که می‌خواهند بچرخند و ازدحام و حوادث بی‌پایان را به دنبال آورند. همچنین، لیبرال بودن با نگرش «برنامه‌ریزانِ»[2] معتقد به تثبیت ساعات استفاده و مسیرهایی که هر چرخ باید در پیش گیرد، قرابت ندارد. لیبرال بودن به معنی تدوین *راهنمای مقررات بزرگراه*[3] است، و قبول می‌کنیم که راهنمای خاص عصر وسایل نقلیهٔ پرشتاب، لزوماً همان راهنمای عصر دُرشکه و گاری نیست. امروز ما بهتر از کلاسیک‌های بزرگ می‌فهمیم که یک اقتصاد حقیقتاً لیبرال متضمن چیست. اقتصاد حقیقتاً لیبرال تابع داوری‌ای دوگانه است: داوری[4] خودانگیختهٔ مصرف‌کنندگان که مطابق ترجیحات و علایقشان و از طریق همه‌پرسی قیمت‌ها، بین کالاها و خدماتی که از بازار دریافت می‌کنند، صورت می‌گیرد؛ و [از سوی دیگر]* داوری عمومی دولت که آزادی، شفافیت و کارایی بازار** را تضمین می‌کند.»(۷)

این متن حاوی مجموعه‌ای از عناصر است. بی‌درنگ می‌توان گذاره‌های غیرقابل قبول برای اُردولیبرال‌ها را کنار زد؛ هر آن‌چه به سرشت طبیعی سازوکارهای رقابت مربوط می‌شود. وقتی روژیه می‌گوید رژیم لیبرال صرفاً نتیجهٔ نظمی طبیعی نیست بلکه همچنین نتیجهٔ نظمی حقوقی هم است، اُردولیبرال‌ها مسلماً خواهند گفت: «درست نیست؛ نظم طبیعی، آن‌چه نظم طبیعی تصور می‌شود، آن‌چه اقتصاددانان کلاسیک یا درهرحال اقتصاددانان

---

1. legistation
2. planners
3. *Highway Code*
4. arbitration

* افزودهٔ خود فوکو.

** روژیه می‌گوید: «بازارها».

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

قرن هجده نظم طبیعی تصور می‌کردند، مسلماً نتیجهٔ نوعی نظم حقوقی ویژه است.» به این ترتیب، می‌توانیم این عناصر را در نقطهٔ عطف لیبرالیسم کلاسیک و نئولیبرالیسم یا این شکل از نئولیبرالیسم رها کنیم و به سراغ عناصر مهم‌تر این متن که خاص نئولیبرالیسم‌اند، برویم.

۱. ایدهٔ نظم حقوقی-اقتصادی

پیش از هر چیز، به عقیدهٔ من باید توجه کنیم که روژیه نیز مانند اُردولیبرال‌ها، حقوق[1] را به‌وضوح بخشی از روساختار نمی‌داند. به عبارت دیگر، آنان حقوق را صرفاً تجلّی[2] یا ابزار[3] اقتصاد نمی‌دانند. اقتصاد به‌طور محض و ساده، تعیین‌کنندهٔ نظم حقوقی‌ای که هم خادم آن است و هم با آن محدود می‌شود، نیست. حقوق به اقتصاد شکل می‌دهد، و اقتصاد نمی‌تواند از حقوق بی‌نیاز باشد. یعنی چه؟ به نظر من می‌توان سه لایهٔ معنا را تشخیص داد. نخست، معنایی تئوریک. چطور بگویم! می‌توانید ببینید معنای تئوریک این است که به‌جای تمایز قائل شدن بین اقتصادِ متعلق به زیرساخت و حقوق و سیاستِ متعلق به روساختار، در واقع می‌بایست از نوعی نظم اقتصادی-حقوقی سخن بگوییم. روژیه و البته اُردولیبرال‌ها از این نظر خود را دقیقاً با دیدگاه مهم ماکس وبر همراه می‌سازند. به عبارتی، آن‌ها مانند ماکس‌وبر خود را از آغاز در سطح روابط تولید قرار می‌دهند نه در سطح نیروهای تولید. در این سطح، آنان از یک‌سو تاریخ و اقتصاد، یا به معنی دقیق کلمه قانون و اقتصاد را به چنگ می‌آورند، و به این شیوه خود را در سطح روابط تولید قرار می‌دهند. از این منظر، اقتصاد مجموعه‌ای از فرایندهایی که نظام حقوقی به آن افزوده شده باشد نیست، و نظام حقوقی نیز در ارتباط با این فرایندها کم‌وبیش کهنه و پذیرفته شده است. در واقعیت امر، باید از همان ابتدا اقتصاد را مجموعه‌ای از فعالیت‌های تنظیم‌شده دانست. این‌چنین، اقتصاد مجموعه‌ای از فعالیت‌های تنظیم‌شده، به همراه قواعدی از سطوح، اَشکال، ریشه‌ها، دوره‌ها و زمان‌های کاملاً

---

1. the juridical 2. superstructure 3. expression

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

متفاوت است؛ قواعدی که ممکن است متشکل از نوعی عادت‌وارهٔ[1] اجتماعی، رهنمود مذهبی، اخلاق، مقررات صنفی[2] و همچنین قانون باشد. درهرحال، اقتصاد فرایندی مکانیکی یا طبیعی نیست که بتوان کنارش گذاشت، مگر با انتزاع پیشینی یا انتزاع صوری‌ساز.(۸) اقتصاد صرفاً می‌تواند مجموعه‌ای از فعالیت‌هایی باشد که لزوماً به معنی فعالیت‌های تنظیم‌شده است. همین رشتهٔ اقتصادی-حقوقی و مجموعهٔ فعالیت‌های تنظیم شده است که اویکن با رویکردی که بیش‌تر پدیدارشناختی[3] است تا وبری، «سیستم»(۹) می‌نامد. سیستم چیست؟ این کلّ پیچیده‌ای است شامل فرایندهای اقتصادی که به‌ویژه تحلیل اقتصادی آن در نظریهٔ محض و نوعی صوری‌سازی مطرح می‌شود، و ممکن است برای مثال شکل صوری‌سازی سازوکارهای رقابت را بگیرد. اما این فرایندهای اقتصادی فقط تا جایی در تاریخ تحقق می‌یابد که چارچوب نهادی و قواعد موضوعه[4]، شرایط امکان آن‌ها را فراهم سازد.(۱۰) معنای تاریخی این تحلیل عمومی و این تحلیلِ مرکبِ روابط تولید همین است.

از لحاظ تاریخی، این به چه معناست؟ این بدان معنی است که باید از این تفکر دفاع کنیم که در لحظه‌ای معین، واقعیت اقتصادی صوری[5] و سادهٔ سرمایه‌داری، یا سرمایه و انباشت سرمایه وجود داشت. این واقعیت اقتصادی با ضرورت خاصش می‌بایست با قواعد قدیمی حق، مانند حق ارشدیّت[6] یا حق فئودالی کهن و غیره، روبه‌رو می‌شد. در همین لحظهٔ معین، قواعد جدید و مطلوب‌ترِ حق، خواه حقوق مالکیت، قوانین شرکت‌های سهامی تضامنی[7]، حقوق بهره‌برداری انحصاری[8] و غیره، طبق منطق و الزامات خاص این واقعیت اقتصادی و به نوعی با فشار از پایین ایجاد شد. در واقع این {به معنی} شیوهٔ مطلوب نگاه ما به امور نیست. باید به خاطر داشته

---

1. habitus
2. corporative
3. formalizing abstraction
4. positive rules
5. literal
6. primogeniture
7. joint-stock companies
8. patent law

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

باشیم که از نظر تاریخی با پیکرهٔ واحدی مواجهیم که در آن فرایندهای اقتصادی و چارچوب نهادی به‌طور متقابل و بی‌امان، یکدیگر را طلب می‌کنند، پشتیبانی می‌کنند، تعدیل می‌کنند و شکل می‌دهند. سرمایه‌داری فرایندی از پایین نبود که برای مثال با قانون ارشدیّت رویارو شود. در واقع، درک پیکرهٔ تاریخی سرمایه‌داری فقط زمانی مقدور است که برای مثال به نقش واقعی قاعدهٔ ارشدیت در شکل‌گیری و تکوین آن توجه کنیم. تاریخ سرمایه‌داری لاجرم تاریخی اقتصادی-نهادی است. {و از این مبنا} مجموعهٔ تمام‌عیاری از مطالعات تاریخ اقتصادی یا تاریخ حقوقی-اقتصادی سرچشمه گرفته است که در مباحث تئوریک و البته از منظر سیاسی، اهمیت زیادی داشتند. گفتم از منظر سیاسی؛ چون کاملاً واضح است که مسئله و بهرهٔ[1] این تحلیل تئوریک و تاریخی سرمایه‌داری، و نقش نهاد حقوقی، البته سیاسی بوده است. می‌خواهم به این بحث بپردازم.

بهرهٔ سیاسی: این بهرهٔ سیاسی چیست؟ خُب، خیلی ساده است. مسئله

مسئلهٔ بقای سرمایه‌داری

صرفاً بقای سرمایه‌داری، امکان و گسترهٔ امکان‌هایی است که هنوز برای سرمایه‌داری فراهم است. زیرا اگر بپذیریم که در تحلیل به سبک مارکسیستی در کلی‌ترین معنای کلمه، این منطق اقتصادی سرمایه و انباشت آن است که در تاریخ سرمایه‌داری تعیین‌کننده است، و بنابراین می‌توانید ببینید که در واقع چون سرمایه یک منطق بیش‌تر ندارد، پس فقط یک سرمایه‌داری می‌تواند وجود داشته باشد. تنها یک سرمایه‌داری می‌تواند وجود داشته باشد که دقیقاً با تنها منطق ضروری اقتصادش تعریف شده است، و در موردش فقط می‌توان گفت فلان نهاد به آن خدمت کرده و فلان نهادِ دیگر مانعش شده است. یا نوعی سرمایه‌داری بالنده[2] داریم یا نوعی سرمایه‌داری مقیّد[3]؛ درهرحال، با سرمایه‌داری (*la* capitalisme) سروکار داریم. سرمایه‌داری‌ای که در غرب می‌شناسیم،

---

1. stake 2. flourishing capitalism 3. shackled capitalism

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سرمایه‌داری تمام‌عیاری است که صرفاً با عناصر مطلوب یا نامطلوب تغییر شکل داده است. و به‌منزلهٔ پیامدی دیگر، بن‌بست‌های اخیر سرمایه‌داری، به‌وضوح بن‌بست‌هایی به لحاظ تاریخی قطعی[1] اند؛ تا جایی که نهایتاً، در وهلهٔ آخر، با منطق سرمایه و انباشت آن تعیّن یافته‌اند. به عبارت دیگر، وقتی تمام پیکره‌های تاریخی سرمایه‌داری را به منطق سرمایه و انباشت آن پیوند می‌دهید، پایان سرمایه‌داری در بن‌بست‌های تاریخی اخیرش نمودار می‌شود.

از سوی دیگر، اگر آن‌چه اقتصاددانان «سرمایه»* می‌نامند، در واقع صرفاً فرایندی است که درون قلمرو نظریهٔ اقتصادی محض قرار می‌گیرد، و صرفاً در چارچوب یک سرمایه‌داری نهادی-اقتصادی واقعیت تاریخی دارد و می‌تواند داشته باشد، بنابراین می‌بینید که نمی‌توان سرمایه‌داری تاریخی‌ای را که می‌شناسیم، تنها پیکرهٔ ممکن و ضروری منطق سرمایه تلقی کرد. در واقعیت امر، از نظر تاریخی، سرمایه‌داری‌ای داریم با ویژگی منحصربه‌فرد[2]، اما به دلیل خود همین منحصربه‌فرد بودن، ممکن است به تغییرات اقتصادی-نهادی‌ای تن دهد که قلمرو امکان‌هایی را برای آن می‌گشاید. در نخستین نوع تحلیل که به‌کلی به منطق سرمایه و انباشت آن اشاره دارد، سرمایه‌داری واحدی وجود دارد، و این‌چنین طولی نمی‌کشد که دیگر سرمایه‌داری‌ای هم وجود ندارد. در امکانِ دیگر، شاهد یگانگی[3] تاریخی نوعی پیکرهٔ اقتصادی-نهادی هستید که پیش روی آن قلمرو امکان‌ها گشوده می‌شود (اگر حداقل کمی فاصلهٔ تاریخی بگیرید، و تخیّل اقتصادی، سیاسی و نهادی را کمی به کار اندازید). به عبارت دیگر، در این نبرد پیرامون تاریخ سرمایه‌داری، تاریخ نقش‌آفرینیِ نهاد قانون و حکمرانی در سرمایه‌داری، عملاً با نوعی بهرهٔ سیاسی تمام‌عیار مواجهیم.

اگر به نحوهٔ نگاه اردولیبرال‌ها به مسائل توجه کنیم، می‌توانیم این موضوع

---

1. definitive

* در دست‌نوشتهٔ فوکو نیز داخل گیومه قرار دارد («le capital»).

2, 3. singularity

4. rule

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

را به طرزی دیگر ببینیم. در تحلیلی بسیار ابتدایی، می‌توان گفت آنان می‌خواستند نشان دهند که سرمایه‌داری هنوز می‌توانست امکان‌پذیر باشد و به بقا ادامه دهد، اگر شکل جدیدی برای آن ابداع می‌شد. اگر هدف نهایی آنان این بود، می‌توانیم بگوییم اساساً می‌بایست دو چیز را نشان می‌دادند. نخست، می‌بایست نشان می‌دادند که منطق اقتصادی خاص سرمایه‌داری یا منطق بازار رقابتی، امکان‌پذیر و نامتناقض[1] بود. هفتهٔ قبل دربارهٔ تلاش آنان در این راستا صحبت کردم. بنابراین، آن‌ها می‌بایست نشان می‌دادند که این منطق اقتصادیِ نامتناقض و چنین مطمئن، دارای سلسله‌ای از روابط حقوقی-اقتصادی در اشکال عینی، واقعی و تاریخی سرمایه‌داری است. این چنین، با ابداع نوع جدیدی از کارکرد نهادی، غلبه بر آثار ــ تناقض‌ها، بن‌بست‌ها و ناعقلانیت‌های خاص جامعهٔ سرمایه‌داری امکان‌پذیر می‌شد. (البته این آثار نتیجهٔ پیکرهٔ ویژه و مشخص مجموعهٔ اقتصاد-حقوقی بودند نه حاصل منطق سرمایه‌داری.)

دو مسئلهٔ مکمل: نظریهٔ رقابت و تحلیل تاریخی-جامعه‌شناختیِ سرمایه‌داری

به این ترتیب، می‌بینید که در آلمان این دو مسئلهٔ بزرگِ مسلط بر نظریهٔ اقتصادی، از یک‌سو، و تاریخ اقتصادی یا جامعه‌شناسی اقتصادی از سوی دیگر، کاملاً با یکدیگر پیوند داشتند. یکی از مسائل نظریهٔ رقابت بود. دلیل این‌که اقتصاددانان این عصر ــ والراس(۱۱) و مارشال(۱۲) در انگلستان، ویکسل(۱۳) در سوئد، و تمام پیروان آن‌ها ــ چنین اهمیت زیادی برای نظریهٔ رقابت قائل بودند، وجود این مسئله بود که آیا سازوکار صوری بازار حاوی تناقض است یا نه، و این‌که چقدر امکان دارد بازار رقابتی به پدیده‌های مستعد نفی آن، یعنی انحصار، بینجامد. خُب، این مجموعهٔ مسائلی است که می‌توان گفت به نظریهٔ اقتصادی مربوط‌اند. مجموعهٔ مسائلِ ویریِ تاریخ و جامعه‌شناسی اقتصادی را نیز داریم که در واقع صرفاً بُعد دیگر

---

1. non-contradictory

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و شقّ دوم مسئلهٔ اول است. از این منظر، دغدغه این است که آیا می‌توان نوعی انسجام اقتصادی-نهادی در تاریخ سرمایه‌داری تشخیص داد که علاوه بر یگانگی سرمایه‌داری، بن‌بست‌ها، تناقض‌ها، دشواری‌ها و آمیزه‌های عقلانیت و ناعقلانیت مشاهده شده در سال‌های اخیر را توجیه کند. تحلیل تاریخ نقش اخلاق پروتستان و برای مثال رهنمودهای مذهبی مربوط به آن(۱۲)، و بسط نظریهٔ محض رقابت، دو بُعد متفاوت یا دو روش مکمّلِ طرح و حلّ مسئلهٔ امکان بقای سرمایه‌داری به نحوی خاص بودند. از دید من، این یک جنبه از مسائل و یک جنبهٔ متن روزبه و گزاره‌هایی است که وی سعی می‌کند با آن‌ها نشان دهد فرایند اقتصادی نمی‌تواند از یک کلیّت نهادی و حقوقی جدا باشد. {از این منظر} کلیّت نهادی-حقوقی صرفاً اثر یا نمود کم‌وبیش معوّق یا نظیر فرایند اقتصادی نیست، بلکه در واقع در یک نظام اقتصادی، و به عبارتی در مجموعه‌ای از اعمال اقتصادی منظم، با آن اتحاد دارد.

۲. مسئلهٔ مداخلهٔ حقوقی

بُعد دیگر متنی که الآن خواندم به چیزی مربوط است که می‌توان «مداخله‌گرایی حقوقی» نامید. این بُعد هم پیامد بُعد اول است. اگر قبول کنیم که با نوعی سرمایه‌داری بنیادینِ حاصل از منطق خاص سرمایه سروکار نداریم بلکه با سرمایه‌داری منحصربه‌فردی مواجهیم که از طریق کلیّت[1] اقتصادی-نهادی ساخته شده است، می‌بایست بتوانیم روی این کلیّت کار کنیم و به نحوی در آن مداخله کنیم که گویی سرمایه‌داری متفاوتی سر برمی‌آورد. نباید به قدری به سرمایه‌داری ادامه دهیم که گویی نوع جدیدی از آن را ابداع می‌کنیم. اما این هجمهٔ ابداع کجا و در کدام مسیر خواهد توانست در چارچوب سرمایه‌داری صورت بگیرد؟ مسلماً ابداع از قوانین بازار بر نخواهد خواست و در خود بازار صورت نخواهد گرفت، چرا که نظریهٔ اقتصادی، طبق تعریف، نشان می‌دهد بازار باید طوری عمل کند که

---

1. ensemble

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خود سازوکارهای خالص آن کلّ {سرمایه‌داری؟} را تنظیم کند. بنابراین، به قوانین بازار دست نمی‌زنیم، بلکه طوری عمل می‌کنیم که براساس شرایط مفروض نهادها، این قوانین، و تنها این قوانین واقعاً قاعدهٔ تنظیم اقتصادی عمومی و درنتیجه تنظیم اجتماعی‌اند. حاصل مداخله‌گرایی اقتصادی، یا حداقلی از مداخله‌گرایی اقتصادی و مداخله‌گرایی حقوقی حداکثری نیست. تصور می‌کنم اویکن در یک فرمول مهم می‌گوید باید «به‌سوی نوعی حقوق اقتصادی[1] آگاهانه حرکت کنیم.»(۱۵) به نظر من این فرمول را باید جزء‌به‌جزء در مقابل صورت‌بندی مارکسیستیِ سطحی‌ای قرار داد که در آن وقتی مورخان دست به تحلیل می‌زنند، اقتصاد همواره از آگاهی‌شان گریزان است. از دید اویکن ناخودآگاه مورخان[2] اقتصاد[3] نیست، بلکه نهاد[4] است؛ به عبارتی، نهادْ ناخودآگاه مورخان نیست، بلکه ناخودآگاه اقتصاددانان است.[5] این نهاد است که در نظریهٔ اقتصادی و تحلیل‌های اقتصاددانان غایب است، و ما باید به سطح حقوق اقتصادی آگاهانه حرکت کنیم. {این حرکت از دو طریق صورت می‌گیرد:} با استفاده از تحلیل تاریخی که نشان می‌دهد از چه لحاظ و چگونه نهاد و قواعد حقوقی با اقتصاد به‌طور متقابل رابطهٔ تعیین‌کننده دارند، و بر پایهٔ این، با آگاهی یافتن از تغییرات ممکنی که می‌بایست در این مجموعهٔ اقتصادی-حقوقی ایجاد کرد. بنابراین، مسئله این است که از چه طریقی می‌توان اصلاحات و ابداعات نهادی‌ای ایجاد کرد که از نظر اقتصادی، نوعی نظم اجتماعی تنظیم‌شده و لازم برای اقتصاد بازار را امکان‌پذیر بسازد. به *Wirtschaftsordnung* یا «قانون اساسی اقتصادی»(۱۶) مورد نظر اُردولیبرال‌ها چگونه باید دست یافت؟ پاسخ اُردولیبرال‌ها که الآن می‌خواهم بر آن تمرکز کنم، به‌طور خیلی

یادآوری تاریخی: حاکمیت قانون (l'État de droit) در قرن هجده، در مقابل استبداد و دولت پلیسی

---

1. economic law 2. historians' unconscious 3. the economic
4. the institutional

۵. این بیان فوکو متناقض به نظر می‌رسد.ـم.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ساده این است: ابتکار نهادیِ لازم، عجین کردن اقتصاد با *Rechtsstaat* مطرح شده در سنت آلمانی و حاکمیت قانون یا به زبان فرانسه، *l'État de droit* است. در این نقطه، تحلیل اُردولیبرال‌ها دیگر تابع خط نظریهٔ اقتصادی رقابت که والراس، ویکسل و مارشال تعریف کرده بود، و تاریخ اجتماعیِ اقتصادی که وبر تعریف کرده بود، نیست. تحلیل آنان مسیر نظریهٔ حقوقی را در پیش می‌گیرد؛ نظریهٔ قانون دولت (*droit de l'État*) که در تاریخ اندیشهٔ حقوقی و نهادهای آلمان بسیار اهمیت داشت.

می‌خواهم چند کلمه در مورد این صحبت کنم. مسلماً دیده‌اید که فقط طی همین سال گذشته در روزنامه‌ها چقدر دربارهٔ *Rechsstaat* و حاکمیت قانون (*l'État de droit*) حرف زده‌اند. از این‌ها چه می‌فهمیم؟(۱۷) فکر می‌کنم در مورد حاکمیت قانون باید به‌طور خیلی اجمالی شروع کنیم؛ پس ببخشید که تصویری بسیار ساده و کلی از موضوع به‌دست می‌دهم. این انگارهٔ حاکمیت قانون و l'État de droit، در پایان قرن هجده و آغاز قرن نوزده، در نظریهٔ سیاسی و حقوقی آلمان ظاهر شد.(۱۸) *Rechtsstaat* چیست؟ در این دوره، این مفهوم در مقابل دو چیز تعریف می‌شد.

نخست، در مقابل استبداد؛ یعنی نظامی که در آن ارادهٔ خاص یا عام حاکم، قاعدهٔ تبعیت همه از مراجع دولتی[1] بود. استبداد {رژیمی} است که سرشت و شکل اجبارآمیز احکامِ مرجع دولتی را با ارادهٔ حاکم یکی می‌پندارد.

دوم، حاکمیت قانون با *Polizeistaat* یا دولت پلیسی هم تضاد دارد. دولت پلیسی چیزی غیر از استبداد است، اگر چه مشخصاً هم‌پوشانی دارند، یا {برخی از} ابعادشان هم‌پوشانی دارد. مقصود از *Polizeistaat* یا دولت پلیسی چه بود؟ دولت پلیسی رژیمی است که در آن بین رهنمودهای عمومی و دائمی مراجع دولتی ــ یا به‌طور کلی آن‌چه قانون خواهیم نامید ــ و تصمیمات مقطعی، گذرا، محلی و فردی همین مراجع دولتی ــ یا به عبارتی سطح

---

1. public

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مقررات و تنظیمات ــ از نظر نوع، مبنا، اعتبار و آثار، هیچ تفاوتی وجود ندارد. دولت پلیسی پیوستار اجرایی‌ای می‌سازد که از قانون عام[1] گرفته تا ابزارهای خاص[2]، مراجع دولتی و احکامشان را دقیقاً به یک نوع از قاعده بدل می‌کند و از یک نوع ارزش الزام‌آور برخوردار می‌سازد. بنابراین، استبداد اشاره دارد به تمام احکام مراجع عمومی قائم بر ارادهٔ واحد حاکم، یا به‌عبارتی، احکامی که در ارادهٔ حاکم ریشه دارد. از سوی دیگر، دولت پلیسی پیوستاری بین کلیهٔ اشکال ممکن احکام مراجع دولتی برقرار می‌کند؛ صرف‌نظر از این‌که سرشت الزام‌آور آن در کجا ریشه داشته باشد.

حاکمیت قانون نسبت به هر دو {رژیم} استبداد و دولت پلیسی، موضعی متفاوت دارد. اولاً این بدان معنی است که حاکمیت قانون به‌منزلهٔ دولتی تعریف می‌شود که در آن اَعمالِ مراجع دولتی اگر در قوانینی که پیشاپیش محدودشان می‌سازند، طراحی نشده باشند، هیچ ارزشی نخواهند داشت. مراجع دولتی درون چارچوب قانون عمل می‌کنند و فقط در چارچوب قانون می‌توانند عمل کنند. بنابراین، قاعده و مبنای سرشت الزام‌آور مراجع دولتی، حاکم یا ارادهٔ او نیست؛ قاعده و مبنای آن شکل قانون[3] است. جایی که شکل قانون وجود دارد و در فضایی که شکل قانون تعریف می‌کند، مراجع دولتی به‌طور مشروع می‌توانند از {نیروی} الزام‌آور برخوردار باشند. این تحسین تعریف حاکمیت قانون یا *l'État de droit* است. ثانیاً، در حاکمیت قانون از لحاظ نوع، اثر و مبنا، بین اعمال حاکمیت و قوانینی که به‌طور جهان‌شمول ابزارهایی عمومی و معتبرند، از یک‌سو، و تصمیمات خاص مراجع دولتی از سوی دیگر، تفاوت وجود دارد. به عبارت دیگر، حاکمیت قانون وضعیتی است که در آن اختیارات قانونی[4] یا تجلّیِ حاکمیت از یک سو، و ابزارهای اجرایی از سوی دیگر، از لحاظ اصول، آثار و اعتبار از هم متمایز می‌شوند. به

---

1. general law
2. particular measure
3. the form of the law
4. legal dispositions

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بیان کلی، در پایان قرن هجده و آغاز قرن نوزده، این نظریهٔ مراجع دولتی و نظریهٔ قانون مراجع عمومی، در برابر اشکالِ قدرت و حقوق عمومی‌ای که در قرن هجده وجود داشت، به‌اصطلاح نظریهٔ حاکمیت قانون را سامان دادند.

بازتفسیر مفهوم حاکمیت قانون در قرن نوزده: مسئلهٔ داوری بین شهروندان و مراجع عمومی

این نظریهٔ دوگانه یا این دو بُعد از حاکمیت قانون، یکی در تضاد با استبداد و دیگری در تضاد با دولت پلیسی، را می‌توان در مجموعهٔ کاملی از متون متعلق به ابتدای قرن نوزده مشاهده کرد. مهم‌ترین و شاید نخستین متنی که نظریهٔ حاکمیت قانون (l'État de [droit]) * را مطرح کرده، *اصول نهایی قانون، دولت و مجازات* (۱۸۱۳)، نوشتهٔ وِلکِر است.(۱۹) کمی جلوتر، در نیمهٔ دوم قرن نوزده تعریفی دیگر، یا به عبارتی طرح گسترده‌تری از این انگارهٔ حاکمیت قانون را می‌یابید. بنابراین، حاکمیت قانون به‌منزلهٔ دولتی نمودار می‌شود که در آن هر شهروند در برابر مراجع عمومی، از امکان عینی، نهادمند و مؤثری برای حمایت برخوردار است. به عبارت دیگر، حاکمیت قانون صرفاً دولتی نیست که مطابق قانون و درون چارچوب قانون عمل می‌کند. حاکمیت قانون دولتی است که در آن نظامی از قانون یا قوانین وجود دارد، اما همچنین، مقصود از آن نوعی نظام داوری قضایی بین افراد و مراجع عمومی است. این مسئله به‌طور کلی به دادگاه‌های اداری مربوط است. این‌چنین، در نیمهٔ دوم قرن نوزده، در نظریه و سیاست آلمان شاهد گسترش مجموعهٔ تمام‌عیاری از مباحث هستیم. محور این مباحث آن است که آیا حاکمیت قانون به معنی دولتی است که در آن شهروندان می‌توانند و باید در برابر مراجع عمومی، از طریق دادگاه‌های اداری[1] تخصصی و مسئول این کارکرد داوری، حمایت شوند، یا نه، به معنی دولتی است که در آن شهروندان

مسئلهٔ دادگاه‌های اداری

---

* فوکو نوشته است «police».

1. administrative courts

PDF.tarikhema.org

می‌توانند در برابر مراجع عمومی، از طریق دادگاه‌های عادی[1] حمایت شوند. نظریه‌پردازانی چون گنایست(۲۰) تصور می‌کردند که دادگاه اداری به‌منزلهٔ نمونهٔ حقوقی داوری بین دولت یا مراجع عمومی و شهروندان، برای استقرار حاکمیت قانون واجب است. در مقابل، نظریه‌پردازانی چون بار*(۲۱) می‌گویند از آن‌جا که دادگاه اداری از مراجع عمومی فرمان می‌گیرد و اساساً فقط یکی از اشکال آن است، نمی‌تواند حَکَمِ معتبری بین دولت و شهروندان باشد. از این منظر، فقط تشکیلات قضایی[2] یا دستگاه دادگاه‌های عادی[3] است که به دلیل استقلال واقعی یا ظاهری از مراجع عمومی، می‌تواند بین شهروندان و دولت حکمیّت کند. درهرحال، در نظریهٔ انگلیسی و در تمام تحلیل‌های انگلیسی در پایان قرن نوزده،(۲۲) حاکمیت قانون آشکارا به‌منزلهٔ دولتی تعریف شده که در آن خودِ دولت دادگاه‌های اداریِ داوری‌کننده بین شهروندان و مراجع عمومی را سازمان نمی‌دهد. {بر این پایه،} حاکمیت قانونْ دولتی است که در آن شهروندان می‌توانند در دادگاه‌های عادی علیه مراجع عمومی شکایت کنند. انگلیسی‌ها می‌گویند، با دادگاه‌های اداری نمی‌توان در چارچوب حاکمیت قانون زندگی کرد. طبق ادعای انگلیسی دلیل فقدان حاکمیت قانون در فرانسه، وجود دادگاه‌های اداری و شورای دولتی[4] است.(۲۳) طبق نظریهٔ انگلیسی، شورای دولتی فرانسه امکان حاکمیت قانون را از بین می‌برد.(۲۴) به‌طور خلاصه، این دومین تعریف حاکمیت قانون است: امکان داوری قضایی بین شهروندان و مراجع عمومی، از سوی این یا آن نهاد.

پروژهٔ نئولیبرال: واردکردن قواعد حاکمیت قانون در نظم اقتصادی

این نقطهٔ آغاز اقدام لیبرال‌ها برای تعریف راهی برای بازسازی سرمایه‌داری است. راه {مورد نظر} عرضهٔ قواعد عمومی حاکمیت قانون به حوزهٔ قوانین اقتصادی خواهد بود. اندیشهٔ اعلام قواعد نوعی حاکمیت قانون در

---

1. ordinary cours

* فوکو می‌گوید «فون بار» (von Bähr). در دست‌نوشته هم آمده است «v. Bähr».

2. justice

3. apparatus of ordinary justice

4. Council of State

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اقتصاد، البته راهی عینی برای به چالش کشیدن دولت هیتلری بود؛ اگرچه دولت هیتلری مسلماً در وهلهٔ نخست، در مسیرِ یافتن نوعی حاکمیت قانون، هدف تلقی نمی‌شد. در واقع، آن‌چه به چالش کشیده شد و در تجربهٔ هیتلری هم عملاً به چالش کشیده شد، کلّ حاکمیت قانون {متکی به} اقتصاد مردم[1] (*tout l'État de droit économique de people*)* بود. دقیقاً به این دلیل که دولت نتوانست در این وضعیت سوژه‌ای حقوقی باشد، مردم ـ نه دولت ـ مبنای قانون شد و دولت تنها می‌توانست ابزار {حاکمیت} ارادهٔ مردم باشد. مردم به‌کلی نگذاشت دولت سوژه‌ای حقوقی به معنی منبع قانون، یا شخصیتی حقوقی باشد که بتوان آن را به محضر هر دادگاه فراخواند. در واقعیت امر، جست‌وجوی حاکمیت قانون در نظم اقتصادی، در مسیری کاملاً متفاوت ادامه یافت. این جست‌وجو در تمام اشکالِ مداخلهٔ حقوقی در نظم اقتصادی تداوم یافت و دولت‌ها، و حتی دولت‌های دموکراتیک بیش از سایر دولت‌ها، در این دوره آن را تجربه می‌کردند. منظورم مداخلهٔ حقوقی ـ اقتصادیِ دولت در نیودیل امریکا و طی سال‌های بعد، در نوع انگلیسی برنامه‌ریزی است. کاربست اصل حاکمیت قانون در نظم اقتصادی به چه معناست؟ تا حدودی فکر می‌کنم به این معناست که دولت تنها به شرطی می‌تواند از لحاظ حقوقی در نظم اقتصادی مداخله کند، که این مداخله‌های حقوقی صرفاً از طریق قواعد صوری انجام پذیرد. فقط قانون‌گذاری اقتصادی صوری[2] جایز است. این اصل حاکمیت قانون در نظم اقتصادی است.

حاکمیت قانون و برنامه‌ریزی از نگاه هایک

این‌که مداخله‌های حقوقی باید صوری باشد، یعنی چه؟ فکر می‌کنم هایک در کتاب *بنیاد آزادی*(۲۵) به بهترین شکل مقصود از کاربست اصول *حاکمیت قانون*** یا *l'État de droit*

---

1. the people's economic Rule of law

* معنای این عبارت تا حدودی ابهام‌آمیز است.

2. Formal economic legislation

** خود فوکو از شکل انگلیسی Rule of law استفاده کرده است؛ (مترجم انگلیسی).

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در نظم اقتصادی را بیان می‌کند. هایک اساساً این را بسیار ساده تلقی می‌کند. حاکمیت قانون یا قانون‌گذاری اقتصادی صوری، به‌کلی در مقابل برنامه[1] قرار دارد،(۲۶) و با برنامه‌ریزی تضاد دارد. برنامه چیست؟ برنامهٔ اقتصادی امری هدف‌مند است؛(۲۷) هدف‌هایی چون تعقیب آشکار رشد[2]، یا تلاش برای ترویج نوع خاصی از مصرف یا سرمایه‌گذاری، یا کاستن شکاف بین درآمدهای طبقات اجتماعی مختلف. خلاصه، برنامه به معنی پذیرش اهداف اقتصادی مشخص و معلوم است. دوم، برنامه همیشه ایجاد اصلاح، پالایش و تعلیق ابزارها یا انتخاب ابزارهای جایگزین در فرصت مقتضی را با توجه به حصول یا عدم حصول نتیجهٔ بسیار مطلوب، امکان‌پذیر می‌سازد. سوم، در برنامه، مراجع عمومی در مقام تصمیم‌گیرنده هستند. آن‌ها افراد را به‌منزلهٔ منبع تصمیمات جایگزین می‌سازند و نتیجتاً افراد را به {انجام} این یا آن عمل وادار می‌کنند؛ مانند فراتر نرفتن از سطح خاصی از پاداش یا حق‌الزحمه.[3] یا این‌که خودشان با تبدیل شدن به کارگزاران اقتصادی یا مثلاً سرمایه‌گذاری در امور عمومی، نقش تصمیم‌گیران را ایفا می‌کنند. بنابراین، در برنامه، مراجع عمومی نقش تصمیم‌گیران را دارند.(۲۸) نهایتاً، برنامه متضمن این است که مراجع عمومی بتوانند بر تمام فرایندهای اقتصادی غالب باشند. به عبارت دیگر، تصمیم‌گیر دولتیِ طراز اول کسی است که در مورد تمام فرایندهای اقتصادی آگاهی کامل، یا کامل‌ترین آگاهی ممکن را داشته باشد. چنین فردی سوژهٔ عام دانایی[4] در نظم اقتصادی است.(۲۹) برنامه این است.

هایک می‌گوید اکنون اگر می‌خواهیم حاکمیت قانون در نظم اقتصادی برقرار شود، باید به‌کلی خلاف این باشد. به عبارتی، حاکمیت قانون امکان صورت‌بندی برخی ابزارهای عمومی را خواهد داشت، اما {این مقصود} می‌بایست کاملاً صوری باقی بماند و هرگز نباید اهداف خاصی را دنبال کند.

---

1. plan
2. growth
3. remuneration
4. universal subject of knowledge

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دولت در مقامی نیست که مدعی کاستن فاصله‌های درآمدی باشد. دولت در مقامی نیست که بخواهد نوع خاصی از مصرف را ترویج کند. در نظم اقتصادی، قانون باید کاملاً صوری باقی بماند. قانون باید به مردم بگوید که چه کاری را باید و چه کاری را نباید انجام دهند. قانون نباید در چارچوب یک انتخاب اقتصادی فراگیر حک و ثبت شود. دوم، قانونی که می‌بایست اصول حاکمیت قانون در نظم اقتصادی را محترم شمارد، باید در قالب قواعد ثابتْ مقدم[1] باشد و هرگز با ارجاع به آثار ایجاد شده، مورد اصلاح قرار نگیرد. سوم، باید چارچوبی تعریف کند که در آن کارگزاران اقتصادی بتوانند آزادانه تصمیم بگیرند، دقیقاً تا جایی که هر کارگزار از ثبات و تغییرناپذیری‌اش اطمینان داشته باشد. چهارم، قانون صوری قانونی است که برای دولت نیز همچون دیگران تعهد ایجاد می‌کند، و نتیجتاً باید چنان باشد که همه از نحوهٔ رفتار مراجع عمومی اطلاع داشته باشند.(۳۰) نهایتاً از این رهگذر، می‌توانید ببینید این تلقی از حاکمیت قانون در نظم اقتصادی، اساساً مانع از وجود هرگونه سوژهٔ عام دانش اقتصادی‌ای است که می‌تواند بر تمام فرایندهای اقتصادی مشرف باشد، اهداف آن‌ها را تعیین کند، و جای این یا آن کارگزار را بگیرد تا تصمیم مورد نظرش را اتخاذ کند. در واقعیت امر، دولت باید بر فرایندهای اقتصادی چشم بپوشد. نباید انتظار داشت که دولت همه چیز مربوط به اقتصاد یا هرگونه پدیدهٔ مربوط به اقتصاد را بداند.(۳۱) خلاصه، هم برای دولت و هم برای افراد، اقتصاد باید یک بازی باشد؛ {به عبارتی، اقتصاد باید} مجموعه‌ای از فعالیت‌های تنظیم شده باشد، اما قواعد آن {نباید} تصمیماتی باشد که برای دیگران اتخاذ می‌شود. این مجموعهٔ قواعدی است که راهی را معین می‌کند که در آن بازی هر {جزء} باید طوری باشد که هیچ‌کس از نتیجهٔ آن آگاهی نداشته باشد. اقتصاد نوعی بازی است، و نهاد حقوقی که شاکلهٔ این اقتصاد را می‌سازد، باید مقررات این بازی تلقی شود.

---

1. a priori

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حاکمیت قانون و *l'État de droit* کنش حکومت به‌مثابه تأمین‌کنندهٔ قواعد بازی اقتصادی‌ای که در آن تنها بازیگر و تنها کارگزار واقعی، باید افراد یا به عبارتی بنگاه‌ها باشند، را صورت‌بندی می‌کند. شکل عمومیِ چارچوب نهادی در سرمایه‌داریِ بازسازی‌شده[1]، باید بازی بنگاه‌ها باشد. این بازی بنگاه‌ها از لحاظ درونی از سوی چارچوب قضایی-حقوقی‌ای تنظیم شده که خود آن را دولت تضمین کرده است. این قاعدهٔ بازی اقتصادی است و از کنترل اقتصادی-اجتماعی هدف‌مند خبری نیست. هایک با بیانی بسیار واضح، این تعریف حاکمیت قانون یا *l'État de droit* در مسائل اقتصادی را شرح می‌دهد. وی می‌گوید برنامه دقیقاً با حاکمیت قانون یا *l'État de droit* تضاد دارد؛ «برنامه نشان می‌دهد که چطور منابع جامعه باید به‌صورت آگاهانه در جهت دستیابی به مقصدی معین هدایت شود. از دیگر سو، حاکمیت قانون عقلانی‌ترین چارچوب را تدوین می‌کند که در درون آن، افراد با فعالیت‌های خود، در راستای برنامه‌های شخصی‌شان حرکت می‌کنند.»(۳۲) یا به‌منزلهٔ نمونه‌ای دیگر، پولانی در *منطق آزادی* چنین می‌نویسد: «مهم‌ترین کارویژهٔ یک نظامِ قانون‌داری، حکمرانی بر نظم خودانگیختهٔ حیات اقتصادی است. نظامِ قانون باید مقرراتی را وضع و تقریر کند که سازوکار رقابتی تولید و توزیع براساس آن عمل کند.»(۳۳) بنابراین، با نظام قوانین به‌مثابه مقررات بازی سروکار داریم، و این بازی، از طریق خودانگیختگی فرایندهای اقتصادی‌اش، نظم عینی مشخصی را به نمایش می‌گذارد. *قانون و نظم*؛ این دو مفهوم که سعی می‌کنم هفتهٔ بعد دوباره به آن‌ها بپردازم، و شما با سرنوشت آن‌ها در تفکر راست امریکایی[2] آشنایید، صرفاً شعارهایی برای راست افراطی و سرکش امریکایی که در میدوِست[3] متولد شد، نیستند.(۳۴) قانون و نظم اساساً معنای بسیار دقیقی دارند که می‌توان ردّ آن‌ها را به‌کلی فراسوی

---

1. renewed capitalism 2. American Right

۳. the Midwest، مناطق شمال مرکزی.-م.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

لیبرالیسم مورد بحثمان جست‌وجو کرد.* مقصود از قانون و نظم این است که مداخلهٔ دولت یا مراجع عمومی در نظم اقتصادی، تنها در قالب قانون صورت خواهد گرفت، و اگر مراجع عمومی واقعاً محدود به این دخالت‌های قانونی‌اند، درون این قانونْ نظم اقتصادی‌ای می‌تواند ظهور کند که درعین‌حال نتیجه و قاعدهٔ مقررات خودش است.

این بُعد دیگری است که می‌خواستم با توجه به متن روزیه بر آن تأکید کنم. بنابراین، اولاً سرمایه‌داریِ (le capitalisme) بنیادینی که دارای منطق، تناقض‌ها و بن‌بست‌های {خاص} خود باشد، در کار نیست. دوم، اکنون ابداع یا خلق سرمایه‌داری‌ای متمایز از نوع نخست، متمایز از سرمایه‌داری‌ای که می‌شناسیم، کاملاً امکان‌پذیر می‌شود. قاعدهٔ اساسی این سرمایه‌داری {جدید} سازمان‌دهی مجدّد چارچوب نهادی طبق حاکمیت قانون است. درنتیجه، کل نظام دخالت اجرایی یا قانونی که حق دولت‌ها بود، خواه در قالب اقتصاد حمایتی قرن نوزده و خواه در قالب اقتصاد برنامه‌ریزی شدهٔ قرن بیست، کنار گذاشته می‌شود.

۳. افزایش تقاضای قضایی

بُعدِ سوم، لاجرم چیزی است که می‌توان افزایش تقاضای قضایی نامید. چون، در واقع، این ایدهٔ قانون در قالب یک قاعدهٔ بازی تحمیل‌شده بر بازیگران از سوی مراجع عمومی (که البته تنها بر بازیگرانی تحمیل شده که در بازی خود آزاد می‌مانند)، متضمن ارزیابی مجدّد[1] دادگری[2] است؛ و چه بسا متضمن ارزیابی مجدّد قضا یا امر قضایی[3] نیز است. می‌دانید که یکی از مسائل لیبرالیسم در قرن هجده، تقویت حداکثری یک چارچوب دادگری در قالب نظام عمومی قوانینی بود که به‌طور یکسان در مورد همه اجرا شود. اما ایدهٔ اولویت قانون که چنین در تفکر قرن هجدهمی اهمیت داشت، متضمن کاهشِ قضا یا احقاقِ حق بود؛ چراکه نهادِ

---

* فوکو می‌افزاید: «چراکه پیش از آن در قرن نوزده... [جمله ناتمام است]. خلاصه...».

1. revaluation 2. the juridical 3. the judicial

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

قضایی اصولاً در اجرای محض و کاملِ قانون خلاصه می‌شد. از سوی دیگر، اکنون اگر درست است که قانون فقط باید قواعدی باشد برای بازی‌ای که در آن هر فرد در رابطه با طرف مقابل خود، برتری خود را حفظ می‌کند، قضا نیز به جای فروکاسته شدن به عمل سادهٔ اجرای قانون، نوعی استقلال و اهمیت تازه به‌دست می‌آورد. در این جامعهٔ لیبرال سوژهٔ اقتصادی حقیقی نه انسانِ مبادله‌گر، مصرف‌کننده یا تولیدکننده، بلکه بنگاه است. همچنین، در این رژیم اقتصادی و اجتماعی بنگاه علاوه بر یک نهاد، نوعی نحوهٔ رفتار در عرصهٔ اقتصاد است؛ در قالب رقابت از طریق برنامه‌ها و پروژه‌ها، و با اهداف و تاکتیک و غیره. پس می‌بینید که در این جامعهٔ شرکتی، مسلماً هرچه قانون امکان رفتار دلخواه در قالب بنگاه آزاد را برای افراد بیش‌تر فراهم می‌کند، و هرچه توسعهٔ اشکال متکثر و پویای خاص این واحد «شرکتی» بیش‌تر می‌شود، تعداد و میزان سطوح برخورد بین این واحدهای متفاوت نیز افزایش می‌یابد و موقعیت‌های اختلاف و شکایت هم بیش‌تر می‌شود. درحالی‌که تنظیم اقتصادی به‌طور خودبه‌خودی، از طریق مختصاتِ صوری رقابت انجام می‌شود، تنظیم اجتماعیِ اموری چون اختلاف‌ها، بی‌نظمی‌های رفتاری و مزاحمت علیه دیگران، نوعی مداخلهٔ قضایی را ایجاب می‌کند که درون چارچوب قواعد بازی، می‌بایست نقش داوری را داشته باشد. اگر بنگاه‌ها را اشاعه دهید، برخوردها و آثار محیطی را افزایش می‌دهید، و نتیجتاً هر قدرت آزادی سوژه‌های اقتصادی را بیش‌تر کنید و بگذارید به بازی خود بپردازند، درعین‌حال، فاصلهٔ آن‌ها از جایگاه خود به‌منزلهٔ کارگزاران واقعی[1] برنامه را بیش‌تر می‌کنید و به‌طور اجتناب‌ناپذیر، داوران[2] را افزایش می‌دهید. کاهش تعداد کارگزاران، یا به عبارتی، خلع کارکرد[3] فعالیت اقتصادی {براساس} برنامه، به همراه افزایش پویایی بنگاه‌ها، نیاز به تعداد رویه‌رشد موارد قضایی یا موارد داوری را افزایش می‌دهد.

---

1. virtual functionaries 2. judges 3. de-functionarization

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

این‌که آیا این داوری باید درون نهاد قضایی موجود قرار گیرد، یا آیا ابداع نهادهای جدید ضرورت دارد، ازجمله مسائل اساسی در جوامع لیبرالی است که شاهد افزایش امور قضایی و موارد داوری و نیاز به آن‌اند. (البته این به بُعدِ سازمان مربوط می‌شود.) کشورهای مختلف راه‌حل‌های متفاوتی در پیش گرفته‌اند. هفتهٔ آینده سعی می‌کنم با طرح این مسئله(۳۵) در مورد فرانسه، مسائل مطرح‌شده در نهاد قضایی فرانسهٔ امروز، ازجمله تشکیلات قاضیِ دادگاه بخش را بررسی کنم.(۳۶) درهرحال، در خصوص ایجاد تقاضای قضایی فزاینده و وسیع، می‌خواهم به این گفتهٔ رُپکه استناد کنم: «اکنون منطقی است که دادگاه‌ها را بیش از گذشته به ارگان‌های اقتصاد تبدیل کنیم و وظایفی را که سابقاً به عهدهٔ مراجع اجرایی بود، به آن‌ها واگذار کنیم.»(۳۷) خلاصه، هرچه قانون صوری‌تر می‌شود، دخالت‌های قضایی هم بیش‌تر افزایش می‌یابد. و هر قدر که دخالت‌های حکومتی مراجع عمومی بیش از پیش صوری می‌شود، و مداخلهٔ اجرایی[1] فروکش می‌کند، به همان اندازه نیز عدالت به نوعی خدمت عمومی فراگیر تبدیل می‌شود و باید چنین شود.

نتیجه‌گیری کلی: مختصات فن نئولیبرال حکمرانی در آلمان

در این‌جا به شرح برنامهٔ اُردولیبرالِ آلمانی از ۱۹۳۰ تا تأسیس و تکوین اقتصاد مدرن آلمان، بسنده می‌کنم. با این حال، می‌خواهم در عرض سی ثانیه یا دو دقیقه، یکی از ـ چطور بگم؟ ـ شیوه‌های ممکن خوانش این مسائل را نشان دهم. خُب، اردولیبرال‌ها به نوعی اقتصاد رقابتی بازار می‌اندیشند. این اقتصاد با مداخله‌گرایی اجتماعی‌ای همراه است که اصلاح نهادی در حدِّ ارزیابی مجدّد واحد «بنگاه» به منزلهٔ عامل اقتصادی عمده را ایجاب می‌کند. تصور نمی‌کنم که این صرفاً پیامد و انعکاس محض و سادهٔ بحران اخیر سرمایه‌داری در ایدئولوژی، نظریهٔ اقتصادی یا انتخاب سیاسی باشد. به نظر می‌رسد که برای مدتی کوتاه یا شاید هم طولانی، شاهد تولّد فن جدید حکمرانی یا

---

1. administrative intervention

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

درهرحال، تجدید سامان فن لیبرال حکمرانی هستیم. فکر می‌کنم در مقایسه با {اندیشهٔ} شومپیتر(۳۸) است که می‌توانیم مختصات این فنّ حکمرانی و بهره‌های تاریخی و سیاسی‌اش را دریابیم. (چند دقیقه به این موضوع می‌پردازم و سپس می‌توانید بروید.) اساساً تمام این اقتصاددانان، {یعنی} شومپیتر، رُپکه، یا اویکن، از مسئلهٔ وبریِ عقلانیت یا ناعقلانیتِ جامعهٔ سرمایه‌داری شروع می‌کنند (بر آن تأکید کرده‌ام، و باز هم به آن برمی‌گردم).

اُردولیبرالیسم در مواجهه با بدبینی شومپیتر

شومپیتر مانند اُردولیبرال‌ها، و اُردولیبرال‌ها نیز مانند وبر، تصور می‌کنند که مارکس یا درهرحال مارکسیست‌ها، در جست‌وجوی مبنای انحصاری و اساسی این عقلانیت/ناعقلانیت جامعهٔ سرمایه‌داری در منطق متناقض سرمایه و انباشت آن، اشتباه می‌کنند. شومپیتر و اُردولیبرال‌ها معتقدند که در منطق سرمایه و انباشت آن هیچ تضاد داخلی‌ای وجود ندارد، و نتیجتاً سرمایه‌داری از منظری اقتصادی، و صرفاً اقتصادی، به‌کلی موفق و کارآمد است. به‌طور خلاصه، این مجموعهٔ نظریاتِ مشترک شومپیتر و اُردولیبرال‌هاست.

اختلاف از این‌جا شروع می‌شود. از دید شومپیتر، اگر درست است که سرمایه‌داری به‌هیچ‌وجه [در سطحِ] فرایند اقتصادی محض تناقضی در برندارد، و نتیجتاً اگر در سرمایه‌داریِ اقتصاد همیشه موفق و کارآمد است، در واقعیت امر، از لحاظ تاریخی و به‌طور عینی، نمی‌توان سرمایه‌داری را فارغ از گرایش‌های انحصارگرایانه دانست. علت این امر نه در فرایند اقتصادی، بلکه در پیامدهای اجتماعی فرایند رقابت نهفته است. به عبارتی، خود سازمان رقابت و نیروی پویای[1] آن، ضرورتاً نوعی سازمان فوق‌العاده انحصاری را ایجاب می‌کند. این‌چنین، از دید شومپیتر، انحصار پدیده‌ای اجتماعی و ناشی از نیروی پویای رقابت است، اما لازمهٔ خود فرایند اقتصادیِ رقابت نیست.

---

1. dynamic

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گرایش به تمرکز وجود دارد؛ گرایش به امتزاج[1] اقتصاد با مراکز تصمیم‌گیری شدیداً پیوستهٔ دستگاه اجرایی و دولت هم وجود دارد.(۳۹) بنابراین، این محکومیت[2] تاریخی سرمایه‌داری است. اما این محکومیت به علت تناقض {ذاتی سرمایه‌داری} نیست، بلکه ناشی از اجتناب‌ناپذیربودن {فرایندهای} تاریخی {سرمایه‌داری} است. به عقیدهٔ شومپیتر، سرمایه‌داری گریزی از این تمرکز ندارد، و نمی‌تواند از نوعی گذار به سوسیالیسم در درون روند تکوین خود اجتناب کند. چراکه طبق تعریف شومپیتر، سوسیالیسم «نظامی است که در آن یک اقتدار مرکزی بتواند ابزارهای تولید و خود تولید راکنترل کند.»(۴۰) بنابراین، گذار به سوسیالیسم، به موجب نوعی نامنطقیت یا ناعقلانیت خاص اقتصاد سرمایه‌داری، در ضرورت تاریخی آن حک نشده است، بلکه حاصل ضرورت سازمانی و اجتماعی تعیین شده از سوی بازار رقابتی است. بنابراین، به سوسیالیسم خواهیم رسید؛ با هزینهٔ سیاسی‌ای که به گفتهٔ شومپیتر، بدون شک سنگین است، اما امکان پرداخت آن هم وجود دارد. به عبارتی، هزینهٔ سیاسی به‌کلی تحمل‌ناپذیر نیست و می‌توان آن را جبران کرد؛ به‌طوری که به‌سوی جامعه‌ای سوسیالیستی پیش خواهیم رفت با ساختار سیاسی‌ای که بی‌تردید دقیقاً می‌بایست تحت نظارت باشد تا هزینهٔ سیاسی‌ای چون توتالیتاریسم را به دنبال نداشته باشد.(۴۱) با تلاش می‌توان از بروز توتالیتاریسم جلوگیری کرد. به‌طور کلی، می‌توان گفت از دید شومپیتر، امکان‌پذیر خواهد بود. می‌توان جلوی توتالیتاریسم را گرفت، و اگر مراقب باشیم، {نتیجه} چنان‌که می‌پنداریم بد نخواهد بود.

در قبال تحلیل شومپیتر، به‌منزلهٔ تحلیل سرمایه‌داری و نیز به‌منزلهٔ نوعی پیش‌بینی تاریخی-سیاسی، به عبارتی در قبال این نوع بدبینیِ[3] شومپیتری، واکنش اُردولیبرال‌ها بازنگری[4] در دیدگاه وی است. برخلاف شومپیتر،

---

1. incorporation
2. condemnation
3. pessimism
4. reassembling

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اُردولیبرال‌ها هزینهٔ سیاسی مورد نظر وی، یا به‌اصطلاح این فقدان آزادی پس از دستیابی به یک رژیم سوسیالیستی را پذیرفتنی نمی‌دانند. چرا این هزینه‌ها پذیرفتنی نیست؟ چون در واقع، مسئله فقط معایب و مشکلات اقتصاد برنامه‌ای نیست. در واقعیت امر، اقتصاد برنامه‌ای لاجرم از نظر سیاسی پرهزینه است. به عبارتی، چنین اقتصادی مستلزم پرداخت بهایی چون از دست رفتن آزادی‌ست. درنتیجه، نمی‌توان {راهی} برای جبران تصور کرد. هیچ وسیلهٔ[1] ممکنی برای جلوگیری از زیرپاگذاشته شدن آزادی به‌منزلهٔ پیامد سیاسی ناگزیرِ برنامه‌ریزی، وجود ندارد. چرا برنامه‌ریزی به‌طور ناگزیر فقدان کامل آزادی را به‌دنبال دارد؟ به‌طور خیلی ساده، به این دلیل که برنامه‌ریزی سلسله‌ای از خطاهای عمدهٔ اقتصادی را در پی دارد و دائماً باید آن‌ها را جبران کند؛ و تنها با سرکوب آزادی‌های اساسی است که خواهید توانست ناعقلانیت یا خطای ذاتی برنامه‌ریزی را جبران کنید. آن‌ها می‌گویند، اکنون چطور می‌توان جلوی خطای برنامه‌ریزی را گرفت؟ دقیقاً با تلاش از طریق مداخلهٔ اجتماعی برای تصحیح گرایش سرمایه‌داری به‌سوی سازمان‌دهی، تمرکز و جذب فرایند اقتصادی درون دولت؛ گرایشی که به‌زعم شومپیتر، به خود فرایند اقتصادی تعلق ندارد بلکه ناشی از پیامدهای اجتماعی آن است. در این‌جا، مداخلهٔ اجتماعی، *Gesellschaftspolitik*، مداخلهٔ حقوقی و تعریف چارچوب نهادی جدیدی از اقتصاد حمایت شده با قوانین کاملاً صوری از نوع قوانین *Rechtsstaat* یا حاکمیت قانون، گرایش‌های تمرکزگرایانهٔ نهفته در ذات[2] جامعهٔ سرمایه‌داری ــ نه منطق سرمایه ــ را خنثی و اِمحا خواهد کرد. این چنین، می‌توانیم منطق سرمایه را به‌طور خالص حفظ، و عملکرد بازار کاملاً رقابتی را تضمین کنیم؛ بدون مخاطرهٔ انحصار، تراکم و تمرکز مشهود در جامعهٔ مدرن. در نتیجه، به این شیوه است که می‌توانیم نوع رقابتی اقتصادی، چنان‌که نظریه‌پردازان بزرگ اقتصاد رقابتی تعریف کرده یا مورد تأمل قرار

---

1. adjustment
2. immanent

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دادەاند، را با نوعی اقدام نهادی که در آثار مُعظَمِ مورخان یا جامعه‌شناسانِ اقتصاد، ازجمله وبر، اهمیتش ذکر شده است، منطبق سازیم. به بیان کلی، از دید اُردولیبرال‌ها، آمیزه‌ای از قانون، قلمرو نهادیِ تعریف‌شده با خصلتِ به‌شدّت صوری دخالت‌های مراجع عمومی، و ظهور اقتصادی که فرایندهایش با رقابت محض تنظیم می‌شود، معرّف فرصت تاریخی لیبرالیسم امروز است.

به عقیدهٔ من، این تحلیل، پروژهٔ سیاسی و شرط تاریخی اُردولیبرال‌ها، چارچوب سیاست آلمان مدرن را تشکیل می‌دهد و اهمیت بسیار زیادی داشته است. و اگر واقعاً نوعی مدلِ آلمانی در کار باشد، نمی‌توان آن را مدل پُرکاربرد دولتِ مبتنی بر قدرت مطلق[1] یا دولت پلیسی دانست که می‌دانید چنین هم‌وطنان ما را ترسانده است. مدل آلمانی ترویج شده دولت پلیسی نیست، بلکه حاکمیت قانون یا *l'État de droit* است. و من این تحلیل‌ها را فقط برای لذتِ درگیر شدن با تاریخ معاصر ارائه نکردم، بلکه قصد داشتم نشان دهم که چطور این مدل آلمانی توانست از یک‌سو در سیاست اقتصادی فرانسهٔ معاصر، و از سوی دیگر در شماری از مسائل، نظریه‌ها و یوتوپیاهای لیبرال، ازجمله در ایالات متحده، اشاعه یابد. به این ترتیب، هفتهٔ آینده دربارهٔ برخی جنبه‌های سیاست اقتصادی ژیسکاردستن و سپس در مورد آرمان‌گرایان لیبرال امریکایی صحبت خواهم کرد.*

---

1. all-powerful state

* فوکو چنین می‌افزاید: «به علت خستگی، درس بعدی را چهارشنبهٔ آینده ارائه نمی‌کنم، و کمی استراحت می‌کنم. عذرخواهی می‌کنم. درس‌ها را دو هفتهٔ دیگر ادامه می‌دهم. دوشنبهٔ آینده سمینار داریم، اما درس را از دو هفتهٔ بعد شروع می‌کنیم.»

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یادداشت‌ها

۱. ر.ک.: درس‌گفتار ۱۴ فوریهٔ ۱۹۷۹.

۲. ر.ک.: درس‌گفتار ۲۱ و ۲۸ مارس ۱۹۷۹.

۳. Milton Friedmon (۱۹۱۲ـ۲۰۰۶)، پایه‌گذار جنبش نئولیبرال امریکایی، برندهٔ نوبل اقتصاد در ۱۹۷۶. وی در پایان دههٔ ۱۹۵۰ با بازسازی نظریهٔ کِیفی پول (به‌اصطلاح، نظریهٔ «پول‌گرا») به شهرت رسید. وی هوادار نوعی لیبرالیسم سرسخت و سازش‌ناپذیر، و الهام‌بخش اصلی سیاست اقتصادی ایالات متحده در دههٔ ۱۹۷۰ بود. فریدمن طی دورهٔ کاندیداتوریِ نیکسون و ریگان برای ریاست جمهوری، مشاور اقتصادی آنان بود. وی ازجمله نویسندهٔ *سرمایه‌داری و آزادی* است.

Capitalism and Freedom (Chicago: The University of Chicago Press, 1962)

وی در این کتاب مدعی است که سازوکار بازار برای تنظیم بخش عمدهٔ مسائل اقتصادی و اجتماعی عصر ما کفایت می‌کند. ر.ک.:

See, H. Lepage, *Demain le capitalisme*, pp. 373-412: "Milton Friedman or the death of Keynes."

۴. Louis Rougier (۱۸۸۹ـ۱۹۸۲)، نویسندهٔ آثاری چون:

La Matière et l'Énergie, suivant la théorie de la relativité et la théorie des quanta (Paris: Gauthier-Villars, 1919); *Les Paralogismes du rationalisme. Essai sur la théorie de la connaissance* (Paris: F. Alcan, 1920); *La Philosophie géométrique de Henri Poincaré* (Paris: F. Alcan, 1920); *La Structure des théories déductives* (Paris: F. Alcan, 1921); and *La Matière et l'Énergie* (Paris: Gauthier-Villars, 2nd edition, 1921).

وی نمایندهٔ حلقهٔ وین در پاریس بود، و در سال ۱۹۳۵ کنفرانس بین‌المللی بزرگ فلسفهٔ علمی را در پاریس برگزار کرد. وی در حوزهٔ اقتصاد این آثار را نوشت:

La Mystique démocratique, ses origines, ses illusions (Paris: Flammarion, 1929; republished Paris: Albatros, 1983, with a Preface by A. de Benoist); *La Mystique soviétique* (Brussels: Équilibres, 1934), and had just published Les *Mystiques économiques* (Paris: Librairie de Médicis, 1938)

وی در این آثار می‌خواهد نشان دهد که «چطور دموکراسی‌های لیبرال با اصلاحات

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اجتماعیِ نسنجیده و مداخله‌های سوء از طریق مراجع عمومی، تحت ارشاداتِ نظریه‌پردازان اقتصاد برنامه‌ای، به رژیم‌های توتالیتر تبدیل شدند». رژیم‌های توتالیتر «عرفان جدیدی بودند که محیط فکری مناسبی برای استقرار دیکتاتوری‌ها فراهم می‌ساختند» (ص‌ص ۹-۸).

See, M. Allais, *Louis Rougier, prince de la pensée* (Lyon: Fondation de Lourmarin, prinsted by Tixier et fils, 1990) bibliography pp. 55-71, and F. Denord, "Aux origines du néo-libéralisme en France. Louis Rougier et le Colloque Walter Lippmann de 1938," *Le Mouvement social*, 195, April-June 2001, pp. 9-34.

۵. در مورد این مقطع جنجالی، ر.ک.:

R.O. Paxton, *Vichy France: Old guard and new order 1940-1944* (New York: A.A. Knopf, 1972):

«مذاکراتِ فرانسه-بریتانیا در مادرید از سپتامبر ۱۹۴۰ تا فوریهٔ ۱۹۴۱ بین دو سفیر- ربرت بُمِه و پس از او فرانسیس پی‌یتری، در مقابل سِر ساموئل اُآر- رابطی واقعی بود بین ویشی و لندن. چند بُعد از سیاست ویشی، بیش از این تابع کتمان‌های پس از جنگ بود. دو پیوند غیررسمی، پروفسور لوئی روژیه از دانشگاه بزانسون و ژاک شوالیه، وزیر آموزش و سپس وزیر سلامت دولت ویشی در ۱۹۴۱-۱۹۴۰، پس از جنگ مدعی بودند که در مورد «توافقات» سرّی چرچیل-پتن به نتیجه رسیده‌اند. اگر چه پروفسور روژیه در نوامبر ۱۹۴۰ به لندن رفت، نشانه‌های سند وی چنانکه ادعا کرده در دست‌نوشتهٔ وینستون چرچیل وجود ندارد.» همچنین، ر.ک.:

J. Lacouture, *De Gaulle* (Paris: Le Seuil, 1984) vol. 1, pp. 453-455.

۶. کنفرانس در مؤسسهٔ بین‌المللی همکاری‌های فکری، از ۲۶ تا ۳۰ آگوست ۱۹۳۸ برگزار شد. (ر.ک.: درس‌گفتار ۱۴ فوریه، یادداشت ۳.)

7. *Colloque W. Lippmann*, pp. 16-17.

۸. در مورد «انتزاع جداساز» به‌منزلهٔ شرط ریخت‌شناسیِ اقتصادی طبق نظر اویکن، و تفاوت آن با «انتزاع عمومیت‌بخش» که وبر در شکل‌گیری نمونه‌های آرمانی مطرح کرد، ر.ک.:

F. Bilger, *La Pensée économique libérale*, p. 52.

9. See, F. Bilger, *ibid.*, pp. 57-58.

10. See, *ibid.*, p. 58.

۱۱. Léon Walras (۱۸۳۴-۱۹۱۰)، وی دانشجوی اکول دِمین پاریس بود و به روزنامه‌نگاری

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هم اشتغال داشت. وی از ۱۸۷۰ به بعد استاد اقتصاد سیاسی شد در لوزان. وی به سازگاری رقابت آزاد و عدالت اجتماعی در یک زمان علاقه‌مند بود؛ مانند جوونز (Jevons) در نظریهٔ *اقتصاد سیاسی* (۱۸۷۱) و منگر در *Grundsätze der Volkwirtschatslehre* (۱۸۷۱). وی در این خصوص رویکرد مشخصی داشت، و براساس اصل سود نهایی، نظریهٔ جدیدی دربارهٔ ارزش مطرح کرد. وی مدل ریاضی‌ای ساخت که رفتار کاملاً «عقلانی» مجموعه‌ای از کارگزاران را مسلّم فرض می‌کرد، و تعادل عمومی قیمت‌ها و مبادلات لازم در یک نظام رقابتی محض را می‌بایست امکان‌پذیر سازد. مهم‌ترین آثار والراس عبارت‌اند از:

L'Économie politique et la Justice (Paris: Guillaumin, 1860); *Éléments d'économie politique pure, ou Théorie de la richesse sociale* (Lausanne: 1874-1887); English translation by William Jaffé, *Elements of Pure Economics* (London: George Allen & Unwin, 1954); *Théorie mathématique de la richesse sociale* (Lausanne: 1883); *Études d'économie sociale* (Lausanne-Paris, 1896) and, *Études d'Economie appliquée* (Lausanne-Paris: 1898); English translation by Jan van Daal, *Studies in Applied Economics: Theory of the Production of Social Wealth* (London: Routledge, 2005).

۱۲. Alfred Marshall (۱۸۴۲ـ۱۹۲۴)، اقتصاددان انگلیسی، استاد کمبریج، و نویسندهٔ متون مشهوری چون: *اصول اقتصاد*.

(*Principles of Economy*, London: Macmillan & Co., 1890)

وی به دنبال تحقق سنتز اقتصاد سیاسی کلاسیک و مارجینالیسم بود، و بر «زمان» به‌منزلهٔ عنصری تعیین‌کننده در عملکرد فرایند تعادل تأکید می‌کرد. و مارشال بین دوره‌های کوتاه و بلند تمایز قائل بود.

۱۳. Johann Gustav Knut Wicksell (۱۸۵۱ـ۱۹۲۶)، اقتصاددان سوئدی و استاد دانشگاه لوند. وی سعی کرد از نظریهٔ والراسیِ تعادل عمومی، در کار خود دربارهٔ نوسانات سطح متوسط قیمت‌ها فراتر رود. تألیفات وی به این شرح است:

Uber Wert, Kapital und Rente nach den neueren nationalökonomischen Theorien (Jena: G. Fischer, 1893); *Geldzins und Güterpreise* (Jena: G. Fischer, 1898); *Vorlesungen über Nationalökonomie auf Grundlage des Marginalprinzips* (Jena: G. Fischer, 1928). None of these works is translated into French. In English see, translated by J.M. Buchanan, *A*

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

New Principle of Just Taxation (The International Economic Association, 1958); translated by E. Classen, *Lectures on Political Economy* (London: George Routledge and Sons, 1934); translated by R. F. Kahn, Interest and prices (London: Macmillan, 1936); *Selected Papers on Economic Theory* (London: George Allen & Unwin, 1958).

۱۴. ر.ک.: درس‌گفتار ۳۱ ژانویهٔ ۱۹۷۹، یادداشت ۲۵.

۱۵. ظاهراً این عبارت از گفتهٔ بیلگر در مورد سیاست‌های علمی پیشنهاد شده از سوی اویکن براساس ریخت‌شناسی اقتصادی خاص وی، اقتباس شده است: «... پس از ابطال فلسفهٔ تکامل‌گرا، اویکن خاطرنشان می‌کند که اغلب گروه‌ها در تاریخ برحسب ضرورت تکنیکی تشکیل نشدند، بلکه به برکت غیابِ یک قانون اقتصادی آگاهانهٔ واقعی شکل گرفتند.» ر.ک.:

F. Bilger, *La Pensée économique libérale*, p. 65.

۱۶. در مورد این تلقی از *Wirtschaftsordnung* ر.ک.:

W. Eucken, *Die Grundlagen der Nationalökonomie*, pp. 57-58; *The Foundations of Economics*, pp. 83-85,

[در آن‌جا ترجمه شده است به «'سامانِ اقتصادی'... تصمیمی ناظر به تنظیم عمومی حیات اقتصادیِ اجتماع.»] همچنین، رجوع کنید به کتاب مولر-آرماک:

Wirtschaftsordnung und Wirtschafts politik.

۱۷. آیا این اشاره‌ای است به جدل‌های ناشی از اخراج کلاوس (Klaus Croissant)، وکیل گروه بادر؟ در مورد این واقعه که سروصدای زیادی در فرانسه برانگیخت، ر.ک.:

Sécurité, Territoire, Population; Security, Territory, Population, lecture of 15 March 1978, note 28 (on Jean Genet), and the "Situation des cours," ibid. (French) p. 385; "Course context," ibid. (English) p. 372. See for example, the article by O. Wormser, French ambassador to Bonn from 1974 to 1977, "Connaître avant de juger," *Le Monde*, 5 November 1977:

«آندرئاس بادر و دوست او با ربودن اشلایر به دنبال چیستند؟ بیش از هر چیز، تبادل آزادی‌شان با آزادی رئیس انجمن کارفرمایان و درعین‌حال بردن آبروی دولت فدرال؛ در کنار این، اگر دولت فدرال با این مبادله موافق نبود، آن را وادار کنند تا از حاکمیت قانون یا *l'État de droit* که سال‌ها پیش با حمایت قدرت‌های غربی برقرار شده بود، دست بردارد، تا به 'وضعیتی' برگردد که در آن خشونت جای قانون را می‌گیرد؛ خلاصه، به اقتدارگرایی‌ای نزدیک به نازیسم بازگردد.»

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

18. See H. Mohnhaupt, "L'État de droit en Allemagne: histoire, notion, fonction," *Cahiers de philosophie politique et juridique*, no. 24, 1993: "L'État de droit," pp. 75-76:

مفهوم حاکمیت قانون (*l'État de droit*) در آلمان از یک‌سو علیه دولت پلیسی مطرح شد، یعنی نهاد دولتی به معنای «دولت رفاه» و از سوی دیگر، علیه دولتِ خودسرِ مطلق‌گرایی. ترکیب دو واژهٔ *droit* و *État*، نخستین بار در آلمان در ۱۷۹۸، در کار یوهان ویلهلم پترسن دیده شد. وی با نامِ [مستعار] پلاسیدوس دکترین حقوقی-فلسفی کانت را با اصطلاح تشریح کرد، و نام «نقد یا مکتبِ دکترینِ حاکمیت قانون» [*die kritische oder die Schule der Rechts-Staats-Lehre*] را بر آن نهاد. ر.ک.:

M. Stolleris, "Rechtsstaat," in *Handwörterbuch zur deutschen Rechtsgeschichte*, vol. IV (Berlin: E. Schmidt, 1990) col 326, and by the same author, *Geschichts des öffentlichen Rechts in Deutschland* (Munich: C.H. Beck, 1988) vol. 1, p. 326; French translation by M. Senellart as *Histoire du droit public en Allemagne, 1600-1800* (Paris: PUF, 1998) p. 490.

19. C. Th. Welcker, *Die letzten Gründe von Recht, Staat und strafe* (Giessen: Heyer, 1813), pp. 13-26. See H. Mohnhaupt, "L'État de droit in Allemagne: histoire, notion, fonction," p. 78: "[He traced] the following stages of the development of the state: despotism, as state of sensibility, theocracy as state of belief, and, as the supreme development the 'Rule of Law (*État de droit*)' as 'state of reason'." The manuscript, p. 12, adds the following references: "Von Mohl, studies on the United States and federal law (*Bundesstaatsrecht*) [= *Das Bundes Staatsrecht der Vereinigten Staaten von Nord-Amerika* (Stuttgart: 1824)] polizeiwissenschaft nach den Grundsatzen des Rechtsstaates ([Tubingen: Laupp] 2 vol. 1832 [–1833]); F.J. Stahl, *Philosophie des Rechts* [= *Die Philosophie des Rechts nach geschichtlicher Ansicht* (Heidelberg: J.C.B. Mohr, 1830-1837) 2 vol]."

20. Rudolf von Gneist, *Der Rechtsstaat* (Berlin: J. Springer, 1872); 2nd edition with the title *Der Rechtsstaat und die Verwaltungsgerichte in Deutschland* (Berlin: J. Springer, 1879). Foucault relies here on F. Hayek,

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

to whom he refers later, *The Constitution of Liberty*, 1976 ed., p. 200 (ch. 13: "Liberalism and Administration: The '*Rechtsstaat*'").

21. Otto Bähr, *Der Rechtsstaat. Eine publizistische Skizze* (Cassel: Wigand, 1864), republished (Aalen: Scientia Verlag, 1961). See Hayek, *The Constitution of Liberty*, p. 200 on this "justicialist" conception of the *Rechtsstaat*. On this point, see, M. Stolleis, *Geschichte des Öffentlichen Rechts in Deutschland* (Munich: C.H. Beck, 1992) p. 387.

22. F. Hayek, *The Constitution of Liberty*, pp. 203-204, refers here to the classic work of A.V.Dicey, *Lectures Introductory to the Study of the Law of the Constitution* (London: Macmillan & Co., 1886), which he reproches for "completely misunderstanding the use of the term *[Rule of Law/ Rechtsstaat]* on the continent" ibid. p. 484, n. 35.

۲۳. وارث *شورای شاه*، *شورای دولت*، به موجب قانون اساسی سال هشتم (۱۵ دسامبر ۱۷۹۹) ایجاد شد و عالی‌ترین نهاد صلاحیت قانونی در فرانسه است.

۲۴. هایک پس از یادی از دایسی، با غفلت از تکامل حقوق اداری در آلمان، تنها از نظام فرانسه اطلاع دارد، و مشاهده می‌کند که در خصوص نظام فرانسه، «انتقادات تندش ممکن است به نوعی توجیه شود، اگرچه حتی در زمانی که شورای دولتی چنان تحول یافت که به‌عنوان یک قوهٔ نظارتی مدرن، می‌تواند بر تمام قوای خودسر دولت... کنترل قضایی اعمال کند.» (*The Constitution of Liberty*, p. 204) با این حال، وی اضافه می‌کند که آن دایسی بعداً پی برد که تا حدودی اشتباه می‌کرده است، در این مقاله:
"Droit administratif in Modern French Law," Law Quarterly Review, vol. XVII, 1901.

25. F. A. Hayek, *The Constitution of Liberty*.

در واقع، منبع فوکو این کتاب نیست، بلکه *راهی به سوی بردگی* است. مراجعه کنید به فصل پنج *راهی به سوی بردگی*، ص‌ص ۶۵-۵۴: «برنامه‌ریزی و حاکمیت قانون»، که با فصل ۱۵ *بنیاد آزادی*، یعنی «سیاست اقتصادی و حاکمیت قانون» پیوند دارد.

۲۶. همان، فصل شش، ص ۵۵: «برنامه‌ریزی اقتصادی جمع‌گرایانه، درست ضدِّ [حاکمیت قانون] است.»

۲۷. همان: «در چارچوب دومی، یعنی هدایت فعالیت اقتصادی از سوی یک مرجع مرکزی، حکومت استفاده از ابزارهای تولید در جهت اهدافی خاص را در پیش می‌گیرد.»

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۲۸. همان: «مرجع برنامه‌ریزی... دائماً باید مسائلی را که صرفاً با قواعد صوری نمی‌توان بر طرفشان کرد، حل‌وفصل کند، و در روند این تصمیم‌گیری‌ها، باید بین نیازهای افراد مختلف، از لحاظ شایستگی تمایز قائل شود.»

۲۹. همان، ص ۳۶.

۳۰. همان، ص ۵۴.

۳۱. همان، ص ۳۶.

۳۲. در این‌جا، در دست نوشته به کتاب *راهی به سوی بردگی* استناد شده، اما نقل‌قول کاملاً آزادانه صورت گرفته است. ر.ک.: ص ۵۵: «در چارچوب حاکمیت قانون، حکومت خود را ملزم می‌سازد. که قواعدی را مقرر کند برای تعیین شرایطِ استفاده از منابع موجود، و تصمیم‌گیری در مورد مقاصد استفادهٔ افراد را به خودشان واگذار می‌کند. [اما] براساس برنامه‌ریزی متمرکز حکومت استفاده از ابزارهای تولید را برای مقاصدی خاص جهت می‌دهد.»

۳۳. Michael Polanyi (۱۸۹۱-۱۹۷۶)، شیمی‌دان، اقتصاددان و فیلسوفِ مجارستانی‌تبار، وی برادر کارل پولانی مورخ بود؛ استاد شیمی بود در دانشگاه منچستر از ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۸، و سپس استاد علوم اجتماعی شد در همان دانشگاه از ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۸. نقل قول از این کتابِ وی صورت گرفته است:

The Logic of Liberty: Reflections and regoinders (London: Chicago University Press, 1951) p. 185.

34. See "Le citron et le lait" (October 1978) in *Dits et Écrits*, 3, p. 698; English translation by Robert Hurley, "Lemon and Milk" in *Essential Works of Foucault*, 3, p. 438:

«قانون و نظم صرفاً شعار محافظه‌کاری امریکایی نیست (...). همان‌طور که مردم می‌گویند، شیر یا لیمو، باید بگوییم قانون یا نظم. به عهدهٔ ماست که از این ناسازگاری برای آینده درس بگیریم.»

۳۵. فوکو در درس آینده به این مبحث باز نمی‌گردد.

۳۶. در ۱۹۷۷ فوکو در روزهای گزارش اتحادیهٔ قضات شرکت کرد و *آزادی، آزادی* (۱۹۷۶) به کارگردانی ر. بادینته را مورد بحث قرار داد. وی به نقش فزاینده‌ای که حزب سوسیالیست به قضات و قوهٔ قضاییه به‌منزلهٔ ابزار برقراری نظم اجتماعی می‌داد، انتقاد وارد کرد.» (Daniel Defert, "Chronologie," *Dits et Écrits*, 1, p. 51.) این متن بعدها در مجلهٔ اتحادیهٔ قضات منتشر نشد.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

37. W. Röpke, *The Social Crisis of our Times*, Part II, Chapter 2, p. 193.

۳۸. ر.ک.: درس‌گفتار ۱۲ فوریهٔ ۱۹۷۹، یادداشت ۵۹.

۳۹. ر.ک.: جوزف شومپیتر، *کاپیتالیسم، سوسیالیسم، دموکراسی*، بخش ۲: «آیا سرمایه‌داری می‌تواند پایدار بماند؟»، و به‌ویژه قسمت «ویران‌شدن چارچوب نهادی جامعهٔ سرمایه‌داری».

{جوزف شومپیتر، *کاپیتالیسم، سوسیالیسم، دموکراسی*، ترجمهٔ حسن منصور، نشر مرکز، ۱۳۷۵.}

۴۰. همان، ص ۱۶۷ [متن انگلیسی].

۴۱. ر.ک.: همان، بخش چهار، «سوسیالیسم و دموکراسی». به‌ویژه، بنگرید به نتیجه‌گیری در مورد مسئلهٔ دموکراسی در رژیم سوسیالیستی.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هشت

۷ مارس ۱۹۷۹

ملاحظات کلی می‌خواهم به شما اطمینان دهم که با وجود تمام مسائل، در واقع می‌خواستم دربارهٔ زیست سیاست صحبت کنم، و سپس با رقم خوردن شرایط فعلی، به‌طور مفصل، به بحثی شاید خیلی طولانی دربارهٔ نئولیبرالیسم و شکل آلمانی آن پرداختم. درهرحال، باید کمی دربارهٔ تغییر سمت و سوی درس‌هایم توضیح دهم، مسلماً {نمی‌خواستم} دربارهٔ نئولیبرالیسم و بدتر از آن، دربارهٔ شکل آلمانی نئولیبرالیسم با چنین تفصیلی صحبت کنم، چون هدفم ردیابی «بستر» تاریخی یا نظری دموکراسی مسیحی آلمان بود. همچنین، قصدم تخطئهٔ سویه‌های غیرسوسیالیستی حکومت ویلی برنت یا هلموت اشمیت(۱) نبود. دلیل این‌که به‌طور مفصل به مسئلهٔ نئولیبرالیسم آلمانی پرداختم، مبنای روش‌شناختی دارد. در امتداد مباحثی که سال گذشته مطرح کردم، می‌خواستم ببینم چه محتوای عینی‌ای[1] می‌توان به تحلیل روابط قدرت داد. البته پی بردیم ــ و در این‌جا دوباره تکرار می‌کنم ــ که به‌هیچ‌وجه نمی‌توان قدرت را اصلی در خود[2] یا از بدو امر، برخوردار از ارزش تبیینی

---

1. concrete content 2. principle in itself

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دانست. خود اصطلاحِ قدرت صرفاً [قلمرو]* روابطی راکه هنوز کاملاً تحلیل نشده است، ترسیم می‌کند، و آن‌چه حکومت‌داری یا به عبارتی، روش هدایت رفتار انسان‌ها می‌نامم، شبکه‌ای[1] است برای تحلیل این روابط قدرت.

۱.گسترهٔ روش‌شناختیِ تحلیل قدرت‌های خُرد

پس این انگارهٔ حکومت‌داری را آزمایش کردیم، و دیدیم که چطور این شبکهٔ {مفهومی} که ممکن است برای تحلیل شیوه‌های هدایت رفتار دیوانگان، بیماران، مجرمان وکودکان معتبر تصور شود، به همین‌سان ممکن است برای {تحلیل} پدیده‌های کاملاً متفاوت و بزرگ مقیاسی چون سیاست اقتصادی یا مدیریت کل بدنهٔ اجتماعی و غیره نیز معتبر باشد. می‌خواستم ببینم چقدر می‌توان پذیرفت که تحلیل قدرت‌های خُرد[2]، یا روندهای حکومت‌داری، طبق تعریف، به قلمرو و مقیاس مشخصی محدود نیست، بلکه به سادگی باید آن را دیدگاه و روش کشف معتبری برای تمام مقیاس‌ها، صرف‌نظر از اندازهٔ آن‌ها، تلقی کرد. دغدغهٔ تحلیلی من این بود. به عبارت دیگر، تحلیل قدرت‌های خُرد به مقیاس و بخش مربوط نیست، بلکه مسئله‌ای مربوط به دیدگاه[3] است. خُب؛ این به‌اصطلاح دلیل روش‌شناختی تحلیل من بود.

دومین دلیل توجه خودم به این مسائل نئولیبرالیسم را می‌توانم به اخلاق انتقادی[4] مربوط بدانم. در واقع، با تکرار برخی مضامین می‌توان گفت از چشم‌اندازهای بسیار گوناگون، این دولت است که تقریباً بدون شک در سال‌های اخیر به چالش کشیده شده است: رشد بی‌حد و حصر دولت، به همراه قدرت مطلق[5] و بوروکراسی گستردهٔ آن؛ دولتی با هسته‌های فاشیستی و خشونتی پنهان در زیر لایه‌های رفاه اجتماعی پدرسالارانه....

---

* خود فوکو گفته است اصطلاح (term).

1. grid
2. micro-powers
3. point of view
4. critical morality
5. omnipotence

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تصور می‌کنم کم‌وبیش دو عنصر عمده در این نقّادی دولت وجود دارد. نخست، با این ایده سروکار داریم که دولت در خود و از طریق دینامیسم خودش، از نوعی قدرتِ گسترش[1] برخوردار است. دولت نوعی تمایل ذاتی به‌گسترش و نوعی امپریالیسم درون‌زاد دارد که دائماً آن را به‌سوی بسط سطوح خود و افزایش دامنه، عمق و ژرفایش سوق می‌دهد؛ تا جایی که به‌کلی بر دیگری، بیرون، آماج[2] و اُبژه‌اش، یعنی جامعهٔ مدنی، غالب می‌شود. نخستین عنصری که به نظر من در سراسر این مضمون عمومی دولت‌هراسی[3] جریان دارد، همین قدرتِ ذاتی دولت در ارتباط با جامعهٔ مدنی، به‌منزلهٔ اُبژه‌ـآماج آن، است.

۲. تورم‌گراییِ دولت هراسی

از دید من، دومین عنصر دائمی در این مضامین عمومی دولت‌هراسی، این است که نوعی خویشاوندی، نوعی استمرار تکوینی[4] یا استلزام تکاملی[5] بین اشکال مختلف دولت وجود دارد. از این منظر، دولت‌های اجرایی، رفاهی، بوروکراتیک، فاشیستی و توتالیتر، همگی شاخه‌های به‌هم‌پیوستهٔ یک درخت عظیم کنترل دولتی در روند گسترش مستمر و یکپارچهٔ آن‌اند؛ فرقی نمی‌کند که چه تحلیلی را در پیش بگیریم. این دو ایده که به هم نزدیک و پشتیبان هم‌اند ــ یعنی این‌که دولت در مقابل جامعهٔ مدنی یا ابژه‌ـآماج خود، نیروی نامحدودی برای گسترش دارد، و این‌که اَشکال {مختلف} دولت، بر پایهٔ دینامیسم ویژهٔ خود، به همدیگر پروبال می‌دهند ــ از نظر من نوعی رخ‌داد بحرانیِ نادر[6] به‌وجود می‌آورند که بی‌درنگ امروز شاهد آنیم. از دید من، اکنون این مضامین نوعی «ارزش بحرانی تورّمی»[7] یا «ارز بحرانی تورمی»[8] را به جریان انداخته است. چرا تورّمی؟

---

1. power of expansion
2. target
3. state phobia
4. genetic continuity
5. evolutionary implication
6. critical commonplace
7. inflationary critical value
8. inflationary crital currency

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در وهلهٔ نخست، به این دلیل تورمی است که فکر می‌کنم این مضمون، با سرعتی دائماً شتاب‌آمیز، به افزایش جابه‌جایی[1] تحلیل‌ها کمک می‌کند. به محض پذیرش وجود استمرار یا خویشاوندی تکوینی بین اشکال مختلف دولت، و به محض انتساب نوعی دینامیسم تکاملی مستمر به آن، استفاده از تحلیل‌های مختلف در پشتیبانی از هم، و نیز ارجاع این تحلیل‌ها به یکدیگر و نفی ویژگی‌های خاص هر یک امکان‌پذیر می‌شود. برای مثال، تحلیل تأمین اجتماعی و دستگاه اجرایی‌ای که بر آن تکیه دارد، با میزانی لغزش و بازی با کلمات، ما را به تحلیل اردوگاه‌های کار اجباری سوق می‌دهد. و در حرکت از تأمین اجتماعی به اردوگاه‌های کار اجباری، دقت[2] ضروری تحلیل کاهش می‌یابد.(۲) بنابراین، شاهد تورم به معنی جابه‌جایی فزایندهٔ تحلیل‌ها و فقدان دقت هستیم.

از دید من، این نقد به یک دلیل دیگر نیز تورمی است: فرد را قادر می‌سازد تا به‌اصطلاح «سلب صلاحیت عمومی با امر بدتر»[3] را در پیش گیرد. موضوع تحلیل هرچه باشد، هرچه بی‌اهمیت و ناچیز، و با هر کارکرد واقعی، تا حدی که همیشه بتواند بر اثر پویایی درونی دولت و شکل ممکن نهایی آن به چیزی بدتر ارجاع شود، امر کمتر همیشه می‌تواند توسط امر بیشتر، و امر بهتر توسط امر بدتر سلب صلاحیت شود. مسلماً نمونهٔ بهتری در نظر ندارم؛ اما برای مثال تصور کنید آدم بدشانسی ویترین سینمایی را می‌شکند و در سیستمی از نوع سیستم ما، او را به دادگاه می‌برند و شدیداً مجازات می‌کنند. همیشه عده‌ای هستند که این مجازات را نشانهٔ فاشیست شدن دولت تلقی می‌کنند؛ به‌طوری که گویی پیش از این در دولت‌های فاشیستی چنین مجازاتی سابقه نداشته است؛ یا حتی بسیار بدتر.

سومین عامل یا سازوکار تورّمی که از دید من مشخصهٔ اصلی این نوع

---

1. interchangeability 2. specificity
3. general disqualification by the worst (تأکید از مترجم فارسی است.)

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تحلیل است، حکایت از آن دارد که چون به حکم این دینامیسم دولت، چیزی مثل خویشاوندی یا خطر، چیزی مثل خیالِ عظیمِ یک دولت پارانویایی و نابودگر، همیشه ممکن است وجود داشته باشد، فرد می‌تواند از پرداخت بهای سنگینِ {مواجهه با} واقعیت[1] یا فعلیت[2] خودداری کند. تا این حد، به‌هیچ‌وجه مهم نیست که دریافت فرد از واقعیت چیست، یا واقعیت چه نیمرخی از عینیّت ارائه می‌کند. کافی است از طریق سوءظن و، به بیان فرانسوا اوالد «تخطئه»[3](۳)، چیزی مثل نیم‌رخ[4] خیالین دولت را بیابیم؛ دیگر نیازی به تحلیل فعلیت نخواهد بود. از دید من، حذف فعلیت سومین سازوکار تورمی در این نقد است.

پیوند تورم دولتی با اُردولیبرالیسم

نهایتاً، به عقیدهٔ من از لحاظ سازوکار و دینامیسم دولت، این نقد تورمی است، چراکه هیچ نقّادی یا تحلیلی از خودش ارائه نمی‌دهد. به عبارتی، این نقد به دنبال فهم منبع واقعی این نوع از شکاکیتِ ضد دولت و دولت‌هراسی‌ای که اخیراً در اشکال متنوع اندیشهٔ ما جریان دارد، نیست. اکنون، به نظر من این نوع از تحلیل، این نقد دولت، این نقد دینامیسم درونی و سرکوب‌ناشدنی و اشکال به‌هم‌پیوستهٔ آن‌که یکدیگر را مطالبه و متقابلاً پشتیبانی می‌کنند و همدیگر را می‌زایند، به‌طور مؤثر، کامل و بسیار شفاف، در سال‌های ۱۹۴۵-۱۹۳۰ صورت‌بندی شده است. به همین دلیل است که چنین به نئولیبرالیسم ۱۹۵۰-۱۹۳۰ تأکید کردم. در همین مقطع است که محدودهٔ آن به دقت معین می‌شود {اما} از نیروی گردش فعلی برخوردار نبوده است. درون انتخاب‌های نئولیبرالی که در این زمان شکل می‌گرفت، شاهد تعیین حدود دقیق آنیم. این نقد دولتِ چندریختی، همه‌جا حاضر و مطلقه را در این سال‌ها می‌بینید؛ در این زمان که لیبرالیسم یا نئولیبرالیسم، یا حتی به بیان دقیق‌تر، اُردولیبرالیسم خودش را از نقد کینزی

---

1. reality
2. actuality
3. denunciation
4. profile

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

متمایز می‌کرد، به نقد نیودیل و سیاست‌های جبههٔ ملّی در کنترل دولت و مداخله می‌پرداخت، و اقتصاد و سیاست ناسیونال سوسیالیستی، گزینه‌های اقتصادی و سیاسی اتحاد شوروی، یا در یک کلام، سوسیالیسم به‌طور کلی را به چالش می‌کشید. در این بستر و در این مکتب نئولیبرال آلمانی، حداقل این تحلیل پیوند ضروری و اجتناب‌ناپذیر بین اشکال مختلف دولت و نیز این ایده را می‌بینیم که دولت دینامیسم درونی خاصی دارد و طبق آن هرگز نمی‌تواند روند گسترش خود و غلبهٔ همه جانبه بر کل جامعهٔ مدنی را متوقف سازد.

الآن می‌خواهم به دو متنی اشاره کنم که گواهی می‌دهند بر زودرس بودن این دو ایده‌ای که چنین برای ما معاصر، زنده و بالفعل به نظر می‌رسند. واکنش رُپکه در ژوئن-جولای ۱۹۴۳ در ژورنال سوییس را نقل می‌کنم. وی با نقد برنامهٔ تازه منتشر شدهٔ بِوِریج، نتیجهٔ آن را چنین شرح می‌دهد: «بیمهٔ اجتماعی بیش‌تر، بوروکراسی بیش‌تر، افزایش بیش‌تر درآمدها، تمبرها و مهرهای بیش‌تر بر اوراق و منضمّات، امضاها و پاراف‌های بیش‌تر، تمرکز هرچه بیش‌ترِ قدرت، درآمد ملّی و مسئولیت در دستان دولتی که درهرحال همه چیز را در بردارد، همه چیز را تنظیم می‌کند، همه چیز را به‌صورت متمرکز کنترل می‌کند، و حاصل چیزی نیست جز تشدید پرولترسازی، کنترل متمرکز دولتی و نابودی طبقهٔ متوسط.»(۵) درست در همین زمان، در انگلستانِ ۱۹۴۳، بار دیگر در واکنش به برنامه‌های انگلوامریکن‌ها و به‌ویژه انگلیسی در دورهٔ پس از جنگ، هایک چنین می‌نویسد: «تقریباً با خطر تکرار سرنوشت آلمان مواجهیم.»(۶) وی این را به دلیل خطر حملهٔ آلمان به انگلستان که آن‌زمان دیگر کاملاً دفع شده بود، نمی‌گوید. در سال ۱۹۴۳، از دید هایک تکرار تجربهٔ آلمان به معنی در پیش گرفتن نظام بِوِریجِ اجتماعی کردن، اقتصاد مداخله‌گر، برنامه‌ریزی و تأمین اجتماعی بود. علاوه بر این، هایک منظور خود را چنین روشن می‌کند: دقیقاً به آلمان دورهٔ هیتلر نزدیک نیستیم، بلکه به آلمان دورهٔ جنگِ گذشته نزدیکیم. همان‌طور که در آلمان

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دورهٔ جنگ می‌بینیم، در جهت مقاصد تولید، شاهد ارادهٔ [حفظ]* سازمانی هستیم که برای اهداف دفاع ملی بسط یافته بود.»(۷) برخی نمی‌پذیرند که «ظهور فاشیسم و نازیسم، برآیند ضروری این گرایش‌ها بوده است نه واکنشی در مقابل جریان‌های سوسیالیستی دورهٔ قبل.»(۸) بنابراین، هایک درخصوص برنامهٔ بِوِریج می‌گوید به آلمان شبیه شده‌ایم. درست است که منظور وی آلمان ویلهلمینه[1] یا آلمان دورهٔ جنگ ۱۹۱۴ است، اما همین آلمان بود که با اقدامات مداخله‌گرانه، تکنیک‌های برنامه‌ریزی و انتخاب‌های سوسیالیستی‌اش، در واقع زمینهٔ پیدایش نازیسم را فراهم کرد، و در واقع ما با نزدیک شدن به آلمان ۱۹۱۴-۱۹۱۸، به آلمان نازی هم نزدیک می‌شویم. مخاطرات تهاجم آلمان را به‌طور قطعی نمی‌توان از بین برد. سوسیالیست‌های انگلیسی، حزب کارگر و برنامهٔ بِوِریج، عوامل واقعی نازی‌سازی[2] انگلستان از طریق افزایش کنترل دولتی خواهند بود. می‌بینید که همهٔ این‌ها مضامینی قدیمی و شناخته شده‌اند، و من آن‌ها را در قالب صورت‌بندی ۱۹۴۵ در نظر گرفتم. آن‌ها را در ۱۹۳۹، ۱۹۳۳ و حتی پیش از آن نیز می‌یابید.(۹)

دو تز دربارهٔ دولت توتالیتر و زوال حکومت‌داری دولتی در قرن بیست

خُب، در مقابل این نقد تورمی دولت، در مقابل این نوع نرمش[3]، می‌خواهم چند تز را مطرح کنم. این تزها تقریباً در آن‌چه تاکنون گفتم حضور داشتند، اما می‌خواهم سمت و سوی آن‌ها را کمی تغییر دهم. در وهلهٔ نخست، این تز مطرح است که دولت رفاهی شکل واحدی ندارد، و البته به نظر من، مانند دولت‌های توتالیتر فاشیستی، نازیستی و استالینیستی، ریشه و خاستگاه واحدی نیز ندارد. همچنین، می‌خواهم بگویم ویژگی اصلی دولتی که توتالیتر می‌نامیم، به‌هیچ‌وجه تشدید و گسترش درون‌زاد[4] سازوکارهای

---

* فوکو گفته است: «در نظر گرفتن».

1. Wilhelmine
2. Nazification
3. laxness
4. endogenous

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دولتی نیست. ویژگی اصلی آن افزایش استقلال، صراحت[1] و کارکرد ویژهٔ دولت نیست، بلکه، محدودسازی، فروکاهش و زدودن آن‌ها است؛ اما در پیوند با چیزی به نام حزب. به عبارت دیگر، ایده این می‌تواند باشد که نباید به دنبال قاعدهٔ رژیم‌های توتالیتر در توسعهٔ داخلی دولت و سازوکارهای آن باشیم: دولت توتالیتر همان دولتِ اجرایی[2] قرن هجده یا دولت پلیسی و بوروکراتیک قرن نوزده که به حدّ نهایی خود رسید، نیست. دولت توتالیتر چیز دیگری است. نباید قاعدهٔ آن را در حکومت‌داری «دولتی‌ساز» یا «دولتی شده» (*étatisante ou étatisée*) قرن هجده و نوزده جست‌وجو کرد؛ باید آن را در حکومت‌داری غیردولتی، دقیقاً در به‌اصطلاح حکومت‌داری حزب، جست‌وجو کرد. حزب، این سازمان کاملاً خارق‌العاده، عجیب و فوق‌العاده جدید، این حکومت‌داری بسیار جدید حزب که در پایان قرن نوزده در اروپا ظهور کرد، احتمالاً خاستگاه تاریخی چیزی شبیه رژیم‌های توتالیترِ فاشیستی، نازیستی یا استالینیستی است. سال آینده سعی می‌کنم این را به شما نشان دهم؛ البته اگر هنوز چنین عقایدی داشته باشم.

تز دیگری که می‌خواهم مطرح کنم، این است که مسئلهٔ مورد بحث در واقعیت امروز ما و آن‌چه در جوامع قرن بیستمی ما در حال ظهور است، رشد دولت و فربه‌شدن مصلحت دولت نیست، بلکه بیش‌تر فروکاسته شدن آن در دو شکل است. یکی از این‌ها دقیقاً فروکاسته شدن حکومت‌داری دولتی از طریق رشد حکومت‌داری حزبی[3] است، و دیگری خاص رژیم‌هایی از نوع رژیم‌های ماست که سودای تحقق حکومت‌داری لیبرال را دارند. همین‌جا اضافه کنم که نمی‌خواهم ارزش‌گذارانه داوری کنم. وقتی از حکومت‌داری لیبرال صحبت می‌کنم و از واژهٔ «لیبرال» استفاده می‌کنم، نمی‌خواهم به این نوع حکومت‌داری رنگ تقدس ببخشم یا بی‌درنگ به آن ارزش بدهم. و البته منظورم مشروعیت نداشتن نفرت از دولت ــ اگر کسی بخواهد ــ نیست. وقتی

---

1. specificity 2. administrative state 3. party governmentality

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

افزایش کنترل دولتی، فاشیستی شدن دولت یا استقرار خشونت دولتی و غیره را به نقد می‌کشیم، تصور نکنیم نوعی فرایند واقعی و عینی مربوط به خودمان را شرح می‌دهیم. تمام کسانی که اندیشهٔ دولت‌هراسانه دارند، باید بدانند که در مسیر باد حرکت می‌کنند و در واقع، سال‌های سال، نوعی فروکاهش چشمگیر دولت، یعنی نوعی کاهش رشد کنترل دولتی و حکومت‌داری «دولتی‌ساز» یا «دولتی‌شده» (*étatisante et étatisée*) جریان داشته است. اصلاً منظورم این نیست که وقتی می‌گوییم «این خیلی بد است» یا «این خیلی خوب است»، چشم‌هایمان را بر خطاها یا مزایای دولت می‌بندیم. مسئلهٔ من این نیست. حرف من این است که با انتساب فرایند فاشیست شده به دولت، نباید خودمان را فریب دهیم؛ چرا که این فرایند عملاً برون‌زاد[1](۱۱) و اغلب ناشی از فروکاهش و تزلزل دولت بوده است. همچنین، منظور من این است که سرشت فرایند تاریخی‌ای که اخیراً دولت را چنین تحمل‌ناپذیر و مسئله‌دار ساخته است، نباید ما را گمراه سازد. به این دلیل است که قصد دارم سازمان‌دهی و انتشار به‌اصطلاح این مدل آلمانی را دقیق‌تر مطالعه کنم. البته مشخص شده که مدل مذکور، که برخی اشکال انتشار آن را الآن می‌خواهم نشان دهم، مدلِ بی‌آبرو، رسوا، مطرود و مطعونِ دولت بیسمارکیِ در حال تبدیل شدن به دولت هیتلری نیست. مدل آلمانی‌ای که انتشار یافته، مورد بحث قرار گرفته و بخشی از فعلیت ما را می‌سازد و سامان می‌دهد و قالب واقعی‌اش را فراهم می‌کند، مدل احتمالی حکومت‌داری لیبرال است.

ملاحظاتی دربارهٔ انتشار مدل آلمانی در فرانسه و ایالات متحده

گسترش مدل آلمانی را به دو شیوه می‌توانیم پیگیری کنیم. امروز سعی می‌کنم به گسترش آن در فرانسه نظری بیندازم، و احتمالاً اگر نظرم را عوض نکرده باشم، هفتهٔ آینده به گسترش آن در ایالات متحده خواهم پرداخت. آن‌چه می‌توان انتشار مدل آلمانی در فرانسه نامید، به آرامی و مخفیانه با سه

---

1. exogenous

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مشخصه رخ داده است. نخست، نباید فراموش کنیم که انتشار مدل نئولیبرال آلمانی، در فرانسه بر پایهٔ نوعی حکومت‌داری شدیداً دولت‌محور، مداخله‌گرا و اجرایی صورت گرفته است؛ دقیقاً با تمام مسائلی که در پی دارد. دوم، تلاش برای عرضه و اجرای مدل نئولیبرال آلمانی در فرانسه، در یک بستر بدواً و نسبتاً محدود، و اکنون حادّ بحران اقتصادی صورت می‌گیرد. این بحران انگیزه، بهانه و دلیلی است برای معرفی و اجرای مدل، و درعین‌حال، آن‌چه بر آن نظارت دارد. نهایتاً، بنا به دلایلی که الآن ذکر کردم، ویژگی سوم این است که عواملِ انتشار و اجرای این مدل، دقیقاً کسانی‌اند که دولت را در این بستر بحرانی هدایت و رهبری می‌کنند. بنا به تمام این دلایل، اجرای مدل آلمانی در فرانسه، طیف وسیعی از مشکلات و نوعی دشواری آمیخته با تزویر را در پی دارد که نمونه‌های آن را خواهیم دید.

در ایالات متحده، انتشار مدل آلمانی جلوه‌ای کاملاً متفاوت داشت. در وهلهٔ نخست، آیا واقعاً می‌توانیم {در این مورد} از انتشار مدل آلمانی سخن بگوییم؟ لیبرالیسم، سنت لیبرال و بازسازی سیاست لیبرال در ایالات متحده {چنان} لاینقطع و مستمر است که آن‌چه اکنون می‌بینیم یا آن‌چه در واکنش به نیودیل دیدیم، لزوماً انتشار مدل آلمانی به حساب نمی‌آید. تجربهٔ ایالات متحده را همچنین می‌توان پدیده‌ای کاملاً درون‌زاد تلقی کرد. باید مطالعات دقیق‌تری دربارهٔ نقش مهاجران آلمانی، ازجمله هایک، در ایالات متحده انجام داد. خُب. بین نئولیبرالیسم امریکایی و مدل نئولیبرال آلمانی که اساساً پیرامون شخصیت‌های مکتب فرایبورگ شکل گرفت، روابط تاریخی وسیعی وجود دارد که یقیناً به سختی می‌توان از آن پرده برداشت.

دومین ویژگی انتشار مدل آلمانی در ایالات متحده این است که مانند تجربهٔ فرانسه در بستر بحران صورت گرفته است. اما به‌کلی با آن تفاوت دارد. بحران اقتصادی ایالات متحده شکلی کاملاً متمایز دارد و وخامت آن کم‌تر است. بحران اقتصادی امریکا درون بحران سیاسی‌ای شکل گرفت که در آن مسئلهٔ نفوذ، عمل، اعتبار سیاسی و مداخلهٔ حکومت فدرال و غیره، پیش‌تر

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در زمان نیودیل ایجاد شده بود و در دورهٔ جانسون[1]، نیکسون(۱۲) و کارتر(۱۳) نیز بیش‌تر می‌شد.

سرانجام، سومین ویژگی این انتشار نئولیبرالیسم در ایالات متحده، آن است که حکومت‌داری نئولیبرال به‌جای این‌که مانند فرانسه مِلکِ تقریباً انحصاری کارکنان و مشاوران حکومتی باشد، دست‌کم تا حدودی، به‌منزلهٔ نوعی بدیل اقتصادی-سیاسی عمده ظاهر می‌شود که در لحظه‌ای خاص، حداقل شکل جنبش وسیع مخالفت سیاسی ـ اگر نه جنبشی توده‌ای ـ در جامعهٔ امریکا را به خود می‌گیرد. می‌توان نتیجه گرفت که پرداختن[2] به انتشار مدل آلمانی در فرانسه و جنبش نئولیبرال امریکایی در یک زمان به‌کلی ناممکن است. این دو پدیده کاملاً با یکدیگر همپوشانی ندارند و نمی‌توانند بر هم منطبق باشند؛ اگرچه نظام وسیعی از مبادلات و پشتیبانی‌ها بین آن‌ها برقرار است.

مدل نئولیبرال آلمانی و پروژهٔ فرانسوی «اقتصاد بازار اجتماعی»

بنابراین، امروز قصد دارم کمی دربارهٔ به‌اصطلاح نئولیبرال فرانسوی و وجود مدل آلمانیِ صحبت کنم. واقعیت این است که مدت‌های مدید معذّب بودم از این‌که صادقانه فکر می‌کردم نمی‌توان سخنرانی‌ها، نوشته‌ها و متون ژیسکاردستن، بار(۱۴) [یا] مشاورانش را خواند، مگر با توجه عمیق و کاملاً مستقیم به پیوند بین گفته‌های آنان و مدل آلمانیِ، اردولیبرالیسم آلمانی و اندیشه‌های افرادی چون ریکه و مولر-آرماک. الآن کاملاً به سختی می‌توان تصدیق یا گواهی بر آن‌چه آنان واقعاً انجام می‌دهند و می‌شناسند، پیدا کرد. این مشکل درست تا همین اواخر، یعنی تقریباً تا همین چند هفتهٔ پیش وجود داشت. درست در پایان ۱۹۷۸، فکر می‌کنم در دسامبر، کتابی از کریستیان ستفاس منتشر شد به نام تهدید صنعتی عظیم.(۱۵) ستفاس یکی از نزدیک‌ترین

---

۱. لیندون جانسون از ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۹ رئیس جمهور امریکا بوده-م.

2. deal with

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مشاوران اقتصادی حکومت کنونی است و به‌طور خاص به مباحث صنعتی می‌پردازد.(۱۶) تصور می‌کردم چیزی را که می‌خواهم، می‌توانم از کتاب وی پیدا کنم، اما زود ناامید شدم؛ چون در پشت جلد آن نوشته شده که نویسنده «مخالف شیفتگی به انتقال شتاب‌زدهٔ مدل‌های آلمانی و ژاپنی است و مبانی‌ای را برای یک سیاست صنعتی اصیل طراحی می‌کند.»(۱۷) به خودم گفتم باز هم چیزی را که می‌خواهم، پیدا نمی‌کنم. اما جالب است بدانید مسئلهٔ عجیبی دیدم که به این تصوراتم پایان داد. هرچند آن جمله در پشت جلد کتاب نوشته شده، در فصل پایانی آن که خلاصه‌ای از کل تحلیل نویسنده است، فکر می‌کنم در پاراگراف آخر یا ماقبل آخر، چکیدهٔ پیشنهاد نویسنده آمده است. وی در آن‌جا می‌نویسد «نهایتاً {طرح} مورد علاقهٔ ما، مدل *اقتصاد بازار اجتماعی* است... صرفاً با «کمی تهوّر انقلابی بیش‌تر در مقایسه با آن‌سوی راین.»(۱۸) در واقع، به گفتهٔ او مسئله ساختن نوعی اقتصاد بازار مؤثر و گشوده در برابر جهان، و پروژهٔ اجتماعی مترقی است.(۱۹)

بستر فرانسوی گذار به اقتصاد نئولیبرال

قصد ندارم تحلیل جامعی از سیاست ژیسکاردستن(۲۰) یا ژیسکاردستن-بار ارائه دهم؛ نخست به این دلیل که قادر به این کار نیستم و دوم به این دلیل که قطعاً برای شما جالب نیست. تنها می‌خواهم به برخی از ابعاد آن بپردازم. نخست، به منظور طرح مسائل در بسترشان، دربارهٔ به‌اصطلاح بستر اقتصادی‌ای که طی چند سال گذشته به معرفی و اجرای این مدل شتاب بخشید، اطلاعاتی ارائه می‌کنم. به‌طور خیلی کلی خلاصه می‌کنم. به دنبال بحران بزرگ دههٔ ۱۹۳۰، در مجموع، هر حکومتی، صرف‌نظر از نوع آن، می‌داند که باید اشتغال کامل، قیمت‌های ثابت، تعادل در توازن پرداخت‌ها[1]، رشد محصول ناخالص ملی[2]، بازتوزیع درآمد و ثروت، و تأمین خدمات اجتماعی را مورد توجه قرار دهد؛ حال ماهیت اختیارات، و انتخاب‌ها و اهداف‌شان هرچه می‌خواهد باشد.

---

1. equilibrium of the balance of payments
2. GNP

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به‌طور کلی، به بیان بنتام، این فهرستی است از *دستورالعمل* اقتصادی حکومت و اموری که باید مورد توجه قرار دهد؛ صرف‌نظر از شیوه‌ای که برای انجام آن‌ها می‌تواند در پیش گیرد.(۲۱) بگذارید بگویم در این مجموعه از اهداف، فرمول آلمانی نئولیبرالیسم یا اُردولیبرالیسم، به خاطر دارید که متضمن برقراری ثبات قیمت و توازن پرداخت‌ها به‌منزلهٔ هدف اصلی بود؛ در کنار رشد و تمام عناصر دیگری که به نحوی نتیجهٔ این اهداف اصلی و مطلق‌اند. از سوی دیگر، فرانسه در زمان جبههٔ ملی و دورهٔ پس از آزادی، و انگلستان در دورهٔ برنامهٔ بوِریج و پیروزی حزب کارگر در ۱۹۴۵، به‌جای ثبات قیمت‌ها، اشتغال کامل را هدف اصلی خود قرار دادند و به‌جای توازن پرداخت‌ها، تأمین خدمات اجتماعی را هدف اصلی و مطلق خود ساختند. مسلماً تضمین اشتغال کامل و تأمین خدمات اجتماعی، مستلزم روش داوطلبانهٔ[1] رشد گسترده، قدرتمند و پایدار بود.

بگذارید این مسئله را کنار بگذاریم که چرا با وجود در نظر گرفتن همهٔ جوانب، تعقیب این اهداف در انگلستان به شکست انجامید یا حدود بحرانی[2] خود را در دورهٔ بین ۱۹۵۵ تا ۱۹۷۵ نشان داد، اما در فرانسه، همین سیاست نتایج مثبتی به بار آورد. بگذارید بگویم این وضعیت آغاز بود و اساساً هنوز در دولت دوگول نیز دلایلی برای تأکید بر این اهداف و روش‌های مداخله‌جویانه و روندهای برنامه‌ریزی وجود داشت. این روش‌ها و روندها با انواع گوناگون معیارهای لیبرالی تلطیف شده بود، و برنامهٔ پنجم این را به‌وضوح نشان می‌دهد.(۲۲) به بیان خیلی ساده، می‌توان گفت از ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۵، یا درهرحال در دهه‌ای که اکنون رو به پایان است، مسئله از تصفیهٔ نهایی این اهداف و اشکال اولویت اقتصادی-سیاسی ناشی می‌شود. در همین دهه است که مسئله از گذار همه‌جانبه به اقتصاد نئولیبرال، یا به عبارتی، کمابیش پیش افتادن از مدل آلمانی و پذیرفتن آن نشأت می‌گیرد. دلیل، بهانه و

---

1. voluntarist
2. drastic limits

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

انگیزهٔ اقتصادی فوری، البته بحران بود که پیش از ۱۹۷۳ در وضعیت قبل از بحران (ریشه داشت). مشخصهٔ این وضعیت پیشابحران، افزایش مستمر بیکاری از ۱۹۶۹ به بعد، سقوط توازن اعتبار در توازن پرداخت‌ها، و تورم فزاینده بود. به عقیدهٔ اقتصاددان‌ها، هیچ‌یک از این نشانه‌ها بر نوع کینزی بحران (یعنی بحران مصرف ناکافی) دلالت نداشت، بلکه در واقع بر بحرانی مربوط به رژیم سرمایه‌گذاری دلالت می‌کرد. به عبارت دیگر، به‌طور کلی تصور می‌شد که بحران ناشی از اشتباهات عرصهٔ سیاست سرمایه‌گذاری، و گزینه‌های عقلانی و برنامه‌ریزی شدهٔ ناکافی در این عرصه است. برای مقابله با این زمینهٔ پیشابحرانی بود که جلوی به‌اصطلاح بحران نفتی گرفته شد. بحران نفتی در واقع به معنی افزایش هزینهٔ انرژی بود و علت آن کاهشِ نفوذ اقتصادی و سیاسی کارتل خریداران و شکل‌گیری نوعی قیمت بازار برای نفت و به‌طور کلی انرژی بود. درهرحال، علت بحران گرایش قیمت انرژی به سوی قیمت‌های بازار بود، نه شکل‌گیری کارتل فروشندگان برای تثبیت قیمت‌های بسیار بالا. بنابراین، در این بستر به آسانی می‌توان دید که چطور لیبرالیسم اقتصادی به‌مثابه تنها راه‌حل این وضعیت پیشابحرانی و تشدید آن با افزایش قیمت انرژی، می‌توانست شکل بگیرد و در واقع شکل گرفت. لطفاً ببخشید که موضوع را خیلی خلاصه می‌کنم. لیبرالیسم یا به عبارتی ادغام کامل و بی‌قیدوشرط اقتصاد فرانسه در بازار داخلی، اروپایی و جهانی، در وهلهٔ نخست، تنها راه اصلاح روش‌های غلط سرمایه‌گذاری بود که در دورهٔ قبل بر اثر اهداف و تکنیک‌های مداخله‌گرایانه در پیش گرفته شده بود. با در نظر گرفتن عامل جدید افزایش قیمت انرژی که در واقع صرفاً (در بستر) بازار قیمت انرژی شکل می‌گرفت، لیبرالیسم تنها روش اصلاح این خطاهای سرمایه‌گذاری بود. ورود کامل اقتصاد فرانسه به بازار به منظور اصلاح خطاهای سرمایه‌گذاری و انطباق با قیمت جدید انرژی، از این پس راه‌حلی بدیهی به نظر می‌رسید.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سیاست اجتماعی فرانسوی

خواهید گفت که با وجود همهٔ این‌ها، این صرفاً مقطعی است در میان نوسان‌های منظم وگاهی پرشتابی که فرانسه، از زمان جنگ یا از ۱۹۲۰ به بعد، تجربه کرده است؛ نوسان بین خط‌مشی مداخله‌جویانه، اداره‌گر (*dirigiste*) و حمایتیِ علاقه‌مند به توازن‌های همه جانبه و اشتغال کامل، و خط‌مشی لیبرالی که آغوش خود را بیش‌تر به روی جهان خارج می‌گشود و به مبادله و ارز بیش‌تر توجه داشت. نوساناتی که مشخصهٔ حکومت پینه در ۱۹۵۱-۱۹۵۲(۲۳) و اصلاحات روئف در ۱۹۵۸(۲۴) بود، همچنین نشانگر گرایش‌هایی به‌سوی لیبرالیسم است. از دید من، اکنون مسئلهٔ مورد بحث که بحران اقتصادی مستمسکی برای آن بود، صرفاً یکی از آن نوسان‌ها ــ از مداخله‌گرایی تا اندکی لیبرالیسم غلیظ‌تر ــ نیست. (سعی کردم ابعاد بحران اقتصادی را به‌طور خیلی خلاصه مشخص کنم.) در واقع، به نظر من مسئلهٔ امروز، کل بهره‌های خط‌مشی‌ای را تشریح کنم، و تنها قصد دارم به بُعدی بپردازم که به‌طور کلی به اقتصاد مربوط یا ورود مستقیم و بی‌واسطهٔ اقتصاد فرانسه به اقتصاد بازار جهانی مربوط نیست. می‌خواهم به بُعد اجتماعی این خط‌مشی بپردازم. در حکومت کنونی، در حکومت‌داری فعلی که عملاً با قدرت گرفتن ژیسکاردستن و خط‌مشی او به عرصه آمد، چه خط‌مشی اجتماعی‌ای حاکم شد و چه سمت و سویی داشت؟ موضوع بحث من الآن این است.

نمونهٔ تامین اجتماعی

بگذارید با چند نکتهٔ تاریخی کلی، بار دیگر بگویم که در فرانسه و انگلستان دو مسئله و یک مدل بر سیاست اجتماعی پس از آزادسازی حاکم بود. این سیاست اجتماعی طی دورهٔ جنگ طراحی شده بود. دو مسئله عبارت‌اند از: نخست، حفظ اشتغال کامل به‌منزلهٔ اولویت اقتصادی و اجتماعی اصلی، زیرا بحران اقتصادی ۱۹۲۹ ناشی از فقدان اشتغال کامل تلقی می‌شد. فقدان اشتغال کامل، همچنین به دلیل تمام پیامدهای سیاسی‌ای که در آلمان و به‌طور کلی در اروپا داشت، نکوهش می‌شد. بنابراین، نخستین مسئله، حفظ اشتغال کامل به دلایل اقتصادی،

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اجتماعی و بنابراین سیاسی بود. مسئلهٔ دوم، اجتناب از پیامدهای کاهش الزامی ارزش پول[1] بر اثر سیاست رشد اقتصادی بود. به منظور حفظ اشتغال کامل و جلوگیری از پیامدهای کاهش ارزش پول که پس‌انداز و تبدیل سرمایهٔ فردی[2] را بی‌اثر می‌ساخت، برقراری سیاست تأمین اجتماعیِ پوشش خطرات[3] ضروری تلقی می‌شد. جنگْ مدلِ تکنیک‌های دستیابی به این اهداف بود؛ مقصود مدل همبستگی ملی[4] است که براساس آن لازم نیست از مردم بپرسید چرا چنین چیزی بر سرشان آمده یا به کدام مقولهٔ اقتصادی تعلق دارند. کل اجتماع باید به خاطر همبستگی ملی، مسئولیت تمام چیزهایی را که بر اثر کمبود، تصادف یا علل نامعلوم بر سر فرد می‌آید، به عهده بگیرد. این دو هدف و این مدل توضیح می‌دهد که چرا سیاست‌های اجتماعی انگلستان و فرانسه، سیاست‌های مصرف جمعی‌ای بود که با بازتوزیع دائمی درآمد تضمین می‌شد. مصرف جمعی و بازتوزیع دائمی باید کل جمعیت را در برمی‌گرفت؛ {البته} برخی بخش‌های ممتاز هم {وجود داشت}. در فرانسه به دلیل سیاست‌هایی که در جهت افزایش نرخ موالید تنظیم شده بود، خانواده یکی از بخش‌هایی تلقی می‌شد که باید جایگاه برتری داشته باشد. اما به‌طور کلی تصور می‌شد که کل اجتماع موظّف است جلوی خطراتی که افراد را تهدید می‌کند، بگیرد. وقتی این اهداف تثبیت شدند و این مدل برای دستیابی به آن‌ها انتخاب شد، این مسئله پیش می‌آمد که آیا این خط‌مشیِ به‌اصطلاح اجتماعی، درعین‌حال اقتصادی هم است. به عبارت دیگر، آیا این خط‌مشی خواه‌ناخواه مجموعه‌ای از آثار اقتصادی را به دنبال دارد؟ آیا پیامدهای پیش‌بینی‌نشده و آثار انحرافی برای خود اقتصاد به همراه دارد و نظام اقتصادی و اجتماعی را درهم می‌ریزد؟ برخی با این دیدگاه موافق‌اند. البته این نوع خط‌مشی آثار اقتصادی به

---

1. devaluation
2. individual capitalization
3. social security coverage of risks
4. national solidarity

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دنبال دارد، اما اتفاقاً این‌ها آثاری‌اند که ما می‌خواهیم. به عبارتی، برای مثال، بازتوزیع درآمد و برابرسازی درآمد و مصرف، دقیقاً نتیجه‌ای است که دنبال می‌کردیم. همچنین، خط‌مشی اجتماعی تنها زمانی معنای واقعی دارد که اصلاحات و هم‌سطحی‌ای[1] در رژیم اقتصادی ایجاد کند که خود خط‌مشی لیبرال و سازوکارهای اقتصادی قادر به انجام آن‌ها نباشند. برخی نیز کاملاً با دیدگاه فوق مخالف‌اند. خط‌مشی اجتماعی‌ای که می‌خواهیم مستقر کنیم، یا از ۱۹۴۵ به این سو مستقر شده است،(۲۵) در واقع بر اقتصاد تأثیر مستقیم ندارد؛ یا آثار آن چنان با سازوکارهای اقتصاد همخوان است که به تزلزل آن‌ها نمی‌انجامد. خیلی جالب است خاطرنشان کنیم که لاژک(۲۶)، فردی که مبتکر تأمین اجتماعی در فرانسه نبود بلکه در پس سازمان‌دهی آن قرار داشت و سازوکارهای آن را طراحی کرد، در متنی به تاریخ ۱۹۴۷ یا ۱۹۴۸،(۲۷) درست به یاد ندارم، در مورد تأمین اجتماعی دقیقاً همین تبیین و توجیه را ارائه می‌کند. دقیقاً در زمانی که تأمین اجتماعی به‌وجود آمد، وی می‌گوید: نگران نباشید، تأمین اجتماعی طراحی‌شده تا فقط آثار اقتصادی سودمند به‌جا گذارد.(۲۸) وی تأمین اجتماعی را چنین تعریف می‌کند: «تکنیکی است برای تضمین این‌که هر کسی بتواند در هر شرایطی زندگی خود و افراد تحت تکفلش را تأمین کند.»(۲۹) تأمین زندگی خود و افراد تحت تکفّل یعنی چه؟ به سادگی، مقصود برقراری سازوکاری است که سهمیهٔ تأمین اجتماعی صرفاً از دستمزدها کسر شود؛ به عبارت دیگر، علاوه بر دستمزدی که واقعاً به‌صورت پولی پرداخت می‌شود، نوعی دستمزد مجازی هم وجود خواهد داشت. در واقع این اضافهٔ {دستمزد} نیست. شما دستمزد کاملی دارید که بخشی از آن به‌طور کلی مشکل دستمزد را دارد و بخش دیگر آن در قالب مزایای اجتماعی پرداخت می‌شود. به عبارت دیگر، هزینه‌های تأمین اجتماعی تنها از طریق خود دستمزد، یعنی بخش زیادی از دستمزد پرداخت می‌شود. این

---

1. leveling

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

همبستگی، به نفع مزدبگیران بر افراد فاقد دستمزد تحمیل نمی‌شود، {بلکه} «بر اکثریت مزدبگیران و به نفع خودشان تحمیل می‌شود»؛ «به نفع کودکان و سالخوردگانشان».(۳۰) بنابراین، نمی‌توان گفت این تأمین اجتماعی اقتصاد را دچار محدودیت می‌کند، بار اضافی بر دوش آن می‌گذارد یا هزینه‌های آن را بالا می‌برد. در واقع، تأمین اجتماعی فقط شیوهٔ خاصی برای پرداخت دستمزد است و به اقتصاد فشار نمی‌آورد. حتی بهتر از این، اساساً تأمین اجتماعی ما را قادر می‌سازد تا دستمزدها را افزایش ندهیم، و درنتیجه، با پایین آوردن مطالبات مزدی و فرونشاندن کشمکش‌های اجتماعی، منجر به کاهش هزینه‌های اقتصاد می‌شود. این گفتهٔ لاژک در ۱۹۴۷ یا ۱۹۴۸ است در تشریح سازوکار تأمین اجتماعی‌ای که خودش تکمیل کرده بود.(۳۱)

سی سال بعد در ۱۹۷۶ در *مجلهٔ فرانسوی مسائل اجتماعی* گزارش بسیار جالبی منتشر شد. این گزارش را دانشجویان ENA* به منزلهٔ مطالعه-ارزیابی سی سال تجربهٔ تأمین اجتماعی(۳۲) نوشته بودند. در این‌جا مشاهدات آن‌ها را بیان می‌کنیم. به عقیدهٔ آن‌ها، تأمین اجتماعی اثر اقتصادی قابل توجهی دارد و این با معیار تعیین سهم‌های {بیمه} نیز پیوند دارد. در واقع، تأمین اجتماعی بر هزینهٔ کار تأثیر می‌گذارد. بر اثر تأمین اجتماعی، قیمتِ کار بیش‌تر می‌شود. وقتی کار هزینهٔ بیش‌تری در برداشته باشد، بدیهی است که آثار محدودکننده‌ای بر اشتغال می‌گذارد، و این‌چنین، مستقیماً بر اثر افزایش هزینهٔ کار، بیکاری نیز افزایش خواهد یافت.(۳۳) [به همین‌سان] تأثیر آن را در حوزهٔ رقابت بین‌الملل نیز می‌بینیم. وجود رژیم‌های متفاوت تأمین اجتماعی در کشورهای مختلف، به معنی انحراف رقابت بین‌الملل به ضررِ کشورهایی است که وسیع‌ترین پوشش تأمین اجتماعی را دارند. به عبارتی، این هم منبع دیگری است برای بیکاری گسترده.(۳۴) نهایتاً، باز هم به علت افزایش هزینهٔ کار، شاهد تمرکزگرایی صنعتی و توسعهٔ انحصارها و چندملیتی‌ها خواهیم

---

* École nationale d'administration

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بود. بنابراین، از دید آن‌ها خط‌مشی تأمین اجتماعی پیامدهای اقتصادی مشخصی دارد.

دوم، نه‌تنها این پیامدها به‌منزلهٔ نتیجهٔ هزینهٔ کار ایجاد می‌شوند و افزایش بی‌کاری را در پی دارند، بلکه مهم‌تر از همه، روش تعیین حدّ بالاتر برای سهم‌ها، یعنی تفاوت بین سهم‌ها به‌منزلهٔ درصدی از عایدات، بر توزیع درآمد تأثیراتی می‌گذارد.(۳۵) دانشجویان ENA با تکیه بر برخی تحقیقات سابق، توانستند نشان دهند که [با همان دستمزد و بدون این‌که بازتوزیع ادامه یابد،]* از جوان تا پیر، از مجرد تا متأهل، از سالم تا بیمار، به علت حد بالاتر سهم‌ها، در واقع گسترش وسیع درآمدهای واقعی به نفع مرفهان و به ضرر کم‌بهرگان بوده است. آن‌ها می‌گویند نحوهٔ اجرای تأمین اجتماعی طی سی سال گذشته، آثار اقتصادی خاصی به‌جا می‌گذارد. اکنون «هدف تأمین اجتماعی، هدفی اقتصادی نیست و نباید چنین باشد. تأمین هزینه‌های مالی این امر، با تحریف قانون بازار، نباید جزئی از خط‌مشی اقتصادی باشد. از نظر اقتصادی، تأمین اجتماعی باید بی‌طرف باقی بماند.»(۳۶) در این‌جا بار دیگر، تقریباً کلمه به کلمه، همان چیزهایی را که هفتهٔ قبل (یا دو هفتهٔ قبل) در مورد تصور اُردولیبرال‌های آلمانی از خط‌مشی اجتماعی گفتم، می‌بینید.(۳۷)

جدایی امر اقتصادی از امر اجتماعی در نگاه ژیسکاردستن

اکنون درست در آغاز دوره‌ای که وزیر مالیهٔ وقت، ژیسکاردستن، در ۱۹۷۲ مدل نئولیبرال را در فرانسه به اجرا درآورد،(۳۸) ایدهٔ خط‌مشی اجتماعی، با آثار اقتصادیِ کاملاً خنثی شده، به‌وضوح شکل گرفته است. دستن در کنفرانسی که استُلرو در سال ۱۹۷۲ برگزار کرده بود، طی مقاله‌ای چنین می‌گوید: کارکرد اقتصادی این دولت، یا هر دولت مدرنی، چیست؟ نخست بازتوزیع نسبی درآمد، دوم سوبسید در قالب تولید کالاهای جمعی[1]، و سوم

---

* فوکو گفته است: «بازتوزیع‌ها، به‌جای این‌که به دنبال دستمزد واحد باشند».

1. collective goods

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تنظیم فرایندهای اقتصادی‌ای که رشد و اشتغال کامل را تضمین کند.(۴۰) این‌ها اهداف سنتی خط‌مشی اقتصادی فرانسه‌اند که در آن زمان هنوز نمی‌شد آن‌ها را زیر سؤال برد. بااین‌حال، وی پیوند بین این سه کارکرد اقتصادی دولت را به چالش می‌کشد: بازتوزیع، سوبسید و تنظیم. وی به این واقعیت توجه می‌کند که بودجهٔ فرانسه طوری ساخته شده که به‌کلی می‌توان یک میزان پول را برای ساختن یک بزرگراه یا نوع خاصی از سوبسید اجتماعی صرف کرد.(۴۱) وی این را برنمی‌تابد. در یک خط‌مشی معقول باید «مسائل مربوط به الزامات گسترش اقتصادی را به‌کلی از مسائل مربوط به همبستگی و عدالت اجتماعی جدا کنیم.»(۴۲) به عبارت دیگر، باید دو سیستم داشته باشیم که تا جای ممکن در مقابل هم نفوذناپذیر باشند. این دو سیستم دو روش مالیات‌بندی مشابه و درعین‌حال کاملاً مجزّا خواهند داشت؛ یکی مالیات اقتصادی، و دیگری مالیات اجتماعی.(۴۳) در پس این موضع، می‌توانید این اندیشهٔ عمده را ببینید که اقتصاد باید قواعد خاص خود را داشته باشد. آن‌ها باید چنان از هم منفصل باشند که سازوکارهای اجتماعی در فرایند اقتصادی اختلال ایجاد نکند یا به آن آسیب نزند. بر این اساس، سازوکار اجتماعی محدودیت و خلوصی دارد که هرگز فرایند اقتصادی را مختل نمی‌کند.

اما مسئله نحوهٔ عملی کردن این انفصال امر اقتصادی از امر اجتماعی است. چنین چیزی چطور ممکن است؟ در این‌جا بار دیگر می‌توانیم مقصود ژیسکاردستن را از لابه‌لای متن وی تشخیص دهیم. ژیسکاردستن به قاعده‌ای متوسل می‌شود که درباره‌اش صحبت کردم. این قاعده را در اُردولیبرالیسم آلمانی و نئولیبرالیسم امریکایی می‌بینیم، و در نئولیبرالیسم فرانسوی هم وجود دارد. طبق این قاعده، اقتصاد اساساً یک بازی است و به‌صورت یک بازی بین شرکت‌کنندگان بسط می‌یابد. این بازی اقتصادی باید به کل جامعه سرایت کند و نقش اصلی دولت تعریف قواعد اقتصادی بازی و

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تضمین اجرای آن‌ها است. این قواعد چیستند؟ طبق این قواعد، بازی اقتصادی تا جای ممکن باید به سود بیش‌ترین تعداد ممکن از افراد باشد. و صرفاً یک قاعدهٔ بازی مکمل و بی‌چون و چرا وجود دارد که احدی از شرکت‌کنندگان در بازی اقتصادی، همه چیز خود را از دست ندهد و از ادامهٔ رابطه باز نماند. این سطح ظاهری رابطهٔ امر اقتصادی و امر اجتماعی است، و عمق واقعی ندارد. برای بازیگر، این یک شرط امن[1] و قاعدهٔ محدودکننده‌ای است که در روند بازی تغییری ایجاد نمی‌کند، اما مانع از خروج کامل و قطعی افراد از بازی می‌شود. این نوعی قرارداد اجتماعی وارونه است. به عبارتی، در قرارداد اجتماعی، تمام کسانی که قرارداد اجتماعی را قبول دارند و مجازاً یا عملاً آن را امضا می‌کنند، تا زمانی که خودشان پای خود را بیرون بکشند، بخشی از جامعه را تشکیل می‌دهند. در ایدهٔ بازی اقتصادی، می‌بینیم که هیچ‌کس اساساً اصرار ندارد که بخشی از بازی اقتصادی باشد. این جامعه و قواعد تعیین شده از سوی دولت است که باید مشارکت تمام افراد در بازی را تضمین کند. افراد در این بازی اقتصادی درگیرند، بدون این‌که صراحتاً قصد داشته باشند. این ایده که اقتصاد یک بازی است، قواعد بازی اقتصادی را دولت تضمین کرده است و تنها نقطهٔ پیوند بین اقتصاد و جامعه، قاعده‌ای است که بازیگران را از خروج باز می‌دارد، تا حدودی تلویحی اما به نظر من با وضوح کافی، از سوی ژیسکاردستن صورت‌بندی شده است. وی در متن یاد شده چنین می‌نویسد: «ویژگی تعیین‌کنندهٔ اقتصاد بازار، وجود قواعد بازی است که اتخاذ تصمیم‌های نامتمرکز را امکان‌پذیر می‌سازد. این قواعد برای همه یکسان است.»(۴۴) بین قاعدهٔ رقابت تولید و قاعدهٔ حمایت از فرد، باید «بازی خاصی» وجود داشته باشد تا هیچ بازیگری با خطر از دست دادن همه چیز خود مواجه نباشد.(۴۵) ژیسکاردستن می‌گوید «بازی خاص» اما بدون شک بهتر بود که می‌گفت

---

1. safety clause

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

«قاعدهٔ خاص». ایده این است که باید قاعده‌ای برای حذف‌نشدن[1] وجود داشته باشد، و کارکرد قاعدهٔ اجتماعی، تنظیم اجتماعی یا تأمین اجتماعی در وسیع‌ترین معنای کلمه، صرفاً و کاملاً تضمین حذف‌نشدن در بازی اقتصادی است، و این بازی اقتصادی نیز مسیر خاص خود را پیروی می‌کند. این ایده در مجموعه‌ای از شاخص‌های[2] کم‌وبیش واضح، اجرا یا، درهرحال، طراحی شده است.*

پروژهٔ «مالیات منفی» و بهره‌های اجتماعی و سیاسی آن

چون وقت کم است و چون نمی‌خواهم شما را با این بحث‌ها بیش از این خسته کنم، فقط قصد دارم به شما نشان دهم که مقصود از این {بازی} چیست. این بحث را [با محوریت] ابزارهایی که عملاً اتخاذ شد و به علت بحران و شدت آن، پیگیری آن‌ها کاملاً امکان‌پذیر نشد یا کل منسجمی را تشکیل نداد، ادامه نمی‌دهم. بحث را [با تمرکز بر] پروژهٔ مالیات منفی[3] که بعد از ۱۹۷۴ چندین بار اجرا شد، ادامه می‌دهم. در واقع، وقتی ژیسکاردستن در ۱۹۷۲ می‌گفت نباید بگذاریم کسی همه چیزش را از دست بدهد، همین ایدهٔ مالیات منفی را در سر داشت. ایدهٔ مالیات منفی به نئولیبرالیسم فرانسوی تعلق ندارد، بلکه به نئولیبرالیسم امریکایی تعلق دارد. (شاید هفتهٔ آینده دربارهٔ آن صحبت کنم.) درهرحال، ایدهٔ مالیات منفی را اطرافیان ژیسکاردستن، ازجمله استولرو و استافیس مطرح کردند. (دربارهٔ آن‌ها صحبت خواهم کرد.) استافیس در مباحث مقدماتی برنامهٔ هفتم در ۱۹۷۴ یا ۱۹۷۵،(۴۷) دربارهٔ

---

1. non-exclusion
2. measures

* در این‌جا فوکو صفحات ۲۰ و ۲۱ دست‌نوشته‌اش را نمی‌خواند:
«این انفصال و این بازی اقتصادی، با شرط امن، از دو بخش تشکیل می‌شود: یکی اقتصادی محض است؛ برقراری مجدد بازی بازار بدون در نظر گرفتن حمایت افراد و بدون تعقیب خط‌مشی اقتصادی‌ای که هدفش حفظ اشتغال [و] قدرت خرید است (...). بخش دیگر از دو سری شاخص تشکیل می‌شود: الف. بازسازی «سرمایهٔ انسانی» (...)؛ ب. مالیات منفی (شیکاگو).»

3. negative tax

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مالیات منفی گزارشی ارائه کرد.(۴۸) مالیات منفی چیست؟ به‌طور خیلی خیلی خلاصه، می‌توان گفت ایدهٔ مالیات منفی عبارت است از: سود اجتماعی برای این‌که از نظر اجتماعی مؤثر باشد و از نظر اقتصادی اختلال ایجاد نکند، تا جای ممکن هرگز نباید شکل مصرف جمعی را به خود بگیرد. زیرا، به باور حامیان مالیات منفی، تجربه نشان می‌دهد که در انتها این ثروتمندان‌اند که از اشکال جمعی مصرف بیش‌ترین سود را می‌برند و در تأمین مالی آن کم‌ترین نقش را دارند. بنابراین، اگر حمایت اجتماعی مؤثری می‌خواهیم بدون آثار اقتصادی منفی، به‌طور خیلی ساده، باید سود نقدی[1] را جایگزین اشکال فراگیر تأمین مالی و تمام سودهای کم‌وبیش بخشی کنیم. سود نقدی تنها منابع مکمل آن‌هایی را تضمین خواهد کرد که قطعاً یا موقتاً نتوانسته‌اند به آستانهٔ کافی برسند. به بیان واضح، دلیلی وجود ندارد که به ثروتمند امکان سهیم شدن در خدمات جمعی سلامت داده شود. آن‌ها کاملاً قادرند به وضعیت سلامتی خودشان رسیدگی کنند. از سوی دیگر، در جامعه گروهی از افراد وجود دارند که یا به‌طور قطعی (به دلیل سالخوردگی یا معلولیت)، یا به‌طور موقتی (به دلیل از دست دادن شغل) از حد مطلوب مصرف برخوردار نیستند. مزایای جبرانی و مزایای خاص پوشش تأمین اجتماعی را تنها باید به این‌ها اختصاص دهیم. درنتیجه، زیر سطح معینی از درآمد، مَبلَغ اضافی پرداخت خواهیم کرد؛ حتی اگر این به معنی دست‌کشیدن از این ایده باشد که جامعه به‌منزلهٔ یک کل، خدماتی چون سلامت و آموزش را به هر یک از اعضایش بدهکار است، و نیز حتی اگر به معنی برقراری عدم توازن دوباره بین فقرا و دیگران، بین دریافت‌کنندگان کمک و بی‌نیازان، باشد. (این نکتهٔ آخر بدون شک مهم‌تر است.)

مسلماً، این پروژهٔ مالیات منفی، به‌ویژه در شکل فرانسوی آن، این جلوهٔ

---

1. cash benefit

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حادّی[1] که من به آن دادم یا جلوهٔ ساده‌ای که ممکن است در ذهن شما باشد، را ندارد. در واقع، مالیات منفی سودی است که به افراد دارای درآمد ناکافی برای تضمین سطح معینی از مصرف پرداخت می‌شود. استولرو و استافیس به‌طور نسبتاً موشکافانه به مالیات منفی توجه کردند؛ تا جایی که، به‌ویژه فرد باید مطمئن باشد که این سود تکمیلی را نوعی ابزار معاش که آن‌ها را از جست‌وجوی کار و بازگشت به بازی اقتصادی مصون می‌دارد، تلقی نکند. سعی کنیم از طریق مالیات منفی، مجموعه‌ای از تغییرات و دگرگونی‌ها را ایجاد کنیم تا سطح معینی از مصرف فرد تضمین شود، اما با انگیزهٔ کافی یا به‌عبارتی با سرخوردگی؛ چنان‌که همیشه بخواهد کار کند و همیشه کار را به دریافت سود ترجیح دهد.(۴۹)

این جزئیات مهم‌اند، اما در این‌جا از آن‌ها چشم می‌پوشیم. می‌خواهم چند نکته را یادآوری کنم. نخست، کنش قائم بر مالیات منفی چه چیز را سست و بی‌اعتبار می‌کند؟ آثار فقر را؛ فقط آثار آن را. به عبارتی، مالیات منفی به‌هیچ‌وجه در صدد تعدیل و اصلاح علل فقر نیست. مالیات منفی هرگز با علل فقر کاری نخواهد داشت، بلکه صرفاً با آثار آن کار دارد. این چیزی است که استولرو می‌گوید: «از دید من، حمایت اجتماعی باید با علت‌های فقر برانگیخته شود»، و بنابراین بیماری، تصادفات، از کارافتادگی، یا نبودنِ شغل، تحت شمول حمایت اجتماعی است. به عبارت دیگر، در این نگرش سنتی، بدون جویا شدن علت نیاز افراد و نیز بدون تلاش برای ایجاد تغییر در این علل، نمی‌توانید از کسی حمایت کنید.«برای دیگران» یا کسانی که مدافع مالیات منفی‌اند، «حمایت اجتماعی تنها باید با *آثار* فقر برانگیخته شود»؛ استولرو می‌گوید، «هر انسانی نیازهای اساسی دارد، و وقتی خودش نمی‌تواند نیازهایش را برآورد، جامعه باید به او کمک کند.»(۵۰) در چنین نگرشی، تمایز مشهوری که حکومت‌داری غربی سال‌ها تلاش کرده است بین

---

1. drastic appearance

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فقر خوب و فقر بد، و بین بیکاری اختیاری و بیکاری اجباری قائل شود، از اهمیت می‌افتد. درهرحال، دغدغهٔ ما این نیست که چرا کسی به زیر سطح بازی اجتماعی سقوط می‌کند؛ این‌که معتاد است یا اختیاراً بیکار شده، اهمیت ندارد. صرف‌نظر از علت‌ها، مسئله صرفاً این است که آیا فرد زیر آستانه[1] قرار دارد یا بالای آن. تنها موضوع مهم این است که فرد به زیر سطح معینی سقوط کرده است. در آن نقطه، بدون جست‌وجوی بیش‌تر و بدون تمام آن تحقیقات بوروکراتیک، پلیسی یا تفتیش‌گرانه، مسئله اعطای سوبسید به اوست؛ به نحوی که تشویق شود و دوباره به سطح آستانه صعود کند. فرد باید از طریق دریافت حمایت، به‌طور مؤثر انگیزه داشته باشد تا با وجود تمام شرایط، میل صعود به بالای آستانه را پیدا کند. اگر این میل در او ایجاد نشود، مهم نیست و حمایت‌ها ادامه پیدا می‌کند. از دید من، این اولین نکته‌ای است که در ارتباط با آن‌چه طی قرن‌ها از طریق سیاست اجتماعی در غرب گسترش یافته، بسیار اهمیت دارد.

فقر «مطلق» و «نسبی»

دوم، می‌توانید ببینید که این مالیات منفی، راهی است برای کنارگذاری کامل آن نوع سیاست اجتماعی که هیچ تأثیر مثبتی در شکل بازتوزیع عمومی درآمد ندارد؛ یعنی، به بیان کلی، چیزی که می‌توان آن را خط‌مشی سوسیالیستی نامید. اگر خط‌مشی سوسیالیستی را خط‌مشی فقر «نسبی»[2] بنامیم، یعنی خط‌مشی‌ای که به دنبال ایجاد تغییر در شکاف‌های بین درآمدهای مختلف است، اگر خط‌مشی سوسیالیستی را خط‌مشی‌ای تلقی کنیم که می‌خواهد آثار فقر نسبی برخاسته از فاصلهٔ بین درآمدهای ثروتمندین گروه‌ها و فقیرترین گروه‌ها را تقلیل دهد، کاملاً واضح است که خط‌مشی مقرر شده با مالیات منفی، دقیقاً در نقطهٔ مقابل خط‌مشی سوسیالیستی قرار دارد. فقر نسبی به‌هیچ‌وجه در اهداف این خط‌مشی

---

1. threshold
2. relative poverty

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اجتماعی نقش مهمی ندارد. تنها مسئله فقر «مطلق»[1] است، یعنی آستانه‌ای که فرض می‌شود پایین‌تر از آن، مردم برای مصرف کافی از درآمد مناسب برخوردار نیستند.

فکر می‌کنم باید به فقر مطلق اشاراتی کنم. البته نباید فقر مطلق را نوعی آستانهٔ معتبر برای کل بشریت تلقی کنیم. فقر مطلق برای هر جامعه‌ای نسبی است. آستانهٔ فقر مطلق برخی جوامع نسبتاً بالاست، و جوامع دیگر، یعنی جوامع فقیر دارای آستانهٔ فقر مطلق بسیار پایین‌تر هستند. بنابراین، آستانهٔ فقر مطلق، نسبی است. دوم، می‌توانید ببینید که این امر بار دیگر آن گروه از فقرا یا فقر را به عرصه می‌آورد که تمام سیاست‌های اجتماعی، قطعاً از زمان آزادی[2] به این سو، بلکه در واقع تمام سیاست‌های رفاهی، تمام سیاست‌های کم‌وبیش اجتماعی‌ساز یا اجتماعی‌شده از اواخر قرن نوزده به این‌سو، سعی کرده‌اند از شرّ آن‌ها خلاص شوند. این پیامد بسیار مهمی است. تمام این سیاست‌ها ـ سیاست‌هایی چون سیاست‌های سوسیالیستی دولت آلمان، سیاست رفاهی‌ای که مثلاً بیگو(۵۲) طراحی کرد، سیاست نیودیل، و سیاست اجتماعی‌ای که مثلاً در انگلستان و فرانسهٔ پس از آزادی اجرا شد ـ نمی‌خواهند مقولهٔ فقرا را به رسمیت بشناسند، یا درهرحال می‌خواهند مطمئن شوند که دخالت‌های اقتصادی طوری بوده که جمعیت را به افراد فقیر و افراد نسبتاً فقیر تقسیم نکرده است. سیاست همواره گسترش فقر نسبی، باز توزیع درآمدها، و بازی فاصلهٔ غنی‌تر و فقیرتر را مدنظر داشته است. بااین‌حال، در این‌جا سیاستی داریم که آستانهٔ معینی را تعریف می‌کند. این آستانه هنوز نسبی است اما برای جامعه مطلق است و فقرا و دریافت‌کنندگان حمایت را از دیگران متمایز می‌کند.

---

1. absolute poverty 2. Liberation

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کنار گذاشتن سیاست اشتغال کامل

سومین ویژگی مالیات منفی، همان‌طور که می‌بینید، این است که نوعی امنیت عمومی[1] را در پایین‌ترین سطح تضمین می‌کند. به عبارتی، سازوکارهای اقتصادی بازی، سازوکارهای رقابت و کسب‌وکار[2] از این طریق می‌توانند در بقیهٔ جامعه نقش‌آفرینی کنند. در بالای آستانه، هر کس برای خود یا خانواده‌اش یک بنگاه[3] خواهد بود. جامعهٔ طراحی‌شده براساس بنگاه رقابتی، در بالای آستانه تحقق خواهد یافت، و در سطح پایین آستانه، صرفاً امنیت حداقلی و دفع خطرات عمده قابل تصور خواهد بود. به عبارتی، جمعیتی وجود خواهد داشت که از لحاظ خط مبدأ اقتصادی[4]، دائماً بین حمایت در مواقع سقوط به زیر آستانه از یک‌سو، و استفاده از آن و در دسترس بودن آن برای استفاده طبق نیازها و امکان‌های اقتصادی از سوی دیگر، در حرکت خواهد بود. بنابراین، این نوعی جمعیت شناور زیر-آستانه‌ای و رو-آستانه‌ای[5] خواهد بود که در اقتصاد فاقد هدف اشتغال کامل، ذخیرهٔ ثابت نیروی کار را تشکیل خواهد داد. این اقتصاد در صورت نیاز می‌تواند از آن جمعیت شناور آستانه‌ای کمک بگیرد و اگر هم لازم باشد، باز هم آن را تحت حمایت قرار می‌دهد.

بنابراین، با این سیستم، سیاست اقتصادی‌ای شکل می‌گیرد که دیگر بر اشتغال کامل تأکید ندارد، و تنها با کنار گذاشتن هدف اشتغال کامل و ابزار اصلی آن، یعنی رشد برنامه‌ریزی شدهٔ متمرکز، می‌تواند در اقتصاد بازار عمومی[6] ادغام شود. البته این سیستم باز هم به چندین دلیل به اجرا درنیامد، اما ویژگی‌های آن را به‌وضوح می‌توان در سیاست اقتصادی اخیر ژیسکاردستن و بار مشاهده کرد. به منظور ادغام در اقتصاد بازار، اشتغال کامل و رشد داوطلبانه[7] را کنار گذاشتند. اما این مستلزم میزانی از جمعیت شناور، جمعیتِ آستانه‌ای، جمعیت زیر-آستانه‌ای یا رو-آستانه‌ای است که در آن سازوکار

---

1. general security
2, 3. enterprise
4. economic baseline
5. infra-and supra-liminal floating population
6. general market economy
7. voluntaristic growth

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بیمه هر کس را به نحوی قادر به زندگی می‌کند. این چنین، اگر شرایط بازار اقتضا کند، افراد همیشه برای کارهای احتمالی در دسترس خواهند بود. این سیستم نسبت به سیستمی که سرمایه‌داری قرن هجده و نوزده از طریق آن شکل گرفت و توسعه یافت، کاملاً تفاوت دارد. سرمایه‌داری قرن هجده و نوزده با جمعیت دهقانی روبه‌رو بود که ذخیرهٔ احتمالی و ثابت نیروی کار را تشکیل می‌داد. وقتی اقتصاد کارکرد کنونی را دارد، وقتی جمعیت دهقان دیگر نمی‌تواند آن میزان نامحدود نیروی کار را تأمین کند، باید با روشی کاملاً متفاوت نیروی کار لازم را تأمین کرد. این شیوهٔ متفاوت، همان جمعیت تحت حمایت[1] است. سیستم {جدید} در مقایسه با سیستمی که بر اشتغال کامل تأکید می‌کرد و سازوکارهایی چون تأمین اجتماعی را به کار می‌گرفت، عملاً جمعیت را به‌طرزی بسیار لیبرال و با بوروکراسی و انضباط بسیار کم‌تر، تحت حمایت قرار داده است. نهایتاً، این به عهدهٔ خود مردم است که اگر خواستند کار کنند و اگر نخواستند، کار نکنند. مهم‌تر از همه، اگر به کارکردن علاقه‌ای نداشته باشند، ممکن است کسی آن‌ها را مجبور به کارکردن نکند. آن‌ها صرفاً امکان وجود حداقلی[2] در سطحی معین را تضمین کرده‌اند، و این‌چنین سیاست نئولیبرال می‌تواند به کار بیفتد.

این پروژه چیزی نیست جز شکل رادیکال شدهٔ مضامین کلی‌ای که در مورد اردولیبرالیسم گفتم. از دید اُردولیبرال‌های آلمانی، هدف اصلی سیاست اجتماعی، مسلماً توجه به تمام مخاطراتی که ممکن است تودهٔ جهانی جمعیت[3] را تهدید کند نیست. از این منظر، یک سیاست اجتماعی حقیقی، بدون تأثیرگذاری بر بازی اقتصادی، و نتیجتاً با زمینه‌سازی برای شکل‌گیری جامعهٔ شرکتی، سازوکارهای مداخله را تنها در صورت نیاز افراد، برای حمایت از آن‌ها به کار می‌گیرد.

---

1. assisted population 2. minimal existence
3. global mass of the population

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یادداشت‌ها

۱. ر.ک.: درس‌گفتار ۱۰ ژانویهٔ ۱۹۷۹، یادداشت ۱۷.

۲. فوکو پیش‌تر در نوامبر ۱۹۷۷، طی مصاحبه‌ای با لوفور(R. Lefort) دربارهٔ مسئلهٔ کرواسان (Croissant) مقصود خود در مورد موضوع اخیر را تقریباً به همین صورت بیان کرده است. ر.ک.:

Sécurité, Territoire, Population, "Situation des cours," p. 385, Security, *Territory, Population*, "Course context," pp. 372-373.

فوکو با تحلیل مسائل واقعی ناشی از «جوامع امنیتی»، مدعای گرایش دولت به فاشیسم را نفی می‌کند. ر.ک.:

"Michel Foucault: la sécurité et l'État," *Dits et Écrits*, 3, p. 387.

۳. اشاره به گفت‌وگویی با فرانسوا اوالد، دستیار فوکو در کُلِژ دو فرانس آن روز، که تخطئه (denuncialtion) را در مقابل اتهام (accusation) قرار داد. تخطئه.

4. W. Röpke, "Das Beveridgeplan," (see above, lecture of 7 February 1979, note 39).

۵. جمله در واقع از *Civitas Humana*، ص‌ص ۱۴۶-۱۴۷، گرفته شده است: «بیمهٔ اجتماعی بیش‌تر، بوروکراسی اجتماعی وسیع‌تر، گرفتن پول بیش‌تر از این‌طرف و آن‌طرف، تمبرها و برچسب‌های بیش‌تر، و از این‌رو تمرکز قدرت بیش‌تر، و درآمد ملی و مسئولیت در دستان دولتی است که سعی می‌کند همه چیز را احاطه، تنظیم، متمرکز و کنترل کند؛ این‌ها همه یقیناً نه‌تنها مسئلهٔ پرولتاریایی شدن را حل نمی‌کند، بلکه به نابودی طبقهٔ متوسط می‌انجامد و شکل‌گیری پرولتاریا از رهگذر اقداماتِ متمرکزِ دولتی را شتاب می‌بخشد.» فوکو در یادداشت‌هایش به «نقد مفصل‌تری» اشاره می‌کند که در مقالهٔ مذکور مطرح شده، اما مستقیماً به آن ارجاع نمی‌دهد. ریکه صفحات ۲۲۶ تا ۲۴۳ کتابش را به نقد برنامهٔ بوریج اختصاص داده و در ص ۲۴۵ آن در یادداشتی چنین می‌گوید: «در جایی دیگر به‌طور دقیق‌تر به این مسئله پرداخته‌ام»، و سپس به این مقاله ارجاع می‌دهد: «Das Beveridgeplan». ریکه می‌افزاید: «اما در مورد این موضوع در اصل باید به کار عظیمِ جامعه‌شناسی کاتولیک، گوتس بریفس (Goetz Brifs) ارجاع دهم. وی سابقاً آلمانی بود و هم‌اکنون در ایالات متحده درس می‌دهد:

«Goetz Briefs, *The Proletariat*, New York, 1937.»

6. F. Hayek, *The Road to Serfdom*, p. 1.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۷. همان، ص ۲: «این کشور به آلمانِ دورهٔ هیتلر، آلمانِ جنگ کنونی، شباهتی ندارد. اما دانشجویان وقایعِ اندیشه، نمی‌توانند ببینند که بین جریان اندیشه در آلمان طی جنگ اخیر و پس از آن، و جریان‌های فکری اخیر در این کشور، فقط شباهت ظاهری وجود ندارد. هم‌اکنون در این کشور عوامل سازمان‌دهی ملت برای اهداف دفاعی، برای اهداف آفرینش حفظ خواهد شد.»

۸. همان، ص ۳: «عدهٔ کمی حاضرند بپذیرند که ظهور فاشیسم و نازیسم واکنشی علیه جریان‌های سوسیالیستی دورهٔ قبل نبود، بلکه برآیند ضروریِ آن گرایش‌ها بود.»

۹. ر.ک.: درس‌گفتار ۷ فوریهٔ ۱۹۷۹، ص‌ص ۱۱۱-۱۱۰ [متن انگلیسی]؛ فوکو در آن‌جا همین استدلال‌ها را در مورد ریکه در سال ۱۹۴۳ مطرح می‌کند.

۱۰. در واقع، فوکو در ۱۹۸۰ جهت‌گیری کاملاً متفاوتی دارد و با طرح مجدد مضمون درس‌گفتارهای ۱۹۷۸، درس‌گفتارهای موسوم به «در بابِ حکمرانی بر زندگی» را به مسئلهٔ ارزیابی وجدان و اعتراف (*l'aveu*) در مسیحیت نخستین اختصاص می‌دهد. بنگرید به خلاصهٔ درس‌ها در:

Dits et Écrits, 4 pp. 125-129; English translation by Robert Hurley, "The Government of the Living" in *Essential Works of Foucault*, 1, pp. 81-85.

۱۱. این تز چپ‌گرایانِ *Gauche Prolétarienne*. ر.ک.:

Les Temps Modenes, 310 bis: *Nouveau Fascisme, Nouvelle Démocratie*, 1972.

اما اشارهٔ فوکو مخصوصاً به مباحثی مربوط است که دربارهٔ تروریسم در آلمان مطرح شده است. پس از قتل رئیس انجمن کارفرمایان، اشلیر، در اکتبر ۱۹۷۷، سرکوب شاخهٔ ارتش‌سرخ به دست پلیس شدت گرفت. چند روز بعد، جسدِ بادر و چند تن دیگر از دوستان وی را در سلول‌هایشان در زندان اشتامهایم در اشتوتگارت پیدا کردند. مقامات رسمی می‌گفتند آن‌ها خودکشی کرده‌اند، اما این نظر برای عدهٔ زیادی قابل قبول نبود. فوکو از وکیل شاخهٔ ارتش سرخ، کلاوس کرواسانت، در برابر تهدید استرداد وی از فرانسه دفاع می‌کرد، اما با کسانی که آلمانِ دورهٔ هلموت اشمیت را دولتی آبستن فاشیسم تلقی می‌کردند و مبارزهٔ تروریستی را صحیح می‌دانستند، جدا می‌شود.

"Va-t-on extrader Klauss Croissant?" *Dits et Écrits*, pp. 361-365,

بدون شک در این‌جا وی برای نخستین بار این نگرش را تئوریزه می‌کند: «حق محکوم... دقیق‌تر و تاریخی‌تر از حقوق بشر بیان می‌کند».» (ص ۳۶۲). دربارهٔ دیدگاه فوکو در مورد «مسئلهٔ آلمان»، ر.ک.:

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

"Situation des cours," in *Sécurité, Territoire, Population*, pp. 386-387; "Course context," in *Security, Territory, Population*, pp. 373-374.

۱۲. Richard Nixon (۱۹۱۳-۱۹۹۴)، رئیس جمهور ایالات متحده، از ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۴.

۱۳. James Earl (Jimmy) Carter (متولد ۱۹۲۴)، رئیس جمهور ایالات متحده، از ۱۹۷۶ تا ۱۹۸۰.

۱۴. Raymond Barre (متولد ۱۹۲۴)، استاد علوم اقتصادی، مدیر دفتر وزیر صنایع ژان-مارسل ژانّه، و سپس کمیسیونر اروپا در بروکسل از جولای ۱۹۶۷ تا دسامبر ۱۹۷۲، از اگوست ۱۹۷۶ تا می ۱۹۸۱ نخست‌وزیر شد و از اگوست ۱۹۷۶ تا آوریل ۱۹۷۸ وزیر اقتصاد و مالیه شد.

15. C. Stoffaës, *La Grande Menace industrielle* (Paris: Calmann-Lévy, 1978; enlarged 2nd edition, Le Livre de poche, 1979 [edition quoted here]).

این کتاب که سروصدای زیادی به پا کرد، شرح مبسوطی است بر کتابِ استُلرو:

L. Stoléru, *L'Impératif industriel* (Paris: Le Seuil, 1969).

«تنها یک فرمان صنعتی جدید، یک نسخهٔ بدل از فرمان صنعتی شدنی که ده سال پیش صادر شد، می‌تواند جلوی خطر عظیم [جهان سومِ در حال توسعه و کشورهای فوق صنعتی] را بگیرد» (ص ۴۸).

۱۶. Christain Stoffaës (متولد ۱۹۴۷)، دانشجوی اکول پلی تکنیک و اکول دِمین، با دریافت درجه‌ای از هاروارد، استاد اقتصاد صنعتی بود در مؤسسهٔ مطالعاتِ سیاسی در پاریس. وی از ۱۹۷۸ مدیر مرکز مطالعاتِ آینده‌شناسی (Prévision) شد. این مرکز به دست آندره ژیرو وزیر صنایع تأسیس شده بود.

17. C. Stoffaës, *La Grande Menace*, 4th edition.

پشت جلد این اثر چنین آمده است: «نویسنده با نفی اتخاذ شتاب‌زدهٔ مدل‌های آلمانی و ژاپنی، مبنایی برای نوعی سیاست صنعتی اصیل طراحی می‌کند تا چالش‌های پیش روی کشورمان را برطرف سازد: آیندهٔ اقتصاد فرانسه.»

18. *Ibid.*, pp. 742-243 (emphasis by C. Stoffaës).

۱۹. در منبعِ پیشین، بلافاصله بعد از نقل‌قولِ قبلی، چنین می‌خوانیم: «اگر می‌خواهیم قوانینِ بازار توان عرصهٔ اقتصادی ما را حفظ کنند، باید قدرت را به عرصهٔ جمعی بازگردانیم. علی‌رغم آن‌چه اغلب می‌گویند، بین اقتصاد بازاری کارآمدی که به روی جهان باز است، و پروژهٔ اجتماعی پیش‌روی که نابرابری ثروت، درآمد و فرصت را به سرعت کاهش می‌دهد و قدرت را در بنگاه‌ها و حیات عمومی باز توزیع می‌کند، تنافری وجود ندارد.»

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۲۰. Valéry Giscard d'Estaing: وزیر اقتصاد و مالیه از ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۶ در دورهٔ ریاست جمهوری دوگول، و از ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۴، در دورهٔ ریاست جمهوری ژرژ پومپیدو. دستن از می ۱۹۷۴ رئیس جمهوری بود.

۲۱. ر.ک.: درس‌گفتار ۱۰ ژانویهٔ ۱۹۷۹، ص ۱۲.

۲۲. در مورد برنامهٔ پنجم (۱۹۶۵-۱۹۷۰)، ر.ک.:

Rapport sur les options principales du V^e Plan de développement économique et social (Paris: La Documentation Française, 1964). See A. Gauron, *Histoire économique et sociale de la V^e République*, vol. 1; *Le Temps des modernistes (1958-1969)* (Paris: La Découverte/Maspero, 1983) pp. 85-94:

«برنامهٔ پنجم یا دستور تمرکز.» «در اقتصاد بازاری که برنامه تجویز می‌کند، طبق گزارش برنامهٔ پنجم، مسئولیت اصلی توسعهٔ صنعتی بر عهدهٔ بنگاه‌هاست. توفیق سیاست‌ها که اهداف و ابزارشان را برنامه تعیین کرده است، به ابتکار بنگاه‌ها بستگی دارد.» اما کمیسیونر برنامه می‌گوید «منطقی نیست که اقتصاد را به لسه‌فر تسلیم کنیم، چرا که پیامدهایش قابل پیش‌بینی نیست، یا در صورت نیاز نمی‌توان در آن تغییری داد.» *Repport sur les options principales du V Plan*, p. 72, quoted by A. Guaron, p. 87.) گارون چنین می‌افزاید: «کمیسیونر عمومی برنامه از شکل جدید «اقتصاد مختلط» دفاع نمی‌کند: برنامه در کنار بازار، برتری قوانین بازار بر اهداف برنامه، و بنابراین، برتری احکام سرمایه‌داری بر سیاست حکومتی را به رسمیت می‌شناسد و سامان می‌دهد. همچنین، به طرزی پنهان، حاکی از آن است که این [نسبت برنامه و بازار] در شیوهٔ مداخلهٔ دولت، تحولی عظیم ایجاد می‌کند (...).") در مورد اهداف اقتصادی و اجتماعی چهار برنامهٔ قبلی تا دورهٔ جنگ، برای نمونه، ر.ک.:

P. Massé, *Le Plan, ou l'Anti-hasard* (Paris: Gallimard, 1965) pp. 146-151; P. Bauchet, *La Planification française du premier au sixième plan* (Paris: Le Seuil, 1970 [*5th edition*]).

۲۳. Antoine Pinay (۱۸۹۱-۱۹۹۴)، رئیس کابینه بود، با حفظ پست وزارت مالیه، از مارس تا دسامبر ۱۹۴۲. وی طی این دورهٔ کوتاه به‌طور موفقیت‌آمیز خود را وقف تثبیتِ فرانک کرد و با ابزارهای مختلف ثبات آفرین، به مقابله با نابه‌سامانی‌های اجتماعی پرداخت.

۲۴. ژاک روف در ۱۰ ژوئن ۱۹۵۸، به آنتونی پینه، وزیر امور مالی و اقتصادی ژنرال دوگل،

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یادداشتی نوشت با عنوانِ «عناصر برنامهٔ بازسازی اقتصادی و مالی». وی در این یادداشت بر پایهٔ دکترین نظم اقتصادی خود، و با هدف پایان دادن به رکود، از «بازسازی ارزِ فرانسه» دفاع کرد. علی‌رغم ملاحظات پینه، این یادداشت مبنایی شد برای تأسیس کمیته‌ای از کارشناسان که از سپتامبر تا دسامبر ۱۹۵۸، به ریاست روئف جلساتی تشکیل داد. این کمیته یک برنامه ریاضت اقتصادی ارائه داد و دوگول هم از آن حمایت کرد و کابینه در پایان دسامبر آن را تصویب کرد. برنامه سه محور عمده داشت: «تضعیف شدید ارزش پول، افزایش مالیات‌ها، آزادسازی مبادلات خارجی.»

J. Lacouture, *De Gaulle*) ([Paris: Le Seuil, 1985] vol. 2, p. 672.

۲۵. تأمین اجتماعی توسط حکومت موقت جمهوری فرانسه (که از ۱۴ اکتبر ۱۹۴۵ حاکم شده بود)، در کنار تشکیل شورای ملی مقاومت (که پارودی، وزیر کار در ۱۹۴۵، عضو آن بود) وظیفه داشت که «کارگران را از بلاتکلیفیِ فردا خلاص کند»، و «احساس حقارت» را از بین ببرد، و «مبنای واقعی و اساسی تمایزات طبقاتی» است. به دنبال این حکم، تا می ۱۹۴۶ نیز قوانینی وضع شد. در مورد تکوین برنامهٔ تأمین اجتماعی فرانسه، ر.ک.:

H.C. Galant, *Histoire politique de la Sécurité sociale: 1945-1952*, with a Preface by P. Laroque (Paris: Hachette, 1974 [reproduction of this edition, Paris: A. Colin, 1955]); N. Kerschen, "L'influence du rapport Beveridge sur le plan français de sécurité sociale de 1945."

در مورد برنامهٔ اجتماعی شورای ملی مقاومت، رجوع کنید به درس‌گفتار ۳۱ ژانویهٔ ۱۹۷۹، یادداشت ۱۵.

۲۶. Pierre Laroque (۱۹۰۷-۱۹۹۷)، حقوق‌دان و متخصص قانون کار. عضو شورای دولت (Council of State)، مدیرکل تأمین اجتماعی در وزارت کار، در سپتامبر ۱۹۴۴. وی از سوی پارودی مأمور شد برای تدوین برنامهٔ تأمین اجتماعی. وی رئیس پَنِل تاریخی تأمین اجتماعی بود از ۱۹۷۳ تا ۱۹۸۹. ر.ک.:

Revue française des affaires sociales, special issue: *Quarante ans de Sécurité sociale*, July-September 1985.

وی همچنین از ۱۹۶۴ تا ۱۹۸۰ رئیس شاخهٔ اجتماعی شورای دولتی بود.

27. P. Laroque, "La Sécurité sociale dans l'écomonie française," lecture delivered at the Club "Échos" on Saturday 6 November 1948 (Paris: Fédération nationale des organismes de sécurité sociale, [no date], pp. 3-22.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۲۸. همان، ص‌ص ۱۵-۱۶.

۲۹. همان، ص ۶: «تأمین اجتماعی از دید ما ضمانتی است که در هر شرایطی، هر کسی می‌تواند خودش را محفوظ نگه دارد و در شرایط عادی هم مسئول آن است.» این قاعده را laroque در ۱۹۴۶ صورت‌بندی کرد و در ۱۹۴۸ نیز به همین شکل تکرار شد.
"Le plan français de sécurité sociale," *Revue française du travil*, 1, 1946, p. 9) and "De l'assurance sociale à la sécurité sociale: l'expérience française," *Revue internationale du travail*, 56(6), 1948, p. 621. See N. Kerschen, "L'influence du rapport Beveridge," p. 577.

30. P. Laroque, "La Sécurité sociale dans l'économie française," p. 17:
«... افزایش سهام تأمین اجتماعی به‌طور کلی بر دستمزدها تحمیل شده است، و... فی‌نفسه بر بها و هزینه‌های اقتصاد فشاری وارد نمی‌کند. در واقع، تأمین اجتماعی محدود است به بازتوزیع ذرّه‌ای از انبوه درآمدهای حقوق‌بگیران. ... با اتحادی روبه‌رو هستیم که بر انبوه حقوق‌بگیران تحمیل می‌شود، به نفع کودکان و سالمندان خود آنان.»

۳۱. همان: «حتی می‌توان جلوتر رفت و بدون پارادوکس ادعا کرد که تأمین اجتماعی کاهش هزینه‌هایی را که بر اقتصاد کشور سنگینی می‌کرد، امکان‌پذیر ساخته است، با اجتناب از افزایش دستمزدها.»

32. *Revue française des affaires sociales, special issue: Perspectives de la sécurité sociale*, July-September 1976.
این در واقع مجموعه‌ای از گزارشاتی است که دانشجویانِ ENA در قالب سمینارهای خود تهیه کردند. هر سمینار شامل «مطالعهٔ چندرشته‌ای یک برنامهٔ اجرایی دولتی بود با هدف یافتنِ راه‌حلی «عملیاتی» (G. Dupuis, *Ibid.*, p. iv). فوکو در این پاراگراف بر گزارش نخست تکیه دارد.
"Le financement du régime générale de sécurité sociale," written by P. Begault, A. Bodon, B. Bonnet, J._C. Bugeat, G. Chabost, D. Demangel, J.-M. Grabarsky, P. Masseron, B. Pommies, D. Postel-Vinnay, E. Rigal, and C. Vallet (pp. 5-66).

۳۳. فوکو در این‌جا تمام مختصات فنّی تحلیلی را که در بخش دوم گزارش ارائه شده کنار می‌گذارد، و آن را خلاصه می‌کند. (در بخش دوم گزارش چنین آمده است: «شیوهٔ کنونی تأمین اعتبار کل رژیم، فعالیت اقتصادی را هم در نظر می‌گیرد» (ص‌ص ۲۷-۲۱). پاراگراف ۲۰۳، «تأثیر سهام بر اشتغال»، با این کلمات پایان می‌پذیرد: «مبنای مزد و حد بالای سهام، در کوتاه‌مدت برای اشتغال مناسب نیست.»

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۳۴. همان، پاراگراف ۲۰۴، ص‌ص ۲۷ـ۲۴.

۳۵. همان، پاراگراف ۳، ص‌ص ۳۴ـ۲۸.

۳۶. همان، ص ۲۱.

۳۷. ر.ک.: درس‌گفتار ۱۴ ژانویهٔ ۱۹۷۹.

۳۸. ر.ک.: همین درس‌گفتار، یادداشت ۲۰.

39. *Économie et Société humaine. Rencontres internationales du ministère de l'Économie et des Finances* (Paris, 20-22 juin 1972), Preface by V. Giscard d'Estaing, presentation by L. Stoléru (Paris: Denoël, 1972).

Lionel Stoléru (متولد ۱۹۳۷)، مشاور فنّی کابینهٔ ژیسکاردستن بود. فوکو بارها با او دیدار کرده بود.

۴۰. همان، ص ۴۴۵: «... اقتصاددانان سالیان سال کارکردهای گوناگون دولت را به دو دسته تقسیم کرده‌اند:

۱. کارکرد بازتوزیع: از ثروتمندترین‌ها می‌گیرد و به فقیرترین‌ها می‌دهد؛

۲. کارکرد کمک رایگان (subsidy): دولت کالاهای جمعی را تولید می‌کند؛ مانند آموزش، مراقبت بهداشتی، و بزرگراه‌ها؛

۳. کارکرد تنظیم: دولت با سیاست‌های اقتصادی‌اش، رشد و اشتغال کامل را تنظیم و پشتیبانی می‌کند.»

۴۱. همان.

۴۲. همان.

۴۳. همان.

۴۴. همان، ص ۴۳۹: «ویژگی متمایز اقتصاد بازار بیش از هر چیز عبارت است از:

ـ قواعد بازی‌ای وجود دارد که تصمیم‌گیری نامتمرکز را میسر می‌کند؛

ـ این قواعد بازی برای همه یکسان است.»

۴۵. همان، ص ۴۴۴.

۴۶. Leonel Stoléru پس از این‌که در وزارت امور مالی از ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۴ مشاور فنی شد، از ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۶ نیز مشاور اقتصادی کاخ الیزه شد. وی از سال ۱۹۷۸ به بعد، وزیر کار بود.

۴۷. برنامهٔ هفتم در سال‌های ۱۹۷۶ـ۱۹۸۰ اجرا شد.

48. C. Stoffaës, "Rapport du groupe d'étude de l'impôt négatif. Commissariat du Plan," Paris, 1973-1974; "De l'impôt négatif sur le revenu," *Contrepoint*, 11, 1973; L. Stoléru, "Coût et efficacité de l'impôt négatif," *Revue économique*, October, 1974; *Vaincre la Pauvreté dans les pays*

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

riches (Paris: Flammarion, 1977), 2nd part, pp. 117-209; "L'impôt négatif, simple remède ou panacée?" On this subject see, H. Lepage, *Demain le capitalisme*, pp. 280-283:

«نظریهٔ مالیات منفی بر درآمد ساده است: شامل تعریف *آستانهٔ فقر* تا جایی که درآمد سالانه مدنظر است برحسب اندازهٔ خانواده (مجرد یا زوجی دارای فرزند)، پرداخت مستمری به خانوادههایی که به زیر خط فقر سقوط می‌کنند، و توانمندسازی آنان است. به عبارت دیگر، [مالیات منفی] *نظامی از درآمد حداقلی تضمین‌شده از سوی اجتماع* است (ص ۲۸۰، یادداشت ۱). مالیات منفی بار دیگر در میان چپ‌ها در دولت لیونل ژوسپن در ۲۰۰۱ـ۲۰۰۰ مورد بحث قرار گرفت. برای مثال، ر.ک.:

D. Coben, "Impôt négatif: le mot et la chose," *Le Monde*, 6 Febrary 2001.

49. See L. Stoléru, *Vaincre la pauvreté*, pp. 138-146.

50. L. Stoléru, *ibid.*, p. 242; see also pp. 205-206.

51. See, *ibid.*, pp. 23-24.

۵۲. ر.ک.: درس گفتار ۱۴ فوریهٔ ۱۹۷۹، یادداشت ۲۵.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نُه

۱۴ مارس ۱۹۷۹

نئولیبرالیسم امریکایی (۱)

امروز می‌خواهم دربارهٔ موضوعی صحبت کنم که در فرانسه محبوبیت دارد؛ یعنی نئولیبرالیسم امریکایی.(۱) مسلماً تنها به ابعادی توجه می‌کنم که با نوع تحلیل مورد نظر من پیوندهایی دارد.* (۲)

زمینهٔ نئولیبرالیسم امریکایی

طبیعتاً بحث را با چند موضوع پیش‌پاافتاده آغاز می‌کنیم. نئولیبرالیسم امریکایی در زمینه‌ای تکوین یافت که با زمینه‌های تکوین نئولیبرالیسم آلمانی و آن‌چه نئولیبرالیسم فرانسوی می‌نامیم، تفاوتی نداشت. به عبارتی، سه عنصر زمینه‌ای[1] مهم تحول نئولیبرالیسم به این شرح بود: نخست، نیودیل و نقادی نیودیل و آن‌چه می‌توان به‌طور کلی خط‌مشی کینزیِ روزولت از ۱۹۳۳-۱۹۳۴ نامید. مهم‌ترین و اولین متن این نئولیبرالیسم امریکایی، مقاله‌ای است با عنوان «برنامه‌ای مثبت برای لسه‌فر»(۴) به قلم سایمونز. وی پدر مکتب شیکاگو بود و این مقاله را در سال ۱۹۳۴ نوشت.

---

* فوکو در ابتدای درس اعلام می‌کند که چون جلسه‌ای دارد، باید درس را در ساعت یازده تمام کند.

1. contextual

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دومین عنصر زمینه‌ای، برنامهٔ بِوِریج و تمام پروژه‌های مداخله‌گرایی اقتصادی و اجتماعی‌ای است که طی دورهٔ جنگ طراحی شدند.(۵) تمام این‌ها مؤلفه‌های مهمی‌اند که می‌توانیم آن‌ها را پیمان‌های جنگی[1] بنامیم؛ به عبارتی، پیمان‌هایی که براساس آن‌ها، حکومت‌ها ـ اساساً انگلستان و تا حدود زیادی امریکا ـ به مردمی که در بحران اقتصادی و اجتماعی بسیار جدّی گرفتار شده‌اند، می‌گویند: اکنون از شما می‌خواهیم که خودتان را بکشید، اما قول می‌دهیم وقتی این کار را کردید، تا آخر عمر شغلتان را از دست ندهید. مطالعهٔ این دسته از اسناد، تحلیل‌ها، برنامه‌ها و تحقیق‌ها بسیار جالب است، زیرا به نظر من، اگر اشتباه نکنم، این نخستین بار است که کل ملت‌ها بر پایهٔ نظامی از پیمان‌های اجتماعی جنگ به راه می‌اندازند. این پیمان‌ها صرفاً ائتلاف‌های بین‌المللی بین قدرت‌ها نبودند، بلکه پیمان‌هایی اجتماعی بودند و به آنان که به جنگ فرستاده می‌شدند تا خودشان را به کشتن دهند، نوع خاصی از سازمان اقتصادی و اجتماعیِ ضامن امنیت را وعده می‌دادند. برای مثال، این پیمان‌ها امنیت شغلی، امنیت در برابر بیماری و انواع خطرات دیگر، و امنیت در دورهٔ بازنشستگی را شامل می‌شد. این‌ها پیمان‌های امنیتی‌ای[2] بودند در زمانه‌ای که جنگ بر در می‌کوبید. خواستِ جنگ از سوی حکومت‌ها، با وضع پیمان اجتماعی و امنیت همراه بود. به سرعت تمام در سال ۱۹۴۰ متونی در این خصوص منتشر شد. در برابر این دسته از مسائل اجتماعی بود که سایمونز چندین کتاب و مقالهٔ انتقادی تدوین کرد. جالب‌ترین آن‌ها مقاله‌ای است با عنوان «برنامهٔ بِوِریج: تفسیری ناهمدلانه». عنوان مقاله گویای مضمون انتقادی آن است و به شرح نیاز ندارد.(۶)

سومین عنصر زمینه‌ای، مسلماً تمام برنامه‌های مربوط به فقر، آموزش و

---

1. pacts of war
2. pacts of security

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

جداسازی‌ای[1] است که از دولت ترومن(۷) تا دولت جانسون(۸) در امریکا طراحی شد. از طریق این برنامه‌ها، مداخله‌گرایی دولت، رشد دولت فدرال و غیره دنبال می‌شد. به عقیدهٔ من، این سه عنصر، یعنی خط‌مشی کینزی، پیمان‌های جنگی اجتماعی، و رشد دولت فدرال از طریق برنامه‌های اقتصادی و اجتماعی، رقیب و آماج اندیشهٔ نئولیبرال را تشکیل می‌دهند. اندیشهٔ نئولیبرال، در برابر این رقیب و آماج ساخته شده و در تقابل با آن شکل می‌گیرد و بسط می‌یابد. می‌بینید که این دقیقاً همان زمینه‌ای است که برای مثال در فرانسه هم وجود داشت. در فرانسه نئولیبرالیسم از طریق مخالفت با جبههٔ ملی(۹)، خط‌مشی‌های کینزی پس از جنگ [و] برنامه‌ریزی، خودش را تعریف می‌کرد.

تفاوت نئولیبرالیسم امریکایی با نئولیبرالیسم اروپایی

با وجود این، از دید من بین نئولیبرالیسم اروپایی و امریکایی تفاوت‌های عمده‌ای وجود دارد. همان‌طور که می‌دانیم، این تفاوت‌ها بسیار بدیهی‌اند. فقط آن‌ها را یادآوری می‌کنم. در وهلهٔ نخست، لیبرالیسم امریکایی، در زمان صورت‌بندی تاریخی‌اش، یعنی خیلی قبل‌تر، از زمان قرن هجده، برخلاف نمونهٔ فرانسه برای تعدیلِ نوعی *مصلحت دولتِ* از پیش موجود به عرصه نیامد، زیرا در امریکا مدعاهای لیبرال، و اساساً مدعاهای اقتصادی، دقیقاً سرآغاز تاریخی‌ای بودند برای استقلال این کشور.(۱۰) به عبارتی، لیبرالیسم در امریکا، طی دورهٔ جنگ استقلال، نقشی تقریباً شبیه نقش لیبرالیسم در آلمان ۱۹۴۸ را ایفا کرد. در هر دو مورد، لیبرالیسم به‌منزلهٔ اصل پایه‌گذار و مشروعیت‌بخش دولت به کار گرفته شده بود. از لیبرالیسم

---

۱. Segregation، دکتر منوچهر فرهنگ برای این اصطلاح معادلِ جامع‌ترِ «تخصیصیهٔ محدود» را پیشنهاد کرده‌اند. این اصطلاح به معنی تحدید عواید مالیاتی برای مقاصد خاص است و سه بُعد عمده دارد: تفکیک مردم بر حسب نژادهای مختلف؛ تخصیص وجه برای مقاصد مشخص؛ و تحدید عواید مالیاتی به مقاصد خاص. (ر.ک.: منوچهر فرهنگ، *فرهنگ علوم اقتصادی*، چاپ هشتم، نشر پیکان، ۱۳۷۹، ص ۱۰۹۹.)

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

برای پایه‌گذاری دولت بهره گرفتند و سپس دولت از طریق لیبرالیسم خودش را محدود می‌سازد. به نظر من این یکی از ویژگی‌های لیبرالیسم امریکایی است.

دوم این‌که در امریکا، طی این دو قرن، لیبرالیسم همیشه در قلب تمام مباحث سیاسی قرار داشته است؛ خواه در عرصهٔ خط‌مشی اقتصادی، حمایت‌گرایی، مسئلهٔ طلا و نقره یا نظام دو فلزی[1]، مسئلهٔ بردگی، جایگاه و کارکرد نظام قضایی، یا روابط بین افراد و دولت‌های مختلف، و بین دولت‌های مختلف و دولت فدرال. می‌توان گفت در ایالات متحده، مسئلهٔ لیبرالیسم عنصر مکرّر تمام مباحث و انتخاب‌های سیاسی بوده است. بگذارید بگویم در اروپای قرن نوزده، عنصر مکرّر بحث سیاسی یا وحدتِ ملت یا استقلال ملت بوده و یا حاکمیت قانون، اما در ایالات متحده، این عنصر مکرّر لیبرالیسم بوده است.

نهایتاً، سومین نکته در مورد این بستر دائمی مباحثهٔ لیبرال این است که نا-لیبرالیسم[2] به‌ویژه از اواسط قرن بیستم، به‌منزلهٔ امری اضافی و تهدیدکننده ظاهر شد؛ چرا که اهدافی را مطرح کرد که می‌توان آن‌ها را اجتماعی‌کننده تلقی کرد، و نیز پایه‌های یک دولت امپریالیستی و نظامی را فراهم کرد. مقصودم از نالیبرالیسم، خط‌مشی‌های مداخله‌گرایانه در شکل اقتصاد کینزی، برنامه‌ریزی، یا برنامه‌های اقتصادی و اجتماعی است. بنابراین، نقد این نا-لیبرالیسم می‌توانست دو نقطهٔ اتکا داشته باشد: در طیف راست، دقیقاً به نام سنت لیبرالی که از نظر تاریخی و اقتصادی با هر آن‌چه طنین سوسیالیستی داشت، دشمن بود، و در طیف چپ، تا جایی که علاوه بر نقد، مسئلهٔ مبارزهٔ روزمرّه علیه تکوین نوعی دولت امپریالیستی و نظامی هم مطرح بود. ابهام[3] یا به‌ظاهر ابهامِ نئولیبرالیسم امریکایی در همین است، چرا که هر دو طیف راست و چپ آن را به عرصه آورده و مجدداً فعال کرده‌اند.

---

۱. bimetallism، نظام پولی‌ای که واحد پول آن قانوناً بر پایهٔ دو فلز (احتمالاً طلا و نقره)، تثبیت و تعریف شده است. (ر.ک.: منوچهر فرهنگ، *فرهنگ علوم اقتصادی*، ص ۱۰۰.)-م.

2. non-liberalism 3. ambiguity

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نئولیبرالیسم امریکایی به‌منزلهٔ مدعایی جهانی، کانون یوتوپیایی و روش اندیشه

درهرحال، به عقیدهٔ من می‌توان گفت بنا به تمام این دلایلِ کاملاً پیش‌پاافتاده‌ای که ذکر کردم، لیبرالیسم امریکایی، برخلاف فرانسهٔ امروز یا آلمان پس از جنگ، صرفاً گزینهٔ اقتصادی و سیاسیِ برساخته و صورت‌بندی شده از سوی حاکمان و درون محیط حکومتی نیست. لیبرالیسم در امریکا راه تمام‌عیاری برای بودن و اندیشیدن است. لیبرالیسم امریکایی، بیش‌تر نوعی رابطه بین حاکمان و اتباع است، تا تکنیکِ حاکمان در برابر اتباع. بگذارید بگویم در کشوری مثل فرانسه مباحث بین افراد و دولت به مسئلهٔ خدمات عمومی مربوط است، اما [در ایالات متحده]، مباحث بین افراد و حکومت به مسئلهٔ آزادی‌ها شبیه است. از نظر من به همین دلیل است که لیبرالیسم امریکایی در سال‌های اخیر صرفاً یا چندان بدیلی سیاسی نیست، بلکه نوعی مدعای همه‌جانبه، ابهام‌آمیز و جهانی است با نقطهٔ اتکایی در هر دو طیف راست و چپ. همچنین، لیبرالیسم امریکایی نوعی کانون[1] یوتوپیایی است که همواره احیاء شده است. این لیبرالیسم نوعی روش اندیشه، و شبکهٔ[2] تحلیل اقتصادی و جامعه‌شناختی هم است. دربارهٔ شخصی می‌خواهم صحبت کنم که کاملاً امریکایی نیست، اتریشی است و چند بار به وی اشاره کرده‌ام. مقصودم هایک است که پیش از بازگشت به آلمان، در انگلستان و امریکا زندگی کرده است. چند سال پیش هایک می‌گفت به لیبرالیسمی نیازمندیم که اندیشه‌ای زنده باشد. لیبرالیسم همواره خلق یوتوپیاها را به عهدهٔ سوسیالیست‌ها گذاشته است و سوسیالیسم بسیاری از شکوه و پویایی تاریخی‌اش را به این فعالیتِ یوتوپیایی یا یوتوپیاساز[3] مدیون است. خُب، لیبرالیسم هم به یوتوپیا نیاز دارد. به عهدهٔ ماست که به جای طرح لیبرالیسم به‌منزلهٔ نوعی بدیل تکنیکی برای حکمرانی، یوتوپیاهای لیبرال را بیافرینیم و به شیوهٔ لیبرال بیندیشیم.(۱۱) لیبرالیسم باید سبک عمومیِ تفکر، تحلیل و تخیّل باشد.

---

1. focus
2. grid
3. utopia-creating

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ابعاد نئولیبرالیسم امریکایی

این‌ها برخی از مختصات عمومی‌ای‌اند که بر پایهٔ آن‌ها می‌توانیم بین نئولیبرالیسم امریکایی و نئولیبرالیسمی که در آلمان و فرانسه اجرا شده است، اندکی تمایز قائل شویم. دقیقاً از طریق این روش اندیشه، سبک تحلیل و این شبکهٔ راززداییِ تاریخی و جامعه‌شناختی است که می‌خواهم برخی از ابعاد نئولیبرالیسم امریکایی را توضیح دهم. می‌دانید که مایل نیستم و نمی‌توانم تمام جوانب آن را مطالعه کنم. به‌ویژه، می‌خواهم دو عنصری را در نظر گیرم که درعین‌حال روش‌های تحلیل و انواع برنامه‌ریزی‌اند، و از دید من در این تلقی نئولیبرالِ امریکایی جالب به نظر می‌رسند: نخست، نظریهٔ سرمایهٔ انسانی، و البته دوم، به دلایلی که می‌توانید حدس بزنید، مسئلهٔ تحلیل مجرمیّت[1] و بِزِه[2].

۱. نظریهٔ سرمایهٔ انسانی

نخست، نظریهٔ سرمایهٔ انسانی.(۱۲) به نظر من فایدهٔ نظریهٔ سرمایهٔ انسانی در این است که دو فرایند را نشان می‌دهد؛ یکی را می‌توان گسترش تحلیل اقتصادی به قلمرو سابقاً پژوهش‌نشده نامید، و دوم، بر پایهٔ فرایند نخست، امکان ارائه تفسیری دقیقاً اقتصادی از کل قلمروی که سابقاً غیراقتصادی تلقی می‌شد.

الف. بسط تحلیل اقتصادی در قلمرو خود

نخست، گسترش تحلیل اقتصادی درون قلمرو خودش، اما دقیقاً در جایی که متوقف یا معلّق شد. در واقع، نئولیبرال‌های امریکایی چنین می‌گویند: عجیب است که اقتصاد سیاسی کلاسیک همواره به‌طور جدّی اعلام کرده است که تولید کالا به سه عاملِ زمین، سرمایه و کار بستگی دارد، اما در مورد عاملِ کار پژوهشی نکرده است. کار به نوعی برگهٔ سفیدی است که اقتصاددانان چیزی بر آن ننوشته‌اند. البته، می‌توان گفت اقتصاد آدام اسمیت با تأمل در مورد کار آغاز شد، تا جایی که از دید وی تقسیم کار و تخصصی‌شدن آن، کلیدی برای تحلیل اقتصادی است.(۱۳) اما صرف‌نظر از این گام اولیه و سرآغاز، از آن به

---

1. criminality 2. delinquency

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نقد تحلیل کلاسیک کار بر مبنای مؤلفهٔ زمان

بعد اقتصاد سیاسی کلاسیک هرگز خودِ کار را تحلیل نکرده، یا دائماً تلاش کرده است تا آن را صرفاً با فروکاستن به عامل زمان خنثی کند. ریکاردو به قصد تحلیل ماهیت افزایش عامل کار، این افزایش را صرفاً به‌صورت کمّی و براساس متغیّر زمان تعریف کرده است. به عبارتی، وی تصور می‌کرد که افزایش یا تغییر کار، { و به عبارتی} رشد عامل کار، چیزی جز حضور تعداد اضافی کارگر در بازار، یعنی امکان استخدام ساعات بیش‌تری از کار که چنین برای سرمایه فراهم شده است، نمی‌تواند باشد.(۱۴) نتیجتاً، شاهد خنثی‌شدن خود ماهیتِ کار به نفع این یگانه متغیر کمّیِ ساعات کار و زمان هستیم. اساساً اقتصاد کلاسیک هرگز از این تقلیلِ ریکاردوییِ مسئلهٔ کار به تحلیل سادهٔ متغیر کمّی زمان خارج نشده است. و سپس، در اندیشهٔ کینز نوعی تحلیل یا به عبارتی نا-تحلیلِ[1] کار را می‌یابیم که نسبت به تحلیل ریکاردو چندان تفاوتی ندارد و پیشرفتِ خاصی نکرده است. طبق دیدگاه کینز، کار چیست؟ عامل تولید و عاملِ مولد، اما در خود منفعل است و اشتغال، فعالیت، و فعلیت را تنها به برکت میزان خاصّی از سرمایه‌گذاری و در شرایطی کاملاً عالی تحصیل می‌کند.(۱۶) با شروع از این نقادیِ اقتصاد کلاسیک و تحلیل کار، مسئلهٔ نئولیبرال‌ها اساساً تلاش برای عرضهٔ کار به درون قلمرو تحلیل اقتصادی است. شماری از آنان به امر مبادرت کردند. نخستین فرد تئودور شولتز است. وی طی سال‌های ۱۹۵۰-۱۹۶۰ مقالاتی نوشت که مجموعاً در سال ۱۹۷۱ در کتاب *سرمایه‌گذاری در سرمایهٔ انسانی*(۱۸) به چاپ رسید. تقریباً در همین زمان گری‌بِکِر(۱۹) کتابی با همین عنوان منتشر کرد.(۲۰) سپس، سومین متن را که کاملاً بنیادین و نسبت به متون دیگر عینی‌تر و دقیق‌تر بود، مینسر(۲۱) در سال ۱۹۷۵ در مورد مکتب و دستمزد منتشر کرد.(۲۲)

---

1. non-analysis

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به بسط تحلیل اقتصادی در قلمروهایی که سابقاً غیراقتصادی تلقی می‌شد

در واقع، این اتهام نئولیبرال‌ها که اقتصاد کلاسیک کار را فراموش می‌کند و هرگز آن را تابع تحلیل اقتصادی نمی‌کند، ممکن است عجیب به نظر برسد وقتی می‌بینیم حتی اگر ریکاردو به‌کلی تحلیل کار را به تحلیل متغیر کمّی زمان فروکاسته باشد، شخص دیگری هم به نام کارل مارکس وجود داشت که... و غیره.[1] خُب. نئولیبرال‌ها بنا به دلایلی که شاید به تکبّر اقتصادی[2] مربوط باشد ــ مهم نیست ــ عملاً هرگز با مارکس مجادله نمی‌کنند. اما اگر خطر کردند و با مارکس درافتادند، فکر می‌کنم نظر آن‌ها [در مورد] تحلیل وی را به‌طور کاملاً ساده می‌توان حدس زد. نئولیبرال ممکن است چنین بگویند: کاملاً درست است که مارکس کار را یکی از محورهای اصلی تحلیل خود قرار می‌دهد؛ اما هنگام تحلیلِ کار چه می‌کند؟ طبق تحلیل او، کارگر چه می‌فروشد؟ نه کار خود، بلکه نیروی کار خود را می‌فروشد. کارگر در مقابل مزد تعیین‌شده بر مبنای وضعیت معین بازار، مطابقِ توازنِ عرضه و تقاضای نیروی کار، برای مدتی معین کار خود را می‌فروشد. کارِ کارگر ارزش می‌آفریند و بخشی از این ارزش از او گرفته می‌شود. مارکس در این فرایند، خود طرز کار[3] یا منطق سرمایه‌داری را به وضوح می‌بیند. این منطق متضمّن چیست؟ خُب، این منطق متضمّن این واقعیت است که کار در تمام فرایند «انتزاعی» است؛ یعنی کارِ عینی‌ای که به نیروی کار تبدیل شده، با زمان سنجیده شده، وارد بازار شده و به آن دستمزد داده شده است، دیگر کار عینی[4] نیست، بلکه کاری است که از واقعیت انسانی و از تمام متغیرهای کیفی جدا شده است. این‌چنین، در واقع مارکس به‌خوبی نشان می‌دهد که دقیقاً منطقِ سرمایه، کار را به نیروی کار و زمان فرو می‌کاهد. منطق سرمایه کار را به کالا بدل می‌کند و آن را به آثار ارزشِ تولید شده فرو می‌کاهد.

---

۱. متأسفانه جمله ناقص است.ـم.

2. economic snobbery 3. mechanics 4. concrete labor

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اکنون، عامل این «انتزاع» را به نئولیبرال‌ها نشان دهید؛ دقیقاً همین‌جاست که نقد آنان از نقد مارکس جدا می‌شود. از دید مارکس خود سرمایه‌داری مسئول «انتزاع» کار است؛ یعنی «انتزاع» کار ناشی از عیب منطق سرمایه و واقعیتِ تاریخیِ آن است. اما نئولیبرال‌ها چنین می‌گویند: انتزاع کار که عملاً از طریق متغیّر زمان به ظهور می‌رسد، محصول سرمایه‌داری واقعی نیست، [بلکه] محصول نظریهٔ اقتصادی‌ای است که {بر پایهٔ} تولید سرمایه‌داری شکل گرفت. انتزاع نتیجهٔ طرز کار واقعی فرایندهای اقتصادی نیست، بلکه ناشی از نحوهٔ تأمل اقتصاد کلاسیک در مورد این فرایندهاست؛ دقیقاً به این دلیل که اقتصاد کلاسیک نمی‌توانست این تحلیل کار با مشخصات عینی و تعدیل‌های کیفی‌اش را ادامه دهد، و این برگهٔ خالی، فاصله یا خلأ تئوریک را به‌جای گذاشت. (مارکس دقیقاً نمایندهٔ کل فلسفه، انسان‌شناسی و سیاستِ همین تئوری است.) درنتیجه، نباید این نقد رئالیستیِ مارکس که سرمایه‌داری واقعی را به انتزاع کار واقعی متهم می‌کند، ادامه دهیم. باید نقد تئوریکی از نحوهٔ انتزاع خودکار در گفتمان اقتصادی به‌دست دهیم. و به عقیدهٔ نئولیبرال‌ها اگر اقتصاددانان کار را چنین انتزاعی می‌بینند، و اگر نمی‌توانند ویژگی خاص کار، تعدیل‌های کیفی و آثار اقتصادی این تعدیل‌ها را درک کنند، اساساً به این دلیل است که اقتصاددانان کلاسیک موضوع اقتصاد را فقط فرایندهای سرمایه، سرمایه‌گذاری، ماشین، محصول، و غیره تصور می‌کنند.

تحول معرفت‌شناختی ایجاد شده با تحلیل نئولیبرال‌ها

فکر می‌کنم این زمینهٔ کلی‌ای است که تحلیل‌های نئولیبرال را باید در آن قرار دهیم. بااین‌حال، تحول معرفت‌شناختی اساسی در این تحلیل‌های نئولیبرال، ادعای آن‌ها برای تغییر چیزی است که در واقع اُبژه یا قلمرو اُبژه‌ها، و میدان عمومی ارجاع[1] تحلیل اقتصادی را می‌سازد. در عمل، تحلیل اقتصادی، از آدام اسمیت تا آغاز قرن بیست، به‌طور کلی سازوکارهای تولید، سازوکارهای

---

1. general field of reference

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مبادله، و داده‌های مصرف در یک ساختار اجتماعی معین، و نیز پیوندهای متقابل این سه سازوکار، را موضوع مطالعات خود قرار می‌دهد. اکنون برای این نئولیبرال‌ها، تحلیل اقتصادی نباید متضمن مطالعهٔ این سازوکارها باشد، بلکه باید متضمن مطالعهٔ سرشت و پیامدهایِ به‌اصطلاحِ آنان «انتخاب‌های جایگزین‌پذیر»[1] باشد؛ یعنی مطالعه و تحلیل روش اختصاص وسایل کمیاب برای اهداف رقیب[2] یا اهداف بدیلی[3] که بر یکدیگر چیرگی ندارند.(۲۳) به عبارت دیگر، از یک‌سو ابزارهای کمیابی داریم، و از سوی دیگر اهداف‌مان واحد یا متراکم نیست تا این ابزارها را در جهت آن‌ها به‌کار گیریم. باید بین اهداف‌مان دست به انتخاب بزنیم و نقطهٔ آغاز و چارچوب کلی ارجاع[4] تحلیل اقتصادی باید شیوه‌ای باشد برای تخصیص این ابزارهای کمیاب برای رسیدن به اهداف بدیل.

از تحلیل فرایندهای اقتصادی تا تحلیل عقلانیت درونی رفتار انسان

این‌چنین، آنان به تعریفی از موضوع علم اقتصاد بازمی‌گردند، یا آن را به‌کار می‌گیرند، که رابینز(۲۴) در حوالی ۱۹۳۰ یا ۱۹۳۲ــ درست به خاطر ندارم ــ مطرح کرد. شاید دست‌کم در این خصوص بتوان رابینز را یکی از پایه‌گذاران دکترین لیبرالیسم اقتصادی تلقی کرد. از دید وی، «اقتصاد علمِ رفتار انسان به‌منزلهٔ رابطهٔ بین اهداف و ابزارهای نایابی است که متقابلاً کاربردهای اختصاصی[5] دارند.»(۲۵) می‌توانید ببینید که این تعریف از علم اقتصاد، وظیفه‌اش را تحلیل سازوکار ارتباطیِ اشیاء و فرایندهایی چون سرمایه، سرمایه‌گذاری، تولید، و کار تنها به‌منزلهٔ یکی از چرخ‌دنده‌های {این مجموعه} نمی‌داند. این علم وظیفهٔ تحلیل شکلی از رفتار انسانی و عقلانیت درونی این رفتار انسانی را به‌عهده دارد. تحلیل باید محاسبه را که از طریق آن فرد یا افراد تصمیم می‌گیرند منابع کمیاب خاصی را

---

1. substitutable choices
2. competing ends
3. alternative ends
4. general frame of reference
5. exclusive

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به این اهداف معین (نه اهداف دیگر) اختصاص دهند، روشن سازد. (البته این محاسبه ممکن است نامعقول، غیرمنطقی یا ناکافی باشد.) بنابراین، علم اقتصاد تحلیل فرایندها را به عهده ندارد، بلکه تحلیل فعالیت را به عهده دارد. علم اقتصاد به تحلیل منطقِ تاریخی فرایندها نمی‌پردازد بلکه به تحلیل عقلانیت درونی و برنامه‌ریزی استراتژیکِ فعالیت افراد می‌پردازد.

کار به‌منزلهٔ رفتار اقتصادی

این به معنی پذیرفتن تحلیل اقتصادی کار است. بازگرداندن کار به تحلیل اقتصادی چه معنایی دارد؟ مقصود شناسایی جایگاه کار بین سرمایه و تولید نیست. مسئلهٔ بازگرداندن کار به میدان تحلیل اقتصادی، به معنی پرسش دربارهٔ قیمت کار یا محصولِ تولید فنی یا ارزش ایجاد شده با کار نیست. مسئلهٔ اصلی و بنیادین، به عبارتی نخستین مسئله هنگام تحلیل کار از نظر اقتصادی، این است که چطور شخصی که کار می‌کند، از ابزارهای در دسترس خود استفاده می‌کند. به عبارتی، برای وارد کردن کار به میدان تحلیل اقتصادی، باید خودمان را در جایگاه کسی که کار می‌کند قرار دهیم؛ باید کار را به‌منزلهٔ رفتار اقتصادی‌ای مطالعه کنیم که شخصِ مشغول به کار، انجام می‌دهد، اجرا می‌کند، محاسبه می‌کند و می‌سنجد. برای شخصی که کار می‌کند، کارکردن چه معنایی دارد؟ فعالیتِ کارکردن، با کدام سیستم انتخاب و عقلانیت انطباق دارد؟ درنتیجه، بر پایهٔ این شبکه که نشانگر قاعدهٔ عقلانیتِ استراتژیک در فعالیتِ کار است، می‌توانیم ببینیم تفاوت‌های کیفی کار، از چه لحاظ و چگونه ممکن است اثر اقتصادی داشته باشد. این‌چنین، چشم‌انداز کارگر را در پیش می‌گیریم و برای نخستین بار، تضمین می‌کنیم که کارگر در تحلیل اقتصادی، اُبژهٔ عرضه و تقاضا در هیئت نیروی کار نیست، بلکه نوعی سوژهٔ اقتصادی فعال است.

سه معنی کار: سرمایه، توانایی و درآمد

خُب، این وظیفه را چطور باید در پیش گرفت؟ افرادی چون شولتز و بِکِر می‌پرسند چرا مردم بالاخره کار می‌کنند؟ البته کار می‌کنند تا مزد بگیرند. مزد چیست؟ به‌طور خیلی ساده، مزد درآمد است. از نظر کارگر، مزد قیمت فروش نیروی

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کارش نیست، بلکه نوعی درآمد است. در این‌جا، نئولیبرال‌های امریکایی به تعریف قدیمیِ اروینگ فیشر(۲۶)، درست در ابتدای قرن بیستم، بازمی‌گردند. فیشر می‌پرسید: درآمد چیست؟ چطور می‌توان درآمد را تعریف کرد؟ درآمد به‌طور خیلی ساده محصول یا بازگشتِ یک سرمایه است. برعکس، «سرمایه» هر چیزی است که به نحوی می‌تواند منبع درآمد آینده باشد.(۲۷) درنتیجه، اگر بر این اساس قبول کنیم که مزد نوعی درآمد است، بنابراین، مزد درآمدِ یک سرمایه خواهد بود. خُب، حالا این سرمایه چیست که مزد درآمدِ آن است؟ سرمایه مجموعه‌ای از تمام عوامل فیزیکی و روانی است که فردی را قادر می‌سازد تا این یا آن مزد را کسب کند. این‌چنین، از منظر کارگر، کار کالایی نیست که از طریق انتزاع، به نیروی کار و زمانِ استفاده از آن فروکاسته شده باشد. کار که از لحاظ اقتصادی درهم شکسته است، از منظر کارگر، به‌منزلهٔ نوعی توانمندی و مهارت، بخشی از سرمایه را تشکیل می‌دهد. به گفتهٔ آن‌ها[1]، کار یک «ماشین»(۲۸) است. و از سوی دیگر، کار نوعی درآمد، مزد و به عبارتی مجموعه‌ای از مزدهاست؛ به بیان آن‌ها، نوعی جریان عواید[2] است.(۲۹)

این سقوط کار در سرمایه و درآمد، مسلماً پیامدهای نسبتاً مهمی دارد. نخست، اگر طبق تعریف، سرمایه درآمد آینده را ممکن می‌سازد، این درآمد شکل مزد را دارد. می‌توانید ببینید این سرمایه عملاً از شخصِ مالکِ آن جدایی‌ناپذیر است. تا این حد، این سرمایه شبیه سرمایه‌های دیگر نیست. توانایی انجام کار، مهارت، توانایی انجام چیزی، نمی‌تواند از شخص با مهارت و قادر به انجام این کار خاص، جدا باشد. به عبارت دیگر، مهارت کارگر در واقع نوعی ماشین است؛ ماشینی است که از خودکارگر جدایی‌پذیر نیست و برخلاف دیدگاه سنتیِ نقد اقتصادی، جامعه‌شناختی یا

---

۱. ظاهراً منظور فوکو بِکِر و شولتز است.ـم.

2. earnings stream

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

روان‌شناختی، دقیقاً به این معنی نیست که سرمایه‌داری کارگر را به ماشین تبدیل می‌کند و به‌منزلهٔ یک نتیجه بیگانه می‌سازد. مهارتی را تصور کنید که با کارگر یکی است؛ مهارت به‌منزلهٔ ضلعی که از طریق آن کارگر به یک ماشین بدل می‌شود. این ماشینی است در معنای مثبت کلمه؛ چراکه جریان عواید را تولید می‌کند.* جریان عواید و نه درآمد؛ دقیقاً به این دلیل که ماشینِ ساخته شده با توان کارگر، هرازچندگاهی در بازار کار در ازای دستمزدی معین به فروش نمی‌رسد.[1] در واقع، این ماشین دارای طول عمر، کهنگی و فرسودگی است؛ یعنی طی طول زمان مشخصی می‌توان از آن استفاده کرد. بنابراین، باید به ماشینی بیندیشیم که با توانِ کارگر ساخته شده؛ با توان و کارگرِ منفرد به‌طور توأمان. کارگر طی دورهٔ زمانی مشخص دستمزدهایی دریافت می‌کند. وقتی ماشین شروع به کار می‌کند، دستمزد به‌طور نسبی پایین می‌آید، و با فرسودگی ماشین یا سالخوردگی کارگر (چراکه ماشین است)، دستمزد نیز بالا و پایین می‌رود. بنابراین، باید کل را یک مجموعهٔ ماشین / جریان[2] دانست. به بیان اقتصاددانان نوینی چون شولتز(۳۰)، این یک دسته ماشین / جریان است، و می‌توان دید که در حدّ مخالفِ[3] مفهومی از نیروی کار قرار داریم که به قیمت بازار، به سرمایه‌ای در شرکت[4] فروخته شده است. این مفهومی از نیروی کار نیست؛ بلکه مفهومی از سرمایه-توانایی است که طبق متغیرهای گوناگون، درآمد معین، مزد یا درآمد-مزد کسب می‌کند. به این ترتیب، کارگر برای خودش نوعی شرکت است. همان‌طور که می‌بینید، در این‌جا عاملی که قبلاً در مورد نئولیبرالیسم آلمانی و تا حدودی در نئولیبرالیسم فرانسوی به آن اشاره کردم، به حد نهایی رسیده است؛ به عبارتی، این ایده که عامل اصلی‌ای که تحلیل اقتصادی باید آشکار کند، فرد یا فرایندها و سازوکارها نیست، بلکه

---

* فوکو می‌افزاید: «و چیزی را تولید خواهد کرد که... هست...».

۱. احتمالاً فوکو به اشتباه فعل منفی به کار برده است.ـم.

2. machine/stream 3. opposite extreme 4. enterprise

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شرکت است. اقتصاد و جامعه‌ای که از واحدهای شرکتی[1] تشکیل شده، درعین‌حال قاعدهٔ راززدایی‌ای[2] متصل به لیبرالیسم و برنامه‌ریزی آن برای عقلانی‌کردن جامعه و اقتصاد است.

باز تعریف انسان اقتصادی به‌منزلهٔ کارفرمای خودش

می‌خواهم بگویم، به یک معنا در این شرایط نئولیبرالیسم به *انسان اقتصادی* رجعت کرده است. معمولاً این را گفته‌اند. این درست است، اما با تغییری قابل توجه. انسان اقتصادی یا *homo œconomicus* در مفهوم کلاسیک چه معنایی داشت؟ خُب، او انسان مبادله است؛ شریک یا یکی از شرکای فرایند مبادله است. این *انسان اقتصادی* یا شریک مبادله، البته نیازمند تحلیلی برحسب فایدهٔ[3] خود انسان، اختلال در رفتار وی و روش‌های انجام کار است. البته این به مسئله‌نمای نیازها اشاره دارد، زیرا، بر مبنای این نیازها، تشریح یا تعریف یا تأسیسِ فایدهٔ منتهی به فرایند مبادله، امکان‌پذیر می‌شود. ویژگی خاص تلقی کلاسیک از *انسان اقتصادی*، شراکت وی در مبادله و نظریهٔ فایده بر مبنای مسئله‌نمای نیازهاست.

در نئولیبرالیسم هم به‌طور آشکار نظریهٔ *انسان اقتصادی* وجود دارد، اما این انسان به‌هیچ‌وجه شریک مبادله نیست. در این معنا، *انسان اقتصادی* یک کارفرماست؛ کارفرمای خودش است. در عمل، بهرهٔ تمام تحلیل‌های نئولیبرال، جایگزینی لحظه‌به‌لحظهٔ *انسان اقتصادی* به‌منزلهٔ شریک مبادله، با *انسان اقتصادی* به‌منزلهٔ کارفرمای خود است. *انسان اقتصادی* نئولیبرال‌ها سرمایه، تولیدکننده و منبع عواید [خودش] است. نمی‌خواهم در این‌جا دربارهٔ این موضوع صحبت کنم، چون زمان زیادی لازم دارد. گری بِکِر نظریهٔ جالبی دربارهٔ مصرف[4] دارد.(۳۱) به عقیدهٔ وی، به‌هیچ‌وجه نباید تصور کنیم که مصرف به سادگی متضمن این است که شخص در فرایند مبادله قرار داشته

---

1. enterprise-units
2. principle of decipherment
3. utility
4. consumption

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

باشد، خرید کند، و برای به‌دست آوردن محصولی، نوعی مبادلهٔ پولی انجام دهد. انسانِ مصرف‌کننده[1]، یکی از اجزای مبادله نیست. انسان مصرف‌کننده، تا جایی که مصرف می‌کند، یک تولیدکننده است. او چه چیزی تولید می‌کند؟ به‌طور خیلی ساده، رضایت[2] خود را تولید می‌کند.(۳۲) باید مصرف را نوعی فعالیت شرکتی بدانیم که فرد با آن، دقیقاً براساس سرمایه‌ای که در اختیار دارد، رضایت خودش را تولید می‌کند. درنتیجه، {مطابق} این نظریه، در تحلیل کلاسیک شخصی که از یک سو مصرف‌کننده است و از سوی دیگر تولیدکننده هم است (و به همین دلیل از هم تفکیک شده‌اند)، هزاران بار تکرار کرده است.[3] به‌همین‌سان، تمام تحلیل‌های جامعه‌شناختیِ مصرف انبوه، جامعهٔ مصرفی و غیره، چون هرگز اقتصادی نبوده‌اند، اعتبار و نفوذ خود را از دست می‌دهند، و در مقایسه با تحلیل مصرف، براساس تلقی نئولیبرال از فعالیت تولید، هیچ ارزشی ندارند. بنابراین، حتی اگر واقعاً به ایدهٔ *انسان اقتصادی* به‌منزلهٔ شبکهٔ تحلیلیِ فعالیت اقتصادی رجعت شده، تلقی کاملاً متفاوتی از آن ارائه شده است.

مفهوم «سرمایهٔ انسانی»

به این ترتیب، به این ایده می‌رسیم که مزد چیزی نیست جز اجرت‌العمل و درآمدی که به سرمایهٔ خاصی اعطا می‌شود. این را سرمایهٔ انسانی[4] می‌نامم؛ چرا که توانایی-ماشینِ آن، نمی‌تواند از فرد انسانی که حاملِ آن است، جدا باشد.(۳۳) این سرمایه چگونه شکل گرفته است؟ در این‌جاست که ورود مجدد کار[5] به میدان تحلیل اقتصادی، از رهگذر نوعی تشدید یا گسترش، حرکت به سوی تحلیل اقتصادی عناصری که سابقاً به‌طور کلی کنار گذاشته شده بودند را امکان‌پذیر می‌کند. به عبارت دیگر، نئولیبرال‌ها می‌گویند کار اصولاً بخشی از تحلیل اقتصادی است، اما

---

1. man of consumption 2. satisfaction 3. trotted out

۴. در این متن فوکو بین work و labor تمایزی قائل نشده و هر دو را به‌طور یکسان به‌کار برده است.ـم.

5. reintroduction

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

روش تحلیل اقتصاددانان کلاسیک، برای پرداختن به این عنصر کفایت نمی‌کند. خُب، ما به این عنصر می‌پردازیم. وقتی روش تحلیل آن‌ها چنین است، به مطالعهٔ نحوهٔ شکل‌گیری و انباشت سرمایهٔ انسانی می‌پردازند، و این آن‌ها را قادر می‌سازد تا تحلیل اقتصادی را در قلمروها و گستره‌های کاملاً جدید به کار گیرند.

عناصر تشکیل‌دهندهٔ «سرمایهٔ انسانی»

سرمایهٔ انسانی چگونه شکل گرفته است؟ خُب، آن‌ها می‌گویند از عناصر ذاتی و اکتسابی تشکیل شده است.(۳۴) بگذارید دربارهٔ عناصر ذاتی صحبت کنیم. برخی از این عناصر موروثی‌اند و برخی دیگر صرفاً ذاتی‌اند؛ تفاوت‌هایی که البته هر کس با کم‌ترین میزان آشنایی با زیست‌شناسی، به آن‌ها واقف است. تصور نمی‌کنم که تاکنون در مورد مسئلهٔ عناصر موروثی سرمایهٔ انسانی مطالعه‌ای صورت گرفته باشد، اما کاملاً روشن است که چه شکلی می‌توانند بگیرند. مهم‌تر از همه، از طریق اضطراب‌ها، دغدغه‌ها و مشکلات و غیره می‌توانید تولد چیزی را ببینید که مطابق دیدگاه شما، ممکن است جالب یا نگران‌کننده باشد. در واقعیت امر، در تحلیل این نئولیبرال‌ها، برای مثال، در تحلیل شولتز و بِکِر، گفته شده که شکل‌گیری سرمایهٔ انسانی برای اقتصاددان‌ها تنها تا جایی نفع دارد و به آن‌ها مربوط است که این سرمایه به لطفِ استفاده از ابزارهای کمیاب یا استفادهٔ متفاوت[1] از ابزارهای کمیاب در جهت هدفی معین، شکل گرفته باشد. مسلماً لازم نیست برای داشتنِ بدنمان یا برای ترکیب ژنتیکی‌مان چیزی پرداخت کنیم. این‌ها برای ما هزینه‌ای در برندارند. بله، هزینه‌ای در برندارد؛ و بااین‌حال، لازم نیست ببینیم...،[2] و می‌توانیم به‌راحتی تصور کنیم که چیزی مثل این ایجاد می‌شود. (در این‌جا فقط به کمی داستان علمی-تخیّلی[3] پرداختم. این نوعی مسئله‌نماست که اخیراً در حال رواج است.)

---

1. alternative

۲. جمله ناقص است.ـم.

3. science fiction

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

الف. عناصر ذاتی و مسئلهٔ بهبود سرمایهٔ انسانی ژنتیکی

در واقع، علم ژنتیک مدرن به‌وضوح نشان می‌دهد که ترکیب ژنتیکی‌ای که از اجدادمان دریافت می‌کنیم، بیش از آن‌چه سابقاً تصور می‌شد، عناصر زیادتری را تعیین می‌کنند. به‌ویژه، علم ژنتیک تشخیص احتمال ابتلا به انواع بیماری‌ها در سنّ خاصی، طی دورهٔ خاصی یا در هر لحظه از زندگی فرد را امکان‌پذیر می‌سازد. به عبارت دیگر، یکی از علایق اخیر در کاربرد علم ژنتیک برای جمعیت‌های انسانی، امکان‌پذیر کردن شناسایی افراد در معرض خطر و نوع خطری است که افراد طی زندگی به آن دچار می‌شوند. خواهید گفت که در این‌جا هم لازم نیست ما کاری کنیم، چون والدین‌مان ما را چنین درست کرده‌اند. بله، البته. می‌توان تشخیص داد که کدام افراد در معرض خطرند، و واحدی از افرادِ در معرضِ خطر، فردی را به وجود می‌آورد که ویژگی‌های خاصی دارد و وی حامل خطر می‌شود. نوع این خطر هم مشخص است. بنابراین، می‌توان به‌کلی چنین تصور کرد: ترکیب ژنتیکی خوب، یعنی ترکیبی که می‌تواند افرادی با خطر پایین یا با سطح خطری که برای خود، اطرافیان یا جامعه مضرّ نیست تولید کند، یقیناً کمیاب می‌شود. این ترکیب ژنتیکی از آن‌جا که کمیاب است، به‌طور کلی ممکن است [واردِ] چرخه‌ها یا محاسبه‌های اقتصادی و انتخاب‌های بدیل[1] شود. این کاملاً طبیعی است. به بیانِ بهتر، مقصود این است که با توجه به ترکیب ژنتیکی‌ام، اگر بخواهم بچه‌ای با ترکیب ژنتیکی حداقل به خوبی ترکیب ژنتیکی خودم، یا تا جای ممکن بهتر از ترکیب ژنتیکی خودم داشته باشم، باید فردی را پیدا کنم که او نیز ترکیب ژنتیکی خوبی داشته باشد. و اگر می‌خواهید بچه‌ای داشته باشید که سرمایهٔ انسانی‌اش، برحسب عناصر ذاتی و موروثی، بالا باشد، می‌بایست سرمایه‌گذاری کنید؛ یعنی می‌بایست به اندازهٔ کافی کار کرده باشید، درآمد کافی داشته باشید و چنان جایگاه اجتماعی‌ای داشته باشید که بتوانید همسر

---

1. alternative choices

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یا شریکی با سرمایهٔ انسانی قابل توجه را برای تولید سرمایهٔ انسانیِ آینده دست‌وپا کنید. فکر نکنید که شوخی می‌کنم؛ این دقیقاً شکلی از تفکر یا پرویلماتیکی است که اخیراً در حال گسترش است.(۳۵)

منظورم این است که اگر مسئلهٔ ژنتیک در سال‌های اخیر چنین اضطرابی را دامن می‌زند، فکر نمی‌کنم ترجمهٔ این اضطراب به واژگان سنتی نژادگرایی[1] مفید یا جالب باشد. برای درک ربط سیاسی[2] تحول کنونی علم ژنتیک، باید الزامات آن در سطح خود فعلیّت و مسائل واقعی‌ای که به‌وجود می‌آورد را درک کنیم. به محض این‌که خود جامعه به‌طور کلی مسئلهٔ بهبود سرمایهٔ انسانی‌اش را مطرح می‌کند، لاجرم مسئلهٔ کنترل، بازرسی[3] و بهبود سرمایهٔ انسانی افراد به‌منزلهٔ کارویژهٔ واحدها[4] و تولیدمثل[5] متعاقب، فعلیت می‌یابد، یا درهرحال، لازم می‌شود. به این ترتیب، مسئلهٔ سیاسی کاربرد علم ژنتیک، از لحاظ شکل‌گیری، رشد، انباشت و بهبود سرمایهٔ انسانی مطرح می‌شود. آثار به‌اصطلاح نژادگرایانهٔ علم ژنتیک، یقیناً هراس‌آور است و نمی‌توان آن‌ها را از بین برد. اما از دید من در حال حاضر مسئلهٔ سیاسی عمدهٔ ما این نیست.

به عناصر اکتسابی و مسئلهٔ شکل‌گیری سرمایهٔ انسانی (آموزش، سلامت، و غیره)

خُب، از این مسئلهٔ سرمایه‌گذاری در ژنتیک سرمایهٔ انسانی و انتخاب پرهزینهٔ تشکیل آن بگذریم. مسلماً نئولیبرال‌ها مسائل خود را مطرح می‌کنند و نوع جدید تحلیل‌شان را اغلب از زاویهٔ سرمایهٔ انسانی اکتسابی، یعنی صورت‌بندی کم‌وبیش اختیاری سرمایهٔ انسانی در جریان زندگی افراد، آغاز می‌کنند. ساختنِ سرمایهٔ انسانی، و بنابراین، ساختنِ این نوع از توانایی‌ها-ماشین‌هایی که درآمد تولید خواهد کرد و با درآمد جبران خواهد

---

1. racism
2. political pertinence
3. screening
۴. برای مثال، خانواده...م.
5. reproduction

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شد[1]، چه معنایی دارد؟ البته به معنی چیزی است که سرمایه‌گذاری‌های آموزشی[2] نام گرفته است.(۳۶) در واقع، لازم نبود منتظر نئولیبرال‌ها باشیم تا برخی از آثار این سرمایه‌گذاری‌های آموزشی را بسنجند، و بگویند این به‌طور کلی آموزش مدرسه‌ای را شامل می‌شود یا آموزش تخصصی و غیره را. اما نئولیبرال‌ها بر این واقعیت تأکید می‌کنند که سرمایه‌گذاری آموزشی بسیار وسیع‌تر از تربیتِ مدرسه‌ای[3] ساده یا آموزش تخصصی است، و عناصری بیش از این‌ها در شکل‌گیری سرمایهٔ انسانی دخالت دارند.(۳۷) این سرمایه‌گذاری که نوعی توانایی-ماشین را می‌سازد، از چه تشکیل شده است؟ براساس تجربه و مشاهدات، می‌دانیم که برای مثال، سرمایه‌گذاری با زمانی ساخته شده که والدین، به‌طور کلی خارج از فعالیت‌های آموزشی محض، برای فرزندانشان اختصاص می‌دهند. می‌دانیم که میزان ساعاتی که مادر با بچه‌اش می‌گذراند، حتی وقتی هنوز در گهواره است، برای شکل‌گیری یک توانایی-ماشین یا سرمایهٔ انسانی، بسیار مهم است، و اگر در واقع والدین یا مادر زمان بیش‌تری صرف کنند، بچه بسیار انطباق‌پذیرتر[4] خواهد شد. مقصود این است که زمان ساده‌ای را که والدین برای غذا دادن به کودکان خود یا عاطفه ورزیدن به آن‌ها صرف می‌کنند، باید بتوان به‌منزلهٔ سرمایه‌گذاری برای ایجاد سرمایهٔ انسانی تحلیل کرد. زمانی که صرف شده، مراقبت و نیز تربیت والدین، خلاصه، مجموعهٔ محرک‌های فرهنگی‌ای[5] که کودک دریافت کرده، همه در شکل‌گیری عناصر سازندهٔ سرمایهٔ انسانی نقش خواهند داشت؛ و به‌خوبی می‌دانیم که والدینِ باسوادتر به دلیل زمان کافی‌ای[6] که برای فرزندانشان صرف می‌کنند، نسبت به والدین کم‌سوادتر، سرمایهٔ انسانی بالاتری تولید می‌کنند. بنابراین، به این ترتیب به تحلیل محیطی[7] تمام

---

1. will remunerated
2. educational investments
3. schooling
4. adaptive
5. cultural stimuli
۶. در متن انگلیسی «equal» آمده است.ـم.
7. environmental analysis

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

صیاری از زندگی کودک می‌رسیم و محاسبه، و تا حدود زیادی اندازه‌گیری یا در هرحال سنجشِ آن براساس امکان‌های سرمایه‌گذاری در سرمایهٔ انسانی، مقدور خواهد شد. در زندگی خانوادگی کودک، چه چیزی سرمایهٔ انسانی تولید خواهد کرد؟ کدام نوع محرّک، شکل زندگی و رابطه با والدین، بزرگ‌ترها و دیگران، می‌تواند در سرمایهٔ انسانی متبلور شود؟ خُب، سریع می‌گویم چون باید جلوتر برویم. مراقبت پزشکی[1] و به‌طور کلی تمام فعالیت‌های مربوط به سلامت افراد را نیز به همین ترتیب می‌توان تحلیل کرد. این فعالیت‌ها، مانند بسیاری از عناصر دیگر، به بهبود سرمایهٔ انسانی ما، و نیز به حفظ و به‌کارگیری آن تا جای ممکن، کمک می‌کنند. بنابراین، تمام مسائل مراقبت از سلامت و بهداشت عمومی را باید، یا درهرحال می‌توان، به‌منزلهٔ عناصر مؤثر در بهبود سرمایهٔ انسانی بازاندیشی کرد.

به مجموعهٔ عناصر سازندهٔ سرمایهٔ انسانی، تحرک، یعنی توانایی فرد برای حرکت به اطراف، و به‌ویژه مهاجرت را نیز باید اضافه کرد.(۳۸) مسلماً مهاجرت بر هزینهٔ مادی دلالت دارد، چراکه فرد در حال حرکت درآمدی ندارد، بلکه استقرار در محیط جدید برای وی هزینهٔ روانی[2] هم به دنبال دارد. {فرد مهاجر} حداقلْ درآمد خود را نیز از دست خواهد داد، زیرا دورهٔ انطباق {با شرایط جدید} یقیناً مانع از این می‌شود که او عواید سابق خود یا عواید احتمالی خود در زمان استقرار را داشته باشد. همهٔ این عوامل منفی نشان می‌دهند که مهاجرت هزینه دارد. کارکرد این هزینه چیست؟ کارکرد آن ارتقای پایگاه[3]، افزایش پاداش و غیره است؛ به عبارتی، این نوعی سرمایه‌گذاری است. مهاجرت نوعی سرمایه‌گذاری است و مهاجر سرمایه‌گذار است. او کارفرمای خودش است و با سرمایه‌گذاری به منظور ارتقا و بهبود، هزینه‌ها را تحمل می‌کند. تحرک فرد و توانایی آن برای در پیش گرفتن تحرک

---

1. medical care 2. psychological cost 3. status

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به‌منزلهٔ نوعی انتخاب راه سرمایه‌گذاری برای ارتقای درآمد، پدیدهٔ مهاجرت را به تحلیل اقتصادیِ شرکت فرد، با سرمایه‌گذاری‌ها و درآمدهای خاصش، بازمی‌گرداند. {البته، موضوع این تحلیل} آثار محض و سادهٔ سازوکارهای اقتصادی‌ای که از افراد فراتر می‌روند و آن‌ها را به ماشینی عظیم‌الجثه و خارج از کنترلشان می‌بندند نیست، بلکه رفتار {به‌منزلهٔ نوعی} شرکت فردی است.

فایدهٔ این تحلیل

می‌پرسید فایدهٔ این تحلیل چیست؟ از دلالت‌های سیاسی مستقیم {این تحلیل} آگاه خواهید شد و لازم نیست بر آن‌ها بیش‌تر تأکید کنم. اگر تنها همین پیامد سیاسی جانبی[1] بود، بدون شک می‌توانستیم با اشاره‌ای این نوع تحلیل را کنار بگذاریم، یا درهرحال کاملاً آن را مردود بدانیم. اما به نظر من این هم اشتباه است و هم خطرناک. در واقع، این نوع تحلیل پیش از هر چیز بازاندیشی پدیده‌ای را امکان‌پذیر می‌کند که برای مدت زیادی، از انتهای قرن نوزده به بعد، شناسایی شد {اما} جایگاه شایسته‌ای به آن داده نشد. این مسئله به پیشرفت تکنیکی یا به بیان شومپیتر، به «نوآوری»[2] مربوط است.(۳۹) شومپیتر خاطرنشان می‌کند که برخلاف پیش‌بینی‌های مارکس و به‌طورکلی اقتصاد کلاسیک، گرایش نزولی نرخ سود[3]، در واقع دائماً اصلاح و جبران[4] شده است. (البته شومپیتر نخستین کسی نیست که چنین مدعایی دارد، بلکه ما در این‌جا براساس دیدگاه وی مجدداً بر این موضوع تأکید می‌کنیم.) می‌دانید که نظریهٔ امپریالیسم به گونه‌ای که رزا لوکزامبورگ(۴۰) مطرح کرده، تفسیری از این اصلاحِ گرایش نزولی نرخ سود به دست داده است. طبق تحلیل شومپیتر، فقدان این تنزّل یا این اصلاحِ نرخ نزولی سود، صرفاً ناشی از پدیدهٔ امپریالیسم نیست، بلکه عموماً* ناشی از نوآوری، یعنی

از سرگیری مسئلهٔ نوآوری اجتماعی و اقتصادی (شومپیتر)

---

1. lateral political product
2. innovation
3. tendency of the rate of profit to fall
4. (corrected)

* فوکو چنین می‌افزاید: «و به‌علاوه... قرار می‌دهد به‌منزلهٔ مقولهٔ این فرایند عمومی‌تر.»

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کشف تکنیک‌ها، منابع و اشکال جدید بهره‌وری[1]، و نیز کشف بازارهای جدید یا منابع جدید نیروی انسانی است.(۴۱) درهرحال، تبیین این پدیده را باید در امر جدید[2] و نوآوری جست‌وجو کرد، که به‌زعم شومپیتر کاملاً با عملکرد سرمایه‌داری هم‌جوهر[3] است.

[نئولیبرال‌ها] این مسئلهٔ نوآوری، و بنابراین گرایش نزولی نرخ سود را [در پیش می‌گیرند]*. آن‌ها این مسئله را نوعی مشخصهٔ اخلاقی-روان‌شناختی سرمایه‌داری یا ویژگی اخلاقی-اقتصادی-روان‌شناختی سرمایه‌داری تلقی نمی‌کنند؛ همچون شومپیتر در خصوص مسئله‌نمایی که چندان از مسئله‌نمای وبر دور نیست. اما نئولیبرال‌ها می‌گویند نمی‌توانیم در این مسئلهٔ نوآوری توقف کنیم و به عبارتی، برای تبیین پدیدهٔ نوآوری به تهوّر[4] سرمایه‌داری یا انگیزش دائمی رقابت اعتماد کنیم. نوآوری، یافتن امر جدید، کشف اشکال جدید بهره‌وری و نوآوری‌های تکنولوژیک، چیزی نیست جز درآمد سرمایه‌ای خاص، سرمایهٔ انسانی، یعنی مجموعهٔ سرمایه‌گذاری‌هایی که در سطحِ خود انسان انجام داده‌ایم. نئولیبرال‌ها با در پیش گرفتن مسئلهٔ نوآوری در چارچوب نظریهٔ عمومی‌تر سرمایهٔ انسانی، و با بررسی مجدد تاریخ غرب و ژاپن از ۱۹۳۰ به بعد، می‌خواهند نشان دهند که مطلقاً نمی‌توان رشد قابل توجه این کشورها طی چهل یا پنجاه سال را صرفاً [براساس] متغیرهای تحلیل کلاسیک، یعنی زمین، سرمایه و کار (به‌منزلهٔ زمانِ کار، با تعداد کارگران و ساعات) توجیه کرد. فقط با تحلیل مناسبی از ترکیب سرمایهٔ انسانی، روش افزایش این سرمایهٔ انسانی، بخش‌هایی که شاهد این افزایش بوده، و عناصری که به‌منزلهٔ سرمایه‌گذاری

---

1. productivity 2. the new 3. consubstantiel

* فوکو گفته است: «تحلیل نئولیبرال‌ها این تصویر را ارائه می‌کند که...»

4. boldness

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در این حوزه وارد شده، می‌توان رشد واقعی این کشورها را توجیه کرد.(۴۲)

تصور جدیدی از سیاست رشد

بر پایهٔ این تحلیل نظری و تاریخی، می‌توانیم اصول سیاست رشدی[1] را برجسته کنیم که دیگر صرفاً به مسئلهٔ سرمایه‌گذاری مادی سرمایهٔ فیزیکی و تعداد کارگران متصل نیست. این سیاست رشد دقیقاً بر یکی از چیزهایی متمرکز است که غرب به راحت‌ترین شیوه می‌تواند تغییرش دهد، و آن شکل سرمایه‌گذاری در سرمایهٔ انسانی است. در واقع می‌بینیم که سیاست‌های اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و آموزشی تمام‌کشورهای توسعه‌یافته بر این مبنا شکل می‌گیرد. به همین ترتیب، مسائل اقتصاد جهان سوم را نیز می‌توان بر پایهٔ سرمایهٔ انسانی بازنگری کرد. و می‌دانیم که اخیراً برای بازنگری در مسئلهٔ بی‌رونقی اقتصادهای جهان سوم، تلاش‌هایی صورت گرفته است؛ البته نه براساس انسداد[2] سازوکارهای اقتصادی، بلکه براساس سرمایه‌گذاری ناکافی در سرمایهٔ انسانی. و در این‌جا بار دیگر چند تحلیل تاریخی به کار گرفته شده؛ مانند مسئلهٔ مشهور جهش اقتصادی غرب در قرن شانزده و هفده. دلیل این امر چه بود؟ آیا به دلیل انباشت سرمایهٔ فیزیکی بود؟ تاریخ‌دانان در مورد این فرضیه بسیار تردید دارند. آیا این دقیقاً ناشی از وجود انباشت پرشتابِ سرمایهٔ انسانی نبود؟ بنابراین، خوانده شده‌ایم تا شاکلهٔ تحلیلی تاریخی و نیز برنامه‌ریزی سیاست‌های توسعهٔ اقتصادی‌ای را ادامه دهیم که می‌تواند در جهت مسیرهای تازه باشد، و در واقع هست. البته این به معنی کنار گذاشتن عناصر و دلالت‌های سیاسی‌ای که لحظه‌ای پیش اشاره کردم نیست، بلکه به معنی نشان دادن این است که این دلالت‌های سیاسی، چگونه جدیّت[3]، غلظت[4] یا به عبارتی ضریب

---

1. policy of growth
2. blockage
3. seriousness
4. density

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تهدیدشان[1] را مرهونِ خود اثربخشیِ تحلیل و برنامه‌ریزی فرایندهای مورد بحثمان هستند.*

1. coefficient of threat

* فوکو در این‌جا درس را متوقف می‌کند و به دلیل فقدان وقت، نکات نهایی بخش آخر سخنرانی‌اش را بسط نمی‌دهد. این نکات به مناسب بودن این نوع تحلیل برای مزد، مجموعه‌ای از مسائل مربوط به آموزش، و امکان‌های تحلیل رفتار خانوادگی مربوط است. دست‌نوشتهٔ فوکو با این جملات پایان می‌یابد:
«طرح مسئلهٔ تمام قلمروهای آموزش، فرهنگ و تربیت که جامعه‌شناسی در پیش گرفته است به طرزی متفاوت. نه این‌که جامعه‌شناسی بُعد اقتصادی این‌ها را نادیده گرفته، بلکه خودش را به بوردیو محدود می‌کند:
ـ بازتولید مناسبات تولید؛
ـ فرهنگ به‌منزلهٔ استحکام اجتماعی تفاوت‌های اقتصادی.
درحالی‌که در تحلیل نئولیبرال، تمام این عناصر مستقیماً در اقتصاد و رشد اقتصادی در شکل نوعی صورت‌بندی سرمایهٔ مولّد، ادغام شده‌اند.
تمام مسائل [ارث؟]ـ واگذاری ـ آموزش ـ تربیت ـ نابرابری سطوح، از یک منظر به‌منزلهٔ عناصر همگون‌شونده نگریسته شده‌اند، و این‌ها هم به [نوبهٔ؟] خود دیگر بر {حسب} انسان‌شناسی یا اخلاق یا سیاست کار مجدداً مورد تأکید قرار نگرفته‌اند، بلکه {براساس} اقتصاد سرمایه مورد تأکید قرار گرفته‌اند. و فرد در مقام یک شرکت، یعنی یک سرمایه‌گذاری/ سرمایه‌گذار (...).
شرایط زندگی او درآمدِ نوعی سرمایه است.»

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یادداشت‌ها

۱. در مورد پذیرش ایده‌های نئولیبرال امریکایی در فرانسه در پایان دههٔ هفتاد، علاوه بر اثر Lepage، (*Demain le capitalisme*)، به این مجموعه مراجعه کنید:

J.J. Rosa and F. Aftalion (ed.), *L'Économique retrouvée. Vieilles critiques et nouvelles analyses* (Paris: Economica, 1977).

با انتشار اثر اخیر، مقالات دیگری نیز نوشته شد؛ ازجمله ر.ک.:

J.-F. Revel, "Le Roi est habillé," *L'Express*, 27 February 1978; G. Suffert, "Économistes: la nouvelle vague," *Le Point*, 13 March 1978, R. *Priouret*, "Vive la jungle!" *Le Nouvel Observateur*, 11 April 1978. B. Cazes, "La désenchantement du monde se poursuit...," *La Quinzaine littéraire*, 16 May 1978; P. Drounin, "Feux croisés sur l'État," *Le Monde*, 13 May 1978, etcetera. Several of these present the spread of these ideas in France as a response to the book by J. Attali and M. Guillaume, *L'Anti-économique* (Paris: PUF, 1972), which echoed American New Left theses (see H. Lepage, *Demain le capitalisme*, pp. 9-12). See also the interview: "Que veulent les nouveaux économister? *L'Express* va plus loin avec J.-J. Rosa," *L'Express*, 5 June 1978.

۲. فوکو علاوه بر کتاب‌هایی که در یادداشت‌های بعدی ذکر شده، در مورد این موضوع مجموعهٔ مقالاتِ *اندیشهٔ رادیکال امریکایی* و مقاله‌ای در مورد مکتب شیکاگو را خوانده است:

H.J. Silverman, ed., *American Radical Thought: The libertarian tradition* (Lexington, Mass.: D.C. Heath and Co., 1970) and H.L. Miller, "On the Chicago School of Economics," *Journal of Political Economy*, vol. 70 (1), February 1962, pp. 64-69.

3. Henry Calvert Simons (1889-1946), author of *Economic Policy for a Free Society* (Chicago: University of Chicago Press, 1948).

۴. در واقع کتاب است نه مقاله:

A Positive Program for Laissez-Faire: Some proposals for a liberal economic policy? (Chicago: University of Chicago Press, 1934); republished in *Economic Policy for a Free Society*.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۵. ر.ک.: درس‌گفتار ۷ فوریهٔ ۱۹۷۹، یادداشت ۳۸.

6. H.C. Simons, "The Beveridge Progam: an unsympathetic interpretation," *Journal of Political Economy*, vol. 53 (3), September 1945, pp. 212-233; republished in *Economic Policy for a Free Society*, ch. 13.

۷. ر.ک.: درس‌گفتار ۳۱ ژانویهٔ ۱۹۷۹، یادداشت ۷.

۸. ر.ک.: درس‌گفتار ۳۱ ژانویهٔ ۱۹۷۹، یادداشت ۹.

۹. اتحاد احزاب چپ که از ژوئن ۱۹۳۶ تا آوریل ۱۹۳۸ قدرت را در فرانسه در دست داشتند. تحت ریاست لئون بلوم (Léon Blum)، این حکومت چندین لایحهٔ اصلاحات اجتماعی را تصویب کرد (چهل ساعت کار ر هفته، حقوق ایام تعطیلات، ملی‌سازی راه‌آهن، و غیره).

۱۰. فوکو به وقایعی اشاره می‌کند که به جنگ استقلال (۱۷۷۵ـ۱۷۸۳) انجامید، به‌ویژه «حزب چای بوستون» (Boston Tea Party) در ۱۶ دسامبر ۱۷۷۳، که در جریان آن برخی از مستعمره‌نشینانِ سرخ‌پوست، یک محمولهٔ چای متعلق به کمپانی هند شرقی را به دریا انداختند. پارلمان انگلستان درهای بازار امریکا را به روی این شرکت باز کرده بود. دولت انگلستان قوانینی تصویب کرد و این اقدامات را «غیرقابل تحمل» خواند. به دنبال آن، نخستین کنگرهٔ قاره‌ای در سپتامبر ۱۷۷۴ در فیلادلفیا برگزار شد.

۱۱. احتمالاً این صورت‌بندی کاملاً آزادی است از تأملات هایک در پی‌نوشت بر *بنیان آزادی*، با عنوانِ «چرا من محافظه‌کار نیستم؟».

12. See H. Lepage, *Demain le capitalisme*, pp. 21-28; 326-372 (on G. Becker). Some chapters from this book appeared in 1977 in the columns of *Realités*. For the chapter on Becker, the author refers in addition to the lectures of Jean-Jacques Rosa, "Théorie microeconomique," IEP, 1927. see also M. Riboud and F. Hernandez Iglesias, "La théorie du capital humain: un retour aux classiques," in J.-J. Rosa and F. Aftalion, eds., *L'Économique retrouvée*, pp. 226-249; M. Riboud, *Accumulation du capital humain* (Paris: Economica, 1978) These two works were in foucault's library.

13. See Adam Smith, *An Inquiry into the Nature and Causes of the Wealth of Nations* (Oxford: Oxford University Press, 1976), Book I, ch. 1-3. On Smith's analysis of labor, see *Les Mots et les Choses*, pp. 233-238; *The Order of Things*, pp. 221-226.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

14. David Ricardo (1772-1823), *The Principles of Political Economy and Taxation* (London: Dent, Everyman's Library, 1973) ch. 1, section 2. See M. Riboud and F. Hernandez Iglesias, "La théorie du capital humain" p. 227 [In the analysis of the classical economists].

۱۵. در مورد رابطهٔ کار و زمان در اندیشهٔ ریکاردو، ر.ک.:

Les Mots et les Choses, pp. 265-270; *The Order of Things*, pp. 253-259.

16. See M. Riboud and F. Hernandez Iglesias, "La théorie du capital humain." p. 231.

۱۷. Theodore W. Schultz (۱۹۰۲-۱۹۹۸)، پروفسور اقتصاد در دانشگاه شیکاگو از ۱۹۴۶ تا ۱۹۷۴، و برندهٔ جایزهٔ نوبل اقتصاد در ۱۹۷۹. مقالهٔ وی، با عنوان «عرصهٔ اقتصادی در حال ظهور و رابطهٔ آن با آموزش دبیرستانی» گسترهٔ وسیعی برای مطالعهٔ سرمایهٔ انسانی فراهم آورد. ر.ک.:

"The emerging economic scene and its relation to High School Education," in F.S. Chase and H.A. Anderson, eds., *The High School in a New Era* (Chicago: University of Chicago Press, 1958). See M. Beaud and G. Dostaler, *La Pensée économique depuis Keynes* (Paris: Le Seuil, 1996), pp. 387-390. See Theodore W. Schultz, translation by J. Challali, *Il n'est de richesse. que d'hommes. Investissement-humain-et qualité de la-population* (Paris: Bonnel, 1983).

18. T.W. Schultz, "Capital formation by education," *Journal of Political Economy*, vol. 68, 1960, pp. 571-583; "Investment in human capital," *American Economic Review*, vol. 51, March 1961, pp. 1-17 (reprinted in the book with the same title cited below in this note); "Reflections on investment in man," *Journal of Political Economy*, vol 70 (5), 2nd part, October 1962, pp. 1-8; *Investment in Human Capital: The role of education and research* (New York: The Free Press, 1971).

۱۹. Gary Becker (متولد ۱۹۳۰)، دکترای اقتصاد از دانشگاه شیکاگو. تا سال ۱۹۶۸ در کلمبیا تدریس کرد و سپس به شیکاگو بازگشت. معاون انجمن من پلرن در ۱۹۸۹، و برندهٔ جایزهٔ نوبل بود در ۱۹۹۲. ر.ک.:

H. Lepage, *Demain Le capitalisme*, p. 323.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

20. G. Becker, "Investment in human capital: a theoretical analysis," *Journal of Political Economy*, vol. 70 (5), 2nd part, October 1962, pp. 9-49; article republished, considerably expanded in *Human Capital: A theoretical and empirical analysis with special reference to education* (New York: National Bureau of Economic Research, 1964; 3rd edition, Chicago and London: The University of Chicago Press, 1993) pp. 29-158 ("Investment in human capital: effect on earnings," pp. 29-58, and "Investment in human capital: rates of return," pp. 59-158).

۲۱. Jacob Mincer (متولد ۱۹۹۲)، در لهستان، استاد دانشگاه کلمبیا.

22. J. Mincer, *Schooling Experience and Earnings* (New York: National Bureau of Economic Research, 1974); see also "Investment in human capital and personal in come distribution," *Journal of Political Economy*, vol. 66, August 1958, pp. 281-302, that Theodore Schultz describes as a "pioneering paper" in his *Investment in Human Capital*, p. 46, note 33. The expression "human capital" appears for the first in this article (see M. Beaud and G. Dostaler, *La Pensée économique*, p. 184).

23. See G. Becker, *The Economic Approach to Human Behavior* (Chicago and London: University of Chicago Press, 1976), p. 4:

وی «تعریف اقتصاد برحسب کالاهای مادی» را رد می‌کرد و به جای آن اقتصاد را براساس «ابزارهای کمیاب و اهداف رقیب» تعریف کرد.

۲۴. Lionel C. Robbins، ۱۸۹۸-۱۹۸۴؛ اقتصاددان انگلیسی، استاد مدرسهٔ اقتصاد لندن و مؤلف کتابی در مورد روش‌شناسی علم اقتصاد:

Essay on the Nature and Singnificance of Economic Science (1st edition 1932, republished, London: Macmillan, 1962).

وی با مواضع کینز در دورهٔ بحران دههٔ ۱۹۳۰ مخالف بود، و پس از تجربهٔ سمت مشاور در حکومت بریتانیا در دورهٔ جنگ، نظر خود را عوض کرد.

۲۵. همان، ص ۱۶: «اقتصاد علمی است که رفتار انسان را به‌منزلهٔ رابطه‌ای بین اهداف و ابزارهای کمیابی که متقابلاً کاربردهای انحصاری دارند، مطالعه می‌کند. (به نقل از: G. Becker, *The Economic Approach*, p. 1, note 3).

۲۶. Irving Fisher (۱۸۶۷-۱۹۴۷)، ریاضی‌دان، استاد دانشگاه ییل از ۱۸۹۸ تا پایان دورهٔ فعالیت عملی‌اش، به‌ویژه، وی نویسندهٔ *طبیعت، سرمایه و درآمد* است:

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

The Nature of Capital and Income (New York and London: Macmillan, 1906). See Joseph A. Schumpeter, *History of Economic Analysis*, pp. 872-873.

۲۷. این فرمول از مقاله‌ای گرفته شده که پیش‌تر ریبُد و هرناندز ذکر کرده بودند: «در این‌جا باید سرمایه را مطابق تلقی‌ای از بازار که اروینگ فیشر مطرح کرده بود، درک کنیم: هر منبع درآمد آینده را باید سرمایه بدانیم، و متقابلاً درآمد (تمام مقوله‌های درآمد) محصول یا بازگشت سرمایه‌های مختلف است.» ر.ک.:

Joseph A. Schumpeter, *History of Economic Analysis*, pp. 898-9, and K. Pribram, *A History of Economic Reasoning*, p. 329:

«به گفتهٔ فیشر، سرمایه کل چیزهایی است که فرد یا جامعه در لحظهٔ معینی از زمان از آن برخوردار است، و ادعا[ی مالکیت] یا قدرت خرید ایجاد می‌کند و می‌تواند سود برساند.»

۲۸. واژهٔ «ماشین» به فوکو تعلق دارد، و اشاره یا نیم‌نگاهی است به *آنتی اودیپ* دلوز و گتاری.

Gilles Deleuze and Felix Guattari, *L'Anti-Œdipe*, (Paris: Minuit, 1972); English translation by Robert Hurley, Mark Seem, and Helen R. Lane, *Anti-Oedipus. Capitalism and Schizophrenia* (New York: The Viking Press, 1977).

در مورد جفت ماشین/ جریان‌ها، برای مثال به ص‌ص ۴۴-۴۳ و ۳۹-۳۸ *آنتی اودیپ* مراجعه کنید. شولتز و بکر هیچ‌یک اصطلاح ماشین را در مورد توانایی به کار نبرده‌اند. با این حال، شولتز پیشنهاد می‌کند که «توان‌مندی‌های درونی انسان» را در «مفهوم فراگیر تکنولوژی» ادغام کنیم. (ر.ک.: *Investment in Human Capital*, p. 11)

۲۹. «جریان عواید» یا «جریان درآمد». برای مثال، ر.ک.:

T.W. Schultz, *Investment in Human Capital*, p. 75.

«تمام سرمایه‌گذاری در سرمایهٔ انسانی فقط برای عواید آینده نیست. برخی از آن برای رفاه آینده است در اَشکالی که در جریان عوایدِ فرد که سرمایه‌گذاری در آن صورت می‌گیرد، تحصیل نشده است.»

۳۰. همان.

31. See G. Becker, "On the new Theory of Consumer Behavior," *Swedish Journal of Economics*, vol. 75, 1973, pp. 375-395, reprinted in *The Economic Approach*, pp. 130-149. See H. Lepage, *Demain le capitalism*,

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ch. VIII: "La nouvelle théorie du consommateur (Les révolutions de G. Becker)."

32. G. Becker, *The Economic Approach*, p. 134.

33. See T.W. Schultz, *Investment in Human Capital*, p. 148:

«علامت متمایز سرمایهٔ انسانی این است که بخشی از انسان است. *انسانی* است چون در انسان تجسم می‌یابد، و سرمایه است چون منبع رضایت‌مندی‌های آینده، یا عواید آینده، یا هر دو است.» (این عبارات بار دیگر در ص ۱۶۱ در مورد آموزش به‌منزلهٔ شکلی از سرمایهٔ انسانی به کار رفته است.)

34. See M. Riboud and F. Hernandez Iglesias, "La théorie du capital humain" p. 235.

35. On these questions, see the 6th part of Becker's *The Economic Approach*, pp. 169-250: "Marriage, fertility and the family"; T.W. Schultz, "New economic approach to fertitlity," *Journal of Political Economy*, vol. 81 (2) part II, March-April 1973; A. Leibowitz, "Home investments in children," *Journal of Political Economy*, vol. 82 (2), part II, March-April 1974. See M. Riboud an F. Hernandez Iglesias, "La théorie du capital humain" , pp. 240-241 (on the choice between "quantity" and "quality" of children according to the human capital that parents wish to pass on to them); H. Lepage, *Demain le capitalisme*, p. 344 ("La théorie économique de la démographie").

36. See H. Lepage, *Demain le capitalisme*, pp. 337-343: "L'investissement en 'capital humain' et les écarts de salaire."

۳۷. بنگرید به فهرست اشکال سرمایه‌گذاری که شولتز در *سرمایه‌گذاری در سرمایهٔ انسانی* تعیین کرده است: «... طی دههٔ گذشته پیشرفت‌های مهمی در تفکر اقتصادی در مورد سرمایهٔ انسانی رخ داده است. این مجموعهٔ سرمایه‌گذاری‌های چنین طبقه‌بندی شده است: تحصیلات و آموزش عالی، آموزشِ حین کار، مهاجرت، سلامت، و اطلاعات اقتصادی» (ص ۸).

۳۸. در مورد این موضوع، بنگرید به فهرست آثاری که شولتز در صفحهٔ ۱۹۱ کتابش ذکر کرده است.

۳۹. درس گفتار ۱۴ فوریهٔ ۱۹۷۹، یادداشت ۵۹.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

40. See Rosa Luxembourg (1971-1919), *Die Akkumulation des Kapitals. Ein Beitrag zur öKonomischen Erklärung des Imperialismus* (Berlin: B. Singer, 1913); French translation by M. Ollivier, *L'Accumulation du capital. Contribution à l'explication économique de l'impérialisme* (Paris: Librairie du travail, 1935), new translation by I. Petit (Paris: F. Maspero, 1967) 2 vols.; English translation by Agnes Schwarzchild, *The Accumulation of Capital* (London: Routledge, 2003).

۴۱. موتور توسعه (در مقابلِ «گردش»)، ابتکار، مطابق نظر شومپیتر، با پیشرفت فنی ساده همنوا نمی‌شود. پنج نوع ابتکار را می‌توان از هم تمییز داد: ۱) ساخت کالای جدید؛ ۲) عرضهٔ روش جدید تولید؛ ۳) گشایش بازار فروش جدید؛ ۴) به‌دست آوردن منابع جدید مواد خام؛ و ۵) اجرای روش جدید سازمان‌دهی تولید. ر.ک.:

J. Schumpeter, The Theorg of Economic Development, ch. 2, Section 2.

به یاد داریم که این تمرکز سرمایه است که به ابتکار بروکراتیک گرایش دارد، و این‌چنین بنگاه را از توجیه اساسی‌اش محروم می‌کند و بقای سرمایه‌داری را با تردید مواجه می‌سازد. (بنگرید به درس‌گفتار ۲۱ فوریهٔ ۱۹۷۹)

۴۲. در مورد حدود طبقه‌بندی سنتی سه‌گانه، یعنی زمین، کار و سرمایه، در تحلیل رشد اقتصادی و ناتوانی آن برای تبیین «راز وفور مدرن»، ر.ک.:

T.W. Schultz, *Investment in Human Capital*, pp. 2-4.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۲۱ مارس ۱۹۷۹

نئولیبرالیسم امریکایی (۲)

امروز می‌خواهم کمی دربارهٔ یک بُعد از نئولیبرالیسم امریکایی صحبت کنم؛ یعنی نحوهٔ تلاش آن‌ها برای استفاده از اقتصاد بازار و تحلیل‌های خاص اقتصاد بازار در جهت راززدایی از مناسبات غیربازاری و پدیده‌هایی که دقیقاً و اختصاصاً اقتصادی نیستند، بلکه، به بیان ما، اجتماعی‌اند.* به عبارت دیگر، می‌خواهم دربارهٔ کاربست شبکهٔ اقتصادی[1] در قلمروی صحبت کنم که از قرن نوزده، بدون شک حتی در انتهای قرن هجده، در مقابل اقتصاد، یا درهرحال مکمّل آن تعریف شده بود. موضوع مورد بحث ما در آن زمان به‌خودی‌خود، و در ساختار و فرایندهایش، در چارچوب اقتصاد جای نمی‌گرفت، اگرچه خود اقتصاد در قلمرو آن قرار دارد. باز هم به عبارت دیگر، محور این نوع تحلیل، مسئلهٔ جابه‌جایی روابط امر اجتماعی[2] با امر اقتصادی[3] است.

کاربست شبکهٔ اقتصادی در پدیده‌های اجتماعی

---

* فوکو در دست‌نوشته‌اش، برای این سخنرانی عنوان «اقتصاد بازار و مناسباتِ غیربازاری» را برگزیده است.

1. economic gride 2. the social 3. the economic

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بازگشت به مسئله‌نمای اُردولیبرال

اجازه دهید به بحث لیبرالیسم آلمانی یا اُردولیبرالیسم بازگردیم. به یاد دارید که متفکرانی چون اویکن، رُپکه و مولر-آرماک، در این تلقی، بازار را به‌منزلهٔ اصل تنظیم اقتصادیِ اجتناب‌ناپذیر برای شکل‌گیری قیمت‌ها و، بنابراین، توسعهٔ پایدار فرایند اقتصادی تعریف می‌کردند. وظیفهٔ حکومت در ارتباط با این اصل بازار به‌منزلهٔ کارکرد تنظیمی و اجتناب‌ناپذیر اقتصاد چه بود؟ وظیفهٔ آن شناسایی یک جامعه و تأسیس چیزی است که *Gesellschaftspolitik* می‌نامند، به گونه‌ای که این سازوکارهای رقابتیِ شکنندهٔ بازار، بتواند به‌طور تمام و کمال و منطبق با ساختار ویژهٔ خود کار کنند.(۱) بنابراین، چنین *Gesellschaftspolitik* در جهت شکل‌گیری بازار عمل می‌کند. این سیاستی بود که می‌بایست فرایندهای اجتماعی را کنترل می‌کرد و در چارچوب آن‌ها برای سازوکار بازار جایی باز می‌کرد. این سیاست جامعه یا *Gesellschaftspolitik* براساس چه چیزی می‌توانست نوعی فضای بازار را بسازد که در آن سازوکارهای رقابتی، علی‌رغم شکنندگی ذاتی‌شان، واقعاً بتوانند عمل کنند؟ این سیاست منوط به برخی از اهداف بود که در مورد آن‌ها صحبت کردم؛ برای مثال، اجتناب از تمرکزگرایی، تشویق شرکت‌های متوسط، حمایت از آن‌چه بنگاه‌های غیرپرولتاریایی می‌نامند، یعنی، بنگاه‌های صنعتی گسترده[1]، کسب و کارهای کوچک، و غیره. این اهداف دسترسی به مالکیت اموال را افزایش می‌دهند، بیمهٔ فردی را جایگزین بیمهٔ اجتماعی خطرات می‌کنند، و نیز تمام مشکلات محیطی متعدد را نظم و نسق می‌دهند.

ابهام‌های سیاستِ جامعه

مسلماً این *Gesellschaftspolitik* ابهاماتی دارد و مسائلی ایجاد می‌کند. برای مثال، در مقایسه با فرایندهای سنگین و واقعی‌تر اقتصاد، {سیاستِ جامعه داری} خصوصیت کاملاً آرزومندانه[2] و

---

1. broadly craft enterprises

2. optative

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

«سبک»[1] است. همچنین، این واقعیت مطرح است که سیاست جامعه متضمن اعتبار، قلمرو و مداخلات بسیار وسیع است. {بر این پایه، مسئلهٔ} انطباق با اصل عدم مداخلهٔ مستقیم در فرایند اقتصادی و دخالت به نفع فرایند اقتصادی مطرح می‌شود. خلاصه، مسائل و ابهاماتی وجود دارد، اما من می‌خواهم بر یک موضوع دست بگذارم. در این ایدهٔ *Gesellschaftspolitik* چیزی وجود دارد که ابهام اقتصادی-اخلاقی در مورد انگارهٔ خود شرکت می‌نامم. پیشبرد *Gesellschaftspolitik* در معنای مورد نظر رُپکه، روستو و مولر-آرماک چه معنایی دارد؟ از یک لحاظ، *Gesellschaftspolitik* به معنی گسترش شکل شرکتی در قلمرو اجتماعی

گسترش «شرکت» از درون بدن اجتماعی[2] یا بافت اجتماعی[3] است؛ به معنی اتخاذ این بافت اجتماعی و آرایش امور به نحوی است که بافت اجتماعی بتواند خُرد شود، به اجزای ریزتر تقسیم شود و فروکاسته شود؛ البته نه در جهت خواست افراد، بلکه در جهت خواست بنگاه. زندگی فرد باید درون چارچوبی از مجموعهٔ شرکت‌های گوناگون، مرتبط و متصل به هم جای گیرد، نه درون چارچوب بنگاه بزرگی چون شرکت تجاری[4] یا دولت. این شرکت‌ها در دسترس فردند و دامنهٔ اعمال، تصمیمات و انتخاب‌های فرد برای برخورداری از آثار معنادار و قابل فهم را به‌طور مؤثر محدود می‌سازند. این شرکت‌ها به قدری زیادند که همیشه ممکن است فرد به یکی از آن‌ها وابسته باشد. نهایتاً، زندگی فرد، با کلیهٔ روابط مالکیت، خانواده، بیمه، بازنشستگی و غیره، باید او را وارد نوعی شرکت دائمی و متکثر سازد. بنابراین، این نحوهٔ دادن شکلی جدید به جامعه براساس مدل شرکت، یا مجموعهٔ شرکت‌ها، و تا جهت مطلوبِ ترکیب آن، یکی از ابعاد *Gesellschaftspolitik* در دیدگاه اُردولیبرال‌های آلمانی است.(۲)

---

1. light
2. social body
3. social fabric
4. firm

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سیاست اقتصادی و سیاست حیاتی

کارکرد این عمومی شدنِ شکل «شرکت» چیست؟ البته کارکرد آن از یک سو شامل گسترش مدل اقتصادی عرضه و تقاضا و سرمایه‌گذاری-هزینه-فایده است تا آن را به یک مدل مناسبات اجتماعی، و به خودِ وجود بدل کند. این می‌تواند شکلی از رابطهٔ فرد با خود، زمان، اطرافیان، گروه و خانواده باشد. بنابراین کارکرد عمومی شدن شکل «شرکت»، گسترش این مدل اقتصادی است. از سوی دیگر، ایدهٔ اُردولیبرالِ تبدیل شرکت به مدل اجتماعی تعمیم یافته، در تحلیل یا برنامهٔ آن‌ها، پشتوانه‌ای است برای آن‌چه بازسازی مجموعه‌ای از به‌اصطلاح ارزش‌های اخلاقی و فرهنگیِ «گرم»[1] می‌نامند. این ارزش‌های اخلاقی و فرهنگی به‌کلی با سازوکارهای «سرد»[2] رقابت تضاد دارند. شاکلهٔ شرکت متضمن عمل به نحوی است که فرد، بنا به تعابیر کلاسیک و متداول آن زمان، از محیط کار، زمانِ زندگی، اطرافیان، خانواده و محیط طبیعی خود بیگانه نشود. مسئله بازسازی تکیه‌گاه‌های عینی‌ای در اطراف فرد است که به تعبیر روستو، *Vitalpolitik* یا *سیاست حیاتی* را شکل می‌دهند.(۳) بنابراین، بازگشت به شرکت، سیاستی اقتصادی، نوعی سیاست اقتصادی کردن شکل قلمرو اجتماعی، و نوعی گسترش اقتصاد به کل قلمرو اجتماعی است، اما درعین‌حال سیاستی است که به‌منزلهٔ نوعی *Vitalpolitik* عرض اندام می‌کند و کارکرد آن جبران سویه‌های سرد، بی‌روح، محاسبه‌گرانه، عقلانی و مکانیکیِ بازی شدیداً اقتصادیِ رقابت است.

جامعه‌ای طرفدار بازار و مخالف بازار

بنابراین، از دید اُردولیبرال‌ها، جامعهٔ شرکتی، جامعه‌ای است طرفدار بازار و علیه بازار؛ جامعه‌ای است در راستای {اهداف} بازار، و تأثیرات بازار در قلمرو ارزش‌ها و وجود را جبران می‌کند. این چیزی است که روستو در کنفرانسِ والتر لیپمن گفته است:(۴) «می‌بایست اقتصادِ بدنِ اجتماعی را مطابق قواعد اقتصاد بازار

---

1. warm 2. cold

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سامان دهیم، اما این واقعیت باقی می‌ماند که هنوز باید نیازهای جدید و شدّت یافته برای انسجام[1] را برآورده کنیم.»(۵) این *Vitalpolitik* است. کمی بعد رُپکه می‌گوید: «رقابت نوعی قاعدهٔ نظام‌مند است در گسترهٔ اقتصاد بازار، اما نمی‌توان کل جامعه را بر پایهٔ این قاعده استوار ساخت. از نظر اخلاقی و جامعه‌شناختی، رقابت قاعده‌ای است که بیش از وحدت، گسست ایجاد می‌کند.» رپکه می‌گوید درحالی‌که سیاستی تأسیس می‌کنیم که از نظر اقتصادی رقابت را امکان‌پذیر می‌سازد، سازمان‌دهی «نوعی چارچوب سیاسی و اخلاقی» هم لازم است.(۶) این چارچوب سیاسی و اخلاقی از چه تشکیل خواهد شد؟ نخست، مستلزم دولتی است که بتواند بالاتر از گروه‌ها و بنگاه‌های مختلف و رقیب قرار گیرد. این چارچوب سیاسی و اخلاقی باید «اجتماعی را بسازد که تکه‌تکه و متفرق نباشد» و همکاری بین انسان‌های «از نظر طبیعی ریشه‌دار و از نظر اجتماعی منسجم» را تضمین کند.(۷)

عمومی شدنِ نامحدود شکل اقتصادی بازار در نئولیبرالیسم امریکایی

در مقایسه با ابهام اُردولیبرالیسم آلمانی، نئولیبرالیسم امریکایی مسلماً بسیار رادیکال‌تر یا کامل‌تر و فراگیرتر است. در واقع، نئولیبرالیسم امریکایی هم متضمن عمومی شدن شکل اقتصادی بازار است. نئولیبرالیسم امریکایی متضمن عمومی‌سازی شکل بازار در سراسر بدن اجتماعی است، و شامل این امر است که کل نظام اجتماعی به‌طور معمول از طریق مبادلات پولی هدایت و اجرا نشود. این عمومی‌سازی مطلق، این عمومی شدن نامحدودِ شکل بازار، پیامدها و ابعادی دارد که می‌خواهم بر دو مورد آن‌ها تأکید کنم.

---

1. integration

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

قاعدهٔ فهم‌پذیری رفتار فردی و قاعدهٔ انتقادی مداخله‌های حکومت

نخست، عمومی شدن شکل اقتصادی بازار فراسوی مبادلات پولی، در نئولیبرالیسم امریکایی نقش قاعدهٔ فهم‌پذیری و رمزگشایی از مناسبات اجتماعی و رفتار فردی را ایفا می‌کند. یعنی، تحلیل بر مبنای اقتصاد بازار یا، به عبارتی، بر مبنای عرضه و تقاضا، می‌تواند نقش شاکله‌ای قابل کاربرد در گستره‌های غیراقتصادی را داشته باشد. و به لطفِ این شاکلهٔ تحلیلی یا شبکهٔ فهم‌پذیری، در فرایندها، مناسبات و رفتار غیراقتصادی می‌توان مناسبات فهم‌پذیری یافت که با روش‌های دیگر، به معنی دقیق کلمه نمی‌توانست آشکار شود. این نوعی تحلیلِ اقتصادیِ امر غیراقتصادی[1] است. نئولیبرال‌ها این روش را در برخی حوزه‌ها به کار می‌گیرند. هفتهٔ قبل با توجه به سرمایه‌گذاری در حوزهٔ سرمایهٔ انسانی به بعضی از این مسائل اشاره کردم. به یاد دارید که نئولیبرال‌ها در تحلیل سرمایهٔ انسانی، برای مثال، سعی می‌کنند تبیین کنند که چگونه رابطهٔ مادر-فرزندی (دقیقاً در قالب زمانی که مادر با بچه‌اش می‌گذراند، کیفیت مراقبت از بچه، عاطفه‌ای که ابراز می‌کند، دقتی که برای پرورش، آموزش، تربیت و نیز رشد جسمانی بچه صرف می‌کند، نحوهٔ غذادادن و انتقالِ سبک خاصی از الگوهای غذاخوردن، و نیز رابطهٔ مادر با غذاخوردنِ کودک)، سرمایه‌گذاری‌ای است که می‌توان آن را براساسِ زمان اندازه‌گیری کرد. این سرمایه‌گذاری چه چیزی خواهد ساخت؟ سرمایهٔ انسانی، یعنی سرمایهٔ انسانیِ بچه را خواهد ساخت و درآمد ایجاد خواهد کرد.(۸) این درآمد چه خواهد بود؟ این درآمد همان دستمزد[2] بچه در زمانِ بزرگسالی است. درآمد مادری که سرمایه‌گذاری کرده است چه خواهد بود؟ نئولیبرال‌ها می‌گویند درآمدی روانی[3] خواهد بود. مادر با دیدن موفقیتِ خودش، رضایت‌مندیِ مادرانه بر اثرِ مراقبت و نگهداری از بچه را خواهد داشت. بنابراین، تمام

---

1. the non-economic 2. salary 3. psychical income

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

آن‌چه می‌توان رابطهٔ سازنده[1] یا آموزشی در وسیع‌ترین معنای کلمه بین مادر و کودک خواند، را برحسب سرمایه‌گذاری، هزینه‌های سرمایه و سود اقتصادی و روانی حاصل از این سرمایه‌گذاری می‌توان تحلیل کرد.

ابعاد نئولیبرالیسم امریکایی

به‌همین‌سان، نئولیبرال‌ها به مطالعهٔ مسئلهٔ نرخ تولد برمی‌گردند و سعی می‌کنند بار دیگر این واقعیت را تحلیل کنند که مسلماً خانواده‌های ثروتمند یا ثروتمندتر، نسبت به خانواده‌های فقیرتر مالتوسی‌ترند؛ یعنی، همه این قانون قدیمی را می‌دانند که هرچه درآمد بالاتر باشد، خانواده کوچک‌تر می‌شود. اما آن‌ها این را پارادوکسیکال می‌دانند، چراکه طبق تلقی دقیقاً مالتوسی، درآمد بیش‌تر باید فرد را قادر سازد تا بچه‌های بیش‌تری داشته باشد. آن‌ها [جواب می‌دهند]: آیا رفتار مالتوسی این افراد ثروتمند واقعاً یک پارادوکس اقتصادی است؟ آیا این ناشی از عوامل غیراقتصادی‌ای چون اخلاق و وظیفه و فرهنگ نیست؟ به عقیدهٔ آن‌ها اصلاً. عوامل اقتصادی هنوز و همیشه در این‌جا فعال‌اند، چراکه افراد با درآمد بالا، سرمایهٔ انسانی بالاتری دارند، و درآمدهای آن‌ها این را اثبات کرده است. مشکل آن‌ها انتقال ارث (به معنی کلاسیک کلمه) به فرزندانشان نیست، بلکه انتقال عنصرِ سرمایهٔ انسانی است که نسل‌ها را نیز به شیوه‌ای کاملاً متفاوت به‌هم پیوند می‌دهد. مشکل آن‌ها ساختن و انتقال دادن سرمایهٔ انسانی است و همان‌طور که دیدیم، این سرمایه از زمانِ صرف شدهٔ والدین برای مراقبتِ آموزشی، و غیره تشکیل شده است. پروژهٔ اقتصادیِ فوری و عقلانی یک خانوادهٔ ثروتمند (خانواده‌ای با درآمد بالا یا خانواده‌ای که اعضایش سرمایهٔ انسانی بالایی دارند)، انتقالِ سرمایهٔ انسانی بالا به فرزندانش است. این سرمایهٔ انسانی شامل مجموعه‌ای از سرمایه‌گذاری‌های مالی و زمانی از سوی والدین است. چنین سرمایه‌گذاری‌ای برای یک خانوادهٔ بزرگ امکان‌پذیر نیست. بنابراین، طبق دیدگاه نئولیبرال‌های امریکایی،

---

1. formative

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ضرورتِ انتقال سرمایهٔ انسانی به بچه‌ها تا حداقل سرمایه‌ای در حدّ سرمایهٔ والدین خود داشته باشند، اندازهٔ کوچک‌ترِ خانواده‌های ثروتمند را توجیه می‌کند.

بااین‌حال، براساس همین پروژه و همین چشم‌انداز تحلیل اقتصادیِ انواع روابطی که سابقاً بیش‌تر به قلمروهای جمعیت‌شناسی، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی و روان‌شناسی اجتماعی تنزل کرده بود، نئولیبرال‌ها برای مثال سعی کرده‌اند پدیده‌های ازدواج و آن‌چه درون اعضای خانواده رخ می‌دهد (به عبارتی، عقلانی‌سازی اقتصادی خاصی که از طریق ازدواج در هم‌زیستی افراد ایجاد شده است) را تحلیل کنند. ژان‌لوک میگو(۹)، اقتصاددان کانادایی، آثار و مکاتبات ارزشمندی در این مورد دارد.(۱۰) وی چنین می‌گوید: «یکی از سهم‌های عظیم تحلیل اقتصادی* در سال‌های اخیر، کاربست کامل چارچوب تحلیلی‌ای که ستتاً خاص شرکت تجاری و مصرف‌کننده بوده، در بخش خانوادگی است (...). طبق این روش، خانواده نیز مانند شرکتِ تجاری کلاسیک، واحد تولیدی تلقی می‌شود. (...) در واقعیت امر، خانواده چیزی نیست جز تعهد قراردادی دو شریک برای عرضهٔ منابع[1] خاص و شریک شدن در منافعِ محصولِ[2] خانواده به نسبت‌های معین.» قرارداد طولانی مدتی که افراد با ازدواج منعقد می‌کنند، چه معنایی دارد؟ از نظر اقتصادی این قرارداد را چه چیزی توجیه می‌کند و بر چه مبتنی است؟ همین است که قرارداد بلندمدت بین زوجین باعث می‌شود که از عقد مستمر قراردادهای بیشماری که برای پیشبرد عملی زندگی خانوادگی لازم به‌نظر می‌رسد، خودداری کنند.(۱۱) اگر به من نمک بدهی، من هم در مقابل به تو فلفل می‌دهم. این نوع مذاکره، با یک قرارداد بلندمدت برطرف می‌شود؛ یعنی همان قرارداد ازدواج که نئولیبرال‌ها و برخی دیگر آن را اقتصادی در

---

* توضیح فوکو: [مقصود وی تحلیل نئولیبرال است.]

1. *inputs* 2. *output*

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سطح هزینه‌های معامله می‌نامند. اگر مجبورید معامله‌ای کنید، هر یک از این اعمال هزینهٔ زمانی، و بنابراین، هزینهٔ اقتصادی در بردارد، و افراد مطلقاً نمی‌توانند از عهدهٔ آن‌ها برآیند. {این مشکل} با قرارداد ازدواج برطرف شده است.

شاید این خنده‌دار به نظر برسد، اما کسانی که با متن به جای مانده از پی‌ئر ریویئر آشنا هستند، پی می‌برند که در واقع زندگی خانوادگی یک زوج دهقان در ابتدای قرن نوزده، به طرزی بی‌پایان با مجموعهٔ کاملی از معاملات آمیخته بود. (ریویئر در متن خود روش زندگی والدین خود را شرح داده است.) مرد به زن می‌گوید من بر روی زمین تو کار می‌کنم، به این شرط که با من همخوابگی کنی. زن هم می‌گوید: اگر به جوجه‌هایم غذا ندهی، با تو همخوابگی نمی‌کنم. در چنین فرایندی، شاهد ظهور نوعی مبادلهٔ بی‌پایان هستیم که بنابه فرض، قرارداد ازدواج در کنار آن شکلی از اقتصاد عمومی را به وجود می‌آورد تا از مباحثهٔ مجدد[1] {بر سر شئون مبادله} در هر زمان، اجتناب شود. از یک لحاظ، رابطهٔ بین پدر و مادر، یا زن و مرد، صرفاً گشایش روزمرهٔ این نوع از قراردادی شدنِ زندگی مشترک آن‌ها بود، و تمام این اختلاف‌ها چیزی نبود جز فعلیت یافتنِ قرارداد. اما درعین‌حال، قرارداد نقش خود را ایفا نکرد: در واقعیتِ امر، قرارداد {نگذاشت} یک اقتصاد بر پایهٔ هزینه‌های مبادله‌ای که می‌بایست تضمین کند، ساخته شود. خلاصه، می‌توان گفت در این تحلیل اقتصادیِ نئولیبرال‌ها، شاهد تلاشی برای رمزگشایی از رفتار اجتماعیِ سنتاً غیراقتصادی، به روش اقتصادی هستیم.

دومین کاربرد جالب این تحلیل نئولیبرال، آن است که شبکهٔ اقتصادی سنجشِ عملِ حکومت، اندازه‌گیری اعتبار آن، و مخالفت با فعالیت‌های مراجع عمومی در زمینه‌های سوءاستفاده، افراط، اتلاف و اسراف در هزینه کردن را امکان‌پذیر خواهد ساخت یا باید امکان‌پذیر سازد. خلاصه، شبکهٔ

---

1. renegotiate

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اقتصادی در این مورد به‌کار نرفته تا فرایندهای اجتماعی را بشناسد و آن‌ها را مفهوم سازد. این شبکه متضمن تثبیت و توجیه نوعی نقد سیاسی دائمیِ عمل سیاسی و حکومتی است. این شبکهٔ اقتصادی، متضمن بررسی دقیق هر عمل مراجع عمومی براساس بازی عرضه و تقاضا، اثربخشی نسبت به عناصر خاصی از این بازی، و براساس هزینهٔ مداخلهٔ مراجع عمومی در حوزهٔ بازار است. خلاصه، این شبکه متضمن نقد عملی حکومت‌داری است، و این صرفاً نقدی سیاسی یا حقوقی نیست؛ این نوعی نقادی بازار[1]، کلبی مسلکیِ نقادی بازار[2] در مقابل عمل مراجع عمومی است. این صرفاً پروژه‌ای توخالی یا آرمانِ[3] یک تئوریسین نیست. در ایالات متحده، اِعمالِ دائمی این نوع نقد، به‌ویژه در مؤسسه‌ای صورت گرفته که در واقع برای این امر تأسیس نشده بود؛ مقصودم *American Enterprise Institute*(۱۳) است. این مؤسسه پیش از توسعهٔ مکتب نئولیبرال و پیش از توسعهٔ مکتب شیکاگو تأسیس شده بود. اکنون کارکرد اساسی این مؤسسه سنجش کلیهٔ فعالیت‌های عمومی براساس هزینه-فایده است. برای مثال، این مؤسسه برنامه‌های اجتماعیِ عظیم و مشهوری در حوزه‌های آموزش، بهداشت و جداسازی نژادی در دولت‌های کندی و جانسون در دههٔ ۱۹۶۰-۱۹۷۰ را ارزیابی کرده است. همچنین، این نوع نقد شامل ارزیابی فعالیت کارگزاری‌های فدرال بی‌شماری است که از زمان نیودیل و به‌ویژه با پایان گرفتن جنگ جهانی دوم، تأسیس شدند؛ ازجمله *ادارهٔ غذا و سلامت* و *کمیسیون تجارت فدرال*.(۱۴) بنابراین، شکل این نقادی را می‌توان «پوزیتیویسم اقتصادی» نامید. هدف این پوزیتیویسم اقتصادی، نقد مستمرِ خط‌مشی حکومت است.

با دیدن آرایش این نوع نقد، چاره‌ای جز مقایسه نیست؛ و من این را به‌کلی وانهاده‌ام. {این نقد اقتصادی را می‌توان با} نقد پوزیتیویستی زبانِ روزمرّه

---

1. market criticism
2. cynicism of a market criticism
3. idea

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

{مقایسه کرد}. وقتی به نحوهٔ استفادهٔ امریکایی‌ها از منطق یا پوزیتیویسم منطقیِ مکتب وین در گفتمان علمی، فلسفی و روزمره توجه می‌کنید، نوعی فیلترینگ گذاره‌ها برحسب تناقض، ناسازگاری یا بی‌معنایی را هم می‌توانید مشاهده کنید.(۱۵) تا حدودی می‌توان گفت نقد اقتصادی نئولیبرال‌ها بر خط‌مشی حکومتی نیز نوعی فیلترینگ کنش‌ها از طریق مراجع عمومی برحسب تناقض، ناسازگاری یا بی‌معنایی است. شکل عمومی بازار، در مباحثه با دولت،[1] به ابزار و وسیلهٔ تمییز[2] بدل می‌شود. به عبارت دیگر، در لیبرالیسم کلاسیک از حکومت خواسته می‌شود که شکل بازار و *لسه‌فر* را محترم بشمارد. در این‌جا، *لسه‌فر* به نوعی حکومتِ آزاد نگذارید[3] تبدیل شده است؛ به حکم قانون بازار که سنجش و ارزیابی هریک از اعمالش را امکان‌پذیر خواهد ساخت. بنابراین، *لسه‌فر* رونق گرفته و بازار دیگر قاعدهٔ خودمحدودسازی حکومت نیست. بازار قاعده‌ای است در تقابل با حکومت. بازار نوعی محکمهٔ اقتصادیِ دائمی است که در برابر حکومت ایستاده است. {نئولیبرال‌های} قرن نوزده، در مواجهه با زیاده‌روی‌های کنش حکومتی، و در تقابل با آن، به دنبال استقرار نوعی قانون‌داریِ اجرایی بودند تا ارزیابی کنش مراجع عمومی را بر اساس «حق» امکان‌پذیر سازند. اما در این‌جا شاهد نوعی محکمهٔ اقتصادی هستیم که مدعی ارزیابی کنش حکومت به نحوی دقیقاً «اقتصادی» و «بازاری» هستیم.

۲. بزه‌کاری و سیاست تنبیهی

این دو بعد، یعنی تحلیل رفتار غیراقتصادی از طریق شبکهٔ فهم‌پذیری اقتصادی، و نقد و ارزیابی کنش مراجع عمومی با معیارهای بازار ــ بار دیگر در تحلیل برخی نئولیبرال‌ها از مجرمیّت[4] و نظام عدالت تنبیهی[5] دیده می‌شود. اکنون می‌خواهم دربارهٔ روش توجه به مسئلهٔ مجرمیت در مجموعهٔ مقالاتی از ارلیش(۱۶)، استیگلر(۱۷) و گری بِکِر(۱۸)،

---

1. administration
2. discrimination
3. *do-not-laisser-Faire*
4. criminality
5. penal justice system

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به‌منزلهٔ نمونه‌ای از دو کاربرد تحلیل اقتصادی، صحبت کنم. تحلیل آنان از مجرمیت، در ابتدا ساده‌ترین بازگشت ممکن به اصلاح‌طلبان قرن هجدهمی‌ای چون سزار بکاریا(۱۹)، و به‌ویژه بنتام،(۲۰) به نظر می‌رسد. درهرحال، وقتی در انتهای قرن هجده مسئلهٔ اصلاح حقوق کیفری مطرح شد، مشکلی که اصلاح‌طلبان مطرح کردند، در واقع به اقتصاد سیاسی مربوط بود، و تحلیل اقتصادی یا درهرحال تأمل اقتصادی در مورد سیاست و اِعمالِ قدرت را دربرمی‌گرفت. مسئله کاربرد محاسبهٔ اقتصادی، یا درهرحال توسل به نوعی منطق و عقلانیت اقتصادی برای نقد عملکرد {نظام} عدالت تنبیهی قرن هجدهم بود. از این‌رو، در برخی متون، به‌طور واضح‌تر در نوشته‌های بنتام نه بکاریا، و نیز در نوشته‌های افرادی چون کوهون(۲۱)، ملاحظاتی براساس محاسبهٔ تقریبی هزینهٔ بزه‌کاری وجود دارد: یک کشور یا یک شهر بابت آزاد بودن دزدان چه‌قدر هزینه پرداخت می‌کند؟ مسئلهٔ هزینهٔ خود اقدام قضایی و عملکرد نهاد قضایی هم مطرح است. همچنین، اثربخش نبودن نظام مجازات نیز مورد انتقاد قرار داشت؛ برای مثال با ارجاع به این واقعیت که شکنجه در ملأعام و اعدام و نفی‌بلد[1] تأثیر محسوسی در پایین آمدن نرخ جرایم ندارد. (البته تا جایی که اندازه‌گیری نرخ جرم در آن زمان ممکن بود.) درهرحال، یک شبکهٔ اقتصادی مبنای استدلال‌های انتقادی اصلاح‌طلبان قرن هجدهم بود. قبلاً به این موضوع پرداخته‌ام(۲۲) و دوباره به آن برنمی‌گردم.

مسئلهٔ اصلاح حقوق کیفری در پایان قرن هجده

اصلاح‌طلبان با فیلترینگ کل عمل تنبیهی از طریق محاسبهٔ فایده، دقیقاً نوعی نظام تنبیهی را می‌خواستند که به تمام معانی‌ای که ذکر کردم، کم‌ترین میزان هزینه را در بر داشته باشد. و از دید من، راه‌حلی که بکاریا طرح کرد، بنتام در نظر داشت و نهایتاً قانون‌گذاران و قانون‌نویسان در پایان قرن هجده و آغاز قرن نوزده در پیش گرفتند، راه‌حلّی قانون‌گرایانه بود. این علاقهٔ وسیع به قانون، اصلی که دائماً

---

1. legalistic

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یادآوری شده که برای این‌که نظام تنبیهی کارکرد خوبی داشته باشد، قانون خوب لازم و تقریباً کافی است، چیزی نیست جز تمایل به آن‌چه به زبان اقتصادی می‌توان کاهش هزینهٔ معامله نامید. قانون اقتصادی‌ترین راه برای مجازات کافی افراد و مؤثر بودن این مجازات است. نخست، جرم باید به‌منزلهٔ عمل ناقص قانونِ مدوّن تعریف شود، و این‌چنین در غیاب قانون، محاسبهٔ اقتصادی و اصل قانونی بودن

جرمی نیز وجود نخواهد داشت و هیچ کنشی را نیز نمی‌توان مجرمانه تلقی کرد. دوم، قانون باید کیفرها را برای همیشه ثابت قرار دهد. سوم، در قانون کیفرها باید براساس درجهٔ شدّت[1] جرم ثابت باشند. چهارم، از این‌رو دادگاه کیفری تنها یک کار خواهد داشت: به کار بستن قانون در مورد جرمی محرز و اثبات شده. قانون از پیش تعیین می‌کند که مجرم با توجه به شدّت جرم خود، مستحق چه کیفری است.(۲۳) طرز کاری کاملاً ساده و به ظاهر کاملاً شفاف، اقتصادی‌ترین قالب، یعنی کم‌هزینه‌ترین و مؤثرترین قالب برای اجرای مجازات و ریشه‌کن کردن رفتارهای مضرّ به حال جامعه، را تشکیل می‌دهد. در انتهای قرن هجده، سازوکار قانون به‌منزلهٔ قاعدهٔ اقتصادی قدرت تنبیهی[2]، در وسیع‌ترین و دقیق‌ترین معنای اقتصادی، به کار بسته شد. *انسانِ تنبیه‌شو*[3]، یعنی انسانی که در مقابل قانون قرار دارد و قانوناً می‌تواند مجازات شود، به عبارت دقیق کلمه *انسانی اقتصادی* است. و دقیقاً همین قانون است که پیوند مسئلهٔ اقدام تنبیهی با مسئلهٔ اقتصاد را ممکن می‌سازد.

نقض انگل‌وار قانون با هنجار در قرن نوزده و تولد انسانی‌شناسی کیفری

طی قرن نوزده، آشکار شد که این اقتصاد در واقع به نتیجه‌ای پارادوکسیکال می‌انجامد. منبع و علت این نتیجهٔ پارادوکسیکال چیست؟ منبع و علت آن ابهامی بود ناشی از این واقعیت که قانون به‌مثابه قانون، به‌مثابه شکل عمومی اقتصاد کیفری، مسلماً با افعال ناقضِ قانون در پیوند است. البته قانون این افعال را مجازات

---

1. seriousness 2. penal power 3. *homo penalis*

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می‌کند. اما از لحاظی دیگر، قواعد وجود حقوق کیفری، به عبارتی لزوم مجازات، و نیز درجه‌بندی مجازات و اجرای عملی قانون، صرفاً به این دلیل معنا دارند که فعل مجازات نمی‌شود، بلکه فرد و مجرم است که باید مجازات و تأدیب شود، و مایهٔ عبرت مجرمان احتمالی دیگر باشد؛ چرا که مجازاتِ فعل معنی ندارد. بنابراین، می‌توان دید که تمایل درونی کل نظام در این ابهام بین شکلی از قانون {و افعال ناقضِ قانون}، یعنی در ابهام بین جرم و مجرم، چگونه ایجاد می‌شود. (شکل قانون رابطهٔ بین فعل و اجرای عملی قانونی را تعریف می‌کند که فقط می‌تواند متوجه فرد باشد.) تمایل درونی به چه؟ تمایل درونی به اصلاح فوق‌العاده فردی‌سازِ اجرای قانون، و درنتیجهٔ آن، مسئله‌نماییِ روان‌شناختی، جامعه‌شناختی و انسان‌شناختیِ متقابلِ شخصی که قانون در موردش اجرا می‌شود. به عبارتی، طی قرن نوزدهم، *انسان تنبیه‌شو* به سوی به‌اصطلاح *انسانِ مجرم*[1] سوق پیدا کرد. و وقتی جرم‌شناسی در انتهای قرن نوزده شکل گرفت، دقیقاً یک قرن پس از اصلاحات مورد نظر بکاریا و بنتام، یعنی وقتی یک قرن بعد از آن‌ها *انسان مجرم*[2] شکل گرفت، به یک معنا ابهام پایان پذیرفت. اکنون انسان‌شناسی جرم[3] جای طرز کار دقیق و بسیار اقتصادی قانون را می‌گیرد، و *انسانِ حقوقی*[4] یا *انسان تنبیه‌شو* در چارچوب این انسان‌شناسی ادامه می‌یابد. شاهد تورّم اشکال و مجموعه‌های دانش یا گفتمان، تکثیر عناصر تصمیم‌گیری و اقتدارها، و هجوم انگل‌وار مجازات به حکم قانون و با ابزارهای فردی‌ساز به حکم هنجار هستیم. بنابراین، قاعدهٔ اقتصادی ارجاع به قانون و سازوکار محض قانون، این اقتصاد موشکافانه، به تورمی منتهی می‌شود که نظام حقوقی از اواخر قرن نوزده با آن درگیر بوده است. درهرحال، با دیدگاهی احتمالاً نئولیبرال در مورد این تکامل {نظام تنبیهی}، مسائل را این‌گونه می‌بینم.

---

1. *homo criminalis* 2. *homo criminals* 3. anthropology of crime
4. *homo legalis*

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تحلیل نئولیبرال این‌چنین، تحلیل نئولیبرال‌ها، برای مثال تحلیل گری بکر در مقاله‌ای با عنوان «جرم و مجازات» که در ۱۹۶۸ در *مجلهٔ اقتصاد سیاسی* منتشر شد(۲۴)، اساساً به در پیش گرفتن فیلترِ فایده‌گرایانهٔ بکاریا و بنتام حکم می‌کند، و تا جای ممکن از کاستی‌هایی که ما را به ترتیب از *انسان اقتصادی* به *انسان حقوقی*، *انسان تنبیه‌شو* و *انسان مجرم* می‌رساند، [اجتناب می‌کنند]*. البته نئولیبرال‌ها به ابعاد تاریخی مسائل علاقه‌ای ندارند. تحلیل نئولیبرال منوط به این است که تا جای ممکن و به لطفِ تحلیل اقتصادی محض، به *انسان اقتصادی* وفادار بماند و ببیند که جرم و شاید مجرمیت را چطور می‌توان بر این مبنا تحلیل کرد. به عبارت دیگر، تحلیل نئولیبرال می‌کوشد ــ برای مثال در مورد بکاریا و بنتام ــ تمام آثار ناشی از تجدیدنظر در مسائل اقتصادی و صورت‌بندی آن‌ها در یک چارچوب حقوقی کاملاً بسنده را خنثی کند. به عبارت دیگر، نقص و سرچشمهٔ فروگذاری در حقوق کیفری قرن هجده، این ایدهٔ بکاریا و بنتام بود که در چارچوب ساختار حقوقی، می‌توان شکل مناسبی به محاسبهٔ نفع‌گرایانه داد. (بار دیگر بگویم که در این‌جا گفته‌های نئولیبرال‌ها را نقل نمی‌کنم، چرا که [مسئلهٔ آن‌ها تاریخ نیست]**؛ بلکه فکر می‌کنم نئولیبرال‌ها ممکن بود چنین بگویند.) ایدهٔ شکل‌گیری فایده در چارچوب قانون و ساخته شدنِ قانون به‌کلی بر پایهٔ محاسبهٔ فایده، در واقع یکی از بهره‌ها یا رؤیاهای کل نقادی سیاسی و پروژه‌های اواخر قرن هجده بود. تاریخ حقوق کیفری نشان داده است که تناسب[1] کامل قابل حصول نیست. بنابراین، لازم است مسئلهٔ *انسان اقتصادی* را حفظ کنیم، بدون این‌که بخواهیم آن را مستقیماً به عناصر و اشکال یک ساختار حقوقی ترجمه کنیم.

---

* این فعل به‌طور حدسی انتخاب شده، چون خود فوکو آن را از قلم انداخته است.

** در این‌جا چندین واژه به‌سختی قابل فهم است.

1. fit

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۱. تعریف جرم خوب، آن‌ها چطور به تحلیل یا حفظ تحلیلِ مسئلهٔ جرم درون یک پرابلماتیک اقتصادی می‌پرداختند؟ نخست، تعریف جرم. بِکِر در مقالهٔ «جرم و مجازات»، جرم را این‌گونه تعریف می‌کند: از نظر من جرم هر کنشی است که فرد را در معرض خطر محکوم شدن به یک مجازات قرار می‌دهد.(۲۵) [*برخی از حضار می‌خندند.*] تعجب می‌کنم که می‌خندید، چون درهرحال، این تقریباً همان تعریف جرم براساس قانون مجازات[1] فرانسه و قوانین مُلهَم از آن است. به خوبی می‌دانید که قانون مجازات جرم کیفری[2] را چگونه تعریف می‌کند: جرم کیفری، جرمی است که با مجازات‌های تأدیبی[3] کیفر می‌شود. مطابق قانون مجازاتِ شما، جرم چیست؟ جرم عبارت است از {عملی} که با مجازات‌های جسمانی، شامل از دست دادن حقوق مدنی، کیفر می‌شود.(۲۶) به عبارت دیگر، قانون مجازات هیچ‌گونه تعریف ماهوی، کیفی یا اخلاقی از جرم به‌دست نمی‌دهد. جرم {عملی} است که با قانون مجازات می‌شود، و این تمام چیزی است که در مورد آن گفته شده است. پس می‌بینید که تعریف نئولیبرال‌ها بسیار مضیّق[4] است. جرم {عملی} است که خطر مجازات شدن را برای فرد در پی دارد. همان‌طور که می‌بینید این تعریف خیلی مضیّق است؛ البته با {اندکی} تفاوت در دیدگاه. زیرا قانون {مجازات} از ارائهٔ تعریفی ماهوی دربارهٔ جرم اجتناب می‌کند اما دیدگاهش {ناظر به} عمل است و می‌پرسد این عمل چیست، و خلاصه، مشخصه‌های عملی که مجرمانه تلقی می‌کنیم یا دقیقاً به‌منزلهٔ جرم مجازات شده است، چیست. این دیدگاهی {ناظر به} عمل است؛ نوعی توصیف عملیاتی که قضات می‌توانند آن را به کار گیرند: هر عملی را که قانون برای آن مجازات تعیین کرده است، باید جرم تلقی کنید. این تعریفی اُبژکتیو و عملیاتی است که از زاویهٔ دید قضات ارائه شده است. می‌بینید که این همان

---

1. penal code
2. criminal offence
3. correctional penalties
4. colbe

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تعریف نئولیبرال‌هاست که می‌گویند جرم هر عملی است که خطر مجازات شدن را برای فرد در پی دارد. اما زاویهٔ دید عوض شده است. اکنون زاویهٔ دید فردی را در پیش می‌گیریم که جرمی مرتکب شده یا مرتکب خواهد شد؛ با در نظر گرفتن همین تعریف. می‌پرسیم: جرم او چیست؟ به عبارتی، جرم فاعلِ کنش یا فاعلِ شکلی از رفتار چیست؟ در جواب می‌گوییم هر آن چیزی که وی را با خطر مجازات مواجه می‌سازد.

۲. توصیف سوژهٔ مجرم به‌منزلهٔ *انسان اقتصادی*

می‌بینید که این اساساً همان نوع تغییر زاویهٔ دیدی است که در مورد سرمایهٔ انسانی و کار نیز صورت گرفته بود. هفتهٔ گذشته سعی کردم به شما نشان دهم که چطور نئولیبرال‌ها تلاش می‌کنند از زاویهٔ دید فردی که قصد کارکردن دارد، به مسئلهٔ کار بپردازند، نه از زاویهٔ دید سرمایه یا سازوکارهای اقتصادی. در این‌جا، بار دیگر به طرف سوژهٔ فردی می‌رویم، اما این روش متضمن واردکردن دانشِ روان‌شناختی یا درون‌مایه‌ای انسان‌شناختی در تحلیل نیست؛ همان‌طور که تحلیل کار از زاویهٔ دید کارگر، مُتضمن انسان‌شناسی کار نیست. به جانبِ خود سوژه حرکت می‌کنیم، صرفاً تا جایی که بتوانیم به آن نزدیک شویم از طریق زاویه، بُعد و نوع شبکهٔ فهم‌پذیریِ رفتار او به‌منزلهٔ رفتار اقتصادی. (در این‌جا بحث را به‌طور خیلی فشرده مطرح می‌کنم؛ بعداً به آن باز خواهم گشت، چون خیلی مهم است.) سوژه صرفاً به‌منزلهٔ *انسان اقتصادی* در نظر گرفته شده، اما درعین‌حال کل سوژه *انسان اقتصادی* تلقی نشده است. به عبارت دیگر، در نظر گرفتن سوژه به‌منزلهٔ *انسان اقتصادی* متضمن یکسان دانستن هر رفتاری با رفتار اقتصادی، از منظری انسان‌شناختی، نیست. به‌طور ساده مقصود این است که رفتار اقتصادی شبکهٔ فهم‌پذیری‌ای است که در مورد رفتار فرد جدیدی به کار خواهد رفت. همچنین، مقصود این است که فرد حکومت‌پذیر*

---

* governmentalizable، فوکو کمی در این واژه گیر می‌کند و می‌افزاید: «یا حکومت...، خُب، بله، حکومت‌پذیر.»

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می‌شود، و قدرت بر او احاطه می‌یابد تا حدی که، و صرفاً تا حدی که *انسان اقتصادی* است. یعنی، سطح رابطهٔ بین فرد و قدرتی که بر وی اعمال شده است، و بنابراین اصل تنظیم {اِعمال} قدرت بر فرد، تنها این نوع از شبکهٔ *انسان اقتصادی* خواهد بود. *انسان اقتصادی* میانجیِ حکومت و فرد است. اما مقصود این نیست که هر فرد و هر سوژه یک انسان اقتصادی است.

بنابراین، به جانب سوژهٔ فردی می‌رویم؛ با این تصور که *انسانی اقتصادی* است. درنتیجه، اگر جرم کنشی است که فرد با تحمل خطر مجازات از سوی قانون، مرتکب می‌شود، از این لحاظ بین نقض قانون عبور و مرور در بزرگراه‌ها و قتل عمدی[1] تفاوتی وجود نخواهد داشت. نیز این بدان معنی است که از این منظر، جرم به‌هیچ‌وجه با خصیصه‌های اخلاقی یا انسان‌شناختی‌اش متمایز نشده یا براساس آن‌ها مورد سؤال قرار نگرفته است. به‌طور مطلق هر کسی می‌تواند مجرم باشد. مجرم هر شخصی است که برای کسب سود در عملی سرمایه‌گذاری می‌کند و خطر باخت را نیز می‌پذیرد. از این منظر، مجرم چیزی بیش از این نیست و نباید هم چیزی بیش از این باشد. می‌توانید ببینید که در چنین دیدگاهی، نظام تنبیهی دیگر مجبور نیست خودش را با آن واقعیتِ گسستهٔ[2] جرم و مجرم درگیر سازد. این نظام می‌بایست خودش را با رفتار یا مجموعه‌ای از رفتارهایی درگیر سازد که اعمالی را ایجاد می‌کنند، فاعل از آن‌ها انتظار سود دارد و درعین‌حال خطر خاصی را به دنبال دارند. خطر ناشی از این اعمال صرفاً باخت اقتصادی[3] نیست، بلکه خطری تنبیهی[4] است؛ به عبارتی، باخت اقتصادی‌ای است که از سوی نظام تنبیهی تحمیل می‌شود. خود نظام تنبیهی با مجرمان درنمی‌افتد، بلکه با اشخاصی درمی‌افتد که آن نوع اعمال را مرتکب می‌شوند. به عبارت دیگر، این نظام در مقابل عرضهٔ جرم واکنش نشان می‌دهد.

---

1. premeditated murder
2. split reality
3. economic loss
4. penal risk

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۳. جایگاه مجازات به‌منزلهٔ ابزار «اجرای» قانون

در چنین شرایطی، مجازات چه خواهد بود؟ مجازات وسیله‌ای است که برای محدود کردن تأثیرات بیرونیِ (۲۷) منفیِ[1] برخی از اعمال به کار می‌رود.(۲۸) (باز هم در این جا حرف‌هایم ناظر به تعریف بِکِر از جرم است.) در این جا هنوز می‌بینید که به بکاریا و بنتام بسیار نزدیک هستیم؛ مقصودم پرویلماتیک قرن هجدهمی‌ای است که در توجیه مجازات، عمل مجازات شده را مضرّ می‌دانست و مبنای وضع قانون را نیز دقیقاً همین تلقی می‌کرد. چنین اصلی می‌بایست برای مقیاس[2] مجازات هم به‌کار می‌رفت: باید چنان مجازاتی [illegible] عمل از بین برود یا از آن جلوگیری شود. بنابراین، هنوز به پرابلماتیک قرن هجده بسیار نزدیکیم، اما باز هم با تفاوتی عمده. نظریهٔ کلاسیک به‌طور ساده سعی می‌کرد آثار مختلف و ناهمگون مورد انتظار از مجازات، یعنی مسئلهٔ جبران[3] (به‌منزلهٔ مسئله‌ای مدنی)، مسئلهٔ تأدیب[4] فرد، مسئلهٔ پیشگیری[5] از وقوع جرایم دیگر}، و غیره را به‌هم پیوند دهد، اما نئولیبرال‌ها چنین [illegible] {دیگر}، یا به عبارتی انفصالی متفاوت {بین آثار} مجازات برقرار می‌کنند. نئولیبرال‌ها بین دو موضوع تمایز قائل می‌شوند، یا به عبارتی، آنان استدلال پرابلماتیکی را در پیش می‌گیرند که در اندیشهٔ حقوقی آنگلوساکسون وجود دارد. نئولیبرال‌ها می‌گویند، در یک‌سو قانون را داریم؛ اما قانون چیست؟ قانون چیزی نیست جز ممنوعیت[6]، و صورت‌بندی ممنوعیت از یک اخلاق البته واقعیتی نهادی است. با اشاره به پرابلماتیکی متفاوت، می‌توان گفت که نوعی کنش گفتاری[7] با مجموعه‌ای از آثار است.(۲۹) این عمل حرفه‌ای [illegible] دارد، چرا که صورت‌بندی قانون متضمن پارلمان، مباحثه و رأی‌گیری است. این واقعیت است، اما تنها این واقعیت نیست. بنابراین، از سوی دیگر،

---

1. negative externalities
2. scale
3. reparation
4. correction
5. prevention
6. prohibition
7. *speech act*

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مجموعهٔ ابزارهایی نیز وجود دارد که این ممنوعیت با آن‌ها «نیروی»[1] قانونی پیدا خواهد کرد. این ایدهٔ نیروی قانون، در واژهٔ اغلب متنازعِ *اجرا*[2] تجلی یافته است. این مفهوم در زبان فرانسه به *renforcement* یا «تقویت» قانون ترجمه شده است. این تقویت نیست. *اجرای قانون* چیزی بیش از به کار بستن قانون است، چراکه شامل مجموعه‌ای از ابزارهای واقعی است که می‌بایست به منظور به کار بستن قانون از آن‌ها استفاده کرد. اما این تقویت قانون نیست، بلکه کم‌تر از تقویت قانون است؛ زیرا معنای تقویت این است که قانون بسیار ضعیف است و نیازمند مکملی کوچک است یا این‌که باید سخت و دقیق‌تر شود. *اجرای قانون* شامل مجموعهٔ ابزارهایی است که برای دادن واقعیت اجتماعی و سیاسی به عمل ممنوعیت (به‌منزلهٔ مبنای صورت‌بندی قانون) به کار گرفته شده است.

این ابزارهای «اجرای» قانون چه خواهند بود؟ می‌تواند مقدار مجازات تعیین شده برای هر جرم باشد؛ می‌تواند اندازه، فعالیت، شور و حرارت و صلاحیت دستگاه مسئول کشف جرایم باشد؛ می‌تواند اندازه و کیفیت دستگاه مسئول[3] محکوم‌سازی مجرمان و تمهید ادلهٔ مؤثر در اثبات مجرمیت آنان باشد؛ می‌تواند سرعت عمل قضات در صدور حکم و میزان جدّیت آن‌ها در حاشیه‌هایی که قانون برای‌شان فراهم ساخته باشد؛ همچنین می‌تواند درجهٔ اثربخشی مجازات و میزان تعدیل، کاهش یا احتمالاً افزایش کیفر با استفاده از زندان باشد. همهٔ این‌ها اجرای قانون را تشکیل می‌دهند؛ {یعنی} هر آن‌چه به عرضهٔ رفتار مجرمانه با به‌اصطلاح تقاضای منفی[4] پاسخ دهد. اجرای قانون مجموعهٔ ابزارهای عملی‌ای است که در بازار جرم[5]، تقاضای منفی را در مقابل عرضهٔ جرم قرار می‌دهد. اکنون این اجرای قانون مسلماً بی‌طرفانه نیست، و همچنین به دو دلیل مرتبط، به طرزی مبهم نمی‌تواند تداوم یابد.

---

1. force
2. *enforcement*
۳. احتمالاً مقصود فوکو نهاد دادسرا است.ـم.
4. negative demand
5. market for crime

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نخست، البته عرضهٔ جرم به‌طور نامعلوم یا یکپارچه[1] کشش‌دار[2] نیست. به عبارتی، عرضهٔ جرم به تمام اشکال و سطوح تقاضای منفیِ ضد خود به‌طور یکسان واکنش نشان نمی‌دهد. به بیان خیلی ساده، اشکال معینی از جرم یا دسته‌های خاصی از رفتار مجرمانه را دارید که قبل از تعدیل یا تحکیم بسیار اندک تقاضای منفی، به‌راحتی تمام درهم شکسته می‌شوند. شایع‌ترین مثال را توجه کنید: تصور کنید فروشگاه بزرگی وجود دارد و دزدها ۲۰درصد فروش کل آن را حیف و میل کرده‌اند. به آسانی می‌توان این عدد را به ۱۰ درصد کاهش داد، بدون این‌که هزینهٔ قابل توجهی برای نظارت یا اجرای دقیق‌تر قانون صرف شود. کاستن آن تا حد عددی بین ۵ و ۱۰ درصد هنوز نسبتاً آسان است. کاستن آن تا حد زیر ۵درصد و کم‌تر، به تدریج دشوارتر می‌شود. به همین‌سان، واضح است که دستهٔ بسیار مهمی از جرایم عاطفی[3] وجود دارد که به راحتی می‌توانیم با آسان‌تر کردن شرایط طلاق، از شر آن‌ها خلاص شویم. و بنابراین مجموعه‌ای از جرایم عاطفی را هم دارید که با راحت‌تر کردن شرایط طلاق نیز تغییری در آن‌ها ایجاد نخواهد شد. پس کش‌سانگی[4]، یا به عبارتی تعدیل عرضه در ارتباط با آثار تقاضای منفی، در دسته‌ها یا گونه‌های مختلف اعمال یکسان نیست.

دوم، خود اجرا هزینه و آثار بیرونی منفی به دنبال دارد. (این بُعد دیگری است که کاملاً با بُعد نخست مرتبط است.) اجرا هزینه به دنبال دارد، یعنی مستلزم جبران به شکلی دیگر[5] است. سرمایه‌گذاری برای دستگاه اجرای قانون را در جای دیگری نمی‌توان انجام داد. واضح است که این امر مستلزم جبران به شکلی دیگر است. این امر هزینه، یا به عبارتی، موانعِ سیاسی، اجتماعی و غیره را پیش‌رو دارد. بنابراین، هدف یا مقصد سیاست تنبیهی، همان اهداف اصلاحگران قرن هجدهمی که نظام قانونیت جهان‌شمول یا

---

1. indefinitely or uniformly
2. elastic
3. crimes of passion
4. elasticity
5. alternative remuneration

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

{برنامهٔ} امحای کامل جرم را طراحی کردند، نخواهد بود. حقوق کیفری و کل سازوکار تنبیهیِ رؤیاهای بنتام، باید چنان می‌بود که در پایان کار جُرمی باقی نمی‌ماند؛ حتی اگر این هدف هرگز در واقعیت تحقق نمی‌یافت. ایدهٔ سراسربین[1] قاعدهٔ عقلانیت و قاعدهٔ سازمان‌بخشِ حسابگریِ تنبیهی در ذهن اصلاح‌طلبان قرن هجده بود. سراسربینی ناظر به شفافیت[2]، و نگاهی است که به تک‌تک افراد دوخته شده است؛ ناظر به گسترهٔ کیفرهای به‌قدر کافی ظریفی است که هر فرد {براساس آن‌ها}، در محاسباتش، در اعماق درونش، و با حسابگری اقتصادی‌اش، می‌تواند با خود بگوید: «نه، به‌هیچ وجه! اگر این جرم را مرتکب شوم، مجازات بسیار سنگینی را متحمّل می‌شوم. پس چنین کاری نمی‌کنم.» سراسربینی در صدد امحای عمومی جرم است. در مقابل، سیاستِ تنبیهی از هدف سرکوب کامل و امحای همه جانبهٔ جرم به‌کلی چشم می‌پوشد. قاعدهٔ تنظیم‌کنندهٔ سیاست تنبیهی، مداخلهٔ صرف در بازار جرم و در ارتباط با عرضهٔ جرم است. این مداخله صرفاً با تقاضای منفی، عرضهٔ جرم را محدود خواهد کرد، و هزینهٔ آن مسلماً هرگز نباید از هزینهٔ عرضهٔ جرم مورد بحث بیش‌تر باشد. استیگلر هدف سیاست تنبیهی را چنین تعریف می‌کند: «مقصود از اجرای قانون دستیابی به درجه‌ای از مطابقت با قاعدهٔ رفتار تجویز شده‌ای است که به اعتقاد جامعه، با در نظر گرفتن هزینه‌بر بودن اجرای قانون، می‌توان {آن را در پیش گرفت}. این تعریف در سال ۱۹۷۰، در *مجلهٔ اقتصاد سیاسی* آمده است.(۳۰) می‌بینید که در این مقطع، جامعه مصرف‌کنندهٔ رفتار هم‌نوا[3]ست. به عبارتی، طبق نظریهٔ نئولیبرال مصرف، جامعه تولیدکنندهٔ رفتار هم‌نوایی است که با آن، در ازای یک سرمایه‌گذاری معین، رضایت کسب می‌کند. نتیجتاً، سیاست تنبیهی خوب به دنبال ریشه‌کن کردن جرم نیست، بلکه می‌خواهد بین منحنی‌های عرضهٔ جرم و تقاضای

---

1. panopticon
2. transparency
3. conforming behavior

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

منفی توازن ایجاد کند. به عبارتی، جامعه به‌طور نامحدود به تبعیت[1] نیاز ندارد. لازم نیست جامعه با یک نظام انضباطی[2] فراگیر منطبق باشد. جامعه پی می‌برد که سطح معینی از بی‌قانونی[3] را دارد و کاستنِ میزان آن برای مدتی نامحدود، بسیار دشوار است. این چنین، پرسش اصلی سیاست تنبیهی این نیست که چگونه باید جرایم را مجازات کرد، یا حتی این‌که چه جرایمی را می‌بایست جرم تلقی کرد، بلکه پرسش اصلی این است که چه جرمی را باید تحمل کنیم. به عبارتی، پرسش اصلی این است که با چه عملی نمی‌توان مدارا کرد. این چیزی است که بِکِر در مقالهٔ «جرم و مجازات» می‌گوید. وی دو پرسش را مطرح می‌کند: «چه میزان از بزه‌ها[4] را باید جایز شمرد؟ و دوم، چه تعداد از بزه‌کاران[5] را نباید مجازات کرد؟»(۳۱) مسئلهٔ اقدام تنبیهی این است. به‌طور عینی از این {نظام تنبیهی} چه چیزی عاید ما می‌شود؟ از این نوع تحلیل‌ها زیاد وجود ندارد. تحلیل ارلیش از مجازات اعدام را داریم که در آن نتیجه می‌گیرد، سرانجام با وجود همهٔ این بحث‌ها، مجازات اعدام کاملاً سودمند است.(۳۲) اما از این بگذریم. به نظر من، این سبک تحلیل، در مورد موضوع خود جالب‌ترین یا تأثیرگذارترین نمونه نیست. از سوی دیگر، واضح است که در [گستره‌های] دیگر، و به‌ویژه در جایی که مجرمیّت تأثیر فوق‌العاده بیش‌تری بر پدیده‌های بازار می‌گذارد، بحث دربارهٔ نتایج کمی جالب‌تر می‌شود. مسلماً تحلیل اقتصادی قابل فهم و عینی‌تری در مورد مسئلهٔ مواد مخدر، به‌منزلهٔ یکی از پدیده‌های بازار، در اقتصاد جرم[6] صورت گرفته است.(۳۳) بنابراین، مواد مخدر به‌منزلهٔ یک بازار ظاهر می‌شود، و می‌توان گفت تقریباً تا دههٔ هفتاد، سیاست اجرای قانون در مورد مواد مخدر، اساساً به دنبال کاهش عرضهٔ مواد مخدر بوده است. مقصود از کاهش عرضهٔ مواد مخدر، جرمِ {عرضهٔ} مواد مخدر[7]، بزه {عرضهٔ} مواد

---

1. compliance
2. disciplinary
3. illegality
4. offence
5. offender
6. economics of criminality
7. drugs crime

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مخدر[1]، چیست؟ البته مقصود کاهش میزان مواد مخدری است که به بازار وارد می‌شود. خب، این یعنی چه؟ یعنی کنترل و برچیدن شبکه‌های پالایش[2] و ثانیاً کنترل و برچیدن شبکه‌های توزیع. اکنون از نتایج این سیاست دههٔ شصتی به‌خوبی آگاهیم. از برچیدن شبکه‌های پالایش و توزیع مواد مخدر، هرچند به‌طور ناقص، بنا به دلایلی که می‌توان مورد بحث قرار داد، چه حاصل شد؟ نخست، این سیاست بهای واحد[3] مواد مخدر را افزایش داد. دوم، این سیاستْ انحصار یا انحصار چندقطبی برخی فروشندگان و قاچاقچیان بزرگ مواد مخدر، و شبکه‌های بزرگ پالایش و توزیع مواد را تسهیل و تقویت کرد، و انحصار یا انحصار چندقطبی نیز با زیرپا گذاشتن قوانین بازار و رقابت، افزایش قیمت مواد را به دنبال آورد. نهایتاً، سومین پیامد، به‌منزلهٔ پدیدهٔ مهم‌تر دیگر در سطح مجرمیت به معنی دقیق کلمه، این است که مصرف مادهٔ مخدر، تقاضا برای مادهٔ مخدر، دست‌کم از سوی معتادان خطرناک و برای مواد خاص، مطلقاً بدون کشش[4] است. به عبارتی، معتاد درصدد پیدا کردن کالای مورد نظر برخواهد آمد و برای پرداخت قیمت آن آماده خواهد بود. و این فقدان کششِ[5] بخش تقاضای مواد مخدر، جرم را افزایش خواهد داد. به زبان ساده، معتاد در خیابان یقهٔ کسی را می‌گیرد و برای گرفتن ده دلار به قصد تهیهٔ مواد مخدر، او را می‌کشد. بنابراین، از این زاویهٔ دید، قانون‌گذاری، سبک قانون‌گذاری، یا به عبارتی آن سبک اجرای قانونی که در دههٔ شصت گسترش یافت، به‌طور محسوس شکست خورده است.

از این امر نتیجهٔ دومی هم اخذ می‌شود، که اِئرلی و مور در سال ۱۹۷۳ از منظر اقتصاد لیبرال آن را صورت‌بندی کردند. به عقیدهٔ آن‌ها کاملاً دیوانگی است که بخواهیم عرضهٔ مواد مخدر را محدود کنیم. به عبارتی، باید عرضهٔ مواد مخدر را آزاد بگذاریم، و به‌طور بسیار کلی، باید کاری کنیم که مادهٔ

---

1. drugs delinquency
2. refining networks
3. unit price
4. inelastic
5. inelasticilty

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مخدر بیش‌تر در دسترس و کم‌هزینه باشد، البته با چند تغییر و نکته. در بازار واقعی مواد مخدر چه اتفاقی خواهد افتاد؟ اساساً خریداران و مشتری‌های مواد مخدر دو دسته‌اند: کسانی که مصرف مواد مخدر را شروع می‌کنند و تقاضای‌شان کشش‌دار است؛ به این دلیل که ممکن است با قیمت‌های بسیار بالا مواجه شوند، از مصرف موادی که مطمئناً برای‌شان لذت‌بخش است اما نمی‌توانند به‌دست آورند، چشم‌پوشی می‌کنند. غیر از این، تقاضای بی‌کشش[1] را هم دارید؛ یعنی کسانی که به هر طریقی و به هر قیمتی مواد را خواهند خرید. خُب، قاچاق‌فروش‌ها چه دیدگاهی دارند؟ قاچاق‌فروش به مصرف‌کننده‌هایی که تقاضای‌شان کشش‌دار است (یعنی تازه‌کارها و مصرف‌کننده‌های جزء) جنس را با قیمت بازار نسبتاً پایین عرضه می‌کند، وقتی ــ تنها وقتی ــ آن‌ها به مصرف‌کننده‌های به عادت تبدیل شدند، یعنی تقاضای‌شان فاقد کشش شد، قیمت نیز افزایش می‌یابد و مواد ارائه شده، قیمت‌های انحصاری فوق‌العاده بالایی خواهد داشت، و این‌چنین زمینهٔ ارتکاب جرم فراهم می‌شود. نگرش مدیران سیاست اجرای قانون چه باید باشد؟ آنان می‌بایست تضمین کنند که به‌اصطلاح قیمت شروع[2]، یعنی قیمتی که به مصرف‌کننده‌های جدید اعلام می‌شود، تا جای ممکن بالا باشد تا خود قیمت سلاحی بازدارنده باشد، و مصرف‌کننده‌های خُرده‌پا یا بالقوه، به علت {گرفتاری در} آستانهٔ اقتصادی، به مصرف‌کننده‌های {حرفه‌ای} تبدیل

---

۱. در علم اقتصاد، مقصود از کشش یا elasticity، حساسیت در برابر یک تغییر، مثلاً حساسیت تقاضا در مقابل تغییر قیمت است. تقاضای کشش‌دار، یعنی تقاضایی که بر اثر افزایش یا کاهش جزئی قیمت، نسبتاً به یک اندازه کم‌تر یا بیش‌تر می‌شود. عرضهٔ کشش‌دار، عرضه‌ای است که بر اثر یک تغییر جزئی در قیمت، به اندازهٔ نسبتاً زیاد، کاهش یا افزایش می‌یابد. تقاضای بی‌کشش نیز تقاضایی است که بر اثر صعود یا نزول قیمت، به مقدار نسبتاً کم کاهش یا افزایش می‌یابد. عرضهٔ بدون کشش هم عرضه‌ای است که بر اثر افزایش یا کاهش قیمت، به مقدار بسیار کم افزایش یا کاهش می‌یابد. (ر.ک.: منوچهر فرهنگ، *فرهنگ علوم اقتصادی*، نشر پیکان، ۱۳۷۹).ــم.

2. opening price

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نشوند. از سوی دیگر، کسانی که تقاضای‌شان فاقد کشش است و هر قیمتی را می‌پردازند، باید موادی با بهترین قیمت ممکن دریافت کنند؛ یعنی با پایین‌ترین حدّ ممکن قیمت. به این ترتیب، از آن‌جا که این‌ها مواد مخدر را در هر شرایطی خواهند خرید، مجبور نمی‌شوند از هر طریقی پول به‌دست بیاورند تا مواد بخرند. به عبارتی، مصرف مواد مخدر، آن‌ها را به ارتکاب جرم تشویق نمی‌کند. بنابراین قیمت‌ها برای معتادها باید پایین باشد و برای غیرمعتادها باید خیلی بالا باشد. می‌دانید که این نگرش درصدد نفوذ در سیاست ایجاد تمایز[1] است؛ ایجاد تمایز بین مواد مخدر با ارزشِ القایی[2] و مواد مخدر فاقد ارزش القایی، و مهم‌تر از همه، بین انواع کشش‌دار و فاقد کشش مصرف مواد، نه بین به‌اصطلاح مواد مخدر نرم[3] و مواد مخدر سخت[4]. از این { } نوعی سیاست اجرای قانون سرچشمه می‌گیرد که مصرف‌کنندگان جدید و بالقوه، دلال‌های کوچک و تجارت محدود در گوشه و کنار خیابان‌ها را هدف قرار داده است؛ نوعی سیاست اجرای قانون مطابق با عقلانیت اقتصادی بازار که برحسب عناصر مذکور، متمایز شده است.

نتایج تحلیل: الف. امحای انسان‌شناختیِ مجرم

از تمام این مباحث چه نتایجی می‌توان گرفت؟ نخست، شاهد امحای انسان‌شناختیِ مجرم هستیم. باید گفت مقصود این نیست که سطحِ فرد[5] سرکوب شده است،* بلکه یک عنصر، بُعد، یا سطح رفتار را می‌توان مفروض دانست و آن را به‌منزلهٔ رفتار اقتصادی تفسیر کرد و به معنی واقعی کلمه تحت کنترل درآورد.** ارلیش در مقاله‌ای در مورد مجازات اعدام، چنین می‌گوید:

---

1. policy of distinguishing 2. inductive value 3. soft drugs
4. hard drugs 5. level of the individual

* در ص ۱۹ دست‌نوشتهٔ فوکو، چنین اضافه شده است: «مقصود امحای تکنولوژی‌هایی که قصد دارند بر رفتار فرد تأثیر بگذارند، نیست.»

** در همان‌جا فوکو می‌افزاید: «سوژهٔ اقتصادی، سوژه‌ای است که به معنی دقیق کلمه درهرحال به دنبال بیشینه کردن سود خود و بهینه‌سازی رابطهٔ بُرد/ باخت است؛ به بیان کلی، شخصی است که رفتارش تحت‌تأثیر بردها و باخت‌های مرتبط با آن است.»

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

«سرشت مشمئزکننده، بی‌رحمانه یا آسیب‌زای جرم مطلقاً اهمیتی ندارد. دلیلی وجود ندارد که تصور کنیم افرادی که دیگران را دوست دارند یا از آن‌ها متنفرند، کم‌تر «حساس»اند، کم‌تر قابل‌فهم‌اند، یا در مقایسه با اشخاصی که نسبت به رفاه دیگران بی‌تفاوت‌اند، به آسانی به تغییرات در بُردها و باخت‌های مرتبط با فعالیت‌های‌شان واکنش نشان نمی‌دهند.»(۳۵) به عبارت دیگر، کلیهٔ تمایزاتی که بین مجرمانِ بالفطره[1]، مجرمان اتفاقی[2]، منحرف[3] و غیرمنحرف و جانیان حرفه‌ای[4] ایجاد شده است، بی‌اهمیت‌اند. درهرحال، باید آماده شویم قبول کنیم که هرچند سوژه ممکن است در سطحی معین و از منظری خاص، بیمارگون باشد، اما تا حدودی نسبت به بُردها و باخت‌های احتمالی «حساس» است، و این نشان می‌دهد که اقدام تنبیهی می‌بایست بر میان‌کُنش[5] بُردها و باخت‌ها، یا به عبارتی، بر محیط تأثیر بگذارد؛ باید بر محیط بازاری که در آن فرد جرم را عرضه می‌کند و با تقاضای مثبت یا منفی مواجه است، تأثیر بگذاریم. این امر به مسئلهٔ فنون جدید تکنولوژی محیطی یا روان‌شناسی محیطی که فکر می‌کنم با نئولیبرالیسم در ایالات متحده مرتبط است، دامن می‌زند. هفتهٔ آینده در مورد این مسئله صحبت می‌کنم.

به‌کار زدنِ مدل انضباطی

دوم، می‌بینید که آن‌چه در افق این نوع تحلیل شکل می‌گیرد، به‌هیچ‌وجه ایده‌آل یا پروژهٔ نوعی جامعهٔ کاملاً انضباطی[6] نیست که در آن شبکهٔ حقوقیِ محیط بر افراد، از طریق سازوکارهای هنجارین و از درون غالب می‌شود و گسترش می‌یابد. (به این موضوع هم باز خواهم گشت.)(۳۶) همچنین، این جامعه به سازوکار بهنجارسازیِ[7] عمومی و حذف[8] کسانی که نمی‌توانند بهنجار شوند، نیاز ندارد. در عوض، در افقِ دید این تحلیل، تصویر، ایده یا مضمون-برنامهٔ جامعه‌ای وجود دارد که در آن بهینه‌سازیِ[9] نظام‌های تفاوت برقرار است،

---

1. born criminals
2. occasional criminals
3. perverse
4. recidivists
5. interplay
6. disciplinary society
7. normalization
8. exclusion
9. optimization

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

18. See H. Mohnhaupt, "L'État de droit en Allemagne: histoire, notion, fonction," *Cahiers de philosophie politique et juridique*, no. 24, 1993: "L'État de droit," pp. 75-76:

مفهوم حاکمیت قانون (*l'État de droit*) در آلمان از یک‌سو علیه دولت پلیسی مطرح شد، یعنی نهاد دولتی به معنای «دولت رفاه» و از سوی دیگر، علیه دولت خودسرِ مطلق‌گرایی. ترکیب دو واژهٔ *droit* و *Etat*، نخستین بار در آلمان در ۱۷۹۸. در کار یوهان ویلهلم پترسن دیده شد. وی با نامِ [مستعار] پلاسیدوس دکترین حقوقی-فلسفی کانت را با اصطلاح تشریح کرد، و نام «نقد یا مکتب دکترینِ حاکمیت قانون» [*die kritische oder die Schule der Rechts-Staats-Lehre*] را بر آن نهاد. ر.ک.:

M. Stolleris. "Rechtsstaat," in *Handwörterbuch zur deutschen Rechtsgeschichte*, vol. IV (Berlin: E. Schmidt, 1990) col 326, and by the same author, *Geschichts des öffentlichen Rechts in Deutschland* (Munich: C.H. Beck, 1988) vol. 1, p. 326; French translation by M. Senellart as *Histoire du droit public en Allemagne, 1600-1800* (Paris: PUF, 1998) p. 490.

19. C. Th. Welcker. *Die letzten Gründe von Recht, Staat und strafe* (Giessen: Heyer. 1813), pp. 13-26. See H. Mohnhaupt, "L'État de droit in Allemagne: histoire, notion, fonction," p. 78: "[He traced] the following stages of the development of the state: despotism, as state of sensibility. theocracy as state of belief, and. as the supreme development the 'Rule of Law (*État de droit*)' as 'state of reason'." The manuscript, p. 12. adds the following references: "Von Mohl. studies on the United States and federal law (*Bundesstaatsrecht*) [= *Das Bundes Staatsrecht der Vereinigten Staaten von Nord-Amerika* (Stuttgart: 1824)] polizeiwissenschaft nach den Grundsatzen des Rechtsstaates ([Tubingen: Laupp] 2 vol. 1832 [–1833]): F.J. Stahl. *Philosophie des Rechts* [= *Die Philosophie des Rechts nach geschichtlicher Ansicht* (Heidelberg: J.C.B. Mohr. 1830-1837) 2 vol]."

20. Rudolf von Gneist. *Der Rechtsstaat* (Bertin: J. Springer. 1872): 2nd edition with the title *Der Rechtsstaat und die Verwaltungsgerichte in Deutschland* (Berlin: J. Springer. 1879). Foucault relies here on F. Hayek.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

New Principle of Just Taxation (The International Economic Association, 1958); translated by E. Classen, *Lectures on Political Economy* (London: George Routledge and Sons, 1934); translated by R. F. Kahn, Interest and prices (London: Macmillan, 1936); *Selected Papers on Economic Theory* (London: George Allen & Unwin, 1958).

۱۴. ر.ک.: درس‌گفتار ۳۱ ژانویهٔ ۱۹۷۹، یادداشت ۲۵.

۱۵. ظاهراً این عبارت از گفتهٔ بیلگر در مورد سیاست‌های علمی پیشنهاد شده از سوی اویکن براساس ریخت‌شناسی اقتصادی خاص وی، اقتباس شده است: «... پس از ابطال فلسفهٔ تکامل‌گرا، اویکن خاطرنشان می‌کند که اغلب گروه‌ها در تاریخ برحسب ضرورت تکنیکی تشکیل نشدند، بلکه به برکت غیابِ یک قانون اقتصادی آگاهانهٔ واقعی شکل گرفتند.» ر.ک.:

F. Bilger, *La Pensée éconmique libérale*, p. 65.

۱۶. در مورد این تلقی از *Wirtschaftsordnung* ر.ک.:

W. Eucken, *Die Grundlagen der Nationalökonomie*, pp. 57-58; *The Foundations of Economics*, pp. 83-85,

[در آن‌جا ترجمه شده است به «'سامانِ اقتصادی'... تصمیمی ناظر به تنظیم عمومی حیات اقتصادیِ اجتماع.»] همچنین، رجوع کنید به کتاب مولر-آرماک:

Wirtschaftsordnung und Wirtschafts politik.

۱۷. آیا این اشاره‌ای است به جدل‌های ناشی از اخراج کلاوس (Klaus Croissant)، وکیل گروه بادر؟ در مورد این واقعه که سروصدای زیادی در فرانسه برانگیخت، ر.ک.:

Sécurité, Territoire, Population; Security, Territory, Population, lecture of 15 March 1978, note 28 (on Jean Genet), and the "Situation des cours," ibid. (French) p. 385; "Course context," ibid. (English) p. 372. See for example, the article by O. Wormser, French ambassador to Bonn from 1974 to 1977, "Connaître avant de juger," *Le Monde*, 5 November 1977:

«آندرئاس بادر و دوست او با ربودن اشلایر به دنبال چیستند؟ بیش از هر چیز، تبادل آزادی‌شان با آزادی رئیس انجمن کارفرمایان و درعین‌حال بردن آبروی دولت فدرال؛ در کنار این، اگر دولت فدرال با این مبادله موافق نبود، آن را وادار کنند تا از حاکمیت قانون یا *l'État de droit* که سال‌ها پیش با حمایت قدرت‌های غربی برقرار شده بود، دست بردارد، تا به 'وضعیتی' برگردد که در آن خشونت جای قانون را می‌گیرد؛ خلاصه، به اقتدارگرایی‌ای نزدیک به نازیسم بازگردد.»

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یادداشت‌ها

۱. ر.ک.: درس‌گفتار ۱۴ فوریهٔ ۱۹۷۹.

2. See F. Bilger, *La Pensée économique libérale*, p. 186.

۳. ر.ک.: درس‌گفتار ۱۴ فوریهٔ ۱۹۷۹.

۴. ر.ک.: درس‌گفتار ۱۴ و ۲۱ فوریهٔ ۱۹۷۹.

5. A. Rüstow, in *Colloque Walter Lippmann*, p. 83:

«اگر در منافع بهره‌وری بهینهٔ جماعت و حداکثر استقلال فرد، اقتصاد بدهٔ اجتماعی را طبق قواعد اقتصاد بازار سازمان بدهیم، نیازهای جدید و شدیدی برای ادغام باقی خواهد ماند که باید برآورده شوند.»

6. W. Röpke, *The Social Crisis of our Times*, Part II, ch. 2, p. 236.

۷. همان.

۸. ر.ک.: درس‌گفتار ۱۴ مارس ۱۹۷۹.

۹. Jean-Luc Migué از آن پس استاد مدرسهٔ ملی ادارهٔ عمومی کبک بود.

10. "Méthodologie économique et économie non marchand," communication to the Congress of French-speaking economists (Quebec, May 1976), partially reproduced in the *Revue d'économie politique*, July-August 1977 (see H. Lepage, *Demain le capitalisme*, p. 224).

11. J.L. Migué, cited by H. Lepage, *Demain Lecapitalisme*, p. 346.

12. See, *Moi, Pierre Rivière, ayant égorgé ma mère, ma sœur et mon frère...*, presented by Michel Foucault (Paris: Julliard, 1973); English translation by F. Jellinek, *I, Pierre Rivière...* (New York: Pantheon, 1978, and Harmondsworth: Penguin, 1984).

۱۳. مؤسسهٔ *امریکن انترپرایز برای تحقیقات سیاست عمومی* (AEI) در ۱۹۴۳ در واشنگتن پایه‌گذاری شد. این مؤسسه که پیشتاز مبارزه برای مقررات‌زدایی است، از طریق کتاب‌ها، مقالات و گزارش‌هایی که منتشر می‌کند، یکی از مهم‌ترین «اتاق‌های فکر» نومحافظه‌کارانِ امریکاست.

۱۴. ازجمله نهادهای دیگر، می‌توان این‌ها را نام برد: کمیسیون تولید سلامت مصرف‌کننده، کمیسیون سلامت و ایمنی اشتغال، هیئت هوانوردی داخلی، کمیسیون ارتباطاتِ فدرال، و کمیسیون مبادلهٔ امنیت. ر.ک.:

H. Lepage, *Demain le capitalisme*, pp. 221-222.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۱۵. طبق اشارهٔ بعدی به نظریهٔ *کنش‌گفتاری* (ص ۲۵۴)، بدون شک فوکو تلویحاً در این‌جا به آثار جی. ر. سِرل، یکی از نمایندگان امریکایی فلسفهٔ تحلیلی، ارجاع می‌دهد. بنگرید به یادداشت ۲۹. سخنرانی فوکو در توکیو در سال گذشته، شاهدی است بر علاقهٔ وی به «فلسفهٔ تحلیلی انگلو امریکن» طی این سال‌ها. فوکو چنین می‌گوید: «درهرحال، فلسفهٔ تحلیلی آنگلوساکسون، وظیفهٔ خود را تأمل در مورد هستیِ زبان یا ژرف‌ساخت‌های زبان نمی‌داند، بلکه در مورد کاربرد روزمرهٔ زبان در گفتمان‌های گوناگون تأمل می‌کند. فلسفهٔ تحلیلی آنگلوساکسون، با تأکید بر شیوهٔ گفتنِ چیزها، به تحلیل انتقادی اندیشه می‌پردازد.»

Michel Foucault, "La philsophie analytique de la politique" *Dits et Écrits*, p. 541.

16. I. Ehrlich, "The deterrent effect of capital punishment: a question of life and death," *American Economic Review*, vol. 65(3), June 1975, pp. 397-417.

۱۷. George J. Stigler (۱۹۱۱-۱۹۹۱)، استاد دانشگاه شیکاگو از ۱۹۵۸ تا ۱۹۸۱، و پژوهشگر دفتر ملی پژوهش‌های اقتصادی از ۱۹۴۱ تا ۱۹۷۶. وی از ۱۹۷۳ تا زمان مرگش مدیریت *Journal of Political Economy* را به عهده داشت و در ۱۹۸۲ نیز برندهٔ نوبل اقتصاد شد. فوکو در این‌جا به این مقالهٔ وی اشاره می‌کند:

"The optimum enforcement of laws," *Journal of political Economy*, vol. 78(3), May-June 1970, pp. 526-536.

18. G. Becker, "Crime and punishment: and economic approach," *Journal of Political Economy*, vol. 76(2), March-April 1968, pp. 196-217; reprinted in his *The Economic Approach to Human Behavior*, pp. 39-85. On these three authors cited by Foucault, see F. Jenny, "I a théorie économique du crime: une revue de la littérature" in J.-J. Rosa and F. Aftalion, eds., *L'Économique retrouvée*, pp. 296-324 (Foucault draws on information provided in this article). See also, since then, G. Radnitsky and P. Bernholz, eds., *Economic Imperialism: The Economic Approach applied outside the field of economics* (New York: Paragon House, 1987).

۱۹. ر.ک.: درس گفتار ۱۷ ژانویهٔ ۱۹۷۹، یادداشت ۱۰.

20. Jeuemy Bentham (see above, lecture of 10 January 1979, p. 12); see in

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

particular the *Traités de législation civile et pénale*, ed. E. Dumont (Paris: Boussange, Masson & Besson, 1802) and *Théorie des peines et des récompences*, ed. E. Dumont (London: B. Bulau, 1811) 2 volumes. It was these adaptations-translations by Dumont, based on Bentham's manuscripts, which made the latter's thought known at the beginning of the nineteenth century. On the genesis of the edition of the *Traités de léislation civile et pénale* based on Bentham's manuscripts, see E. Halévy, *La Formation du radicalisme philosophique* ([vol. 1, Paris: F. Alcan, 1901] Paris: PUF, 1995) Appendix 1, pp. 281-285; English translation by Mary Morris, *The Growth of Philosophical Radicalism* (London: Faber & Faber, 1972), Appendix "Traités de Législation Civile et Pénale," pp. 515-521. The first English edition of these writings dates, for the first, from 1864 (*Theory of Legislation*, translation from the French by R. Hildreth, London: Kegan Paul), and for the second, from 1825 (*The Rationale of Reward, translation from the French by R. Smith*, London: J. & A. Hunt) and 1830 (*The Rationale of Punishment*, translation from the French by R. Smith, London: R. Heward).

21. See Patrich Colquhoun, *A Treatise on the Police of the Metropolis* (London: C. Dilly, 5th ed., 1797).

22. See *Surveiller et Punir; Discipline and Punish.*

23. On these different points, see "La vérité et les formes juridiques" (1974), *Dits et Écrits*, 2, pp. 589-590; English translation by Robert Hurley, "Truth and Juridical Forms" in *Essential Works of Foucault*, 3, pp. 70-71.

۲۴. بنگرید به یادداشت ۱۸ در همین درس‌گفتار.

۲۵. این عبارت در مقالهٔ بِکِر دیده نمی‌شود. فوکو به سنتزی از آثار بِکِر و استیگلر که ژنی تهیه کرده است، استناد می‌کند.

Jenny, "La théorie économique du crime..." p. 298:

«اقتصاددان با کنار گذاشتن هرگونه داوری اخلاقی، در این‌جا و در سایر قلمروهای نظریهٔ اقتصادی، فعالیت‌های مجرمانه را از فعالیت‌های قانونی متمایز می‌سازد، آن هم صرفاً بر پایهٔ نوع خطری که ایجاد می‌شود. فعالیت‌های مجرمانه آن‌هایی‌اند که نوع خاصی از خطر

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

را بر فردِ مرتکبْ تحمیل می‌کنند: خطر دستگیر شدن و به مجازات رسیدن (جبران خسارت، حبس، اعدام).»

۲۶. مادهٔ نخست قانون کیفری (Penal code) ۱۸۱۰، که شروط اصلی آن تا ۱۹۹۴ به قوت خود باقی بود، تخلفات یا قانون‌شکنی ــ یعنی خلاف، جنحه، و جرم ــ را براساس طبیعت مجازات تعیین‌شده، تقسیم‌بندی می‌کرد. عنوان «جرم» به فعلی اطلاق می‌شد که «قانون آن را با کیفر جسمانی، شامل سلب حقوق مدنی، مجازات می‌کند.»

۲۷. این مفهوم را نخستین بار پیگو (Pigou) در ۱۹۲۰ در کتاب *اقتصاد رفاه* مطرح کرد. برای مطالعهٔ بیش‌تر، ر.ک.:

P. Rosanvallon, *La Crise de l'État-providence*, pp. 59-60. See also, Y. Simon, "Le marché et l'allocation des ressources," in J.-J. Rosa and F. Aftalion, *L'Économique retrouvée*, p. 268:

«تأثیرات بیرونی، هزینه‌ها و سودهایی پولی یا غیرپولی ناشی از پدیدهٔ استقلال اجتماعی‌اند... از دید نظریه‌پردازان اقتصاد رفاهی...، تأثیرات بیرونی نشانگر شکست بازار در فرایند تخصیص منابع است و مستلزم مداخلهٔ عمومی (دولتی) است تا شکاف بین هزینه‌های اجتماعی و خصوصی را کاهش دهد.»

28. See F. Jenny, "La théorie economique du crime..." p. 298:

«اگر جرم فرد مرتکب را قادر می‌سازد تا نفع خود را بیشینه کند، تأثیرات بیرونی منفی را نیز در سطح اجتماع ایجاد می‌کند. سطح کلی این فعالیت یا صنعت بنابراین باید محدود باشد. یکی از راه‌های محدود کردن تأثیرات بیرونی منفی بر اثر جرایم، دستگیر کردن مجرمان و به مجازات رساندن آنان است...»

۲۹. در این‌جا فوکو به نظریهٔ کنش گفتاری که در چارچوب زبان‌شناسی پراگماتیک ویتگنشتاین بسط یافته، اشاره می‌کند:

J.L. Austin in *How To Do Things with Words* (London: Oxford University Press, 1962), P.F. Strawson, "Intention and convention in speech-acts" in *Logico-Linguistic Papers* (London: Mehtuen, 1971), and J.R. Searle, *Sppech Acts: An essay in the Philosophy of language* (London: Cambridge University Press, 1969). The Franch translation of the latter, *Les Actes de langage. Essai de philosophie du langage* (Paris: Hermann, 1972) contains an important preface by O. Ducrot, "De Saissire à la philosophie du langage."

فوکو در میزگردی در ریودوژانیرو در ۱۹۷۳، دربارهٔ «تحلیل گفتمان به‌مثابه استراتژی»،

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به‌طور مختصر به این نویسندگان اشاره می‌کند. این مبحث براساس ترجمهٔ انگلیسی سخنرانی‌های وی فراهم آمده و در *کلمات و اشیاء* منتشر شده است. همچنین، در مورد مفهوم کنش‌های گفتاری، به *دیرینه‌شناسی دانش* مراجعه کنید:

L'Archéologie du savoir (Paris: Gallimard, 1969) pp. 110-111; English translation by A. Sheridan, *The Archeology of Knowledge* (London: Tavistock, and New York: Pantheon, 1972) pp. 83-84,

چند هفته بعد از سخنرانی‌های ریودوژانیرو، فوکو در مکاتبه‌هایی که با سِرل داشت، به او چنین پاسخ می‌دهد: «در مورد تحلیل کنش‌های گفتاری، من کاملاً با اشارات شما موافق هستم. من به خطا تصور می‌کردم که جملات (statements) کنش گفتاری نیستند، اما به این نحو می‌خواستم بر این واقعیت تأکید کنم که من آن‌ها را از زاویه‌ای متفاوت از زاویهٔ دید شما می‌بینم» (نامه به سِرل در ۱۵ می ۱۹۷۹) به نقل از:

H. Dreyfus and P. Rabinow, *Michel Foucault: Beyond Structuralism and Hermeneutics* (Chicago: University of Chicago Press, 1982) p. 46, note 1.

{برای ترجمهٔ فارسی، ر.ک.: هیوبرت دریفوس و پل رابینو، *میشل فوکو: فراسوی ساخت‌گرایی و هرمنیوتیک*، ترجمهٔ حسین بشیریه، نشر نی، ۱۳۷۶، پانوشت صفحهٔ ۱۲۱. همچنین، مشخصات ترجمهٔ فارسی کتاب جان سرل به این شرح است: جان آر. سرل، *افعال گفتاری: جستاری در فلسفهٔ زبان*، ترجمهٔ محمدعلی عبدالهی، قم، پژوهشگاه علم و فرهنگ اسلامی، ۱۳۸۵.}

30. G.J. Stigler, "The optimum enforcement of laws," p. 40.

31. G. Becker, "Crime and Punishment," p. 40.

«... چند بزه مجاز است، و چند بزه‌کار را می‌توان مجازات نکرد؟»

32. I. Ehrlich, "The deterrent effect of capital punishment," p. 40.

۳۳. در مورد مسئلهٔ مواد مخدر، ر.ک.:

F. Jenny, "La théorie économique du crime" pp. 315-316.

34. B.J. Eatherly, "Drug-law enforcement: should we arrest pushers or users?" *Journal of Political Economy*, vol. 82 (1). 1974; M. Moore, "Policies to achieve discrimination on the effective price of heroin," *American Economic Review*, vol. 63(2), May 1973, pp. 270-278.

گفته فوکو در این‌جا مبتنی است بر سنتز این دو مقاله که ژنی تهیه کرده است (ص ۳۱۶).

35. I. Ehrlich, "The deterrent effect of capital punishment" p. 399.

۳۶. فوکو در درس‌های بعدی به این مبحث بازنمی‌گردد.

۳۷. باز هم در درس‌گفتار بعدی این وعده عملی نمی‌شود.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یازده

۲۸ مارس ۱۹۷۹

مدل *انسان‌اقتصادی* امروز می‌خواهم از چیزهایی شروع کنم که طی هفته‌های گذشته در موردشان توضیحاتی داده‌ام، و می‌خواهم کمی به موضوعات آغازینی که در ابتدای سال مطرح کردم، باز گردم. هفتهٔ قبل سعی کردم نشان دهم که چطور نئولیبرال‌های امریکایی تحلیل اقتصادی را در مورد مجموعه‌ای از موضوعات و قلمروهای رفتاری خارج از اشکال بازاری رفتار به‌کار می‌گیرند، یا درهرحال سعی می‌کنند به‌کارگیرند. برای مثال، آن‌ها تحلیل اقتصادی را در مورد ازدواج، آموزش کودکان و مجرمیّت به کار می‌گیرند. البته، این توأماً مسئلهٔ نظریه و روش را به میان می‌آورد، و مسئلهٔ مشروعیت کاربرد این نوع از مدل اقتصادی، و مسئلهٔ عملی ارزش اکتشافی[1] این مدل و غیره را مطرح می‌سازد. همهٔ این مسائل بر مضمون یا مفهومِ *انسان اقتصادی* تکیه دارند. به‌کار بردن شبکه، شاکله و مدل *انسان اقتصادی* در مورد بازیگران اقتصادی، و علاوه بر آن‌ها به‌طور عام در مورد {تمام} بازیگران اجتماعی، ــ برای مثال، در شرایط ازدواج، ارتکاب جرم، بزرگ کردن کودکان، عاطفه‌ورزی و صرف وقت برای بچه‌ها ــ تا چه اندازه مشروع و

---

1. heuristic value

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سودمند است؟ در واقع، مسئلهٔ کاربرد مفهوم *انسان اقتصادی* به یکی از مباحث کلاسیک نئولیبرالیسم در ایالات متحده تبدیل شده است. خُب، پس‌زمینهٔ این تحلیل و نخستین متن، کتاب فون میزس با عنوان *کنش انسانی*(۱) است. علاوه بر آن، در سال‌های بین ۱۹۶۰-۱۹۷۰، و به‌ویژه در ۱۹۶۲(۲)، می‌توانید مجموعه مقالاتی از بِکِر(۳)، کیرزنر(۴) و دیگران را در *مجلهٔ اقتصاد سیاسی* بیابید.

تعمیم مدل *انسان اقتصادی* به تمام اشکال رفتار در نئولیبرالیسم امریکایی

مسئلهٔ *انسان اقتصادی* و امکان کاربرد آن، برای من جالب به نظر می‌رسد، چون فکر می‌کنم تعمیم این شبکهٔ مفهومی به قلمروهایی که مستقیماً و بلاواسطه اقتصادی نیستند، بهره‌های مهمی دارد. بدون شک، مهم‌ترین بهرهٔ مسئلهٔ یکی‌شدن موضوع تحلیل اقتصادی با هرگونه رفتاری است که درهرحال متضمن تخصیص مطلوب منافع کمیاب برای اهداف دیگر[1] است. این عمومی‌ترین تعریف از موضوع تحلیل اقتصادی، تقریباً طبق دیدگاه مکتب نئولیبرال است.(۵) اما در پس این یکی‌شدنِ موضوع تحلیل اقتصادی با رفتارهای متضمنِ تخصیصِ بهینهٔ منابع کمیاب برای اهداف دیگر، می‌توان امکان تعمیم موضوع اقتصادی به هر گونه رفتاری را که ابزارهای محدودی برای هدفی از میان مجموعهٔ اهداف دارد، مشاهده کرد. این چنین، به نقطه‌ای می‌رسیم که شاید در آن موضوع تحلیل اقتصادی باید با رفتارهای هدف‌مندی که به بیان کلی متضمن انتخابِ استراتژیکِ ابزارها، روش‌ها و وسایل است، یکی باشد: خلاصه، یکی‌شدن موضوع تحلیل اقتصادی با هرگونه رفتار عقلانی. سرانجام، آیا اقتصادْ تحلیل اشکال رفتار عقلانی نیست، و آیا تمام رفتارهای عقلانی، هرچه باشد، در چارچوب چیزی چون تحلیل اقتصادی قرار نمی‌گیرد؟ آیا رفتار عقلانی، مانند از نوع مبتنی بر

---

1. alternative ends

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

استدلال صوری[1]، رفتاری اقتصادی به معنایی که تعریف کردیم نیست؛ یعنی، تخصیص بهینهٔ منابع کمیاب برای اهداف دیگر؟ چرا که استدلال صوری متضمن کاربرد برخی منابع کمیاب ــ یک نظام نمادین، مجموعه‌ای از آگزیوم‌ها، قواعد ساخت[2]، و نه هر نظام نمادین یا قواعد ساختی، بلکه برخی از آن‌ها ــ به‌منظور اثرگذاری مطلوب در جهت یک هدف معین و بدیل است (در این مورد یک نتیجهٔ درست که سعی می‌کنیم با بهترین شیوهٔ ممکن تخصیص منابع کمیاب به آن برسیم). خُب، اگر این‌طور است، نمی‌دانم چرا هر رفتار یا عملی را موضوع تحلیل اقتصادی تلقی نمی‌کنیم.

در واقع، این تعریفِ فوق‌العاده مُوسَّع، حتی تنها تعریف نیست، و برای مثال، بِکِر به‌منزلهٔ رادیکال‌ترین نئولیبرال امریکایی، کافی نمی‌داند که موضوع تحلیل اقتصادی حتی به فراسوی رفتار عقلانی، آن‌طور که تعریف کردم، گسترش یابد، و قوانین اقتصادی و تحلیل اقتصادی کاملاً در مورد رفتارهای غیرعقلانی، یعنی در مورد رفتارهایی که اصلاً یا صرفاً به دنبال بهینه‌سازی تخصیص منابع کمیاب برای هدفی معین نیستند، نیز به کار رود.(۶) بِکِر می‌گوید: اگر رفتار فرد مطابق است با واقعیت به نحوی غیرتصادفی[3]، اساساً تحلیل اقتصادی می‌تواند تکیه‌گاه و اثربخشی خود را به‌کلی بیابد. به عبارتی، هر رفتاری که به‌طور نظام‌مند به تعدیل[4] متغیرهای محیط واکنش نشان می‌دهد، یا چنان‌که بِکِر می‌گوید، هر رفتاری که «واقعیت را می‌پذیرد»، می‌بایست پذیرای تحلیل اقتصادی باشد.(۷) *انسان اقتصادی* کسی است که واقعیت را می‌پذیرد. رفتار عقلانی، هرگونه رفتاری است که در برابر تعدیل متغیرهای محیط حساس است، و به نحوی غیرتصادفی و نظام‌مند، به این امر واکنش نشان می‌دهد، و بنابراین، اقتصاد می‌تواند علم ماهیت نظام‌مند واکنش به متغیرهای محیطی تعریف شود.

---

1. formal reasoning
2. construction
3. non-random
4. modifications

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تحلیل اقتصادی و تکنیک‌های رفتاری

این تعریفی وسیع است که مسلماً اقتصاددانان به‌هیچ‌وجه تأییدش نمی‌کنند، اما نفع خاصی دارد. این تعریف نفع عملی دارد، تا جایی که اگر موضوع تحلیل اقتصادی را مجموعه‌ای از واکنش‌های نظام‌مند به متغیرهای محیط تلقی کنید، امکان ادغام مجموعه‌ای از تکنیک‌های موسوم به رفتاری در علم اقتصاد را می‌توانید ببینید. این تکنیک‌ها اخیراً در ایالات متحده متداول شده است. این روش‌ها را در خالص‌ترین، باریک‌بینانه‌ترین و دقیق‌ترین، یا ناهنجارترین شکل، در کار اسکینر(۸) می‌بینید. دقیقاً این روش‌ها منوط به تحلیل معنای انواع مختلف رفتار نیستند، بلکه منوط‌اند به دیدن این‌که چگونه از طریق سازوکارهای تقویتی[1]، نوعی بازی معین محرک‌ها[2]، واکنش‌هایی در پی دارد که سرشت نظام‌مند آن‌ها را می‌توان مشاهده کرد، و بر پایهٔ آن‌ها، سایر متغیرهای رفتار می‌تواند وارد عرصه شود. در واقع، تمام این تکنیک‌های رفتاری، نشان می‌دهند که چگونه روان‌شناسی طبق این تلقی، می‌تواند وارد تعریف مورد نظر بِکِر از اقتصاد شود. در فرانسه در مورد این تکنیک‌های رفتاری منابع اندکی وجود دارد. در کتاب کاستل، با عنوان *جامعهٔ روان‌پزشکینه*، فصلی در مورد تکنیک‌های رفتاری وجود دارد، و می‌توانید ببینید که این دقیقاً اجرای روش‌هایی است که هم تجربی‌اند و هم متضمن تحلیل اختصاصاً اقتصادیِ رفتار درونِ وضعیتی معین (در این مورد، بیمارستان یا کلینیک روان‌پزشکی).(۹)

انسان اقتصادی به‌منزلهٔ عنصر بنیادین خِرَدِ حکومتی نوین در قرن هجدهم ظهور کرد

بنابراین، امروز می‌خواهم بر بُعدی متفاوت تأکید کنم. تعریف بِکِر، اگرچه از سوی اقتصاددانان متوسط، یا حتی از سوی اکثریت آنان، به رسمیت شناخته نشده، با وجود حاشیه‌ای بودن، ما را قادر می‌سازد تا پارادوکسی را برجسته کنیم، زیرا *انسان اقتصادی* چنان‌که در قرن هجده

---

1. reinforcement 2. stimuli

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ظهور کرد، اساساً نسبت مشخصی با اعمال قدرت نداشت (به بحث ظهور *انسان اقتصادی* در قرن هجدهم به‌زودی بازمی‌گردم.) *انسان اقتصادی* کسی است که نفع خود را تعقیب می‌کند، و نفع او چنان است که خودبه‌خود با نفع دیگران تلاقی پیدا می‌کند. از زاویهٔ دید نظریهٔ حکومت، *انسان اقتصادی* شخصی است که باید به حال خود گذاشته شود. *انسان اقتصادی* را باید آزاد گذاشت؛ او سوژه یا ابژهٔ *لسه‌فر* است. و اکنون، در تعریف بِکِر، *انسان اقتصادی* یا شخصی که واقعیت را می‌پذیرد و به‌طور نظام‌مند به تعدیل متغیرهای محیط واکنش نشان می‌دهد، دقیقاً فردی مدیریت‌پذیر[1] است؛ فردی است که به‌طور نظام‌مند، به تعدیل نظام‌یافته و ساختگیِ محیط واکنش نشان می‌دهد. *انسان اقتصادی* فردی فوق‌العاده حکومت‌پذیر[2] است. *انسان اقتصادی* که زمانی شریک پنهان *لسه‌فر* بود، اکنون به لازمهٔ حکومت‌داری‌ای تبدیل می‌شود که بر محیط اثر خواهد گذاشت و به‌طور نظام‌مند متغیرهای آن را تعدیل خواهد کرد.

تصور می‌کنم طبق این پارادوکس می‌توان مسئله‌ای را که می‌خواهم کمی درباره‌اش صحبت کنم، دقیقاً مشخص ساخت: آیا از قرن هجده به این سو، {مفهوم} *انسان اقتصادی* استقرار نوعی مؤلفهٔ اساساً و به‌طور بی‌قیدوشرط فروناکاستنی در برابر هرگونه حکمرانیِ ممکن را در پی داشته است؟ آیا تعریف *انسان اقتصادی* متضمن تعیین حدود منطقه‌ای است که بی‌شک خارج از دسترس اقدام حکومتی است؟ آیا *انسان اقتصادی* ذرّهٔ آزادی[3] است در برابر تمام شرایط، اقدامات، قوانین و ممنوعیت‌های نوعی حکمرانیِ ممکن؟ آیا او نوع خاصی از سوژه نیست که دقیقاً نوعی فن حکمرانی را که می‌بایست طبق قاعدهٔ اقتصاد (هم به معنی اقتصاد سیاسی و هم به معنی تضییق[4]، خود-محدودسازی[5]، و قناعت[6] حکومت) تعیّن یابد، ممکن ساخته است؟

---

1. manageable
2. governable
3. atom of freedom
4. restriction
5. self-limitation
6. frugality

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مسلماً با توجه به روشی که برای صورت‌بندی مسئله در پیش گرفتم، پاسخ هم فوراً به دنبال می‌آید؛ اما این چیزی است که می‌خواهم درباره‌اش صحبت کنم، یعنی *انسان اقتصادی* به‌منزلهٔ شریک، طرفِ مقابل[1]، و عنصر اصلی خِرَدِ حکومتی جدید که در قرن هجدهم صورت‌بندی شد.

عناصر تاریخ مفهوم *انسان اقتصادی* پیش از والراس و پارتو

در واقع، راستش این است که نه نظریه‌ای در مورد *انسان اقتصادی* وجود دارد و نه حتی این مفهوم تاریخی دارد.(۱۰) عملاً می‌بایست منتظر اقتصاددان‌های به‌اصطلاح نئوکلاسیکی چون والراس(۱۱) و پارتو(۱۲) می‌ماندید تا ظهور کم‌وبیش روشنِ آن‌چه *انسان اقتصادی* خوانده می‌شود را می‌بینید. اما این مفهوم در واقع حتی پیش از والراس و پارتو به کار رفته است؛ اگرچه حدود نظری آن چندان دقیق طراحی نشده بود. مسئلهٔ *انسان اقتصادی* و پیدایش آن را چگونه می‌توان مورد توجه قرار داد؟ به زبان ساده، و تا حدودی دلبخواهی، می‌خواهم با تجربه‌گرایی انگلیسی و نظریهٔ سوژه‌ای که در آن به کار گرفته شد شروع کنم، با این نگرش که ــ باز هم طبق تقسیم‌بندی خاص خودم ــ نظریهٔ سوژه در فلسفهٔ تجربه‌گرای انگلیسی احتمالاً نشانگر یکی از مهم‌ترین جهش‌ها و تحولات نظری در اندیشهٔ غرب پس از قرون وسطا است.

سوژهٔ منفعت‌جو در فلسفهٔ تجربه‌گرایی انگلیسی (هیوم)

تجربه‌گرایی انگلیسی تقریباً با لاک(۱۳) و بدون شک برای نخستین‌بار در فلسفهٔ غرب، سوژه‌ای را معرفی می‌کند که دیگر با {مفهوم کلامی} اختیار انسان، تقابل روح و بدن، یا حضور مبدأ یا هستهٔ شهوتِ کم‌وبیش پیوسته با هبوط یا گناه {نخستین} تعریف نمی‌شود، بلکه در قالب سوژهٔ انتخاب‌های فردی‌ای نمودار می‌شود که هم تقلیل‌ناپذیرند و هم انتقال‌ناپذیر. منظورم از تقلیل‌ناپذیر چیست؟ متن بسیار ساده و مکرّراً نقل شدهٔ هیوم را می‌خوانم: وقتی انتخاب‌های فردی را تحلیل می‌کنید و می‌پرسید چرا فعل معینی را انجام داده

---

1. the vis-a-vis

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

است، چه نوع پرسشی را مطرح می‌کنید و به چه عنصر تقلیل‌ناپذیری می‌توانید برسید؟ خب، هیوم می‌گوید: «از شخصی می‌پرسید: 'چرا ورزش می‌کنی؟' به شما خواهد گفت: 'ورزش می‌کنم، چون سلامتی را دوست دارم.' دوباره از او می‌پرسید: 'چرا سلامتی را دوست داری؟' پاسخ می‌دهد: 'چون سلامتی را به بیماری ترجیح می‌دهم.' باز هم می‌پرسید: 'چرا سلامتی را به بیماری ترجیح می‌دهی؟' پاسخ می‌دهد: 'چون بیماری دردناک است و دوست ندارم مریض شوم.' اگر از او بپرسید چرا بیماری دردناک است، در این‌جا او حق خواهد داشت که جواب ندهد، چون این سؤال معنایی ندارد.» دردناک بودن یا دردناک نبودنِ طبیعت چیزی، فی‌نفسه دلیلی است برای انتخاب، و نمی‌توانید از آن فراتر روید. انتخاب بین امر دردناک و امر غیردردناک، موضوع تقلیل‌ناپذیری است که به هیچ حکم، استدلال یا محاسبه‌ای اشاره ندارد. این نوعی نقطهٔ قهقرا[1] در تحلیل است.

دوم، این نوع انتخاب انتقال‌ناپذیر است. منظورم این نیست که نمی‌توان انتخابی را جایگزین انتخابی دیگر کرد. کاملاً ممکن است بگویید که اگر سلامتی را به بیماری ترجیح می‌دهید، همچنین ممکن است بیماری را به سلامتی ترجیح دهید و آن را انتخاب کنید. همچنین، واضح است که می‌توانید بگویید: من ترجیح می‌دهم مریض باشم، و فردی دیگر چنین ترجیح نمی‌دهد. اما درهرحال، این جایگزینی انتخاب‌ها بر چه اساسی صورت می‌گیرد؟ براساس ترجیح خود من و براساس این واقعیت صورت می‌گیرد که کس دیگری را خواهم یافت که برای مثال بیماری‌اش دردناک‌تر از بیماری من است. نهایتاً، قاعدهٔ انتخاب من، در واقع احساس من از دردناک بودن یا دردناک نبودن، و درد و لذت خواهد بود. هیوم گفتهٔ مشهوری دارد: اگر به من بگویند بین قطع شدن انگشت کوچکت و مرگ شخصی دیگر یکی را انتخاب کن، حتی اگر مجبور باشم انگشت کوچکم را قطع کنم، هیچ چیز نمی‌تواند

---

1. regresaive end point

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مرا مجبور کند که در ذهن خود قطع شدن انگشت کوچکم را به مرگ فردی دیگر ترجیح ندهم.(۱۵)

این‌ها انتخاب‌های تقلیل‌ناپذیری‌اند که در ارتباط با سوژه انتقال‌ناپذیرند. این قاعدهٔ انتخاب فردی فروناکاستنی، غیرقابل واگذاری و ذرّه‌ای[1] که به‌طور بی‌قیدوشرط به خود سوژه اشاره دارد، چیزی است که نفع نامیده شده است.

از نظر من مسئلهٔ عمده در فلسفهٔ تجربه‌گرای انگلیسی که در این‌جا به‌طور کاملاً سطحی به آن می‌پردازم، ظهور مفهومی است که در فلسفه‌های پیشین به‌هیچ‌وجه مطرح نشده بود. این مفهوم سوژهٔ نفع‌جو[2]ست که مقصودم از آن سوژه به‌مثابه سرچشمهٔ نفع، نقطهٔ آغاز نفع، یا عرصهٔ سازوکارهای منافع است. قطعاً دربارهٔ خود سازوکار نفع و چیزی که می‌تواند فعالش کند، سلسله‌ای از مباحث مطرح شده است؛ این‌که آیا نفع صیانت ذات[3] است، این‌که آیا به بدن {مربوط است} یا به روح، و این‌که آیا {به‌معنی} سازگاری[4] است؟ این مبحث برای ما اهمیتی ندارد. مسئلهٔ عمده از نظر ما، پیدایش نفع *برای نخستین بار** به‌منزلهٔ شکلی از ارادهٔ بی‌واسطه و مطلقِ سوژه[5] است.

نام‌همسازی سوژهٔ نفع‌جو و سوژهٔ حقوقی

از دید من، مسئله و چیزی که پرابلماتیک *انسان اقتصادی* را آغاز می‌کند، این است که آیا سوژهٔ نفع‌جو یا شکل ارادهٔ موسوم به نفع، می‌تواند از نوع ارادهٔ حقوقی باشد، یا آیا می‌تواند با ارادهٔ حقوقی پیوند داشته باشد. در نگاه نخست، می‌توان گفت اگرچه نفع و ارادهٔ حقوقی نمی‌توانند کاملاً با هم یکی باشند، به خوبی می‌توانند با هم سازگار و منطبق باشند. درواقع، از پایان قرن هفده تا اواسط قرن هجده، {یعنی تا دورهٔ} حقوق‌دان‌هایی چون بلک استون(۱۶)، شاهد

---

1. atomistic
2. subject of interest
3. self-preservation
4. sympathy
5. immediately and absolutely subjective will

* تأکید از مترجم فارسی است.ـم.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نوعی اختلاط تحلیل حقوقی و تحلیل بر مبنای نفع هستیم. برای مثال، وقتی بلک استون مسئلهٔ قرارداد نخستین[1] یا قرارداد اجتماعی را مطرح می‌کند، می‌گوید: چرا افراد وارد قرارداد شده‌اند؟ چون نفعی در آن داشته‌اند. هر فردی منافع خاص خود را دارد که در وضعیت طبیعی و پیش از قرارداد، مورد تهدید واقع شده است. افراد دست‌کم برای حفظ برخی منافع خود، مجبورند منافع دیگر خود را فدا کنند. {نفع} فوری در جهت آن‌چه مهم‌تر و احتمالاً معوّق[2] است، فدا خواهد کرد.(۱۷) خلاصه، در این‌جا نفع سرچشمهٔ تجربیِ قرارداد است. و ارادهٔ حقوقی‌ای که از آن پس شکل می‌گیرد، به عبارتی سوژهٔ حقوقی‌ای که از رهگذر قرارداد ساخته می‌شود، اساساً سوژهٔ نفع‌جو است، اما سوژهٔ نفع‌جویِ پالایش شده‌ای که محاسبه‌گر و معقول شده است. اما در مورد این تحلیل تا حدودی نامنسجم، که در آن ارادهٔ حقوقی و نفع با هم درآمیخته و ممزوج شده‌اند و همدیگر را می‌زایند، هیوم خاطرنشان می‌کند که مسئله این‌قدر هم ساده نیست. هیوم می‌گوید چرا وارد قرارداد می‌شوید؟ شما فارغ از نفع وارد قرارداد می‌شوید، زیرا پی می‌برید که اگر تنها بودید و با دیگران پیوندی نداشتید، منافع‌تان به خطر می‌افتاد. اما وقتی وارد قرارداد شدید، چرا به آن پای‌بند می‌مانید؟ حقوق‌دان‌ها، به‌ویژه بلک استون در حوالی این دوره می‌گوید: به قرارداد احترام می‌گذارید چون وقتی سوژه‌های فردی نفع‌جو، نفع خود را در ورود به قرارداد می‌بینند، تعهد ناشی از قرارداد نوعی استعلا به‌وجود می‌آورد که سوژه به نوعی خود را تابع و مقید به آن می‌یابد، و با تبدیل شدن به سوژهٔ حقوقی[3]، از قرارداد تبعیت خواهد کرد. هیوم به این موضع چنین پاسخ می‌دهد: اما این همهٔ مطلب نیست، زیرا در واقع اگر از قرارداد اطاعت می‌کنید، {صرفاً} به‌دلیل قرارداد بودن آن نیست؛ تعهد ناشی از قرارداد بر شما غالب است، و به عبارتی، شما

۱. سرشت فروناکاستنی نفع در مقایسه با ارادهٔ حقوقی

---

1. original contract 2. deferred 3. subject of right

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یک‌باره به سوژهٔ حقوقی بدل می‌شوید و نمی‌توانید سوژهٔ نفع‌جو باقی بمانید. پای‌بندی شما به قرارداد، به‌طور ساده بر این استدلال تکیه دارد: «اگر به قول و قرارهایمان پای‌بند نباشیم، معامله با دوستان‌مان که چنین امتیازات زیادی برای ما دارد، هیچ امنیتی نخواهد داشت.»(۱۸) یعنی پای‌بندی به قرارداد به دلیل انعقاد قرارداد نیست، بلکه به این دلیل است که وجود قرارداد به نفع ماست. به عبارتی، ظهور و پیدایش قرارداد، سوژهٔ حقوقی را جایگزین سوژهٔ نفع‌جو نمی‌سازد. سوژهٔ نفع‌جو در محاسبهٔ نفع، شکل و عنصری را به‌وجود آورده است که در آن حق انتفاع خاصی خواهد داشت. علاوه بر این، اگر قرارداد دیگر به من نفعی نرساند، هیچ چیز نمی‌تواند من را به تبعیت از آن ملزم سازد.(۱۹) پس، ارادهٔ حقوقی جای نفع را نمی‌گیرد. سوژهٔ حقوقی در سوژهٔ نفع‌جو جایی نمی‌یابد. سوژهٔ نفع‌جو مادامی باقی است و تداوم دارد که یک ساختار حقوقی و قرارداد وجود داشته باشد. چراکه تا وقتی قانون وجود دارد، سوژهٔ نفع‌جو هم وجود خواهد داشت. سوژهٔ نفع‌جو دائماً از سوژهٔ حقوقی فراتر می‌رود، و بنابراین نمی‌توان آن را به سوژهٔ حقوقی فروکاست. سوژهٔ نفع‌جو در سوژهٔ حقوقی جذب نمی‌شود؛ از آن فراتر می‌رود، بر آن احاطه دارد، و شرط دائمی عملکرد آن است. پس، نفع در نسبت با ارادهٔ حقوقی امری تقلیل‌ناپذیر است. این نکتهٔ اول بحث ماست.

دوم، منطقی واحد بر سوژهٔ حقوقی و سوژهٔ نفع‌جو حاکم نیست. مشخصهٔ سوژهٔ حقوقی چیست؟ البته در بدو امر این سوژه از حقوق طبیعی برخوردار است. اما او تنها زمانی در یک نظام مشخص[1] به سوژهٔ حقوقی تبدیل می‌شود، که دست‌کم قاعدهٔ واگذاری و تحویل این حقوق را بپذیرد، به محدودیت آن‌ها گردن نهد و قاعدهٔ انتقال آن‌ها را قبول کند. به عبارتی، طبق تعریف، سوژهٔ حقوقی سوژه‌ای است که سلبیّت[2] را می‌پذیرد، چشم‌پوشی از خود[3] را قبول می‌کند و خودش را می‌شکافد تا در یک سطح از برخی حقوق طبیعی و بی‌واسطه برخوردار شود، و در سطحی دیگر، قاعدهٔ واگذاری این

---

1. positive
2. negativity
3. self-renunciation

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حقوق را می‌پذیرد و این‌چنین به‌منزلهٔ سوژهٔ حقوقی متفاوتی بر روی سوژهٔ نخست ساخته می‌شود. دیالکتیک یا سازوکار سوژهٔ حقوقی با انفکاکِ[1] سوژه، استعلای سوژهٔ دوم نسبت به سوژهٔ نخست، و رابطهٔ سلبیّت، رویگردانی[2]، و محدودیت حاکم بین آن‌ها مشخص می‌شود. قانون و ممنوعیت نیز در این حرکت شکل می‌گیرند.

۲. منطق‌های متباین بازار و قرارداد

از سوی دیگر، چنین سازوکاری به‌هیچ‌وجه بر سوژهٔ نفع‌جو حاکم نیست. در این‌جاست که تحلیل اقتصاددانان با این مضمونِ سوژهٔ نفع‌جو مرتبط می‌شود، و نوعی درون‌مایهٔ تجربی به آن می‌بخشد. چیزی که تحلیل بازار نشان می‌دهد، برای مثال، چیزی که فیزیوکرات‌های فرانسوی، اقتصاددانان انگلیسی و حتی نظریه‌پردازانی چون مندویل(۲۰) آشکار می‌سازند، این است که اساساً هرگز خواسته نشده که سوژهٔ نفع‌جو نفع خود را واگذار کند. برای مثال، وقتی در یک کشور غلّهٔ فراوانی تولید می‌شود و در کشورهای دیگر کمبود وجود دارد، می‌بینید که در بازار غلّه چه اتفاقی می‌افتد. (به خاطر دارید که همین جلسهٔ آخر در مورد این موضوع صحبت کردیم.)(۲۱) قوانین بسیاری از کشورها صادرات نامحدود گندم از کشور ثروتمند به کشور دچار کمبود را منع کرده است تا در کشورهای دارای ذخیرهٔ گندم مشکلی ایجاد نشود. اقتصاددان‌ها این را عبث می‌دانند و می‌گویند: بگذارید سازوکار منافع عمل کند؛ بگذارید فروشندگان غلّهٔ خود را به کشورهای دچار کمبود وارد کنند. در این کشورها چون غلّه‌گران است، فروش بهتری صورت می‌گیرد؛ خواهید دید که هرچه فروشندگان منافع خود را بیش‌تر تعقیب کنند، وضعیت بهتر خواهد شد، و براساس بیشینه‌سازی نفع هر طرف، سود فراوانی حاصل خواهد شد. نه تنها طرف‌ها می‌توانند نفع خود را تعقیب کنند، بلکه باید نفع خود را تعقیب کنند، و باید کاملاً در جهت به حداکثر رساندن آن تلاش کنند. این‌چنین، عناصری را

---

1. division
2. renunciation

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خواهید یافت که بر پایهٔ آن‌ها نفع دیگران علاوه بر این‌که حفظ می‌شود، افزایش نیز پیدا می‌کند. بنابراین، سوژهٔ نفع‌جو که اقتصاددان‌ها به آن میدان می‌دهند، با سازوکاری همراه است که کاملاً با دیالکتیک سوژهٔ حقوقی تفاوت دارد، چرا که این سازوکاری خودخواهانه است؛ سازوکاری به‌کلی تکثیرکننده و فاقد هرگونه استعلا که در آن ارادهٔ هر طرف، به‌طور خودبه‌خودی و طبیعی، با اراده و نفع دیگران هماهنگ می‌شود. از دیالکتیک رویگردانی[1]، استعلا و تعهد داوطلبانه[2] در نظریهٔ حقوقی قرارداد نمی‌توانیم بیش‌تر فاصله بگیریم. بازار و قرارداد دقیقاً به شیوه‌ای مخالف هم عمل می‌کنند، و در واقع با دو ساختار ناهمگون سروکار داریم.

به‌طور خلاصه، می‌توان گفت در نگاه نخست به نظر می‌رسد که تحلیل نفع در قرن هجده، می‌تواند بدون مشکل چندانی با نظریهٔ قرارداد مرتبط باشد، اما وقتی دقیق‌تر نگاه می‌کنیم، در واقع زمینهٔ پرابلماتیکی کاملاً جدید و ناهمگون را در نسبت با عناصر نوعیِ آموزهٔ قرارداد و سوژهٔ حقوقی فراهم می‌سازد.* در نقطهٔ تلاقیِ مفهوم تجربی سوژهٔ نفع‌جو و تحلیل اقتصاددان‌ها، سوژه می‌تواند نفع‌جو تعریف شود و کنش آن با تقویت و تحکیم نفع، ارزش تولیدگرانه و سودبخش داشته باشد. ویژگی *انسان اقتصادی* این‌گونه مشخص می‌شود. در قرن هجده، پیکرهٔ *انسان اقتصادی* و پیکرهٔ به تعبیرِ ما *انسان قانونی*[3] یا *انسان حقوقی*[4]، کاملاً ناهمگون‌اند و نمی‌توانند بر هم منطق باشند.

ابتکار دوم در مورد مدل حقوقی: رابطهٔ سوژهٔ اقتصادی با قدرت سیاسی

با در نظر گرفتن این ناهمگونی، فکر می‌کنم باید فراتر برویم و پیش از هر چیز بگوییم نه‌تنها سوژهٔ اقتصادی و سوژهٔ حقوقی رسماً به دلایلی که گفتم ناهمگون‌اند، بلکه به نظر می‌رسد، تا حدودی به‌منزلهٔ پیامد این امر، سوژهٔ

---

1. renunciation
2. voluntary bond

* فوکو در صفحهٔ ۹ دست‌نوشته‌اش چنین می‌افزاید: «ابتدا با نوعی رادیکالیسم تجربی به شیوهٔ هیوم، و سپس با تحلیل سازوکارهای بازار.»

3. *homo juridicus*
4. *homo legalis*

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اقتصادی و سوژهٔ حقوقی با قدرت سیاسی اساساً رابطه‌ای متفاوت دارند. یا در مورد مسئلهٔ بنیاد قدرت و اِعمال آن، مسئله‌ای که با پرابلماتیک انسان اقتصادی مطرح شده، با مسئله‌ای که می‌تواند با پیکره و عنصر انسان حقوقی یا سوژهٔ قانونی مطرح شود، کاملاً تفاوت دارد. برای فهم جدید بودن ریشه‌ای انسان اقتصادی از منظر مسئلهٔ قدرت و اِعمالِ مشروعِ آن، می‌خواهم با کندورسه نقل‌قولی از کندورسه شروع کنم. به نظر من متن او در این مورد بسیار روشن‌گر است. این متن مربوط به پیشرفت روح بشر، در دورهٔ نهم است. کندورسه می‌گوید: اگر نفع فرد را جدا از نظام عمومی جامعه در نظر گیریم (منظور کندورسه فرد منفصل از جامعه نیست؛ یعنی او فرد تنها را در نظر ندارد، بلکه می‌گوید فرد را در جامعه در نظر بگیرید و به نفع خاص و شخصی او توجه کنید)، این نفع اختصاصیِ فرد در نظام عمومی جامعه، بلکه جوامع، دو خصیصه دارد. نخست، این نفع بر شمار نامحدودی از امور تکیه دارد. نفع فرد بر حوادث طبیعت تکیه دارد و نمی‌تواند با آن‌ها کاری کند و آن‌ها را پیش‌بینی کند. نفع فرد بر رخدادهای سیاسی کم‌وبیش دور تکیه دارد. خلاصه، بهره‌مندی فرد به خط سیر[1] جهانی بستگی دارد که از او سبقت می‌گیرد و از هر لحاظ، از چنگ او گریزان است. از سوی دیگر، خصیصهٔ دوم این است که برخلاف همه چیز، کندورسه می‌گوید: «در این آشوب آشکار، می‌بینیم که از رهگذر قانون عمومی جهان اخلاقی، تلاش‌های هر فرد برای خودش، در جهت خیر همگان است.»(۲۲) از یک‌سو، مقصود این است که هر طرف به کلّ کنترل‌ناپذیر و نامشخصِ جریانِ امور و جهان وابسته است. درهرحال، دورترین رخدادی که در آن سوی جهان اتفاق می‌افتد، می‌تواند بر نفع من تأثیر بگذارد، و نمی‌توانم با آن کاری کنم. اراده و نفع هر کس، و شیوهٔ تحقق یا عدم تحقق این نفع، مقیّد به انبوهی از عوامل خارج از کنترل افراد است. درعین‌حال، این نفع فرد، بدون

---

1. course

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

این‌که از آن خبر داشته باشد، آن را بخواهد یا بتواند کنترلش کند، با مجموعه‌ای از آثار مثبت پیوند دارد؛ یعنی هرچه که به سود فرد است، به سود دیگران هم خواهد بود. بنابراین، به تعبیری می‌توان گفت انسان اقتصادی در نوعی میدان نامعین درون‌بودگی[1] قرار دارد که از یک‌سو، به‌صورت وابستگی، او را به مجموعه‌ای از حوادث پیوند می‌دهد، و از سوی دیگر، به‌صورت تولید، او را با سود دیگران مرتبط می‌سازد؛ به عبارتی، سود او را به تولید سود دیگران پیوند می‌دهد. بنابراین، همگرایی منافع، تنوّع نامعین حوادث را مضاعف می‌سازد و پوشش می‌دهد.

بنابراین، می‌توان موقعیت *انسان اقتصادی* را در نسبت با حوادثی که برای او رخ می‌دهد و در نسبت با فایده‌ای که به‌طور ناخواسته برای دیگران تولید می‌کند، به‌طور مضاعف غیراختیاری[2] تعریف کرد. همچنین، موقعیت انسان اقتصادی به‌طور مضاعف نامعین[3] است، چون از یک‌سو حوادث زمینه‌ساز نفع او به قلمروی تعلق دارند که نمی‌توان بر آن‌ها مشرف یا محیط بود، و از سوی دیگر، نفعی که با تولید نفع خود برای دیگران ایجاد می‌کند، نیز نامعین است و نمی‌تواند بر آن احاطه داشته باشد. بنابراین، موقعیت او به‌طور مضاعف غیراختیاری، نامعین و احاطه‌ناپذیر است، اما مجموع این ویژگی‌های غیراختیاری، نامعین، کنترل‌ناپذیر و احاطه‌ناپذیر، مانع از انتفاع او یا حسابگری او برای بیشینه ساختن نفع خود نمی‌شود. برعکس، مجموع این ویژگی‌های نامعین موقعیت انسان اقتصادی، مبنای حسابگری اختصاصی و فردی او را شکل می‌دهد، آن را منسجم و اثربخش می‌سازد، وارد واقعیت می‌کند، و به بهترین نحو ممکن، به بقیهٔ جهان پیوند می‌دهد. بنابراین، نظامی داریم که در آن *انسان اقتصادی* طبیعتِ مثبتِ حسابگری‌اش را دقیقاً به هر چیزی که جلو آن را می‌گیرد، مدیون است. البته در این‌جا به متن

---

1. indefinite field of immanence
2. doubly involuntary
3. doubly indefinite

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ادام اسمیت و «دست پنهان»

اجتناب‌ناپذیر آدام اسمیت هم می‌رسیم. همان‌طور که می‌دانید، فصل دوم از کتاب چهارمِ *ثروت ملل*، تنها جای آن است که اسمیت سخنانی در مورد این موضوع مشهور گفته است: «او با ترجیح دادن حمایت از صنعت داخلی نسبت به صنعت خارجی، تنها به امنیت خویش می‌اندیشد؛ و با هدایت آن صنعت به شیوه‌ای که محصول آن بیش‌ترین ارزش را داشته باشد، تنها سود خود را می‌جوید، و مانند بسیاری از موارد دیگر، در این مورد هم با دست پنهانی هدایت می‌شود تا هدفی را تعقیب کند که قصد آن را نداشته است.»(۲۳) بنابراین، در قلب پرابلماتیک دست پنهان قرار داریم. دست پنهان مُلازم *انسان اقتصادی* است، یا به عبارتی، آن نوع سازوکار عجیب و غریبی است که باعث می‌شود *انسان اقتصادی* به‌منزلهٔ سوژهٔ فردیِ نفع‌جو، درون کلیّتی عمل کند که از چنگ او می‌گریزد و درعین‌حال عقلانیت انتخاب‌های خودخواهانه‌اش را شکل می‌دهد.

این دست پنهان چیست؟ خُب، البته، معمولاً گفته شده است که دست پنهان به نوعی خوش‌بینی اقتصادیِ کم‌ویش سنجیده در اندیشهٔ اسمیت اشاره دارد. همچنین، معمولاً گفته شده است که باید دست پنهان را ته‌ماندهٔ مفهوم الهیاتی نظم طبیعی[1] بدانیم. اسمیت با مفهوم دست پنهان، کم‌ویش تلویحاً مکان خالی اما به‌طور مرموز اشغال‌شدهٔ خداوندِ یاریگر[2] را مشخص کرده است. این خداوند بر فرایند اقتصادی غالب است؛ اندکی آن‌طور که خدای مالبرانش، بر تمام جهان، تا کوچک‌ترین حالات هر فرد، از طریق تقویت امتداد معقولی[3] که «او» ارباب مطلقش است، سیطره دارد.(۲۴) دست پنهان اسمیت چیزی شبیه خدای مالبرانش است که امتداد معقول آن تحت سیطرهٔ خطوط[4]، سطوح[5] و بدن‌ها نیست، بلکه تحت سیطرهٔ تجّار، بازارها، کشتی‌ها، واگن‌ها و جاده‌هاست. نتیجه این ایده است که نوعی شفافیّت ذاتی[6]

---

1. natural order
2. providential god
3. intelligible extention
4. lines
5. surfaces
6. essential transparency

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در این جهان اقتصادی وجود دارد و اگرچه کلیّت فرایند از چنگ هر انسان اقتصادی گریزان است، نقطه‌ای وجود دارد که در آن «کل» تماماً به نوعی در معرضِ نگاه کسی قرار دارد که دست پنهان او طبق منطقِ این نگاه و آن‌چه می‌بیند، رشتهٔ تمام این منافع متفرّق را به هم پیوند می‌دهد. بنابراین، با شرطِ[1] شفافیتِ کلّی جهان اقتصادی سروکار داریم، اگر نه اصل موضوع[2] شفافیت. کمی جلوتر در *ثروت ملل*، آدام اسمیت چه می‌گوید؟ وی از مردمی صحبت می‌کند که نفع خود را تعقیب می‌کنند و این به منتفع شدن همه می‌انجامد؛ بدون این‌که واقعاً بدانند چرا و چگونه. هر کس فقط به سود خود فکر می‌کند و در انتها کل صنایع سود می‌برد. اسمیت می‌گوید، مردم فقط به سود خود می‌اندیشند و با نفع دیگران کاری ندارند. وی می‌افزاید، همیشه برای جامعه بد نیست که پایانه انتفاع همه، به سود بازرگانان منتهی شود.(۲۵) «هرگز خیر بسیاری را که بازرگانان با تظاهر به تجارت در راه خیر عامه ایجاد می‌کنند، درک نمی‌کنم. در واقع، این تظاهری[3] است که در میان بازرگانان چندان شایع نیست.»(۲۶) تقریباً می‌توانیم بگوییم خدا را شکر که مردم فقط به منافع خودشان فکر می‌کنند؛ خدا را شکر که بازرگانان به‌کلی خودخواه‌اند و به‌ندرت به خیر عمومی علاقه دارند، چون در غیر این صورت بنیاد امور کج نهاده می‌شد.

رؤیت‌ناپذیری پیوند بین نفع‌طلبی فرد و رشد ثروت جمعی

به عبارت دیگر، با دو عنصر کاملاً جفت سروکار داریم. برای این‌که فایدهٔ جمعی قطعی شود، برای این‌که مسجّل شود که بیش‌ترین خیر برای بیش‌ترین تعداد از افراد حاصل شده است، نه‌تنها ممکن، بلکه کاملاً ضروری است که هر بازیگر چشم خود را بر این کلیّت ببندد. هیچ‌کس نباید از این درآمدِ جمعی اطمینان داشته باشد؛ اگر این درآمدِ جمعیِ مثبت[4] واقعاً قابل انتظار است.

---

1. requirement
2. postulate
3. affectation
4. positive collective outcome

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بی‌خبری و نابینایی تمام عاملان اقتصادی مطلقاً ضروری است.(۲۷) خیر جمعی نباید هدف باشد، چون دست‌کم در چارچوب استراتژی اقتصادی نمی‌توان آن را محاسبه و سنجش کرد. در این‌جا در قلب قاعدهٔ رؤیت‌ناپذیری[1] قرار داریم. به عبارت دیگر، آن‌چه معمولاً در نظریهٔ مشهور دست پنهان مورد تأکید واقع شده، «دست» یا وجود چیزی مثل مشیّت[2] است که تمام رشته‌های پراکنده را به‌هم متصل می‌سازد. اما فکر می‌کنم این عنصر رؤیت‌ناپذیری هم دست‌کم به همین اندازه اهمیت دارد. رؤیت‌ناپذیری صرفاً واقعیتی مأخوذ از طبیعت ناقصِ عقل بشر نیست تا افراد نفهمند که در پس امور دستی وجود دارد و هر کاری که افراد برای خود انجام می‌دهند، از سوی آن تنظیم و تنسیق می‌شود. رؤیت‌ناپذیری مطلقاً ضروری است. براساس این اصل رؤیت‌ناپذیری، هیچ عامل اقتصادی‌ای نباید یا نمی‌تواند خیر جمعی را تعقیب کند.

سرشتِ احاطه‌ناپذیرِ جهان اقتصاد

اما بدون شک باید از کارگزاران اقتصادی فراتر برویم؛ نه‌تنها از کارگزاران اقتصادی، بلکه از کارگزاران سیاسی. به عبارت دیگر، جهان اقتصاد باید و فقط می‌تواند برای حاکم نامشخص[3] باشد، و این به دو شیوه ممکن است. با یکی از این‌ها آشناییم و لازم نیست بر آن تأکید کنیم، و آن این‌که چون سازوکار اقتصادی متضمن آن است که هر کس نفع خود را تعقیب کند، از این نظر هر کسی باید به حال خود گذاشته شود. قدرت سیاسی نباید جلوی این نیرویی را که به‌طور طبیعی در قلب انسان نهاده شده، بگیرد. بنابراین، حکومت نمی‌تواند مانعی بر سر راه منافع افراد باشد. این دیدگاه آدام اسمیت است. وی می‌نویسد: نفع مشترک مستلزم این است که هر فرد بداند که نفع خودش را چگونه تفسیر کند و قادر باشد بدون مانع آن را تعقیب کند.(۲۸) به عبارت دیگر، قدرت و حکومت نباید مانع از میان‌کنشِ منافع افراد شود. اما لازم است پیش‌تر برویم. حکومت

---

1. invisibility 2. providence 3. obsecure

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نباید جلوی منافع افراد را بگیرد، و علاوه بر این، حاکم نمی‌تواند در مورد سازوکار اقتصادی که بر تمام عناصر احاطه دارد و آن‌ها را قادر می‌سازد به‌صورت تصنعی یا اختیاری ترکیب شوند، دیدگاهی داشته باشد. دست پنهان که به‌طور خودبه‌خودی منافع را ترکیب می‌کند، همچنین هر شکل از مداخله، و حتی بهتر از این، هر شکل از نگاه فراگیری که امکان احاطه یافتن[1] بر فرایند اقتصادی را فراهم می‌کند، مانع می‌شود. فرگوسن متنی دارد که در این مورد بسیار روشن‌گر است. وی در گفتار دربارهٔ *تاریخ جامعهٔ مدنی*(۲۹) می‌گوید: «هرچه [فرد] برای خودش سود بیش‌تری کسب می‌کند، ثروت کشور خود را نیز بیش‌تر می‌سازد... وقتی سیاست‌مدار فرهیخته به‌طور فعال وارد حمایت شود، فقط مزاحمت‌ها و زمینه‌های اختلال را افزایش می‌دهد؛ وقتی تاجر نفع خود را از یاد می‌برد تا برای کشورش نقشه بریزد، دوران وهم و خیال نزدیک می‌شود.»(۳۰) فرگوسون به نمونهٔ مستعمره‌نشین‌های فرانسه و انگلستان در امریکا اشاره می‌کند، و با تحلیل شیوهٔ فرانسوی و انگلیسی استعمار، می‌گوید: فرانسوی‌ها طرح، مدیریت عمومی، و تعریفی از بهترین وضعیت مستعمره‌های خود در قارهٔ امریکا را ارائه کردند. آنان «پروژه‌های عظیمی» طراحی کردند که تنها در سطح «نظر»[2] بود، و درنتیجه مستعمره‌های فرانسه در امریکا از دست رفت. انگلیسی‌ها برای استعمار امریکا چه کردند؟ آیا این‌ها نیز «پروژه‌های عظیم» را در پیش گرفتند؟ به‌هیچ‌وجه. انگلیسی‌ها «چشم‌اندازی محدود»[3] داشتند. آن‌ها پروژه‌ای نداشتند جز بهره‌مندی فوری هر فرد؛ یا به عبارتی، هر کس در ذهن خود، فقط چشم‌انداز محدود پروژهٔ خاص خود را داشت. درنتیجه، صنایع فعال شدند و مستعمره‌نشین‌ها به شکوفایی رسیدند.(۳۱) این‌چنین، اقتصاد به معنیِ عمل، بلکه همچنین به‌منزلهٔ نوعی مداخلهٔ حکومتی و شکلی از کنش دولت یا حاکم، تنها

---

1. to be totalized 2. in idea 3. limited views

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می‌تواند نزدیک‌بین[1] باشد، و اگر حاکمی مدعی دوراندیشی[2] و داشتن نگاه جهانی یا تمامت‌ساز باشد، دچار وهمیات است. در اواسط قرن هجده، اقتصاد سیاسی سفسطهٔ[3] تمامت‌سازیِ[4] سیاسیِ فرایند اقتصادی را تقبیح می‌کرد.

جهل الزامیِ حاکم آدام اسمیت در فصل ۹ از کتاب چهارم ثروت ملل، می‌گوید حاکم جاهل است، و می‌تواند و باید جاهل باشد. اسمیت در آن‌جا به خوبی مقصود خود از دست پنهان و اهمیت صفتِ «پنهان»* را روشن می‌کند. وی می‌گوید: «هر کس مادامی که قوانینِ عدالت را زیر پا نگذارد، باید قادر باشد نفع خود را بجوید و سرمایهٔ خود را به هر جا که خواست، ببرد.»(۳۲) پس قاعدهٔ لسه‌فر هم مطرح می‌شود: درهرحال، هر کس باید نفع خود را دنبال کند. درنتیجه، اسمیت به‌گونه‌ای مزوّرانه ــ من می‌گویم مزوّرانه ــ اظهار می‌کند که حاکم فقط می‌تواند این را به سود خود بیابد، زیرا «تکلیف از او ساقط شده، در تلاش برای اجرای وظیفهٔ نظارت بر صنایع خصوصی و هدایت آن‌ها به‌سوی مشاغلی که برای نفع جامعه مناسب‌ترند... او همیشه باید در معرض توهمات بی‌حدوحصر باشد.»(۳۳) می‌گویم این گفتهٔ اسمیت «ریاکارانه» است، چون همچنین می‌توان از آن برداشت کرد که اگر حاکم، یعنی شخصی که با مشاوران کم‌ویش صدیق محصور شده، می‌بایست وظیفهٔ نامحدودِ نظارت بر کلیّت فرایند اقتصادی را ایفا کند، شکّی نیست که مجریان و وزیرانِ خائن هم می‌توانند او را فریب دهند. اما همچنین منظور اسمیت این است که اشتباه حاکم صرفاً ناشی از خیانت وزیران یا پیچیدگیِ لاجرَم کنترل‌ناپذیرِ دستگاه دولت نیست. حاکم ممکن است به دلیلی اساسی و بنیادین مرتکب اشتباه شود. حاکم نمی‌تواند اشتباه نکند، و به‌علاوه، جملهٔ اسمیت این را می‌گوید، وقتی به این می‌پردازد که حاکم باید از وظیفه یا

---

1. short-sighted 2. long-sighted 3. paralogism
4. totalizntion

* در این ترجمه invisible به معنی «رؤیت‌ناپذیر» هم آمده است.ــم.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تکلیف نظارت بر کلیّت فرایند اقتصادی خلاص شود؛ «چرا که هیچ عقل یا حکمت بشری‌ای نمی‌تواند به خوبی از عهدهٔ آن برآید.»(۳۴)

اقتصاد سیاسی به منزلهٔ نقد خِرَدِ حکومتی

عقلانیت اقتصادی نه تنها با شناخت‌ناپذیری[1] کلیّت فرایند محصور شده، بلکه بر آن تکیه دارد. *انسان اقتصادی* یک جزیرهٔ عقلانیت ممکن درون فرایند اقتصادی‌ای است که طبیعت کنترل‌ناپذیر آن، عقلانیت رفتار ذرّه‌ای[2] *انسان اقتصادی* را به چالش نمی‌کشد بلکه ایجاد می‌کند. بنابراین، جهان اقتصادی طبیعتاً کِدِر[3] و احاطه‌ناپذیر[4] است. اساساً و مسلّماً جهان اقتصاد از کثرت دیدگاه‌هایی تشکیل شده که به‌کلی فروناکاستنی است، و همین کثرتْ همگرایی نهایی و خودبه‌خودی آن‌ها را تضمین می‌کند. اقتصاد رشته‌ای الحادی است؛ اقتصاد رشته‌ای است بدونِ خدا؛ اقتصاد رشته‌ای است بدون کلیّت؛ اقتصاد رشته‌ای است که نه‌تنها بیهودگی بلکه امکان‌ناپذیریِ دیدگاهِ حاکم در مورد کلیت دولتی که می‌بایست بر آن حکومت کند، را نشان می‌دهد. اقتصاد شکل حقوقی حاکمی راکه در چارچوب دولت اعمال حاکمیت می‌کند، می‌رباید، و دقیقاً همین دولت است که عنصر اساسی حیات جامعه، یعنی فرایندهای اقتصادی، را می‌سازد. لیبرالیسم شکل مدرن خود را دقیقاً با صورت‌بندی این ناسازگاری ذاتی بین کثرتِ احاطه‌ناپذیر[5] سوژه‌های اقتصادی نفع‌جو و وحدتِ احاطه‌گر[6] حاکمِ حقوقی کسب می‌کند.

پرابلماتیک اقتصاد به‌هیچ‌وجه اتمام منطقی پرابلماتیک بزرگ حاکمیت نیست. اندیشهٔ حقوقی-سیاسی قرن هجده، بر پایهٔ پرابلماتیک حاکمیت تلاش می‌کرد نشان دهد که چگونه، با آغاز از سوژه‌های فردیِ برخوردار از حق طبیعی، می‌توان به سامان[7] نوعی وحدت سیاسی تعریف‌شده با وجود حاکمی فردی یا جمعی نایل شد؛ حاکمی که مالک بخشی از کلیّت این حقوق

---

1. unknowability
2. atomistic
3. opaque
4. non-totalizable
5. non-totalizable
6. totalizing
7. constitution

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فردی است و درعین‌حال قاعدهٔ محدودسازی آن‌ها را نیز در اختیار دارد. پرابلماتیک اقتصادی، پرابلماتیک نفع اقتصادی، تحت حاکمیت پیکره‌بندی کاملاً متفاوتی قرار دارد، و از منطق، برهان و عقلانیتی کاملاً متفاوت برخوردار است. در واقع، از قرن هجده به بعد، جهان سیاسی-حقوقی و جهان اقتصادی، ناهمگون و ناسازگار به نظر می‌رسند. ایدهٔ نوعی علم اقتصادی-حقوقی به‌طور کلی ناممکن است، و از این مهم‌تر، هرگز در واقعیت تحقق نیافته است. *انسان اقتصادی* کسی است که به حاکم حقوقی، حاکمِ دارندهٔ حقوق و بنیان‌گذار قانون موضوعه بر پایهٔ حق طبیعی افراد، می‌گوید: تو نباید. اما نمی‌گوید تو نباید، چون من حقوقی دارم و نباید به آن تعدّی کنی. این را انسانِ حق‌دار[1] یا *homo juridicus* به حاکم می‌گوید: من حقوقی دارم که برخی از آن‌ها را به تو واگذار کرده‌ام، اما به بقیهٔ آن‌ها نباید تعدّی کنی؛ به بیان دیگر، من حقوق خودم را برای هدفی خاص به تو واگذار کرده‌ام. *انسان اقتصادی* این را نمی‌گوید. او هم به حاکم می‌گوید: تو نباید. اما چرا؟ چون حاکم نمی‌تواند؛ به این معنی که «فاقد قدرت»[2] است. اما چرا حاکم فاقد قدرت است و نمی‌تواند؟ نمی‌تواند، چون نمی‌داند، و نمی‌داند، چون نمی‌تواند بداند.

تصور می‌کنم این لحظهٔ مهمی است که اقتصاد سیاسی می‌تواند به‌صورت نقد خِرَد حکومتی نمودار شود. در این‌جا اصطلاح «نقد» را در معنای خاص فلسفی به‌کار می‌برم.(۳۵) کانت هم کمی بعدتر می‌بایست به انسان می‌گفت او نمی‌تواند کلیت جهان را بشناسد. خُب، اقتصاد سیاسی چند دهه زودتر از این به حاکم گفته است: تو حتی نمی‌توانی کلیت فرایند اقتصادی را بشناسی. در اقتصاد حاکمی وجود ندارد؛ حاکمِ اقتصادی‌ای وجود ندارد. یقیناً این نکتهٔ مهمی در تاریخ اندیشهٔ اقتصادی، و البته مهم‌تر از آن، در تاریخ خِرَدِ حکومتی است. غیاب یا امکان‌ناپذیری حاکم اقتصادی، مسئله‌ای است که سرانجام در

---

1. man of right 2. powerless

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

سراسر اروپا، و سراسر جهان مدرن، با کردارهای حکومتی، مسائل اقتصادی، سوسیالیسم، برنامه‌ریزی و اقتصاد رفاهی سر برخواهد آورد. تمام بازگشت‌ها و تجدیدهای[1] اندیشهٔ لیبرال و نئولیبرال در قرن نوزده و بیست، هنوز شکلی از طرح مسئلهٔ امکان‌ناپذیری وجود حاکم اقتصادی است. و با پیدایش برنامه‌ریزی، اقتصاد کنترل‌شدهٔ دولتی، سوسیالیسم، و سوسیالیسم دولتی، مسئله این خواهد بود که چگونه می‌توان از ورود مصیبتی که در بنیانِ اقتصاد سیاسی شکل گرفت و همچنین شرط وجودی آن است، علیه حاکم اقتصادی جلوگیری کرد: علی‌رغم همهٔ مسائل، آیا نمی‌توان نقطه‌ای را یافت که بر پایهٔ آن بتوانیم نوعی حاکمیت اقتصادی را تعریف کنیم؟

نفی امکان حاکم اقتصادی در هر دو شکل مرکانتیلیستی و فیزیوکراتیک

در مقیاسی محدودتر، به نظر می‌رسد که کارویژه یا نقش اصلی نظریهٔ دست پنهان، بی‌اعتبار کردن حاکم سیاسی است. اگر این نظریه را در بستر اصلی‌اش قرار دهیم، و نه در تاریخ لیبرالیسم طی دو قرن گذشته، کاملاً واضح است که این نظریه به‌منزلهٔ سلب صلاحیت از خود امکان حاکم اقتصادی، برابر است با تردید در دولت پلیسی که سال گذشته در مورد آن صحبت کردم.(۳۶) دولت پلیسی یا دولت تحت حاکمیت *مصلحت دولت*، با خط‌مشی‌های مرکانتیلیستی‌اش، از قرن هفدهم به بعد، اقدام کاملاً آشکاری بود برای ساختن حاکمی که دیگر {فقط} نمی‌توانست حاکمِ {مسلط بر} حق[2] و براساس حق باشد، بلکه همچنین می‌توانست حاکمی اجرایی باشد؛ یعنی حاکمی که البته می‌توانست سوژه‌های تحت حاکمیت خود و همچنین فرایندهای اقتصادی ممکن بین افراد، گروه‌ها و دولت‌ها را اداره کند. دولت پلیسی، دولتی که دوگونه سیاست اراده‌گرایانه و مرکانتیلیستیِ حاکم، یا درهرحال برخی حاکمانِ قرن هفده و هجده، مثلاً در فرانسه، را به اجرا درمی‌آورد، در واقع بر اصل لزوم وجود نوعی حاکم اقتصادی تکیه دارد.

---

1. revivals
2. sovereign of righte

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اقتصاد سیاسی صرفاً ابطالِ آموزه‌ها و اقدام‌های مرکانتیلیستی نیست. اقتصاد سیاسی آدام اسمیت یا لیبرالیسم اقتصادی، به سلب صلاحیت از کل این پروژه، و حتی به طرزی رادیکال‌تر، به سلب صلاحیت از خِرَدِ سیاسیِ مُلحق به دولت و حاکمیت دولتی منتهی می‌شود.

جالب است که حتی به‌طور دقیق‌تر ببینیم نظریهٔ دست پنهان با چه تضاد دارد. نظریهٔ دست پنهان دقیقاً با چیزی تضاد دارد که فیزیوکرات‌ها تقریباً در همین زمان یا درهرحال چند سال پیش از آن می‌گفتند، زیرا از این زاویهٔ دید، موضع فیزیوکرات‌ها بسیار جالب و پارادوکسیکال است. در فرانسه فیزیوکرات‌ها بازار و سازوکارهای آن را دقیقاً بر مبنای آن‌چه بارها گفته‌ام(۳۷) تحلیل می‌کردند، و اثبات شد که حکومت، دولت یا حاکم مطلقاً نباید در سازوکار نفع مزاحمت ایجاد کند؛ چرا که این سازوکار تضمین می‌کند کالاها به جایی بروند که خریدار مناسب و بهترین قیمت را دارند. بنابراین، فیزیوکراسی نقد موشکافانه‌ای بود بر تمام قواعد و ترتیبات اجرایی‌ای که قدرت حاکم از طریق آن‌ها در قلمرو اقتصاد اعمال می‌شد. اما فیزیوکرات‌ها بی‌درنگ اضافه می‌کنند که کارگزاران اقتصادی باید آزاد گذاشته شوند، اما ابتدا باید به این واقعیت توجه کنیم که کل قلمرو یک کشور اساساً مال حاکم است، یا درهرحال، حاکم در مالکیت کل سرزمین کشور شریک[1] است، و بنابراین در عرصهٔ تولید هم شراکت[2] دارد. این‌ها وضع مالیات را بر این مبنا توجیه می‌کردند. این‌چنین، طبق تلقی فیزیوکرات‌ها، حاکم در مقام شریک مالکیت اراضی کشور و تولید محصولات آن، بر مبنای قاعده و حق، و چنان‌که در واقعیت نیز دیده‌ایم، به‌کلی برابر است با تمام تولید و تمام فعالیت اقتصادی کشور.

دوم، فیزیوکرات‌ها می‌گویند جدول اقتصادی*، که چرخهٔ تولید و تعیین

---

1. co-owner 2. co-producer

* Economic Table یا Tableau Économique، تصویر نموداری از وابستگی متقابل دستگاه ←

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اجاره را ممکن می‌سازد، دانش دقیق در مورد تمام وقایع درون کشور، و بنابراین، قدرت کنترل فرایندهای اقتصادی را به حاکم می‌دهد. به عبارتی، جدول اقتصادی قاعدهٔ تحلیل و نوعی قاعدهٔ شفافیت را در مواجهه با کل فرایند اقتصادی، در اختیار حاکم می‌گذارد. درنتیجه، اگر حاکم کارگزاران اقتصادی را آزاد می‌گذارد، به این دلیل است که به برکت جدول اقتصادی، می‌داند که چه چیزی رخ می‌دهد و چگونه باید رخ دهد. به این ترتیب، بر پایهٔ اطلاعات[1] کامل، حاکم به‌طور آزادانه و عقلانی، یا به عبارتی، به حکم خِرَد، دانایی و حقیقت، اصل آزادی کارگزاران اقتصادی را می‌پذیرد. این چنین، بین اطلاعات حاکم و آزادی افراد، بار دیگر انطباق کامل وجود خواهد داشت.

نهایتاً و سوم این‌که حکومت خوب ــ یعنی حکومتِ حاکمی که به برکت جدول اقتصادی، دقیقاً به آن‌چه در فرایندهای اقتصادی رخ می‌دهد اِشراف دارد ــ برای کارگزاران اقتصادی یا سوژه‌های متعدد، شرح خواهد داد که چگونه و چرا امور چنان‌اند که هستند، و این‌که برای بیشینه‌سازی سود خود چه باید کنند. نوعی دانش اقتصادی وجود دارد که تا جای ممکن به‌طور وسیع و یکپارچه، بین تمام این سوژه‌ها گسترش می‌یابد. سوژه‌های دارای آموزش اقتصادی کافی، و حاکمِ قادر به تشخیص قوانین بنیادین اقتصاد، از این دانش اقتصادی که قاعده‌اش را جدول اقتصادی فیزیوکرات‌ها بنا نهاده است، بهره‌مند می‌شوند. این‌چنین، در سطح دانش، در سطحِ آگاهی از حقیقت، بین حاکم و فرایندهای اقتصادی یا دست‌کم کارگزاران اقتصادی، نوعی تناظر کامل برای سومین مرتبه برقرار خواهد بود. بنابراین، می‌بینید که قاعدهٔ *laissez-faire* اقتصادی است. این تابلو را فرانسوا کُنه ساخته، و در آن جریان دایره‌وار کالاها در یک جهت و قدرت خرید در جهت دیگر ترسیم شده است. کُنه بر تساوی اساسی مقدار تولید با درآمد تأکید می‌کرد. این تابلو به‌منزلهٔ جدول وابستگی متقابل صنایع، بر این دیدگاه طبیعیون استوار است که تولید خالص فقط مشتق از بخش کشاورزی و همهٔ درآمدی است که به‌صورت اجاره به مالک زمین می‌رسد. (ر.ک.: منوچهر فرهنگ، *فرهنگ علوم اقتصادی*، ص ۱۲۰۷ــم.

1. knowledge

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

در مرام فیزیوکرات‌ها، قاعدهٔ آزادی ضروریِ کارگزاران اقتصادی می‌تواند سازگار باشد با وجود حاکمی بسیار مستبد و فارغ از قیود سنّت‌ها، رسوم، قواعد و قوانین بنیادین؛ حاکمی که تنها قانون آن قانونِ وضوح[1]، و قانونِ دانشِ ساخت‌مند[2] و بر ساخته‌ای[3] است که با کارگزاران اقتصادی در آن سهیم است. در این‌جا، و فقط در این‌جاست که در واقع ایدهٔ شفافیّت متقابل[4] امر اقتصادی و امر سیاسی دیده می‌شود. در این‌جا، و تنها در این‌جاست که می‌توان این ایده را یافت که کارگزاران اقتصادی باید از آزادی برخوردار باشند و حاکمیت سیاسی با نگاهی در پرتو وضوح، بر کلیت فرایند اقتصادی اشراف خواهد داشت.

اقتصاد سیاسی به‌منزلهٔ علمی در کنار فنّ حکمرانی

دست پنهان مورد نظر آدام اسمیت دقیقاً نقیض این است. نظریهٔ او نقدی است بر این ایدهٔ پارادوکسیکال آزادی اقتصادی کامل و استبداد مطلقی که فیزیوکرات‌ها در نظریهٔ وضوح اقتصادی گنجانده بودند. مفروض و به عبارتی قاعدهٔ دست پنهان، این را ناممکن می‌داند. طبق این نظریه وجود حاکم به معنای مورد نظر فیزیوکرات‌ها امکان‌پذیر نیست و استبداد به معنی فیزیوکراتیک آن نمی‌تواند وجود داشته باشد؛ چون وضوح اقتصادی نمی‌تواند وجود داشته باشد. می‌بینید که از آغاز ــ اگر نظریهٔ آدام اسمیت و نظریهٔ لیبرال را سرآغاز اقتصاد سیاسی بدانیم ــ علم اقتصاد هرگز مدعی لزوم {تنظیم} مسیر رفتار و برنامه‌ریزی کاملِ به‌اصطلاح عقلانیت حکومتی نبوده است. در واقع، اقتصاد سیاسیِ یک علم، نوعی دانش (*savoir*) و شیوه‌ای از دانایی (*connaissance*) است که حاکمان باید مورد توجه قرار دهند. اما علم اقتصاد نمی‌تواند علم حکومت باشد، و اقتصاد نمی‌تواند اصل درونی، قانون، قاعدهٔ رفتار یا عقلانیت حکومت باشد. اقتصاد علمی است در کنار فنّ حکمرانی. باید با

---

1. évidence
2. well-formed
3. well-constructed
4. mutual transparency

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

اقتصاد حکومت کرد، باید در کنار اقتصاددانان حکومت کرد، باید با مشورت اقتصاددانان حکومت کرد، اما خود اقتصاد نباید به عقلانیت حکومتی بدل شود، و تردیدی نیست که نمی‌تواند به عقلانیت حکومتی تبدیل شود.

به نظر من این‌گونه می‌توانیم نظریهٔ دست‌پنهان را در نسبت با مسئلهٔ عقلانیت حکومتی یا فن حکمرانی تفسیر کنیم. این چنین، مسئله‌ای به‌وجود می‌آید: اگر فرایند اقتصادی و کل فرایند اقتصادی، اصولاً موضوع حکمرانی نیست، دلمشغولی حکومت پس چیست؟ فکر می‌کنم پاسخ «نظریهٔ جامعهٔ مدنی» است که هفتهٔ آینده در موردش صحبت خواهم کرد.

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یادداشت‌ها

1. Ludwig von Mises, *Human Action: A treatise on economics.*
2. See in particular *Journal of Political Economy*, vol. 70 (5), October 1962, 2nd part, coordinated by T. Schultz, entirely devoted to the problem of the "investement in human beings."
3. G. Becker, "Investemnt in human capital: a theoretical analysis."
4. I.M. Kirzner, "Rational action and economic theory," *Journal of Political Economy*, vol. 70(4), August 1962, pp. 380-385.
5. See above, lecture of 14 March 1979, notes 23 and 25.
6. See G. Becker, "Irrational action and economic theory," *Journal of Political Economy*, vol. 70 (1), August 1962, pp. 153-168.
7. *Ibid.*, p. 167.

«حتی واحدهای تصمیم‌گیری ناعقلانی هم می‌بایست به واقعیت گردن می‌نهاد، و برای نمونه، نمی‌توانست بر گزینه‌ای اصرار ورزد که درون مجموعهٔ فرصت‌های آن وجود نداشت. و این مجموعه‌ها با نوسان بی‌نظم و نسق (erratic variation) تثبیت نشده یا تحت سیطرهٔ آن قرار ندارد، بلکه به‌طور نظام‌مند با متغیرهای اقتصادی مختلف تغییر می‌کنند(...).»

۸. Burrhus Frederic Skinner (۱۹۰۴-۱۹۹۰)، روان‌شناس و روان-زبان‌شناس، و یکی از مهم‌ترین نمایندگان مکتب رفتارگرایی؛ وی از ۱۹۴۷ پروفسور هاروارد بود و کتاب‌های زیادی چاپ کرد، از جمله:
Science and Human Behavior (London: Collier-Macmillan, 1953); *Verbal Behavior* (Englewood Cliffs, NJ: Prentice Hall, 1957); and *Beyond Freedom and Dignity* (New York: A.A. Knopf, 1971).

9. F. Castel, R. Castel and A. Lovell, *La Société psychiatrique avancée: le modèle américain* (Paris: Grasset, 1979) ch. 4, pp. 138-139; English translation by Arthur Goldhammer, *The Psychiatric society* (New York: Columbia University Press) pp. 113-115, on behavior modification, inspired by the principles of conditioning (Pavlov) and behaviorism (Thorndike, Skinner) in the psychiatric milieu (see also ch. 8. pp. 299-302; English, pp. 265-266).

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

10. See now p. Demeulenaere's book, *Homo œconomicus. Enquête sur la constitution d'un paradigme (Paris: PUF, 1996).*

۱۱. ر.ک.: درس‌گفتار ۲۱ فوریهٔ ۱۹۷۹، یادداشت ۱۲.

12. Vilfredo Pareto (1848-1923), Italian sociologist and economist, Walras' successor at the University of Lausanne, *Manuel d'économie politique* (1906), in *Œuvres completes*, vol. VII (Geneva: Droz, 1981) pp. 7-18; English translation by Ann S. Schwier, *Manual of Political Economy* (London: Macmillan, 1972) pp. 12-14. See J. Freund, *Pareto, la théorie de l'equilibre* (Paris: Seghers, 1974) pp. 26-27 (*homo œconomicus* according to Pareto), which Foucault had read.

13. John Locke (1632-1704), the author of *Essay concerning Human Understanding* (London: printed by E. Holt for T. Basset, 1690).

14. David Hume (1711-1776), *An Enquiry Concerning the Principles of Morals* (1751) in *Enquiries Concerning Human Understanding and Concerning the Principles of Morals*, ed. L.A. Selby-Bigge (Oxford: The Clarendon Press, 1975, 3rd edition), Appendix 1, "Concerning Moral Sentiment" p. 293:

«بپرس که چرا exercise را به کار می‌گیرد؛ خواهد گفت چون دوست دارد سلامتی‌اش را حفظ کند. پس از آن اگر بپرسی چرا سلامتی را می‌خواهد، بی‌درنگ پاسخ خواهد داد چون مَرَض دردناک است. اگر پرسش‌ها را ادامه دهید، و بدانید که چرا از درد بیزار است، غیرممکن است که بتواند دلیلی بیاورد. این حدِّ نهایی است و هرگز به ابژهٔ دیگری ارجاع نمی‌دهد.»

15. See D. Hume, *A Treatise of Human Nature* (1739-40), ed. L.A. Selby-Bigge (Oxford: Clarendon Press, 1978) Book III, Part III, section III, p. 416:

آن‌جا که عاطفه بر فرضی کاذب بنا شده و نه ابزارهایی ناکافی برای وصول به هدف، فهم نه می‌تواند توجیهش کند و نه می‌تواند محکومش کند. خلاف عقل نیست که Tis نابودی کل عالَم را بر خراشاندنِ انگشت من ترجیح می‌دهد.»

۱۶. William Blackstone (۱۷۲۳-۱۷۸۰)، حقوقدان محافظه‌کار و پروفسور حقوق در آکسفورد. بنتام در ۱۷۶۳-۱۷۶۴ در آکسفورد شاگرد او بود، اما بعدها بر پایهٔ *قطعه‌ای در باب حکومت* (۱۷۷۶) در مقام یک «ضد بلک استون» ظاهر شد. بلک استون نویسندهٔ

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یادداشت‌هایی در باب *قوانین انگلستان* (در ۴ جلد) است:

Commentaries on the Laws of England (Oxford: Clarendon Press, 1765-1769).

برای مطالعهٔ بیش‌تر، ر.ک.:

E. Halévy, *La Formation du radicalisme philosophique*, vol. 1, 1995 ed., pp. 55-56; *The Growth of Philisophic Radicalism*, pp. 35-36; Mohammed El Shakankiri, *La Philopophie juridique-de Jeremy Bentham* (Paris: LJDJ, 1970), pp. 223-237.

۱۷. ر.ک.: *یادداشت‌ها*، جلد ۱ (الشاکنکری در کتابش خلاصهٔ خوبی از آن ارائه کرده است).

در مورد آمیزهٔ اصول حقوقی و فایده‌گرایانه در توجیه بلک استون از مجازات، ر.ک.:

E. Halévy, *La Formation du radicalisme philosophique*, p. 101; *The Growth of Philosophic Radicalism*, p. 58.

آلِوی به فقدان انسجام [در رأی بلک استون] پی برده است.

18. D. Hume, "Of the Original Contract" in *Essays Moral, Political, and Literary*, ed. Eugene F. Miller (Indianapolis: Liberty *Classics*, 1987) p.481:

«گفته‌اند موظفیم که از حاکممان اطاعت کنیم؛ زیرا برای این هدف تلویحاً پیمانی بسته‌ایم. اما چرا موظفیم که بر پیمانمان وفادار بمانیم؟ در این‌جا باید اعلام کرد که تجارت و دادوستد بشر که چنین مزیّت عظیمی دارد، جایی که افراد به تعهداتشان پای‌بند نباشند، از امنیّت برخوردار نخواهد بود.» همچنین، ر.ک.:

A Treatise of Human Nature, Book III, Part II, section VIII, "Of the source of allegiance."

19. *A. Treatise of Human Nature*, Book III, Part II, section IX, p. 553:

«(...) اگر نفع ابتدا اطاعت از حکومت را موجب می‌شود، تعهد به اطاعت باید خاتمه یابد؛ هر وقت که نفع خاتمه می‌یابد، در هر میزان، و در شمار قابل توجهی از موارد.»

20. Bernard Mandeville (1970-1733), autbor of the famous *Fable of the Bees, or private Vices, Publick Benefits* (1714) (Oxford: Clarendon Press, 1924; reprinted Indianapolis: Liberty *Classics*, 1988).

۲۱. منظور فوکو «سال گذشته» است. ر.ک.:

Sécurité, Territoire, Population; Security, Territory, Population, lectures of 18 January and 5 April 1978.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

22. Condorcet (Jean-Antoine-Nicolas Caritat, marquis de, 1743-1794), *Esquisse d'un tableau historique des progrès de l'espirit humain* (1793), Ninth era (Paris: Garnier-Flammarion, 1988) p. 219.
23. Adam Smith, *An Inquiry into the Nature and Causes of the Wealth of Nations*, eds. R.H. Campbell and A.S. Skinner (Oxford: Oxford University Press, 1976), Vol. I, Book IV, ch. 2, p. 456.
۲۴. Nicolas Malebranche (۱۶۳۸-۱۷۱۵)، فیلسوف، متأله، و از اعضای Oratorians. فوکو در این‌جا به تز «اتفاق‌گرا» (occasionalist) یا نظریهٔ «علل سببی» (occasional causes) که مالبرانش در چندین اثر خود به دفاع از آن پرداخته، اشاره می‌کند. ازجمله آثار مالبرانش در این خصوص، عبارت‌اند از:
De la Recherche de la vérité (1674), XV^e Éclaircissment, *Œuvres*, t. I (Paris: Gallimard, 1979) pp. 969-1014; *Entretiens sur la métaphysique et la religion* (1688), VII, *Œuvres*, t. II (1992) pp. 777-800/
طبق نظریهٔ مذکور، «علت واقعی، تنها خداوند است. آن‌چه علت طبیعی می‌نامیم، به‌هیچ‌وجه علّت واقعی یا اصیل نیست، بلکه به سادگی، اگر اصرار داشته باشیم که عنوانِ یاد شده را حفظ کنیم، علتی سببی است که به‌منزلهٔ پیامد قوانین عمومی، تعیین می‌کند که خداوند فعلش را متجلّی سازد و تنها به این نحو مؤثر است.»
(V. Delbos, "Malebrance et Maine de Biran," *Revue de métaphysiuqe*, 1916, pp. 147-148).
این خداوند همه جا حاضر اما پنهان، منبع هرگونه حرکت و میلِ فعال است: «خداوندی که تنها در ما می‌تواند عمل کند، اکنون از دیدگان ما نهان است؛ اعمال او مشهود نیست، و اگر چه هر هستی‌ای را می‌آفریند و حفظ می‌کند، ذهنی که چنین با شور و وجد، در پی علت هر چیزی است، در شناخت آن با مشقّت مواجه است، اگرچه هر لحظه با آن روبه‌روست.»
(*De la Recherche de la vérité*, XV^e Éclaircissement, p. 969).
در مورد سرچشمه‌های الهیاتی تلقی اسمیت از «دست پنهان»، ر.ک.:
J. Viner, *The Role of Providence in Social Order* (Philadelphia: Independence Square, 1972) ch. 3: "The invisible hand and the economic order."
25. A. Smith, *An Inquiry into the Nature and Couses of the Wealth of Nations*, p. 456:
«همیشه برای جامعه بد نیست که [هدف با اشاعهٔ نفع عمومی] جزئی از [نیّت فرد] نباشد.»

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۲۶. اسمیت در همان‌جا چنین می‌افزاید: «و لازم نیست برای بازداشتن آن‌ها حرف چندانی زده شود.»

۲۷. در مورد این «نابینایی» الزامی، بنگرید به تحلیل حاکمیت قانون و نقد برنامه‌ریزی از دید هایک، در درس‌گفتار ۲۱ فوریهٔ ۱۹۷۹.

28. Adam Smith, *An Inquiry into the Nature and Causes of the Wealth of Nations*, p. 456.

29. Adam Ferguson, *An Essay on the History of Civil Society*, ed. Duncan Forbes (Edinburgh: Edinburgh University Press, 1966).

جُستار فرگوسن نخست در سال ۱۷۶۷ در ادینبورگ چاپ شد. M. Bergier کتاب فرگوسن را در ۱۷۸۳ به فرانسه ترجمه کرد، اگرچه متن آن پنج سال زودتر منتشر شده بود: *Essai sur l'histoire de la société civile*, Librairie Mme Yves Desaint.

این ترجمه بازبینی و اصلاح شد، و با مقدمهٔ مهمی از گوتیه (C. Gautier) دوباره منتشر شد (Paris: PUF, 1992).

30. Adam Ferguson, *An Essay on the History of Civil Society*, p. 144.

جمله با این کلمات پایان می‌یابد: «و بنیانِ استوار تجارت کنار گذاشته شد».

۳۱. همان، ص ۱۴۴.

32. A. Smith, *An Inquiry into the Nature and Causes of the Wealth of Nations*, p. 687:

«هر انسان مادامی که قوانین عدالت را زیر پا نگذارد، کاملاً آزاد است که نفع خود را آن‌طور که دلش می‌خواهد، دنبال کند، و سرمایه و صنعتش را در رقابت با سرمایه و صنعت انسانی دیگر یا مجموعه‌ای از انسان‌ها به کار گیرد.»

۳۳. همان.

۳۴. همان.

۳۵. در مورد نحوهٔ تفسیر فوکو از نقد کانتی در این زمان، بنگرید به سخنرانی «Qu'est-ce que la critique?» که فوکو در ۲۷ مِیِ ۱۹۷۸ در جامعهٔ فرانسوی فلسفه ارائه کرد، اما در مجموعهٔ *واژگان و اشیاء* نیامده است. ر.ک.:

Bulletin de la société française de philosophie, no. 2, April-June 1990, pp. 38-39.

۳۶. بنگرید به *امنیت، سرزمین، جمعیت*، درس‌گفتارهای ۲۹ مارس و ۵ آوریل ۱۹۷۸.

۳۷. بنگرید به درس‌گفتار ۱۷ ژانویهٔ ۱۹۷۹ در همین کتاب، و نیز درس‌گفتارهای ۱۸ ژانویه و ۵ آوریل ۱۹۷۸ در مجموعهٔ *امنیت، سرزمین، جمعیت*.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دوازده

۴ آوریل ۱۹۷۹

عناصر تاریخیِ مفهوم *انسان اقتصادی*(۲)

هفتهٔ گذشته به مضمون *انسان اقتصادی* اشاره کردم. این مضمون از حدود اواسط قرن هجدهم به بعد، در اندیشهٔ اقتصادی، و به‌ویژهٔ اندیشهٔ لیبرال رسوخ کرده است. سعی کردم نشان دهم که *انسان اقتصادی* به نوعی جوهر[1] جایگزین‌ناپذیر و فروناکاستنی نفع بوده است. سعی کردم نشان دهم که این ذرّهٔ نفع‌جو نمی‌توانست با مختصات اساسی سوژهٔ حق‌دار در اندیشهٔ حقوقی منطبق شود، با آن یکی شود و به آن فرو کاسته شود. *انسان اقتصادی* و سوژهٔ حق‌دار نمی‌توانستند با هم انطباق داشته باشند. *انسان اقتصادی* و سوژهٔ حق‌دار در قلمروهای خاص خود، طبق دیالکتیک واحدی ادغام نشده‌اند؛ به عبارتی، سوژهٔ حق‌دار در نظامِ سایر سوژه‌های حق‌دار، با دیالکتیک انصراف[2] از حقوق خاص خود یا انتقال آن‌ها به فردی دیگر ادغام شده است، اما *انسان اقتصادی* در قلمرو اقتصادی یا نظامی ادغام شده است که خود بخشی از آن است؛ نه با انتقال، تفریق یا دیالکتیکِ انصراف، بلکه با دیالکتیکِ تکثیر خودبه‌خودی.[3]

---

1. atom
2. renunciation
3. spontaneous multiplication

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بازگشت به مسئلهٔ محدودسازی قدرت حاکم با فعالیت اقتصادی

همچنین، سعی کردم نشان دهم که این تفاوت، این تقلیل‌ناپذیر بودنِ *انسان اقتصادی* به سوژهٔ حق‌دار، متضمن جرح و تعدیل مهمی در نسبت با سوژهٔ حق‌دار است. در واقع، موضع حاکم نسبت به *انسان اقتصادی*، با موضع وی نسبت به سوژهٔ حق‌دار تفاوت دارد. سوژهٔ حق‌دار، دست‌کم در برخی تلقی‌ها و تحلیل‌ها، ممکن است به‌کلی اعمال قدرتِ حاکم را تحدید کند. اما *انسان اقتصادی* با محدودسازی قدرت حاکم اقناع نمی‌شود، و تا اندازه‌ای، حاکم را از قدرت خلع می‌کند. آیا به حکم حقی که حاکم نباید به آن تعدّی کند، قدرت منتقل شده است؟ نه، موضوع این نیست. *انسان اقتصادی* حاکم را از قدرت خلع می‌کند، چون بی‌کفایتی اساسی، بنیادین و اصلی او، یعنی ناتوانی در کنترل کلیتِ قلمرو اقتصادی، را آشکار ساخته است. حاکم در مقابل قلمرو اقتصاد به‌طور کلی، نمی‌تواند چشم خود را ببندد. کل مجموعهٔ فرایند اقتصادی نمی‌تواند به چشم‌اندازی مرکزی و فراگیر در آینده تن ندهد. به عبارتی، طبق تلقی کلاسیک از حاکم در قرون میانه، و همچنان در قرن هفدهم، بالای سر حاکم چیزی دست‌نیافتنی[1] وجود داشت، و آن مقاصد خداوند[2] بود. حاکم می‌توانست مطلق، و تجلّیِ ذات خداوند در عالم خاکی باشد، اما مقاصد مشیّت الهی[3] همچنان بر او پوشیده بود، و تقدیرِ خود را بر وی غالب می‌ساختند. اکنون، پایین‌تر از حاکم، چیزی وجود داشت که به همان‌سان بر او پوشیده بود، و این نه مقاصدِ مشیّت الهی یا قوانین خداوند، بلکه هزارتوها[4] و پیچیدگی‌های قلمرو اقتصاد بود. تا این‌جا، تصور می‌کنم ظهور مفهوم *انسان اقتصادی*، نمودار گونه‌ای چالش سیاسی در مقابل تلقی سنّتی و حقوقی از حاکم، خواه مطلق و خواه غیرمطلق، است.

پس، در ارتباط با این موضوع، با نگاهی بسیار کلی و انتزاعی می‌توان گفت

---

1. impenetrable
2. God's intentions
3. designs of providence
4. labyrinths

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دو راه‌حل ممکن وجود داشت. می‌توان گفت اگر عمل یا فعالیت اقتصادی، اگر مجموعهٔ فرایندهای تولید و مبادله بر حاکم پوشیده باشد، از لحاظ جغرافیایی حاکمیتِ حاکم را محدود خواهیم کرد، و به عبارتی، برای اِعمالِ قدرتِ او گونه‌ای مرز تعیین خواهیم کرد: حاکم غیر از بازار، در همه جا می‌تواند مداخله کند. بازار پهنه و فضای آزادی خواهد بود در فضایِ عمومی حاکمیت. این احتمالِ اول است. احتمال دوم طرح عینی‌ای است که فیزیوکرات‌ها از آن دفاع می‌کنند. براساس این طرح، حاکم در واقع باید به بازار احترام بگذارد، اما منظور این نیست که نوعی منطقه در قلمرو حاکمیتش وجود خواهد داشت که قادر به مداخله در آن نیست یا دستش از آن کوتاه است. مقصود این است که حاکم در مقایسه با قدرت سیاسی‌ای که تاکنون اعمال کرده است، در مقابل بازار می‌بایست قدرتی کاملاً متفاوت را اعمال کند. حاکم در مقابل بازار و فرایند اقتصادی، قدرتِ تصمیم‌گیری مطلق براساس برخی حقوق را در اختیار نخواهد داشت. رابطهٔ او با بازار شبیه رابطهٔ ژئومتر[1] با واقعیت‌های هندسی خواهد بود؛ یعنی می‌بایست آن را شناسایی کند؛ می‌بایست آن را از طریقِ *گواهی*[2] شناسایی کند که او را نسبت به ضرورتِ درونی فرایند اقتصادی در موضع انفعال قرار خواهد داد، و درعین‌حال، نظارت و پایش، یا به بیانی، رسیدگی کامل یا دائمی به این فرایند را برای او مقدور خواهد ساخت. به عبارت دیگر، در نگاه فیزیوکرات‌ها، حاکم در مواجهه با فرایند اقتصادی، می‌بایست از کنش‌گری سیاسی[3] به انفعال نظری[4] گذر کند. حاکم به نوعی ژئومتر قلمرو اقتصادی، که بخشی از قلمرو حاکمیتش را می‌سازد، تبدیل می‌شود. راه‌حل نخست، یعنی محدودسازی فعالیت حاکم به چیزی غیر از امور بازار، متضمن حفظ همان شکل از خِرَدِ حکومتی، همان شکل از مصلحت دولت، از طریق صِرفِ

---

1. geometer
2. évidence
3. political activity
4. theoretical passivity

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تفریقِ[1] اُبژهٔ بازار، یا قلمرو بازاری یا اقتصادی است. راه‌حل دوم، یعنی راه‌حل فیزیوکرات‌ها، متضمن حفظ کل دامنهٔ فعالیتِ حکومت‌داری است، اما اساساً ماهیت این فعالیت را تغییر می‌دهد؛ یعنی ضریب و شاخص آن را زیرورو می‌کند، و انفعال نظری یا گواه را جایگزین کنش‌مندی حکومتی می‌کند.

در واقعیت امر، هیچ‌یک از این راه‌حل‌ها نتوانست از چشم‌اندازی نظری یا برنامه‌مند فراتر باشد، و درواقع هرگز در تاریخ به آزمون گذاشته نشد. بازسازگاریِ (*rééquilibrage*)* و بازسازمان‌دهیِ کامل خِرَدِ حکومتی، بر پایهٔ این مسئلهٔ ویژگی خاص *انسان اقتصادی* و تقلیل‌ناپذیری آن به عرصهٔ حق صورت پذیرفت. دقیق‌تر از این، بگذارید بگویم مسئله‌ای که ظهور هم‌زمان و همبستهٔ پرابلماتیکِ بازار، سازوکار قیمت و *انسان اقتصادی* مطرح کرد، این است: به حکم قانونِ دولت، فنّ حکمرانی باید در فضای حاکمیت اِعمال شود، اما مشکل، بداقبالی یا مسئله این است که سوژه‌های اقتصادی، این فضا را اشغال کرده‌اند. اکنون، اگر موضوع را جدّی بگیریم و تقلیل‌ناپذیری سوژهٔ اقتصادی به سوژهٔ حق‌دار را دریابیم، این سوژه‌های اقتصادی، نیازمند امتناع[2] حاکم یا تبعیت عقلانیت و فنّ حکمرانی آن از نوعی عقلانیتِ علمی و نظری‌اند. برای تضمین این‌که حاکم هیچ بخش از قلمرو کنش خود را واگذار نکند، و به نوعی ژئومتر اقتصاد تبدیل نشود، چه می‌توان کرد؟ نظریهٔ حقوقی نمی‌تواند به مسئلهٔ چگونگی حکمرانی در فضای حاکمیت اشغال شده با سوژه‌های اقتصادی بپردازد و آن را حل و فصل کند، چراکه دقیقاً (همان‌طور که هفتهٔ گذشته سعی کردم نشان دهم)، نظریهٔ حقوقیِ سوژهٔ حق‌دار، نظریهٔ حق‌های طبیعی، و نظریهٔ اعطا و تفویضِ حق‌ها، با ایدهٔ مکانیکیِ {ناظر به}

---

1. subtraction

* فوکو گفته است: une rééquilibration.

2. abstention

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

انتصاب[1] و تصویب[2] *انسان اقتصادی* سازگار نیست و نمی‌تواند سازگار باشد. درنتیجه، نه خود بازار با آن سازوکار ویژه‌اش، نه جدول علمی فرانسوا کِنِه، و نه قرارداد در معنای حقوقی‌اش، نمی‌توانند تعیین و تحدید کنند که انسان‌های اقتصادی ساکن در قلمرو حاکمیت، از چه لحاظ و چگونه حکومت‌پذیرند.* حکومت‌پذیری[3] یا حاکمیت‌پذیری[4]** این افرادی که به‌منزلهٔ سوژه‌های حق‌دار و درعین‌حال به‌منزلهٔ انسان‌های اقتصادی، فضای حاکمیت را اشغال می‌کنند، تنها با ظهور ابژهٔ جدید و قلمرو یا عرصهٔ جدیدِ هم‌بسته با فنّ حکمرانی می‌تواند تضمین شود، و در واقع تنها این‌گونه می‌توانست تضمین شود، و گفتیم که فنّ حکمرانیِ فوق در این دوره براساس مسئلهٔ نسبت بین سوژهٔ حق‌دار و سوژهٔ اقتصادی ساخته می‌شد. سطح ارجاع[5] جدیدی لازم است، و مسلماً این سطح ارجاعِ جدید، مجموعه‌ای از سوژه‌های حق‌دار، یا مجموعه‌ای از بازرگانان یا سوژه‌ها و بازیگران اقتصادی نخواهد بود. این افراد به‌منزلهٔ سوژه‌های حق‌دار و درعین‌حال بازیگران اقتصادیِ «حاکمیت‌ناپذیر»، تنها تا جایی حکومت‌پذیرند که دستهٔ[6] جدیدی تعریف شود و آن‌ها را به‌مثابه سوژه‌های حق‌دار و نیز بازیگران اقتصادی در برگیرد، و علاوه بر پیوند یا ترکیب این دو عنصر، زنجیره‌ای از عناصر دیگر را نیز آشکار کند. سوژهٔ حق‌دار و سوژهٔ اقتصادی، ابعاد و جنبه‌های محدودی از این دستهٔ جدید خواهند بود و تا جایی که به کل مجموعه تعلق دارند، می‌توانند در آن ادغام شوند. و فکر می‌کنم مشخصهٔ فنّ لیبرال حکمرانی، همین دستهٔ جدید است.

---

1. designation 2. characterization

* فوکو می‌افزاید: «می‌خواستم بگویم حکومت...، بله حکومت‌پذیر.» در دست‌نوشته آمده است: «حاکمیت‌پذیر (gouvernmentables)».

3. governability 4. governmentability

** فوکو در این‌جا به‌عنوان جملهٔ معترضه گفته است: «از این اصطلاحاتِ بَدَوی (barbaric) بگذرید».

5. plan of reference 6. ensemble

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ظهور قلمرو جدید
لازمهٔ فنّ حکمرانی
لیبرال: جامعهٔ مدنی

بگذارید باز هم بگویم، حکومت‌داری برای این‌که عَزم جهانی خود را بر کل فضای حاکمیت اعمال کند، برای این‌که تابعِ خِرَدِ علمی و اقتصادیِ متضمنِ تبدیلِ حاکم به ژئومتر اقتصادی یا مأمورِ علمِ اقتصاد نباشد، برای این‌که فن حکمرانی به دو شاخهٔ اقتصادی و حقوقی تبدیل نشود و خلاصه وحدت و عمومیّتِ آن در کلّ عرصهٔ حاکمیت، و تمایز و استقلال آن در مقابل علم اقتصاد حفظ شود، برای پاسخ به این سه مسئله، فنّ حکمرانی باید ارجاع، قلمرو ارجاع و واقعیت جدیدی داشته باشد که بر پایهٔ آن اِعمال شود. از دید من، این قلمرو ارجاع جدید، جامعهٔ مدنی[1] است.

جامعهٔ مدنی چیست؟ خُب، در مجموع، تصور می‌کنم مفهوم و تحلیل جامعهٔ مدنی، مجموعهٔ موضوعات یا عناصری که در چارچوب این تلقی از جامعهٔ مدنی تبیین شده، تلاشی بوده است برای پاسخ به پرسشی که قبلاً مطرح کردم: مطابق قواعد حق، بر فضای حاکمیتی که خوب یا بد با سوژه‌های اقتصادی اشغال شده است، چگونه حکومت کنیم؟ غیر از حق یا غلبهٔ علم اقتصاد، از چه طریق دیگری می‌توان یک خِرَد و قاعدهٔ عقلانی برای محدودسازی عمل حکومت که باید مسئول ناهمگونی امر اقتصادی و امر حقوقی باشد، تأسیس کرد؟ بنابراین، جامعهٔ مدنی ایده‌ای فلسفی نیست. به اعتقاد من، جامعهٔ مدنی مفهومی ناظر به تکنولوژی حکومتی است؛ به عبارتی، جامعهٔ مدنی، لازمهٔ تکنولوژی حکومتی است که مَحَک عقلانی‌اش باید از نظر حقوقی به اقتصاد، در معنای فرایند تولید و مبادله، چسبیده باشد. مسئلهٔ جامعهٔ مدنی، ساختار حقوقیِ[2] حکومت‌داریِ متصل به ساختار اقتصادی[3] است. به باور من، جامعهٔ مدنی که به سرعت جامعه خوانده شد و در پایان قرن هجده ملّت خوانده می‌شد، خود محدودسازی را برای عمل حکومتی و فنّ حکمرانی، برای تأمل در مورد این فن حکمرانی، و بنابراین،

---

1. civil society
2. *économie juridique*
3. *économie économique*

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

برای تکنولوژی حکومتی امکان‌پذیر می‌ساخت. این خود محدودسازی نه قوانین اقتصادی را نقض می‌کند و نه قاعدهٔ حق را؛ نه لوازم عمومیت حکومت را نقض می‌کند و نه لزوم حضور فراگیر آن را. حکومت فراگیر[1]، حکومتی که هیچ‌چیز از دیده‌اش پنهان نیست، حکومتی که با قواعد حق همنواست، و حکومتی که با این حال تمایز[2] اقتصاد را محترم می‌شمارد، حکومتی است که جامعهٔ مدنی، ملت، جامعه و امر اجتماعی را مدیریت می‌کند.

انسان اقتصادی و جامعهٔ مدنی: عناصر جدایی‌ناپذیر تکنولوژی حکومتی لیبرال

بنابراین، *انسان اقتصادی* و جامعهٔ مدنی دو عنصر جدایی‌ناپذیرند*. *انسان اقتصادی* نقطهٔ انتزاعی، ایده‌آل و اقتصادیِ محضی است که واقعیت متراکم، کامل و پیچیدهٔ جامعهٔ مدنی را اشغال می‌کند. به عبارتی، جامعهٔ مدنی دستهٔ عینی‌ای است که این نقاطِ ایده‌آل یا انسان‌های اقتصادی، باید چنان درون آن قرار گیرند که به خوبی بتوان آن‌ها را اداره کرد. بنابراین، *انسان اقتصادی* و جامعهٔ مدنی هر دو به یک دسته از تکنولوژی حکومت‌داری لیبرال تعلق دارند.

تحلیل مفهوم «جامعهٔ مدنی»

می‌دانید که اغلب از جامعهٔ مدنی دفاع کرده‌اند، و این خاصّ سال‌های اخیر نیست. از قرن نوزده به این سو، در گفتمان فلسفی و نیز در گفتمان سیاسی، همواره به جامعهٔ مدنی به‌منزلهٔ واقعیتی که عرض اندام، مبارزه و قیام می‌کند، علیه حکومت یا دولت، یا دستگاه‌ها و نهادهای دولتی می‌شورد و خارج از آن‌ها قرار دارد، ارجاع شده است. به باور من، می‌بایست درخصوص درجهٔ واقعیتی که به این جامعهٔ مدنی نسبت می‌دهیم، خیلی احتیاط کنیم. این داده‌ای تاریخی-طبیعی نیست که به نحوی نقش بنیان یا منبع تضاد با دولت یا نهادهای سیاسی را داشته باشد. جامعهٔ مدنی، واقعیتی اولیهٔ و بلاواسطه نیست؛ چیزی است که بخشی

---

1. omnipresent government

2. specificity

* فوکو گفته است: لازم‌الوجود و ضروری.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

از تکنولوژی حکومتی مدرن را تشکیل می‌دهد. وقتی می‌گوییم جامعهٔ مدنی به تکنولوژی حکومتی تعلق دارد، منظور این نیست که به‌طور محض و خالص محصول این تکنولوژی است یا واقعیت مستقلی ندارد. جامعهٔ مدنی مانند دیوانگی و جنسیّت است که من به آن‌ها واقعیت‌های اجرایی (*réalités de transaction*) می‌گویم. به عبارتی، آن پیکره‌های اجرایی و واسطی که جامعهٔ مدنی، دیوانگی و غیره می‌نامیم، هرچند که همیشه موجود نیست، اما واقعی‌اند، دقیقاً از میان کنش روابط قدرت و هرچه که دائماً در حد فاصل حاکمان و محکومان، از روابط قدرت شانه خالی می‌کند، متولد می‌شود. بنابراین، جامعهٔ مدنی یکی از عناصر واقعیتِ اجرایی در تاریخ تکنولوژی‌های حکومتی است. از دید من، این واقعیت اجرایی به‌کلی مرتبط است با شکل تکنولوژی حکومتی موسوم به لیبرالیسم، یعنی تکنولوژی حکمرانی‌ای با هدف خود-محدودسازی، تا جایی که به تمایز فرایندهای اقتصادی وابسته است.

تکامل مفهوم جامعهٔ مدنی، از لاک تا فرگوسن

اکنون چند کلمه‌ای در مورد این جامعهٔ مدنی و ویژگی‌های آن صحبت می‌کنم. چون الآن به انتهای درس‌گفتارها نزدیک می‌شویم، دست‌کم طبق قاعده، می‌خواهم نشان دهم که این تلقی از جامعهٔ مدنی در واقع مسائلی را که سعی کردم نشان دهم، می‌تواند حل کند. پس، در وهلهٔ نخست، با عرض تأسف فقط به‌طور سطحی به جامعهٔ مدنی می‌پردازم و به دگرگونی کامل این مفهوم طی قرن هجدهم اشاراتی می‌کنم. عملاً تا ابتدای نیمهٔ دوم قرن هجدهم، جامعهٔ مدنی در مقایسه با آن‌چه بعدها مطرح شد، شاکلهٔ بسیار متفاوتی داشت. برای مثال، در نگاه جان لاک جامعهٔ مدنی دقیقاً ساختاری حقوقی-سیاسی دارد. مفهوم مورد نظر لاک، جامعه یا مجموعه‌ای از افرادی است که از ره‌گذر تعهد حقوقی و سیاسی به یکدیگر متصل می‌شوند. در این معنا، به‌هیچ‌وجه نمی‌توان مفهوم جامعهٔ مدنی را از جامعهٔ سیاسی متمایز ساخت. عنوان فصل هفتم از دومین *رسالهٔ* حکومت لاک عبارت است از: «دربارهٔ جامعهٔ سیاسی یا

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مدنی».(۱) بنابراین، تا این دوره جامعهٔ مدنی همیشه با وجود تعهد حقوقی و سیاسی مشخص شده است. از نیمهٔ دوم قرن هجده، دقیقاً در زمانی که مسائل اقتصاد سیاسی و حکومت‌داری فرایندهای اقتصادی و سوژه‌ها مورد توجه قرار گرفت، مفهوم جامعهٔ مدنی هم هرچند نه به‌طور کامل، دست‌کم به‌طور عمده، دگرگون می‌شود و فوق‌العاده به رسمیت شناخته می‌شود.

گفتاری دربارهٔ تاریخ جامعهٔ مدنی (۱۷۸۷)

البته، طی نیمهٔ دوم قرن هجدهم، مفهوم جامعهٔ مدنی از زوایای مختلف و در قالب‌های متعدد معرفی شده است. برای ساده کردن مسئله، به اساسی‌ترین و تقریباً اصلی‌ترین متنی که مختصات جامعهٔ مدنی را تشریح کرده است، می‌پردازم. متن مورد نظر ما، اثر مشهور فرگوسن است که در ۱۷۸۳ با عنوان *Essais sur l'histoire de la société civile*(۲) به فرانسه ترجمه شده و به *ثروتِ ملل* آدام اسمیت شباهت زیادی دارد. در کتاب اسمیت واژهٔ «ملت» تقریباً به همان معنای جامعهٔ مدنی در کتاب فرگوسن است.(۳) در این‌جا، در مورد جامعهٔ مدنی، قرینهٔ سیاسی آن‌چه آدام اسمیت به‌صورت اقتصادیِ محض مطالعه کرده را می‌بینیم. جامعهٔ مدنیِ فرگوسن در واقع عنصر عینی و فراگیری است که انسان‌های اقتصادیِ موضوع مطالعات اسمیت، در چارچوب آن عمل می‌کنند. می‌خواهم به سه یا چهار مشخصهٔ اصلی جامعهٔ مدنیِ مورد نظر فرگوسن اشاره کنم:

چهار ویژگی اصلی جامعهٔ مدنی از نگاه فرگوسن

نخست، جامعهٔ مدنی به‌منزلهٔ نوعی ثابتِ تاریخی-طبیعی؛ دوم، جامعهٔ مدنی به‌منزلهٔ قاعدهٔ هم‌نهادیِ خودبه‌خودی[1]؛ سوم، جامعهٔ مدنی به‌منزلهٔ ماتریکس دائمی قدرت سیاسی؛ و چهارم، جامعهٔ مدنی به‌منزلهٔ عنصر محرّک تاریخ.

---

1. spontaneous synthesis

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۱. جامعهٔ مدنی یک ثابتِ تاریخی-طبیعی است

نخست، جامعهٔ مدنی به‌منزلهٔ یک ثابت تاریخی-طبیعی. از دید فرگوسن، در واقع جامعهٔ مدنی امر معینی[1] است که در فراسوی آن چیز دیگری وجود ندارد. فرگوسن می‌گوید، پیش از جامعهٔ مدنی چیزی وجود ندارد، یا اگر هم چیزی هست، مطلقاً برای ما غیرقابل حصول است؛ چنان در اعماقِ زمان فرونشسته، چنان در عناصر انسانیتِ انسان درونی شده است که واقعاً نمی‌توان فهمید چه چیزی می‌توانست پیش از وجود جامعهٔ مدنی رخ داده باشد. خواه این را برحسب انزوا و تک‌افتادگی، نا-جامعه[2] توصیف کنیم، گویی می‌شد انسان‌هایی وجود داشته باشد که در طبیعت پخش و پراکنده‌اند، بدون هیچ اتحاد یا ابزار ارتباطی، و خواه به بیان هابزی آن را شکلی از جنگ بی‌پایان یا جنگ همه علیه همه تلقی کنیم، درهرحال، همهٔ این‌ها ــ انزوا یا جنگ همه علیه همه ــ در نوعی پس‌زمینهٔ اساطیری جای می‌گیرند و برای تحلیل پدیده‌های مورد نظر ما فایده‌ای ندارند. فرگوسن در صفحهٔ چهارم از مجلّد نخست گفتاری دربارهٔ *تاریخ جامعهٔ مدنی* می‌گوید تاریخِ بشر همواره «به‌صورت گروهی»[3] وجود داشته است.(۴) وی در صفحهٔ ششم کتاب می‌گوید عمر جامعه «به اندازهٔ عمر فرد» است، و بیهوده است انسان‌هایی را تصور کنیم که با یکدیگر سخن نمی‌گفتند؛ همچنان که تصور وجود انسان‌هایی بدون دست و پا نیز بیهوده است.(۵) زبان، ارتباط، و بنابراین نوعی رابطهٔ دائمی بین انسان‌ها، مطلقاً در ذات فرد و جامعه ریشه دارد، چون فرد و جامعه نمی‌توانند بدون هم وجود داشته باشند. خلاصه، هرگز نمی‌توان مقطعی را پیدا کرد که انسان از طبیعت به تاریخ، یا از نا-جامعه به جامعه گذر کرده باشد، و تصور چنین چیزی بیهوده است. سرشتِ طبیعت انسان می‌بایست تاریخی باشد، چراکه سرشتِ طبیعت انسان می‌بایست اجتماعی باشد. هیچ طبیعت انسانی‌ای جدا از خود واقعیت جامعه وجود ندارد. فرگوسن به نوعی اسطوره یا یوتوپیای

---

1. given
2. non-society
3. taken in groups

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

روش‌شناختی متوسل می‌شود که اغلب در قرن هجدهم مطرح بود: وی می‌گوید گروه کودکانی را در نظر بگیرید که خارج از سایر اشکال جامعه، به حال خود رها شده‌اند تا خودشان بزرگ شوند. کودکانی را تصور کنید که در بیابانی رها شده‌اند تا روی پای خود بایستند و بدون راهنما و آموزگار، به‌طور کاملاً تنها بزرگ شوند. خب، اگر پنج، ده، یا پانزده سال بعد بازگردیم، البته به شرطی که زنده مانده باشند، چه خواهیم دید؟ «خواهیم دید که اعضای این جامعهٔ کوچک می‌خورند، می‌خوابند، دور هم جمع می‌شوند و بازی می‌کنند، زبانشان را بسط می‌دهند، اختلاف پیدا می‌کنند، و دعوا می‌کنند»، رفاقت‌شان به‌هم می‌خورد و به‌خاطر دیگران از صیانت ذات خود می‌گذرند.(۶) بنابراین، پیوند اجتماعی[1] به‌طور خودبه‌خودی گسترش می‌یابد؛ هیچ عملیات خاصی برای استقرار یا ایجاد آن در کار نیست. به تأسیس یا خود-تأسیسی جامعه نیازی نیست. در هر صورت ما در جامعه قرار داریم. پیوند اجتماعی پیشاتاریخی ندارد. این‌که پیوند اجتماعی هیچ پیشاتاریخی ندارد، به این معنی است که پیوند اجتماعی هم دائمی است و هم اجتناب‌ناپذیر؛ دائمی به این معنا که هرچه در طول تاریخِ بشر به عقب بازگردیم، نه‌تنها جامعه، که البته طبیعت را هم می‌یابیم. به عبارتی، لازم نیست جای دیگری دنبال وضع طبیعی‌ای بگردیم که فیلسوفان در واقعیت یا افسانهٔ وحشیان جست‌وجو می‌کردند، {چراکه} آن را درست در همین جا می‌یابیم. وضع طبیعی را در فرانسه می‌توان جُست، همان‌طور که در دماغهٔ اُمید نیک؛ چراکه وضع طبیعی مستلزم زندگی انسان در وضع اجتماعی است.(۷) جامعه حتی در پیچیده‌ترین و توسعه‌یافته‌ترین اشکال، جامعهٔ دارای بیش‌ترین میزان از سازگاری، همیشه به ما خواهد گفت که وضع طبیعی چیست؛ چراکه وضع طبیعی ما را مجبور می‌کند در جامعه زندگی کنیم. بنابراین، وضع طبیعی در وضع اجتماعی دائمی است، و وضع اجتماعی نیز برای وضع طبیعی

---

1. social bond

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ضرورت دارد؛ یعنی وضع طبیعی هرگز نمی‌تواند در وضعیتی برهنه و ابتدایی وجود داشته باشد. فرگوسن می‌گوید: «در شرایط بدوی[1]، همچون شرایط مدنی[2]، شواهد زیادی برای خلاقیّت بشری وجود دارد.»(۸) وی این جمله را اضافه می‌کند: «اگر قصر غیرطبیعی باشد، کلبه هم دست‌کمی از آن نخواهد داشت.»(۹) این گفتهٔ مهمی است؛ نه به این دلیل که نوعی نقطهٔ آغاز است، بلکه به این دلیل که به امکانِ نظری نوعی انسان‌شناسی اشاره دارد. مقصود او این است که کلبهٔ ابتدایی نمود طبیعی و پیشااجتماعی چیزی نیست. کلبه و قصر هر دو به یک اندازه به طبیعت نزدیک‌اند. این صرفاً یک توزیع متفاوت است، شکل متفاوتی از درهم‌تنیدگی الزامی امر اجتماعی و امر طبیعی است؛ چرا که امر اجتماعی بخشی از امر طبیعی است، و امر طبیعی همواره به واسطهٔ امر اجتماعی فهمیده می‌شود. پس، قاعده این است که جامعهٔ مدنی ثابتی تاریخی-طبیعی برای بشریت است.

۲. جامعهٔ مدنی هم‌نهادی خودبه‌خودی افراد را تضمین می‌کند

دوم، جامعهٔ مدنی هم‌نهادی خودبه‌خودی افراد را تضمین می‌کند. این ما را به چیزی که گفتم بازمی‌گرداند: هم نهادی خودبه‌خودی به این معناست که هیچ قرارداد مصرّحی وجود ندارد، و از اتحاد داوطلبانه و تفویض حق‌های طبیعی به فردی دیگر خبری نیست؛ خلاصه، از شالوده‌بندی حاکمیت با گونه‌ای پیمان سرسپاری خبری نیست. در واقع، اگر جامعهٔ مدنی عملاً حامل نوعی هم‌نهاد است، این هم‌نهاد از طریق تجمیع رضایت‌های فردی در چارچوب خود پیمان اجتماعی مقدور خواهد بود. فرگوسن می‌گوید: «چطور می‌توان به اجتماعی شاد اندیشید، اگر اعضای آن، به‌طور منفصل، ناشاد باشند؟»(۱۰) به عبارت دیگر، بین کلّ و اجزای تشکیل‌دهنده‌اش، رابطهٔ متقابل وجود دارد. اساساً اگر کل مجموعه ناشاد باشد، نمی‌توان گفت و نمی‌توان تصور کرد که افراد شاد باشند. به عبارت بهتر، حتی نمی‌توان کیفیت، ارزش و فضیلت فرد

---

1. condition of the savage 2. condition of the citizen

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

را دقیقاً ارزیابی کرد، نمی‌توان ضریبی از خیر یا شرّ را به فرد نسبت داد، مگر این‌که این ضریب را در یک رابطهٔ متقابل یا بر پایهٔ مکانی که فرد اشغال می‌کند، نقشی که اجرا می‌کند و آثاری که درون کلّ به‌وجود می‌آورد، در نظر بگیریم. هر عنصری از جامعهٔ مدنی بر پایهٔ خیری که برای کلّ مجموعه ایجاد می‌کند، سنجیده می‌شود. می‌توان گفت انسان تا جایی خوب است که مکان خود را به حق اشغال کرده باشد؛ یا به بیان فرگوسن، «اثری را که بایسته است، تولید کند.»(۱۱) اما برعکس، ارزش کلّ مطلق نیست، و نباید آن را فقط به کلّ نسبت داد، بلکه آن را می‌بایست به تک‌تک افراد این کلّ نسبت داد: «به همین سان، درست این است که سعادت افراد، هدف طراز اول جامعهٔ مدنی است.»(۱۲)

بنابراین، می‌بینید که با سازوکار یا نظام مبادلهٔ حق‌ها سروکار نداریم. با سازوکار تکثیر بلاواسطه‌ای[1] سروکار داریم که در واقع همان شکلِ تکثیر بلاواسطهٔ سود در سازوکار صرفاً اقتصادی منافع را دارد. قالب همان است، اما عناصر و درون‌مایه‌ها فرق دارند. به همین دلیل است که جامعهٔ مدنی می‌تواند پشتوانهٔ فرایند و پیمان‌های اقتصادی باشد، و درعین‌حال از آن‌ها فراتر می‌رود و به آن‌ها فروکاسته نمی‌شود. در جامعهٔ مدنی که انسان‌ها را به‌هم پیوند می‌دهد، در واقع سازوکاری شبیه به سازوکار منافع وجود دارد، اما {عناصر آن} منافع به معنی دقیق کلمه، یعنی منافع اقتصادی، نیستند. جامعهٔ مدنی چیزی بیش از مجمع سوژه‌های اقتصادی متفاوت است؛ اگرچه شکل و قالب انعقاد این پیمان چنان است که سوژه‌های اقتصادی می‌توانند برای خود جایگاهی بیابند و خودخواهی اقتصادی می‌تواند نقش خود را در آن ایفا کند. در واقع، عامل پیوند افراد در جامعهٔ مدنی، بیش‌ترین سود از قِبَل مبادله نیست، بلکه سلسله‌ای از چیزهایی است که می‌توان آن‌ها را «منافع

---

1. immediate multiplication

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بی‌طرف»[1] نامید. منافع بی‌طرف چیست؟ فرگوسن می‌گوید: عامل پیوند افراد در جامعهٔ مدنی، غریزه، احساسات و همدلی است؛ سائق‌های خیرخواهی افراد نسبت به یکدیگر است؛ اما همچنین تنفّر از دیگران است، انزجار از بدبختی افراد است، اما احتمالاً لذّت ناشی از بدبختی دیگرانی است که فرد از آن‌ها قطع تعلق کرده است.(۱۳) پس، این نخستین تفاوت بین پیمان‌های سوژه‌های اقتصادی، و پیمان‌های افراد متعلق به جامعهٔ مدنی است: سلسلهٔ متمایزی از منافعِ نا-خودخواهانه، و میان کنش متمایزی از منافعِ نا-خودخواهانه و بی‌طرف وجود دارد که بسیار وسیع‌تر از خودخواهی‌اند.

تفاوت دوم و به همان‌سان مهمی که با در نظر گرفتن عناصر مذکور دیده می‌شود، این است که پیمان بین سوژه‌های اقتصادی غیر-محلی[2] است. تحلیل بازار ثابت می‌کند که افزایش سودها نهایتاً از طریق هم‌نهادی خودبه‌خودی خودخواهی‌ها در کلِ پهنهٔ جهان رقم خواهد خورد. در سراسر فضای بازار، از محلی‌سازی[3]، سرزمینی‌بودن[4] و گروه‌بندی ویژه[5] خبری نیست. از سوی دیگر، در جامعهٔ مدنی، پیمان‌های همدلی و خیرخواهی افراد، همان‌طور که گفتم، لازمهٔ پیمان‌های متضاد نفرت و فقدانِ حمایت از دیگران یا خیرخواهی‌اند. مقصود این است که جامعهٔ مدنی همواره دسته‌ای محدود و یک دستهٔ ویژه در میان دسته‌های دیگر است. جامعهٔ مدنی به‌طور کلی با بشریّت انطباق ندارد؛ جامعهٔ مدنی در همان سطح یا سطح متفاوتی که افراد را در تعدادی از واحدها به‌هم پیوند می‌دهد، در قالب دسته‌هایی وجود دارد. فرگوسن می‌گوید، جامعهٔ مدنی فرد را به‌سوی عضویت «در یک قبیله یا جماعت» سوق می‌دهد.(۱۴) سرشت جامعهٔ مدنی انسان‌گرایانه[6] نیست، بلکه اجتماع‌گرایانه[7] است. و در واقع می‌بینیم که جامعهٔ مدنی در خانواده، روستا، و شرکت ظاهر می‌شود، و البته، در سطوح بالاتر، کم‌وبیش در همین

---

1. disinterested interests
2. non-local
3. localization
4. territoriality
5. particular grouping
6. humanitarian
7. communitarian

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دوره در فرانسه به {مفهوم} ملتِ مورد نظر آدام اسمیت می‌رسیم. ملت دقیقاً یکی از اشکال عمده، [بلکه] تنها یکی از اشکالِ ممکن جامعهٔ مدنی است.

پارادوکس پیمان اقتصادی

با این تفاصیل، می‌بینید که پیمان مبتنی بر نفع اقتصادی[1]، در نسبت با این پیمان‌های ناظر به منافع بی‌طرف[2] که شکل واحدهای محلی و لایه‌های مختلف* را به خود می‌گیرند، جایگاهی مبهم دارد. از یک‌سو، می‌بینید که پیمان اقتصادی، فرایند اقتصادی پیونددهندهٔ سوژه‌های اقتصادی، می‌تواند در این شکل از تکثیرِ بلافصل که متضمن انصراف از حقوق نیست، نمودار شود. بنابراین، از لحاظ شکلی، جامعهٔ مدنی نقش واسطهٔ[3] پیمان اقتصادی را دارد. اما پیمان اقتصادی نقش بسیار برجسته‌ای در جامعهٔ مدنی دارد؛ پیمان اقتصادی در جامعهٔ مدنی قرار دارد، و درعین‌حال که افراد را از طریق همگرایی خودبه‌خودی منافع به‌هم پیوند می‌دهد، همچنین قاعده‌ای است برای افتراق و انفکاکِ آن‌ها. پیمان اقتصادی نوعی قاعدهٔ انفکاک است در نسبت با پیمان‌های فعالانهٔ ترحم، خیرخواهی، عشق به دوستان و احساس یگانگی؛ تا جایی که دائماً تمایل دارد از طریق ترجیح نفع خودخواهانهٔ افراد، و با تأکید و برجسته‌سازی آن، اتحادهای حاصل از پیمان خودبه‌خودی جامعهٔ مدنی را ضایع سازد. به عبارت دیگر، پیمان اقتصادی‌ای که در چارچوب جامعهٔ مدنی ظهور می‌کند، تنها از ره‌گذر [جامعهٔ مدنی] امکان‌پذیر است، و از لحاظی آن را تقویت می‌کند، اما از بُعدی دیگر آن را تباه می‌سازد. بنابراین، فرگوسن در *صفحهٔ نه‌گفتاری دربارهٔ تاریخ جامعهٔ مدنی*، می‌گوید: زمانی که فرد نفع مستقیم ندارد، پیمان بین افراد قوی‌تر است؛ برای مثال، زمانی که مسئلهٔ قربانی شدن برای دوست یا دفاع از قبیله مطرح بود نه جست‌وجوی رفاه و امنیت در جایی دیگر، پیمان بین افراد

---

1. bond of economic interest
2. bonds of disinterested interests
* نوکو می‌افزاید: که (جلوه‌ای از؟) پیمان‌های جماعتی... [واژگان نامفهوم].
3. medium

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

قوی‌تر بود.(۱۵) بسیار جالب است که این دقیقاً منطبق است با نحوهٔ تعریف عقلانیت اقتصادی. وقتی سوژهٔ اقتصادی می‌بیند که برای مثال می‌تواند با خریدن گندم در کانادا و فروختن آن در انگلستان سود کند، چنین می‌کند، چون به نفع اوست، و به‌علاوه این برای هر کسی سودآور است. با وجود این، پیمان‌های جامعهٔ مدنی بدان معنی است که شخص ترجیح می‌دهد در اجتماع خود باشد، حتی اگر رفاه و امنیت را در جایی دیگر بیابد. بنابراین، «در وضعیت تجاری است که می‌توان تصور کرد انسان‌ها به‌طور کامل نفعی را تجربه کرده‌اند که افراد در حفاظت از کشورشان دارند*... انسان گاهی هستی‌ای مجزّا و منزوی یافته است: او موضوعی یافته است که وی را در رقابت با همنوعانش قرار می‌دهد.»(۱۶) درنتیجه، هرچه به دولت اقتصادی نزدیک‌تر می‌شویم، به‌طور پارادوکسیکال، پیمانِ سازندهٔ جامعهٔ مدنی ضعیف‌تر می‌شود، و فرد از رهگذر پیمان اقتصادی‌اش با افراد دیگر، منزوی‌تر می‌شود. این ویژگی دوم جامعهٔ مدنی است: هم‌نهادی خودبه‌خودی‌ای که پیمان اقتصادی در چارچوب آن قرار دارد، اما همین پیمان اقتصادی دائماً {آن را} با خطر مواجه می‌سازد.

۳. جامعهٔ مدنی ماتریکس دائمی قدرت سیاسی است

براساس سومین ویژگی، جامعهٔ مدنی ماتریکس دائمی قدرت سیاسی است. قدرت چگونه به جامعهٔ مدنی‌ای منتهی می‌شود که به نحوی نقش خودبه‌خودیِ قرارداد اجتماعی یا *pactum unionis* را ایفا می‌کند؟ معادلِ *pactum subjectionis* یا پیمانِ سرسپاری[1] در زبان حقوق‌دانان چیست که اطاعت از افرادی خاص را ایجاب می‌کند؟ خُب، همان‌طور که برای پیوستن افراد به یکدیگر در جامعهٔ مدنی، به *pactum unionis* نیازی نیست، ظهور و

---

* فوکو در این‌جا متوقف می‌شود اما نه برای تنظیم نوشته‌هایش («... خب، گوش کنید، متن تقریباً این را می‌گوید، مانند نوشته‌های قرون‌وسطایی، نوشتهٔ فرگوسن کمی آشفته است»)، اما نقل‌قول وی از [ترجمهٔ فرانسه]، صرف‌نظر از اندکی نوسان، درست است.

1. pact of subjection

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کارکرد قدرت سیاسی درون جامعهٔ مدنی نیز مستلزم *pactum subjectionis*، و چشم‌پوشی از برخی حقوق و گردن نهادن به حاکمیت فردی دیگر نیست. با نوعی صورت‌بندی خودبه‌خودی قدرت سروکار داریم. این صورت‌بندی چگونه اتفاق می‌افتد؟ به‌طور ساده با پیمانِ دوفاکتوای که افراد مختلف و مشخص را به یکدیگر پیوند می‌دهد. در واقع، این تفاوت‌های بین افراد، در نقش‌های متفاوتی که در جامعه ایفا می‌کنند و در وظایف متفاوتی که انجام می‌دهند، تجلّی یافته است. این تفاوت‌های خودبه‌خودی بلافاصله به انواع تقسیم کار در فرایندهای تصمیم‌گیری جمعیِ گروه منجر می‌شود: برخی نظر می‌دهند، برخی دیگر دستور می‌دهند، برخی تفکّر می‌کنند، و برخی دیگر اطاعت. فرگوسن می‌گوید، «پیش از هرگونه نهاد سیاسی، انسان‌ها از انواع بسیار گوناگونی از استعدادها، حال و هواهای روحی مختلف، و احساساتِ عاطفی گوناگون برای انجام انواع نقش‌ها برخوردارند. آن‌ها را در کنار هم قرار دهید، هر کدام جایگاه خود را خواهد یافت. آن‌ها در یک هیئت[1] نکوهش یا تحسین می‌شوند؛ در گروه‌های دست‌چین‌شده‌تری مشورت و رایزنی می‌کنند؛ و به‌منزلهٔ افراد، برتری می‌یابند و برتری می‌بخشند.»(۱۷) به عبارتی، در جامعهٔ مدنی تصمیم گروه، تصمیم کلّ گروه تلقی می‌شود، اما وقتی به این روند دقیق‌تر نگاه کنیم، می‌بینیم که به گفتهٔ فرگوسن، تصمیمات در «گروه‌های دست‌چین شده‌تر» اتخاذ می‌شوند. برخی از افراد از اقتدار برخوردارند و برخی دیگر می‌توانند بر آن‌ها اقتدار داشته باشند. نتیجتاً، واقعیتِ قدرت مقدم است بر حقی که آن را مستقر، توجیه، تحدید یا تقویت می‌کند؛ قدرت پیش از تنظیم، تفویض یا استقرار حقوقی آن وجود دارد. «از رهبری تبعیت می‌کنیم، پیش از این‌که زمینهٔ {حقانیت} دعاوی او را ایجاد کرده باشیم یا شکل انتخاب آن را پذیرفته باشیم: و چنین نیست که بشر پس از این‌که در مقام قاضی یا تبعه خطاهای بسیاری مرتکب شد، تصمیم بگیرد خود حکومت را

---

1. body

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تابع قواعدی سازد.»(۱۸) ساختار حقوقی قدرت همواره پس از رخداد یا واقعیتِ خود قدرت قرار می‌گیرد.* بنابراین، نمی‌توان گفت که انسان‌ها منزوی بودند، سپس تصمیم گرفتند قدرت را تشکیل دهند، و الآن در این‌جا، در وضعِ اجتماعی[1] به سر می‌برند. تقریباً این تحلیلی بود که در قرن هفدهم و در ابتدای قرن هجدهم ارائه شد. اما علاوه بر این نمی‌توان گفت که انسان‌ها در جامعه به‌هم می‌پیوندند و سپس [می‌اندیشند]: تأسیس قدرت و تنظیم جهات[2] آن نمی‌توانست خوب، راحت یا سودمند باشد. در واقعیت امر، جامعهٔ مدنی دائماً و از همان آغاز، قدرتی را پنهان می‌سازد که نه شرط لازم آن است و نه شرط کافی آن. فرگوسن می‌گوید «مسلماً برخی از شیوه‌های فرمانبرداری به اندازهٔ خود جامعه برای انسان‌ها ضروری‌اند.»(۱۹) به یاد دارید که فرگوسن می‌گفت نمی‌توان انسان را بدون جامعه تصور کرد. نمی‌توان انسانی فاقد زبان و ارتباط را تصور کرد، همان‌طور که نمی‌توان انسانی فاقد دست‌وپا را تصور کرد. بنابراین، انسان، طبیعت، دست و پا، زبان، ارتباط، جامعه و قدرتِ او، همگی کلّ به‌هم‌وابسته‌ای مختص جامعهٔ مدنی را تشکیل می‌دهند.

۴. جامعهٔ مدنی موتورِ تاریخ است

ویژگی چهارم جامعهٔ مدنی این است که موتور تاریخ را می‌سازد. (اصطلاح موتور تاریخ متأخرتر از اصطلاح جامعهٔ مدنی است و اکنون تا حدودی بی‌اعتبار شده است، اما به نظر من نخستین کاربرد آن می‌تواند در این‌جا باشد.) دو عنصری را که قبلاً مطرح کردم در نظر بگیرید: از یک‌سو، جامعهٔ مدنی به‌منزلهٔ هم‌نهاد و انقیاد خودبه‌خودی، و [از سوی دیگر]، وجود عنصری که به‌طور کاملاً طبیعی درون این هم‌نهاد و انقیاد خودبه‌خودی جای دارد، اما همچنین قاعدهٔ

---

* فوکو می‌افزاید: «خلاصه، جامعهٔ مدنی قدرت خودش را که نه شرط لازم آن است و نه شرط کافی آن، پنهان می‌سازد.» این جمله کمی پایین‌تر نیز تکرار شده است.

1. state of society 2. modalities

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

گسیختگی*، یعنی نفع، خودخواهیِ *انسان اقتصادی*، فرایندهای اقتصادی است. جامعهٔ مدنی موتور تاریخ است، دقیقاً به این دلیل که طبق ایدهٔ جامعهٔ مدنی به‌منزلهٔ هم‌نهاد و انقیاد خودبه‌خودی، این قاعده یا مضمون یا ایده یا فرضیه به‌دست می‌آید که با تعادلی ثابت سروکار داریم. درهرحال، از آن‌جا که انسان‌ها به‌طور خودبه‌خودی با پیمان‌های خیرخواهانه[1] به‌هم پیوند می‌خورند، و چون اجتماعاتی را می‌سازند که در آن‌ها انقیاد با رضایت مستقیم ایجاد می‌شود، {جامعه} نباید تغییر کند و نتیجتاً همه چیز باید سر جای خود بماند. و در واقعیتِ امر، با این جنبهٔ نخستِ به‌اصطلاح تعادلیِ کارکردیِ کلّ، اجتماعاتی شکل می‌گیرند. فرگوسن در صفحهٔ ۸۶ کتابش، با تشریح حیات وحشیان امریکای شمالی، یا به عبارتی با نقل مشاهداتِ خود از آن‌ها، می‌گوید: «بنابراین، [خانواده‌های این وحشیانِ امریکای شمالی]، بدون هرگونه شکل مستقری از حکومت، یا هرگونه پیمان آشکار اتحاد، و با پیامدی که در آن ظاهراً غریزه نسبت به عقل نقش بیش‌تری داشت، خودشان به شیوهٔ هوشمندانه، با هماهنگی و با نیروی یک ملت رفتار می‌کردند. بیگانگان بدون این‌که بفهمند چه کسی قاضی است (...) همیشه شورایی را برای رفع اختلاف می‌یافتند (...). جامعهٔ داخلی آن‌ها، بدون پلیس یا قوانین اجبارآمیز، به‌صورت منظم اداره می‌شد.»(۲۰) بنابراین، نوعی پیمان و تعادلِ خودبه‌خودی وجود دارد.

با وجود این، دقیقاً از آن‌جا که درون این پیمان خودبه‌خودی، پیمانی دیگر، به همان‌سان خودبه‌خودی اما گسیخت‌گر[2] وجود دارد، عدم تعادل[3] رخ می‌دهد؛ خواه به‌طور خودبه‌خودی، و خواه از رهگذر سازوکار اقتصادی. فرگوسن در مواردی هم به خودخواهی محض و ساده اشاره می‌کند: او که نخست خود را در ظِلّ رهبری کسی قرار می‌داد، نمی‌دانست که به انقیاد

---

*. dissociation 1. benevolence 2. dissociative
3. disequilibrium

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دائمی‌ای سر می‌سپارد که به بهانهٔ آن، حرص و طمع اموال او را فرامی‌گیرد، و تکبّر و نخوت در کارش رخنه می‌کند.»(۲۱) بنابراین، سازوکار گسیختگی وجود دارد که به سادگی از خودخواهیِ قدرت نشئت می‌گیرد. اما فرگوسن به‌طور مکرّر و مرتّب به نفع اقتصادیِ واقعی و نحوهٔ شکل‌گیری خودخواهی اقتصادی به‌منزلهٔ قاعدهٔ گسیختگیِ تعادلِ خودبه‌خودیِ جامعهٔ مدنی متوسل می‌شود. فرگوسن شیوهٔ گذار مستمر جوامعِ مدنی از سه مرحله را شرح می‌دهد: توحش[1]، بربریت[2]، و تمدن.(۲۲) توحش چگونه تعیّن پیدا کرد؟ ویژگی اصلی توحش در وهلهٔ اول، روش خاص آن برای برآوردن یا محقق ساختن منافعِ خودخواهی‌های اقتصادی است. جامعهٔ وحشی چیست؟ جامعه‌ای است با شیوهٔ معاش شکارگری، ماهیگیری و تولید طبیعی، و فاقد کشاورزی یا دامپروری؛ بنابراین، جامعه‌ای است فاقد مالکیت که در آن برخی عناصرِ اولیهٔ فرمانبرداری و حکمرانی دیده می‌شود.(۲۳) سپس با نقش‌آفرینی منافع اقتصادی و خودخواهی‌ها، و با سهم‌خواهی تک‌تک افراد، به جامعهٔ بَربَر عبور می‌کنیم. درنتیجه، با نهادهای اقتصادی-سیاسی جدیدی مواجه می‌شویم. (به‌جای نهادهای اقتصادی-سیاسی، می‌خواستم بگویم شیوهٔ تولید!) گلّه‌ها به مالکیت افراد درمی‌آیند، و مراتع و چراگاه‌ها هم به اجتماعات یا افراد تعلق می‌گیرند. جامعهٔ خصوصی[3] شروع به شکل‌گیری می‌کند، اما جامعهٔ خصوصی‌ای که هنوز در آن قوانین حاکم نیست، و در این مقطع جامعهٔ مدنی شکل رابطهٔ بین ارباب و نوکر، ارباب و بنده، خانواده و برده، و غیره را به خود می‌گیرد.(۲۴) می‌بینید که در این سازوکار اختصاصاً اقتصادی‌ای وجود دارد که نشان می‌دهد چگونه با جامعهٔ مدنی و بازی اقتصادیِ مکنون در آن، به‌اصطلاح، به مجموعهٔ تمام‌عیاری از دگرگونی‌های تاریخی عبور می‌کنیم. قاعدهٔ پیوند شکننده[4]، قاعدهٔ دگرگونی

---

1. savagery
2. barbarism
3. private society
4. dissociative association

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تـاریخی نـیز است. آن‌چـه وحـدتِ بـافت جـامعه[1] را بـه‌وجود مـی‌آورد، درعین‌حال، قاعدهٔ دگرگونی تاریخی و شکافتِ مستمر[2] بافت جامعه را هم به‌وجود می‌آورد.

ظهور نظام جدید اندیشهٔ سیاسی

در نظریهٔ *انسـان اقـتصادی* کـه هـفتهٔ گـذشته در مـورد آن صحبت کردم، [به یاد دارید] که چطور نفع جمعی از میان کنشِ ضرورتاً کور[3] منافع خودخواهانهٔ متفاوت سر برمی‌آورد. اکنون می‌بینید که همین نوع از شاکلهٔ تأثیر کلیت و واقعیت جهانی، از رهگذر نابینایی افراد، اما در نسبت با تاریخ، سر برمی‌آورد. تاریخ بشریت، در لوازم سراسری و در استمرار آن، و در اشکالِ عمومی و متناوب آن ــ وحشی، بربر، متمدن و غیره ــ چیزی نیست جز شکل یا اشکالِ کـاملاً منطقی، مکشـوف و قـابل شناسایی مبتنی بر ابتکاراتِ کور، منافع خودخواهانه، و محاسبات شخصی افراد. اقتصاددانان می‌گویند اگر این محاسبات را طی زمان تکثیر کنید و به‌کار اندازید، کل اجتماع از منافع فزاینده‌ای بـهره‌مند خـواهـد شـد. بـااین‌حال، فرگوسن می‌گوید جامعهٔ مدنی به‌طور لاینقطع دست‌خوش دگرگونی خواهد بود. نمی‌گویم که این ورود جامعهٔ مدنی به عرصهٔ تاریخ است، چراکه همیشه در تاریخ قرار دارد، بلکه می‌گویم این موتور تاریخ در جامعهٔ مدنی است. این نفع خودخواهانه و نتیجتاً بازی اقتصادی است که ساحتی را به‌وجود می‌آورد و تاریخ از طریق آن دائماً در جامعهٔ مدنی حاضر می‌شود. جـامعهٔ مـدنی از طریق این فرایند به‌طور ناگزیر و ضرورتاً در دل تاریخ قرار دارد. فرگوسن در صفحهٔ ۱۲۲ کتاب می‌نویسد: «بشر بر پایهٔ درک کنونی‌اش، در تـلاش بـرای زدودنِ نگـرانـی‌هایش یـا دسـتیابی بـه امـتیازاتِ آشکـار و مسـتمر، به محدودیت‌هایی می‌رسد که حتی تخیلش قادر به پیش‌بینی‌اش نیست، و مانند حیوانات دیگر، در جهت طبیعت خود حرکت می‌کند؛ بدون این‌که از مقصد آن آگاه باشد. (...) همچون بادها که نـمی‌دانـیم از کـجا مـی‌آیند و چگـونه

---

1. social fabric 2. constant rending 3. blind

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

می‌وزند، اشکالِ جامعهٔ مدنی* هم مأخذی پنهان و غریب دارند.»(۲۵) خلاصه، سازوکارهایی که به‌طور مستمر جامعهٔ مدنی را می‌سازند، بنابراین، شبیه همان سازوکارهایی‌اند که دائماً تاریخ را در اشکال کلی‌اش ایجاد می‌کنند. به نظر من، با این نوع تحلیل که نمونه‌ای از تحلیل‌های بی‌شمار دربارهٔ جامعهٔ مدنی در نیمهٔ دوم قرن هجده، یا درهرحال انتهای قرن هجده و ابتدای قرن نوزده است، به‌نقطهٔ عطف مهمی می‌رسیم. [نخست] قلمروی را می‌بینیم ساخته شده از واحدهای جمعی و سیاسیِ متشکل از مناسباتِ اجتماعی و پیوندهای[1] بین افراد که فراتر از پیوند اقتصادی محض‌اند و درعین‌حال حقوقی محض هم نیستند. {طبق این تحلیل} جامعهٔ مدنی با پیمان‌هایی مشخص می‌شود که نه صرفاً اقتصادی‌اند و نه صرفاً حقوقی، و نمی‌توان آن‌ها را با ساختارهای قرارداد و بازی حق‌های واگذارشده، تفویض‌شده و بیگانه‌شده منطبق دانست، و از نظر ماهوی، اگر نه شکلی، با بازی اقتصادی هم تفاوت دارند، دوم، جامعهٔ مدنی مفصل‌بندی تاریخ در تعلّق اجتماعی[2] است. تاریخ، همچون توسعهٔ منطقیِ محض و ساده، استمرار نوعی ساختار حقوقیِ از ابتدا معین نیست. همچنین، تاریخ قاعدهٔ زوالی نیست که پدیده‌های منفی سرپوش‌گذار بر وضوحِ نخستینِ[3] وضع طبیعی یا وضعیت نخستین[4] را ایجاد کنند. با زایش لاینقطعِ تاریخ بی‌زوال سروکار داریم؛ زایشی که توالیِ حقوقی-منطقی نیست، بلکهَ شکل‌گیری بی‌پایانِ بافت اجتماعی جدید، مناسبات اجتماعی جدید، ساختارهای اجتماعی جدید، و نتیجتاً انواع جدید حکمرانی است. نهایتاً، سوم، جامعهٔ مدنی طراحی و تشخیص رابطهٔ درونی و پیچیدهٔ بین تعلق اجتماعی و مناسباتِ اقتدار در شکل حکمرانی را ممکن می‌سازد. سه عنصرِ گشایشِ قلمرو مناسباتِ اجتماعیِ غیرحقوقی، مفصل‌بندی تاریخ در تعلق اجتماعی، در شکلی غیر از شکل زوال،

---

* صفت «مدنی» را خود فوکو به این‌جا اضافه کرده است؛ فرگوسن فقط می‌گوید «جامعه».

1. bonds
2. social bonds
3. original transparency
4. original situation

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

و حکومت به‌منزلهٔ جزء ارگانیکِ تعلّق اجتماعی و تعلق اجتماعی به‌منزلهٔ ویژگی ارگانیکِ شکل اقتدار، مفهوم جامعهٔ مدنی را از {عناصر اندیشهٔ سیاسی} هابز، روسو و مونتسکیو جدا می‌سازد. به نظر من وارد نظام کاملاً متفاوتی از اندیشهٔ سیاسی می‌شویم. تصور می‌کنم این اندیشه یا تأمل سیاسی در بطنِ تکنولوژی جدید حکمرانی، یا مسئلهٔ اقتصادی جدید تکنیک‌ها و تکنولوژی‌های حکومت قرار دارد.

پیامدهای سیاسی الآن می‌خواهم به‌سرعت جلو بروم تا بحث را به پایان برسانم، یا به عبارتی زنجیره‌ای از مسائل را مطرح کنم. از یک‌سو، می‌بینید که با این تلقی از جامعهٔ مدنی، مجموعه‌ای از مسائل، پرسش‌ها، مفاهیم و تحلیل‌های احتمالی را داریم که ما را قادر می‌سازند تا از مسئلهٔ نظری و حقوقیِ سامانِ نخستین[1] جامعه چشم‌پوشی کنیم. مسلماً مقصود این نیست که مسئلهٔ حقوقیِ اعمال قدرت در جامعهٔ مدنی مطرح نمی‌شود، بلکه روش طرح آن عوض شده است. در قرون هفده و هجده، مسئله چگونگی کشف

الف: مسئلهٔ روابط بین دولت و جامعه قالبی حقوقی در بنیان و ریشهٔ جامعه بود تا با آن اعمال قدرت را از پیش محدود سازند. در این‌جا با جامعهٔ موجودی دارای مناسبات فرمانبرداری[2] و قدرت سروکار داریم، و مسئله صرفاً چگونگی تنظیم و محدودسازی قدرت در چارچوب جامعه‌ای است که در آن فرمانبرداری جریان دارد. این‌چنین، مسئله‌ای که عملاً تمام اندیشهٔ سیاسی را از پایان قرن هجده تاکنون درگیر ساخته، مسئلهٔ روابط بین جامعهٔ مدنی و دولت است. دولت با ساختار حقوقی و دستگاه نهادی‌اش، در نسبت با امر معینی چون جامعه چه می‌تواند بکند و چگونه می‌تواند کار کند؟ یقیناً پیش از نیمهٔ دوم قرن هجده، مسئله نمی‌توانست این‌گونه صورت‌بندی شود.

مجموعه‌ای از راه‌حل‌های احتمالی این مسئله را ذکر می‌کنم.(۲۶) نخست، دولت به‌منزلهٔ یکی از ابعاد و اشکالِ جامعهٔ مدنی ظاهر خواهد شد. این

---

1. original constitution 2. subordination

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

مضمونی است که یونگ-استیلینگ[1] در انتهای قرن هجده مطرح ساخته بود. طبق این مدعا، جامعه از سه محور خانواده، خانوار[2] یا طبقه[3] و دولت تشکیل می‌شود.(۲۷) بعد از آن، برای مثال تحلیلِ تکوینی[4] و تاریخی بِنِسِن را داریم که می‌گوید جامعهٔ مدنی سه مرحله را پشت‌سر گذاشته است: جامعهٔ خانوادگی، خود جامعهٔ مدنی، و جامعهٔ دولتی یا جامعهٔ تحت کنترل دولت.(۲۸) سپس تحلیلِ گونه‌شناختیِ اشلوتسر را داریم که می‌گوید چندین گونه جامعه می‌توان یافت. یک‌گونه از آن خانواده بنیاد است، به‌کلی جهان‌شمول است، برای همهٔ زمان‌ها و به‌ویژه برای تمام مکان‌ها و در هر نقطه از جهان معتبر است، و هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند فاقد آن باشد. پس از آن، نوعی جامعهٔ موسوم به جامعهٔ مدنی وجود دارد که در تمام اشکالِ جماعت‌های انسانیِ شناخته شدهٔ کنونی دیده می‌شود. به همین‌سان، دولت هم با اشکالی از جامعهٔ مدنی مشخص می‌شود که اکنون با آن‌ها آشنا هستیم.(۲۹) و البته هگل را داریم و دولت به‌منزلهٔ خودآگاهی و نمود[5] اخلاقیِ جامعهٔ مدنی. دربارهٔ هگل صحبت نخواهم کرد.(۳۰)

پراپلماتیک‌های آلمان، انگلستان و فرانسه

خُب، وقت ندارم تا به همهٔ این‌ها بپردازم. بگذارید بگویم، بنا به سلسلهٔ کثیری از دلایلِ معلوم، در آلمان جامعهٔ مدنی را براساس تقابل و رابطهٔ آن با دولت تحلیل کرده‌اند. جامعهٔ مدنی صرفاً برحسب ظرفیت پشتیبانی از دولت مورد سؤال قرار گرفته؛ یا تا جایی که دولت با آن تقابل دارد یا حقیقت آن را آشکار و نهایتاً محقق می‌کند، مورد سؤال قرار گرفته است. در انگلستان، باز هم بنا به دلایلِ معلوم، تحلیل جامعهٔ مدنی در نسبت با حکومت[6] بسط یافته نه دولت، چراکه دولت هرگز برای انگلستان مسئله نبوده است. به عبارتی، اگر درست است که جامعهٔ مدنی تاکنون این‌جاست، هم نهاد خودش را تضمین می‌کند و از نوعی

---

1. Jung-Stilling
2. household
3. estate
4. genetic
5. realization
6. government

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

حکومت‌داری درونی برخوردار است، مسئله این است که آیا به یک حکومت مکمّل نیازی هست؟ آیا جامعهٔ مدنی واقعاً به حکومت نیاز دارد؟ این پرسش مشهوری است که پاینه در اواخر قرن هجده مطرح کرد، و دست‌کم تا قرن بیستم سیاست انگلستان را مرتباً درگیر ساخته است: بدون حکومت، یا درهرحال، بدون حکومتی غیر از حکومتی که به‌طور خودبه‌خودی به‌وجود آمده، و بدون نیاز به نهادهایی که بر جامعهٔ مدنی نظارت دارند و قیودی ناخرسندکننده برای آن وضع می‌کنند، آیا جامعه نمی‌تواند وجود داشته باشد؟ مسئلهٔ پاینه این است که نباید جامعه را با حکومت اشتباه بگیریم. «جامعه را خواست‌های ما، و حکومت را شرارتِ ما خلق کرده است... یکی مراوده و تبادل[1] را برمی‌انگیزد، و دیگری اختلافات را دامن می‌زند. اولی حامی و پشتیبان است، [در معنای انگلیسی کلمه]، و دیگری قاضی و حاکم است.»(۳۱) اما در فرانسه مسئله مانند انگلستان یا آلمان مطرح نشده است.* در فرانسه مسئله «رابطهٔ حکومت با جامعهٔ مدنی» یا «رابطهٔ دولت با جامعهٔ مدنی» نیست. باز هم در این‌جا، بنابه دلایل سیاسی و تاریخیِ مسلّم، مسئله به‌گونه‌ای دیگر مطرح شده است. در فرانسه مسئله طبقهٔ سوم[2] به‌منزلهٔ مسئله‌ای سیاسی، نظری و تاریخی تا اواسط قرن نوزده

---

1. intercourse

* فوکو در این‌جا از صفحات ۲۱ـ۲۰ دست‌نوشته عبور می‌کند:
«در فرانسه، مسئله در مبحث نیاز به اعلامیهٔ حقوق انسان بازنگاری شده بود:
حقوق انسان: مفهومی پیچیده که هم حامل ایدهٔ حقوقیِ حق طبیعی است که تضمین آن تابعِ توافق سیاسی است [ص ۲۱] و ایدهٔ شرایطی که جامعه بر دولت تحمیل می‌کند تا وجود آن مقدور شود و مشروع دانسته شود.
این کردار حقوق انسان به مفهوم دموکراسی اشاره دارد. طبق شاکلهٔ انگلیسی، لیبرال‌ها مخالف این ایده‌اند که آزادی‌ها چیزی‌اند که پس از محدودسازی کنش حکومتی باقی می‌ماند، و نمی‌بایست به‌منزلهٔ حق «پیش از ورود به سیاست» تثبیت شوند، بلکه باید اجرا شوند، حفظ شوند و گسترش یابند با تعاملات، ضمانت‌ها، نظام انتخابی، عقیده و غیره.»

2. Third Estate

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

است: ایدهٔ بورژوازی به‌منزلهٔ ناقل و حامل تاریخ فرانسه از قرون وسطا تا قرن نوزده،(۳۲) اساساً شکلی از طرح مسئلهٔ جامعهٔ مدنی، و رابطهٔ حکومت و قدرت با آن است. به نظر من، فرقی نمی‌کند که فیلسوفان آلمانی باشند، یا تحلیل‌گران سیاسی انگلستان یا مورخان فرانسوی؛ همیشه همین مسئلهٔ جامعهٔ مدنی را می‌بینید که مسئلهٔ اصلی سیاست و نظریهٔ سیاسی آنان را تشکیل می‌دهد.

بُعد نظارت بر قدرت سیاسی

البته، بُعد دیگری که می‌خواهم درس‌های امسال را با آن به پایان ببرم، این است که با این ایدهٔ جامعهٔ مدنی شاهد نوعی بازتوزیع، یا نوعی تمرکز دوباره یا تمرکززدایی از خِرَدِ حکومتی هستیم که سال گذشته درباره‌اش صحبت کردم. بیایید باز هم به مسئلهٔ کلی‌مان نگاهی بیندازیم. تصور می‌کنم که از قرن شانزده به این‌سو، و پیش از آن در قرون وسطا، شاهد ظهور این مسئله بودیم: اعمال قدرت، یعنی عمل بسیار منحصربه‌فردی که انسان‌ها گریزی از آن ندارند، مگر تا حدودی و در مواقعی، در فرایندهای خاص و کنش‌های فردی یا جمعی‌ای که برای حقوق‌دانان و مورخان مسئله است، چگونه می‌تواند در شخصِ حکمران، کنترل و سنجیده شود؟ خُب، بگذارید به‌طور کلی بگویم که برای مدت‌های مدید، اندیشهٔ کنترل، سنجش، و تحدید اِعمالِ نامحدود قدرت، در عقل یا حکمت[1] کسی که حکمرانی می‌کرد، جست‌وجو می‌شد. عقل یا حکمت پاسخی قدیمی بود. عقل یا حکمت یعنی حکمرانی براساس نظم اشیا[2]؛ یعنی حکمرانی مطابق دانشِ بشری و قوانینِ قدسی؛ یعنی حکمرانی طبق اوامر خداوند؛ یعنی حکمرانی طبق قواعد نظم عمومی انسانی و قدسی. به عبارت دیگر، وقتی می‌خواستند بدانند لازمهٔ عمل بخردانهٔ حاکم چیست و عقل یا حکمت او بر چه تکیه دارد، اساساً سعی کردند حکمرانی را بر مبنای حقیقت تنظیم و

از حکمت شهریار تا محاسباتِ عقلانی محکومان

---

1. wisdom
2. order of things

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

طراحی کنند. حقیقتِ متون دینی، وحی[1]، و نظم عالَم بود که می‌بایست قاعدهٔ نظارت بر اعمالِ قدرت یا تعدیل آن می‌شد.

سال گذشته سعی کردم نشان دهم که از قرن شانزده و هفده، ظاهراً اِعمالِ قدرت براساس عقل یا حکمت تنظیم نمی‌شد، بلکه طبق محاسبه، یعنی محاسبهٔ نیرو، روابط، ثروت و عواملِ قوّت تنظیم می‌شد. یعنی دیگر سعی نمی‌شد که حکومت را به حقیقت متصل کنند، بلکه سعی می‌شد حکومت را به عقلانیت[2] متصل کنند. به عقیدهٔ من می‌توانیم اشکال مدرنِ تکنولوژی حکومتی را به‌منزلهٔ کنترل حکومت با انتساب آن به عقلانیت توصیف کنیم. اکنون، این سازگاری با عقلانیت، دو شکل متوالی داشته است. (باز هم خیلی کلّی می‌گویم.) عقلانیتی که قدرت مطابق آن تنظیم و کنترل شده است، می‌تواند شکل عقلانیت دولت در معنای فردیتِ حاکم[3] را داشته باشد. در این مورد، در این دورهٔ مصلحت دولت، عقلانیت حکومتی عقلانیت خود حاکمی است که می‌تواند بگوید «من، در مقامِ دولت.»[4] یقیناً این مسائلی ایجاد می‌کند. نخست، کیست این «من» که عقلانیت حکومت را با عقلانیتِ حاکمی که قدرتش را بیشینه می‌سازد، همسان می‌پندارد؟ این‌چنین، مسئلهٔ حقوقیِ قرارداد پیدا می‌شود. مسئلهٔ ناظر به واقعی نیز مطرح است: در مورد مسائلی چون مسائل بازار یا به‌طور کلی‌تر فرایندهای اقتصادی‌ای که در آن عقلانیت به‌کلی از شرِّ قالبی واحد[5] خلاص می‌شود، و به‌علاوه، قالب واحد و نگاه فراگیر را به‌طور یکجا کنار می‌گذارد، این عقلانیتِ حاکمِ مدعیِ «همسانی با دولت» چگونه می‌تواند اعمال شود؟ پس مسئلهٔ جدیدی وجود دارد: گذار به شکل جدیدی از عقلانیت که نظارت بر حکومت به آن متصل است. اکنون موضوع طراحی حکومت بر پایهٔ عقلانیت حاکمِ منفردِ مدعیِ «همسانی با دولت» نیست، [بلکه] موضوع طراحی حکومت بر پایهٔ عقلانیت کسانی است

---

1. revelation
2. rationality
3. sovereign individuality
4. me, the state = همسانی با دولت
5. unitary form

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

که به‌منزلهٔ سوژه‌های اقتصادی و به‌طور عام‌تر، سوژه‌های نفع‌جو در کلی‌ترین معنای کلمه، تحت حکمرانی قرار گرفته‌اند. موضوع طراحی حکومت [بر پایهٔ] عقلانیت افرادی است که ابزارهای معینی را مطابق خواست خود به‌کار می‌گیرند تا به‌طور کلی این منافع را تأمین کنند: عقلانیت محکومان باید قاعدهٔ تنظیم‌کننده‌ای برای عقلانیت حکومت باشد. به نظر من حدود عقلانیت لیبرال این‌گونه مشخص می‌شود: چگونگی طراحی حکومت یا فنّ حکمرانی و چگونگی [استقرار]* قاعدهٔ عقلانی‌سازیِ فنّ حکمرانی بر پایهٔ رفتار عقلانیِ محکومان.

نتیجه‌گیری کلّی به نظر من، این نقطهٔ گسست و دگرگونی مهمی است که سعی کردم حدود و ثغور آن را نشان دهم، و بر پایهٔ آن نمی‌توان گفت عقلانیتِ دولت ـ فرد یا حاکمِ منفردی که مدعی «همسانی با دولت» است، کنار گذاشته شده است. حتی به‌طور کلی می‌توان ادعا کرد که قاعدهٔ عقلانیت تمام سیاست‌های ناسیونالیستی و دولت‌گرا، منتسب خواهد بود به عقلانیت، یا به بیان دیگر، نفع و استراتژیِ تعقیب منافع حاکمِ منفرد یا دولت تا جایی که فردیت حاکم را می‌سازد. به همین‌سان، می‌توانیم بگوییم حکومتِ تحتِ سامانِ حقیقت نیز برچیده نشده است. مگر تعقیب نوعی حکومت‌داری که یقیناً به عقلانیت متصل خواهد بود، آن هم نه عقلانیتِ منافع فردی بلکه عقلانیت تاریخی[1] که به‌طور مترقی خود را به‌صورتِ حقیقت متجلّی می‌سازد، نهایتاً چیزی شبیه مارکسیسم نیست؟ می‌بینید که در جهان مدرن، در جهانی که از قرن نوزده به این سو شناخته‌ایم، مجموعه‌ای از عقلانیت‌های حکومتی هم‌پوشی دارند، بر هم تکیه دارند، یکدیگر را به چالش می‌کشند و با هم مبارزه می‌کنند: فنّ حکمرانی بر مبنای حقیقت، فنّ حکمرانی بر مبنای عقلانیت دولتِ حاکمه، و فنّ حکمرانی بر مبنای عقلانیتِ

---

* فوکو گفته است: «کشف».

1. rationality of history

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کارگزاران اقتصادی، و به‌طور عام‌تر، بر مبنای عقلانیت خود محکومان. تمام این فنون متفاوت حکمرانی، تمام این‌گونه‌های مختلف محاسبه، سنجش و تنظیمِ فنّ حکمرانی است که به‌طور همپوش، به‌طور کلی از قرن نوزده به این‌سو موضوع بحث سیاسی را تشکیل داده‌اند. نهایتاً، سیاست چیست جز میان کنش این فنون مختلف حکمرانی با نقاط ارجاع[1] متفاوت، و مبحثی که این فنون مختلف حکمرانی مطرح می‌سازند؟ به عقیدهٔ من در این‌جاست که سیاست متولد می‌شود. خُب، همین! متشکرم.*

1. reference points

* (*در پایان جلسه کمی سروصدا ایجاد می‌شود.*) فوکو به‌طور خلاصه به چند سؤال پراکنده پاسخ می‌دهد، و از یکی از حاضران می‌خواهد اگر از درس‌گفتارهای سال گذشته و سال‌های قبل نسخه‌ای دارد، برای او بیاورد.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یادداشت‌ها

1. John Locke, *The Second Treatise of Government*, ch. 7, "Of Political or Civil Society" in *Two Treatises of Government*, ed: Peter Laslett (Cambridge: Cambridge University Press, 1960) p. 361.
2. Adam Ferguson, *An Essay on the History of Civil Society*; French translation by C. Gautier, *Essai sur l'histoire de la société civile*. As C. Gautier notes, the Essay is actually a considerably expanded version of text written in 1755-56, but not published, with the title, *Treatise on Refinement*.

۳. در این مورد، ر.ک.:

P. Rosanvallon, *Le Capitalisme utopique* (Paris: Le Seuil, 1979) pp. 68-69 (republished with the title *Le Libéralisme économique. Histoire de l'idée de marche*, Paris: Le seuil, 1989).

فوکو در بهار ۱۹۷۹ در خلاصهٔ درس‌های دوره از این کتاب تجلیل می‌کند، و چه بسا وقتی این درس‌ها را می‌گفت، با محتوای کتاب آشنایی داشته است.

4. A. Ferguson, *An Essay on the History of Civil Society*, p. 4:

«بشر را می‌بایست گروهی فرض کرد؛ چنان‌که همیشه بوده است.»

۵. همان، ص ۶: «با [انسان] جامعه به اندازهٔ فرد قدمت دارد، و کاربرد زبان به اندازهٔ استفاده از دست و پا عمومیت دارد.»

۶. همان، ص ۴.

۷. همان، ص ۸: «بنابراین، اگر از ما بپرسند که وضع طبیعی را کجا باید یافت، می‌توانیم بگوییم در همین‌جا؛ فرقی نمی‌کند که در جزیرهٔ بریتانیای کبیر باشیم، یا در دماغهٔ امید نیک یا در تنگهٔ ماژلان. درحالی‌که این هستی فعال آمادهٔ بهره‌گیری از استعدادهایش و تأثیرگذاری بر سوژه‌های پیرامونش است، تمام موقعیت‌ها به‌طور یکسان طبیعی‌اند.»

۸. همان.

۹. همان.

۱۰. همان، ص ۵۸: «اگر خیر عمومی مقصود اساسی افراد باشد، به همین‌سان درست است که شادکامی (happiness) افراد هدف عظیم جامعهٔ مدنی است: به چه معنا جمهوری می‌تواند از خیری بهره‌مند شود، اگر اعضایش، به‌طور مجزّا، ناشاد و ناخرسند باشند؟»

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

۱۱. همان، ص‌ص ۵۸-۵۷ «[انسان] باید از شادی و آزادی‌اش صرف‌نظر کند، جایی که این‌ها با خیر جامعه تداخل داشته باشند. انسان صرفاً جزئی از کل است؛ و...»

۱۲. همان، ص ۵۸. بنگرید به یادداشت ۱۰.

۱۳. بنگرید به بخش یک، قسمت ۳، «در باب قواعد اتحاد بشر»، و قسمت ۴، «در باب قواعد جنگ و نزاع».

۱۴. همان، ص ۱۱.

۱۵. همان، ص ۱۹.

۱۶ همان، ص ۱۹.

۱۷. همان، ص ۶۳.

۱۸. همان، ص ۶۳.

۱۹. همان.

۲۰. همان، ص ۸۶.

۲۱. همان، ص ۱۲۲.

۲۲. بنگرید به بخش‌های دوم و سوم. در مورد این مراحل توسعهٔ اجتماعی، فوکو به‌ویژه این کتاب را خوانده است:

R.L. Meek, Economics and Ideology and other essays (London: Chapman & Hall, 1967) pp. 34-40.

23. *An Essay*, p. 81.

24. *Ibid*, p. 81.

25. *Ibid*, p. 122.

26. See the article by M. Riedel, "Gesellschaft bürgerliche" in O. Brunner, W. Conze, R. Koselleck, eds., *Geschichtliche Grundbegriffe* (Stuttgart: E. Klett, 1975) t. 2, pp. 719-800, which was uded by Foucault.

27. johann Heinrich Jung-Stilling (1740-1817), *Die Grundlehre der Staatswirthschaft* (Marbourg: 1792 [modern edition, Königstein/Ts: Scriptor-Verlag, 1978]) p. 680: "Das gesellschaftliche Leben ist dreifach: 1) bezieht es sich auf die Familie oder auf das häusliche Verhältnis, 2) auf das Zusammenwohnen der Hausväter oder auf die bürgerliche Gesellschaft, und 3) auf das Verhältnis gegen die regierende Gewalt und ihre Gesetze, das ist: auf die Staatsgesellschaft"; quoted by M. Riedel, "Gesellschaft bürgerliche" p. 753.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

28. Carl Daniel Heinrich Bensen (1761-1805), *System der reinen und angewandten Staatslehre für Juristen und Kameralisten* (Eerlangen: Palm, 1804) t. I: "Unsere Staaten und ihre Bewohner haben nur allmählich ihre jetzige Form erhalten. Von der häuslichen Gesellschaft rückte nämlich das Menschengeschlecht zur bürgerlichen und von dieser zur Staatsgesellshaft fort"; quoted by M. Riedel, "Gesellschaft bürgerliche" p. 754.

29. August Ludwig von Schlözer (1735-1809), *Stats-Anzeigen* (Göttingen: 1792) t. 17, p. 354: "Alle bisher bekannt gewordene Menschenhaufen alter, mittler und neuer Zeiten, leben in den 3 Arten häuslicher Gesellschaft. Alle ohne Ausnahme alle, leben in bürgerlicher Gesellschaft. Und bei weitem die allermeisten, wenngleich nicht alle, leben in Staats-Gesellschaft, oder unter Obrigkeit"; quoted by M. Riedel, "Gesellschaft bürgerliche" p. 754. See also, G. Gurvitch, *Traité de sociologie* (Paris: PUF, 1958) pp. 31-32, consulted by Foucault: "The followers of Leibniz- Nettelbladt in particular-in simplifying his ideas, will distinguish *regimen societatis*, or bloc of varied groups of activity, preferably economic, from regimen civitatis or bloc of local groups culminating in the state. This was the source of the opposition between civil and economic society (*bürgerliche Gesellschaft)* and the state. Formulated for the first time by the German historian and statistician, A.L. Schlötzer, this opposition was the object of meditation for a number of German, French, and British thinkers in the second half of the eighteenth and the first half of the nineteenth century."

30. G.W.F. Hegel, *Grundlinien der Philosophie des Rechts*, 3rd Part, 2nd section, § 182-256 (Berlin: Librairie Nicolaï, 1821); French translation by R. Derathé, *Principes de la philosophie du droit* (Paris: Vrin, 1975) pp. 215-217; English translation by T.M. Knox, *Hegel's Philosophy of Right* (Oxford: Oxford University Press, 1967) pp. 122-155. See M. Riedel, "Gesellschaft bürgerliche" pp. 79-783, as well as J. Hyppolite, "La

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

conception hégélienne de l'État," *Cahiers internationaux de sociologie*, 1947, t. II, p. 146, and B. Quelquejeu, *La Volonté dans la philosophie de Hegel* (Paris: Le Seuil, 1973),

فوکو در یادداشت‌هایش به اثر اخیر اشاره کرده است.

31. T. Paine, *Common Sense Addressed to the Inhabitants of America* (Philadelphia: W. & T. Bradford, 1776; Peterborough, Ontario/Plymouth: Broadview Editions, 2004) p. 47. See H.K. Girvetz, *From Wealth to Welfare* (Stanford, California: Stanford University Press, 1950) p. 44.

(فوکو برای ارائه درس حاضر، این اثر را مطالعه کرده است.) همچنین ر.ک.:

P. Rosanvallon, *Le Capitalisme utopique*, p. 144.

اگرچه توماس پین (۱۷۳۷-۱۸۰۹)، انگلیسی است، باید روشن کنیم که *Common Sense* یا *عقل سلیم*، چهارده ماه پس از اقامت وی در امریکا منتشر شد و کتاب که به درخواست بنجمین فرانکلین نوشته شده است، نشانگر آرزوهای امریکایی‌ها در آغاز جنگ استقلال است.

۳۲. بنگرید به *باید از جامعه دفاع کرد: درس‌گفتارهای کلژ دو فرانس، ۱۹۷۶-۱۹۷۵* {ترجمهٔ رضا نجف‌زاده، رخداد نو}، درس‌گفتار ۱۰ مارس ۱۹۷۶.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

خلاصهٔ درس گفتارها*

خاتمهٔ دورهٔ درسی امسال کلاً به چیزی اختصاص دارد که می‌بایست تنها مقدمهٔ آن باشد. قرار بود موضوع «زیست سیاست» باشد. منظورم از آن تلاشی است که از آغاز قرن هجده، برای عقلانی‌سازی مسائل پیش‌روی عمل حکومتی، از سوی پدیده‌های خاص مجموعه‌ای از موجودات تشکیل‌دهندهٔ جمعیت صورت گرفته است؛ ازجمله سلامت، بهداشت، نرخ تولد، امید به زندگی، نژاد و غیره. در مورد اهمیت فوق‌العادهٔ این مسائل از قرن نوزده به این سو، و مباحث سیاسی و اقتصادی‌ای که برای زمان حال ایجاد کرده‌اند، آگاهی داریم.

تصور می‌کنم این مسائل از چارچوب عقلانیت سیاسی‌ای که در آن شکل گرفتند و عمق پیدا کردند، جدا نیستند. این یعنی «لیبرالیسم»، چرا که در

---

* Published in the *Annuaire du Collège de France, 78e année. Histoire des systèmes de pensée, année 1977–1978*, (1978), pp. 445–449, and in *Dits et écrits 1954–1988*, eds. D. Defert and F. Ewald, with the collaboration of J. Lagrange (Paris: Gallimard, 1994), vol. 3, pp. 719–723. An alternative translation of this summary by Robert Hurley appears in M. Foucault, *The Essential Works of Michel Foucault, 1954–1984, Vol. 1: Ethics: Subjectivity and Truth*, ed. Paul Rabinow, trans. Robert Hurley and others (New York: New Press, 1997), p. 73–9.

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نسبت با لیبرالیسم بود که آن‌ها شکل چالش را به خود گرفتند. چگونه می‌شد در نظامی با دغدغهٔ احترام به سوژه‌های حقوقی و مسئولیتِ آزاد فردی، پدیده‌های «جمعیتی» را با آثار و مسائل خاص خودشان به حساب آورد؟ با چه حکمی و مطابق کدام قواعد می‌توان جمعیت را مدیریت کرد؟ بحثی که در انگلستان در اواسط قرن نوزده در مورد قوانین سلامت عمومی شکل گرفت، نمونه‌ای از این است.

***

«لیبرالیسم» را چگونه باید فهمید؟ من بر تأملات پاول وین[1] در مورد جهانشمول‌های تاریخی و لزوم آزمایش نوعی روش نومینالیستی در تاریخ تأکید می‌کنم. و در ادامهٔ احکام روش‌شناختیِ گذشته، سعی می‌کنم «لیبرالیسم» را تحلیل کنم؛ منتها نه به‌منزلهٔ نظریه یا ایدئولوژی، یا حتی به‌منزلهٔ روشی که «جامعه خودش را بازنمایی می‌کند»، بلکه به‌منزلهٔ یک عمل و «روش انجام امور» در جهت رسیدن به اهدافی معین و با تنظیم خودش از طریق بازاندیشی مستمر. پس، لیبرالیسم را باید به‌منزلهٔ اصول و روش عقلانی‌شدنِ عمل حکمرانی تحلیل کرد؛ عقلانی‌شدنی که از قاعدهٔ درونیِ اقتصاد بیشینه[2] تبعیت می‌کند، و این خاص آن است. هدف هرگونه عقلانی‌سازیِ عمل حکومت، بیشینه کردن آثار حکمرانی، هم‌زمان با کاهش هزینه‌های سیاسی و اقتصادی تا جای ممکن است، اما عقلانی‌سازی لیبرال از این مقدمه شروع می‌کند که حکومت نمی‌تواند هدفِ خودش باشد. (مسلماً در این‌جا «حکومت» نه به‌منزلهٔ یک نهاد، بلکه به‌منزلهٔ فعالیتی متضمن مدیریت رفتار مردم در چارچوب یک دولت و با استفاده از ابزارهای آن، مورد نظر است.) علت وجودی حکومت را نمی‌توان در خودش جُست، و حتی در بهترین شرایط ممکن، بیشینه‌سازیِ حکمرانی نباید قاعدهٔ نظام‌بخش آن باشد. از این لحاظ، لیبرالیسم از مصلحت دولت منفک می‌شود. مصلحت

---

1. Paul Veyne
2. maximum economy

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

دولت از انتهای قرن شانزده در بقا و تقویت دولت، این هدف را دنبال می‌کرد که نوعی حکومت‌داری رو به گسترش را توجیه کند و توسعهٔ آن را نظام بخشد. آلمانی‌ها در قرن هجده *Polizeiwissenschaft* را گسترش دادند؛ یا به این دلیل که فاقد شکل دولتی بزرگ بودند، و یا به این دلیل که دامنهٔ محدود تقسیمات سرزمینی آنان اجازه می‌داد به واحدهایی دسترسی داشته باشند که به‌راحتی تمام با ابزارهای تکنیکی و مفهومیِ عصر قابل ارزیابی بودند. گسترش *Polizeiwissenschaft* همواره بر این اصل تکیه داشت: به مسائل توجه کافی صورت نمی‌گیرد، امور بسیار زیادی خارج از کنترل است، قلمروهای بسیار زیادی فاقد قواعد و تنظیم‌اند، نظم و نسقی در کار نیست. خلاصه، حکومت بسیار کوچک است. *Polizeiwissenschaft* شکلی است که تکنولوژی حکومتی قائم بر قاعدهٔ مصلحت دولت به خود می‌گیرد، و از جهتی «کاملاً طبیعی» است که به مسائل جمعیتی توجه می‌کند. از منظر قوّتِ دولت، جمعیت باید تا جای ممکن بزرگ و فعال باشد: سلامت، نرخ تولد و بهداشت در این‌جا بدون هیچ مشکلی، جایگاه مهمی پیدا می‌کنند.

از سوی دیگر، لیبرالیسم از این قاعده مُلهَم است: فرد همیشه زیاده[1] حکمرانی می‌کند؛ یا حداقل، همیشه باید در نظر داشت که فرد زیاده حکمرانی می‌کند. حکومت‌داری نمی‌بایست بدون «نقدِ» بهینه‌سازی[2] اعمال شود؛ «نقدی» بسیار ریشه‌ای‌تر از آزمایش. حکومت‌داری باید علاوه بر بهترین (یا حداقل پرهزینه‌ترین) ابزار دستیابی به آثار خود، امکان و حتی مشروعیت پروژهٔ دستیابی به آثارش را هم به پرسش بکشد. در پس ایدهٔ خطر همیشگی حکمرانی مفرط، این پرسش نهفته است: اصلاً حکمرانی چه ضرورتی دارد؟ از این‌رو، این واقعیت مطرح است که نقد لیبرال واقعاً از پرابلماتیکِ آن زمان جدیدِ «جامعه» جدا نیست: با ارجاع به جامعه است که سعی می‌کنند بفهمند چرا حکومت ضروری است، از چه نظر می‌توان آن را

---

1. too much
2. optimization

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

کنار گذاشت، و مداخلات آن در چه حوزه‌هایی بیهوده یا مضرّ است. عقلانی‌سازی عمل حکومتی براساس *مصلحت دولت*، بهینه‌سازیِ آن را در شرایطی بهینه فرض می‌کرد، تا جایی که وجود دولت مستقیماً متضمن حکمرانی است. اندیشهٔ لیبرال از وجود دولت آغاز نمی‌کند، و در حکومت ابزاری می‌یابد برای رسیدن به هدف که همان دولت است. آغازگاه اندیشهٔ لیبرال «جامعه» است که با دولت رابطه‌ای پیچیده دارد؛ گاهی داخل آن قرار می‌گیرد و گاهی خارج آن است. جامعه است که به‌منزلهٔ شرط و هدف نهایی، برای طرح پرسش چگونگی حکمرانی با کم‌ترین هزینهٔ ممکن، دیگر جایی نمی‌گذارد. در مقابل، این پرسش جای طرح پیدا می‌کند: چرا باید حکومت کرد؟ به عبارتی، چه چیزی حکومت را ضروری می‌سازد، و در قبال جامعه چه اهدافی را باید دنبال کند تا وجود خودش را توجیه سازد؟ ایدهٔ جامعه است که توسعهٔ تکنولوژی حکومت را مجاز می‌سازد بر پایهٔ این اصل که فی‌نفسه «زیاده» و «مفرط» است؛ یا دست‌کم به‌منزلهٔ مکمل و افزوده‌ای که ضرورت و سودمندی‌اش همیشه می‌تواند و باید به پرسش کشیده شود.

به‌جای تبدیل تمایز بین دولت و جامعهٔ مدنی به جهانشمولی تاریخی که آزمون هر نظام عینی را ممکن سازد، می‌توان در آن شکلی از طرح‌بندیِ[1] خاص تکنولوژیِ ویژهٔ حکومت را دید.

***

بنابراین، نمی‌توانیم بگوییم لیبرالیسم آرمان‌شهری است که هیچ‌گاه محقق نشده است؛ مگر این‌که هستهٔ اصلی آن را تصوراتی[2] بدانیم که با تحلیل‌ها و نقادی‌هایش می‌خواست صورت‌بندی کند. لیبرالیسم رؤیایی در مقابلِ واقعیت و ناتوان از نفوذ در آن نیست. لیبرالیسم ابزاری می‌سازد برای نقد واقعیت؛ و این دلیلی است برای چندریختی بودن[3] و رجعت‌های[4] آن. این نقد

---

1. schematization
2. projections
3. polymorphism
4. recurrence

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

واقعیت چندین سویه دارد: نقد حکومت‌داری گذشته‌ای که سعی می‌کردند از آن خلاص شوند؛ نقد حکومت‌داری فعلی‌ای که سعی می‌کنند با کاستن دامنه‌اش، آن را اصلاح و عقلانی سازند؛ یا نقد حکومت‌داری‌ای که با آن مخالف‌اند و می‌خواهند وسعت سوءاستفاده‌هایش را محدود کنند. این‌چنین، در اشکال متفاوت اما متقارن، می‌توان لیبرالیسم را هم شاکلهٔ تنظیم‌کنندهٔ عمل حکومت دید، و هم مضمونی که گاهی به‌طور ریشه‌ای متضاد[1] است. این کاریستِ چندگانهٔ لیبرالیسم، ویژگی فوق‌العاده بارز اندیشهٔ سیاسی انگلیسی در پایان قرن هجده و نیمهٔ نخست قرن نوزده است. به‌ویژه، این در مورد تحولات یا پیچیدگی‌های [اندیشهٔ] بنتام و بنتامی‌ها هم صادق است.

بازار به‌منزلهٔ واقعیت و اقتصاد سیاسی به‌منزلهٔ نظریه، هر دو یقیناً نقش مهمی در نقد لیبرالی داشته‌اند. بااین‌حال، همان‌طور که پیر رزانوالن در کتاب مهمش تصدیق می‌کند، لیبرالیسم نه نتیجهٔ بازار و اقتصاد سیاسی است، و نه [شکل] تکامل‌یافتهٔ آن‌هاست.(۱) بازار در نقد لیبرالی نقشِ «آزمون» و عرصهٔ ممتاز آزمایش را دارد که در آن می‌توان آثار حکومت‌داری افراطی را به دقت تشخیص داد و سنجید: هدف تحلیل سازوکارهای «قحطی»، یا به‌طور عام‌تر تجارت غلّه در اواسط قرن هجده، نشان دادنِ افراط‌ها و زیاده‌روی‌های همیشگی حکمرانی بود. اگر به جدول [اقتصادی] فیزیوکرات‌ها یا «دست پنهان» آدام اسمیت توجه کنیم، یعنی تحلیلی که هدفش آشکار ساختنِ نحوهٔ ایجاد ارزش و گردش ثروت در قالب گواه[2] است، یا برعکس، اگر تحلیلی را در نظر بگیریم که فرض آن نامرئی بودن ذاتیِ پیوند بین تعقیب نفع شخصی و رشد ثروت جمعی است، در هر دو حال، علم اقتصاد نشان می‌دهد که بین توسعهٔ بهینهٔ فرایند اقتصادی و بیشینه‌شدن روندهای حکومتی، ناسازگاری بنیادین وجود دارد. این‌چنین بود که علم اقتصاد فرانسوی یا انگلیسیِ قرن

---

1. oppositional 2. evidence

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

هجده از مرکانتیلیسم و کامرالیسم* جدا می‌شود؛ آن‌ها تأمل در مورد عمل اقتصادی را از هژمونی مصلحت دولت و سیطرهٔ دخالت‌های حکومت خلاص کردند. آن‌ها با استفاده از آن به‌منزلهٔ سنجهٔ «حکمرانیِ مفرط»[1]، آن را «در مرز»[2] کنش حکومتی قرار دارند.

بدون شک، لیبرالیسم بیش از این‌که از اندیشهٔ حقوقی سرچشمه بگیرد، از تحلیل اقتصادی سرچشمه گرفته است. لیبرالیسم از ایدهٔ جامعهٔ سیاسی قائم بر پیوند قراردادی[3] سر برنیاورده است. بلکه، در جست‌وجوی تکنولوژی لیبرال حکمرانی، معلوم شد که چارچوبِ حقوقی، در مقایسه با خردمندی یا اعتدال‌گرایی حاکمان، ابزار بسیار مؤثرتری برای نظارت[4] [بر حکومت] است. (فیزیوکرات‌ها به دلیل بی‌اعتمادی به قانون و نهاد حقوقی، بیش‌تر مایل بودند عامل نظارتی را در شناساییِ حقوق «طبیعی» اقتصادی بجویند. از دید آنان، حقوق طبیعی اقتصادی، حقیقت آشکاری است که بر حاکمِ مستبدِ[5] برخوردار از قدرت نهادی نامحدود، تحمیل می‌شود.) دلیل تعیین «قانون» به‌منزلهٔ مبنای نظارت، به‌اصطلاح حقوق‌گرایی طبیعی[6] لیبرالیسم نیست، بلکه این بود که قانون اَشکال مداخلهٔ عمومی را تعیین می‌کند و مقیاس‌های ویژه، فردی و استثنایی را از دُور خارج می‌کند، و به‌علاوه، مشارکتِ اَتباع در تدوین قانون در نظام پارلمانی، مؤثرترین نظام اقتصادِ حکمرانی است. بنابراین، *حاکمیت قانون*، *Rechtsstaat*، *État de droit*، و شناسایی یک نظام «حقیقتاً نمایندگی‌بنیاد»، در اوایل قرن نوزده با لیبرالیسم پیوند بسیار نزدیکی داشته

---

* cameralism، دکتر منوچهر فرهنگ برای این اصطلاح معادلِ «مستوفی‌گری» را پیشنهاد می‌کند. مقصود از کامرالیسم سوداگری به گونه‌ای است که در اواسط قرن هجده در آلمان و اتریش پدید آمد. این نظریهٔ اقتصادی با مسائل و ملاحظات سیاست مالی، ادارهٔ حکومتی و شیوهٔ فنی، رابطهٔ نزدیکی داشت. کامرالیسم نه‌تنها با بهترین راه کسب ثروت توسط دولت، بلکه با بهترین مورد استعمال این ثروت نیز سروکار پیدا می‌کند. ر.ک.: *فرهنگ علوم اقتصادی*، ص ۱۳۶.

1. too much government
2. at the limit
3. contractual bond
4. regulation
5. despot
6. natural ligalism

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

است. اما همان‌طور که اقتصاد سیاسی، اغلب به‌منزلهٔ معیاری برای حکومت‌داری مفرط[1]، لیبرال نبود، طبیعتاً یا خصلتاً، و حتی به‌سرعت به نگرش‌های ضدلیبرال انجامید (مانند *Nationalökonomie* قرن نوزدهم یا برنامه‌ریزی اقتصادی در قرن بیستم)، دموکراسی و حاکمیت قانون هم لزوماً لیبرال نبوده، و لیبرالیسم هم لزوماً دموکراتیک نبوده یا با اَشکالِ قانون پیوند نداشته است.

این‌چنین، من لیبرالیسم را شکلی از تأمل انتقادی در مورد عمل حکومت می‌بینم، نه آموزه‌ای کم‌وبیش منسجم یا سیاستی که اهداف کم‌وبیش مشخصی را دنبال می‌کند. این نقادی می‌تواند از درون یا بیرون عمل حکومت برخیزد، و می‌تواند بر این یا آن نظریهٔ اقتصادی تکیه داشته باشد یا به این یا آن نظام حقوقی اشاره داشته باشد؛ بدون هیچ پیوندِ الزامی یا عینی[2]. مسئلهٔ لیبرالیسم به‌منزلهٔ مسئلهٔ «حکمرانی مفرط»، یکی از ابعاد دائمی پدیدهٔ جدیدی در اروپاست که ظاهراً نخست در انگلستان بروز کرد؛ یعنی «حیات سیاسی»[3]. مسئلهٔ لیبرالیسم حتی یکی از عناصر تشکیل‌دهندهٔ پدیدهٔ «حیات سیاسی» بوده است، اگر درست باشد که حیات سیاسی زمانی وجود دارد که زیاده‌روی احتمالی در عمل حکومت، با این واقعیت محدود می‌شود که موضوع بحث عمومی در مورد «خوب و بد» یا «زیاد و کم» بودن آن است.

***

البته، این «تفسیر» جامعی از لیبرالیسم نیست، بلکه یک سطح ممکن تحلیل است؛ سطح خِرَدِ حکومتی و آن‌گونه از عقلانیت‌هایی که با روش‌های هدایت رفتار انسان از طریق نهاد دولت پیاده شده است. سعی کردم این تحلیل را در مورد دو نمونهٔ معاصر به‌کار بندم: لیبرالیسم آلمانی سال‌های ۱۹۶۲-۱۹۴۸، و لیبرالیسم امریکایی مکتب شیکاگو. در هر دو مورد، لیبرالیسم در بستری کاملاً معین، به‌منزلهٔ نقد ناعقلانیت خاصِ حکمرانیِ مفرط، و به‌منزلهٔ

---

1. excessive
2. one-to-one
3. political life

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بازگشت به تکنولوژی حکومت مقتصد[1]، آن‌طور که فرانکلین گفته است، سر برآورده است.

این زیاده‌روی را در آلمان رژیم جنگی و نازیسم به نمایش گذاشت، اما فراتر از آن، در قالب نوعی اقتصاد هدایت‌شده و برنامه‌مند، حاصل دورهٔ ۱۹۱۴-۱۹۱۸ و بسیج عمومی منابع و انسان‌ها بود. این زیاده‌روی به‌صورت «سوسیالیسم دولتی» هم دیده می‌شود. درواقع، اشخاصی که از ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۰ به مکتب فرایبورگ پیوسته بودند (یا حداقل از آن الهام می‌گرفتند) و کسانی که بعدها دیدگاه‌های خود را در مجلهٔ *Ordo* منتشر ساختند، لیبرالیسم آلمانیِ سال‌های پس از جنگ جهانی دوم را تعریف و طراحی، و حتی تا حدودی اجرا کرده بودند. در نقطهٔ تلاقیِ فلسفهٔ نئوکانتی، پدیدارشناسی هوسرل و جامعه‌شناسی ماکس‌وبر، از جهاتی نزدیک به اقتصاددانان ونیز، و با دغدغهٔ همبستگی بین فرایندهای اقتصادی و ساختارهای حقوقی آشکارشده در تاریخ، مردانی چون اویکن، رپکه، فرانتس بوم، و فون روستو، نقدهای خود را در سه جبههٔ سیاسی متفاوت مطرح کردند: سوسیالیسم شوروی، ناسیونال سوسیالیسم، و سیاست‌های مداخله‌گرانهٔ کینز. اما آن‌ها به‌زعم خودشان، دشمنی واحد را مطالعه می‌کردند: نوعی حکومت اقتصادی که به‌طور نظام‌مند سازوکارهای بازار را که به تنهایی قادر به تضمین نظم شکل‌گیری قیمت‌ها است، کنار می‌گذارد. اُردولیبرالیسم با کار در مورد مضامین بنیادین تکنولوژی لیبرال حکمرانی، سعی کرد شکل ممکن یک اقتصاد بازار را تعریف کند. در مرام اُردولیبرال‌ها اقتصاد بازار درون چارچوبی نهادی و حقوقی سازمان یافت (اما برنامه‌ریزی یا هدایت نشد)، و از یک‌سو ضمانت‌ها و قیود قانونی را به‌دست می‌داد، و از سوی دیگر، تضمین می‌کرد که آزادی فرایندهای اقتصادی هیچ انحراف اجتماعی‌ای ایجاد نکند. بخش اول دورهٔ درسی [امسال] به مطالعهٔ این اُردولیبرالیسم اختصاص داشت. این

---

1. frugal government

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شکل از لیبرالیسم انتخاب اقتصادی سیاست عمومی جمهوری فدرال آلمان در دورهٔ آدنائر و لودویگ ارهارد را الهام بخشید.

بخش دوم [درس‌ها] به برخی ابعاد به‌اصطلاح نئولیبرالیسم امریکایی اختصاص داشت. نئولیبرالیسم امریکایی عموماً در چارچوب مکتب شیکاگو دسته‌بندی می‌شود که این نیز در واکنش به «حکمرانی مفرط» بسط یافته است. از دید سایمونز[1] این شیوهٔ حکمرانی در نیودیل، برنامه‌ریزی دورهٔ جنگ، و اقتصادِ بزرگ[2] و برنامه‌های اجتماعی اغلب متکی به حمایت دولت‌های دموکراتیک پس از جنگ نمودار شده بود. همچون اردولیبرال‌های آلمانی، نقدی که امریکایی‌ها به نام لیبرالیسم اقتصادی مطرح می‌کردند، با خطر این توالی اجتناب‌ناپذیر توجیه شده است: مداخله‌گرایی اقتصادی، تورم دستگاه‌های حکومتی، دولتِ عظیم‌الجثه[3]، بوروکراسی، تصلّب تمام سازوکارهای قدرت، و درعین‌حال، تولید انحرافات اقتصادی جدیدی که مداخلات جدیدی را در پی خواهد داشت. با این حال، آن‌چه توجه این نئولیبرالیسم را برانگیخت، جنبشی است کاملاً ضد آن‌چه در اقتصاد بازار اجتماعی آلمان دیده شد. اقتصاد بازار اجتماعی آلمان، تنظیم قیمت‌ها از طریق بازار (یعنی تنها مبنای اقتصاد عقلانی) را فی‌نفسه چنان متزلزل و ناپایدار می‌بیند که حمایت، مدیریت و «ساماندهی» از سوی نوعی سیاست داخلی هوشمندانه بر پایهٔ مداخلات اجتماعی (شامل مساعدت به بی‌کاران، پوشش خدمات درمانی، سیاستِ اِسکان و غیره) را لازم می‌داند. در مقابل، نئولیبرالیسم امریکایی می‌خواهد عقلانیت بازار، شاکله‌های تحلیلی آن و ملاک‌های تصمیم‌گیری در بازار را به حوزه‌هایی گسترش دهد که منحصراً یا اساساً اقتصادی نیستند؛ برای مثال، خانواده، نرخ تولد، بزهکاری و سیاست کیفری.

اکنون باید روش طرح مسائل خاص حیات و جمعیت، درون نوعی

---

1. Simons
2. big economic
3. over-administration

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

تکنولوژی حکمرانی را مطالعه کرد، که هرچند همیشه لیبرال نبوده، اما از پایان قرن هجده به بعد، دائماً با مسئلهٔ لیبرالیسم درگیر بوده است.

***

امسال سمینار به بحران اندیشهٔ حقوقی در سال‌های پایانی قرن نوزده اختصاص داشت. مقالات را این افراد ارائه دادند: فرانسوا اِوالد (در مورد حقوق مدنی)، کاترین میِول (در مورد حقوق عمومی و اداری)، اِلیان آلُو (در مورد حقِ حیات در قوانین مربوط به کودکان)، ناتالی کاپینجر و پاسکوئاله پاسکوئینو (در مورد حقوق کیفری)، آلسّاندرو فونتانا (در مورد تجهیزات امنیتی)، فرانسوا دلاپورت و آن‌مری موله (در مورد پلیس و سیاستِ سلامتی).

یادداشت‌ها

1. P. Rosanvallon, *Le Capitalisme utopique, Critique de l'idéologie économique* (Paris: Le Seuil, 1979).

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

زمینهٔ درس‌گفتارها

میشل سنلار*

از همان هفتهٔ نخست، مشخص شد که این درس‌گفتارها دقیقاً ادامهٔ درس‌های سال گذشته است. فوکو با اعلام قصد خود برای تداوم مباحثی که سال گذشته شروع کرده بود، ابتدا روش تحلیل خود را معین می‌کند،(۱) و سپس درس‌گفتارهای پایانی را که به حکومت مصلحت دولت و نقد آن بر مبنای مسئلهٔ غلّه اختصاص داشت، خلاصه می‌کند. در قرن هجده، قاعدهٔ محدودیت داخلی در قالب اقتصاد، جای قاعدهٔ محدودیت خارجیِ مصلحت دولت از طریق حق را گرفت.(۲) در واقع، اقتصاد سیاسی در دل خود لوازم خودمحدودسازیِ خِرَدِ حکمرانی بر پایهٔ شناخت جریان طبیعی امور را دارد. بنابراین، اقتصاد سیاسی نشانگر هجوم نوعی عقلانیت جدید در فنّ حکمرانی است: حکمرانی اندک، بدون علاقه به اثربخشیِ بیشینه، سازگار با

---

* میشل سنلار پروفسور فلسفهٔ سیاسی در لیون اکول نرمال سوپریور برای ادبیات و علوم انسانی است. وی نویسندهٔ این آثار است:

Machiavellisme et Raison d'État (Paris: PUF, 1989);

Les Arts de gouverner (Paris: Le Seuil, 1995).

همچنین، سنلار این اثر را به فرانسه ترجمه کرده است:

M. Stolleis, *Histoire du droit public en Allemagne, 1600-1800; Théorie du droit public et science de la police* (Paris: PUF, 1998).

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

وجه طبیعی پدیده‌هایی که با آن‌ها سروکار داریم. این حکومت که در حرکت مستمر خود-محدودسازی‌اش با مسئلهٔ حقیقت پیوند دارد، در زبان فوکو «لیبرالیسم» نام می‌گیرد. موضوع درس‌ها این است که لیبرالیسم چگونه شرط فهم‌پذیری زیست سیاست را فراهم می‌کند:

با ظهور اقتصاد سیاسی، با ورود قاعدهٔ محدودکننده به درون خود کردار حکومتی، یک جایگزینی مهم، یا به عبارتی تزاید[1] رخ داد، چون سوژه‌های حقوقی[2] که حاکمیت بر آنان اعمال می‌شد، به‌منزلهٔ «جمعیت» نمودار شدند و حکومت می‌بایست آن را مدیریت می‌کرد.

این نقطهٔ عزیمتِ مسیر سازمان‌یافتهٔ «زیست سیاست» است. اما کسی نمی‌تواند انکار کند که این تنها قسمتی از چیزی بسیار بزرگ‌تر، یعنی قسمتی از خِرَدِ نوین حکمرانی است.

لیبرالیسم را به‌منزلهٔ چارچوب عمومی زیست سیاست مطالعه می‌کنیم.(۳)

[فوکو] این طرح را اعلام کرده است: مطالعهٔ لیبرالیسم، پیش از هر چیز در صورت‌بندی آغازین آن و روایت‌های آلمانی و امریکایی معاصرش، و سپس ورود به مبحث سیاستِ زندگی.(۴) در واقعیت امر، فقط بخش اول این برنامه اجرا شد، و فوکو تحلیل نئولیبرالیسم آلمانی را گسترده‌تر از آن‌چه تصور می‌کرد، پیش برد.(۵) دلیل این علاقه به اقتصاد بازار اجتماعی، صرفاً ماهیت پارادایماتیکِ تجربهٔ آلمان نیست. اقتصاد بازار اجتماعی بر پایهٔ «اخلاقِ انتقادی» نیز تبیین شده است. از دید فوکو، این اخلاق انتقادی در مقابل «بی‌قیدی» [دولت‌ها] عرض اندام کرد و نوعی «نقد تورم‌گرا از دولت» را به‌دست داد، و این نقد بی‌درنگ در عملکرد دولت‌های دموکراتیک غربی، فاشیسم را نشانه گرفت.(۶) بنابراین، «مسئلهٔ آلمانی» در قلب مسائل

---

1. doubling
2. subjects of right

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

روش‌شناختی، تاریخی و سیاسی‌ای قرار دارد که چارچوب این درس‌ها را تشکیل می‌دهند.

درس‌گفتارهای دوم و سوم (۱۷ و ۲۴ ژانویه) به مختصات ویژهٔ فن لیبرال حکمرانی، آن‌طور که در قرن هجده خطوط کلی‌اش ترسیم شد، اختصاص دارد. در وهلهٔ نخست، فوکو در این درس‌گفتارها با تحلیل بازار به‌منزلهٔ عرصهٔ حقیقت‌مندی، پیوند بین حقیقت و حکومت‌داری لیبرال را تبیین می‌کند و جهاتِ[1] محدودیت درونیِ ناشی از این پیوند را مشخص می‌سازد. او دو راه محدودسازی قدرت عمومی، بر پایهٔ دو تلقی ناهمگون از آزادی را نشان می‌دهد: راه انقلابی و ارزشی[2] که قدرت حاکمه را بر حقوق انسان بنا می‌سازد، و راه رادیکال و فایده‌گرایانه‌ای که بر مبنای عمل حکومتی، محدودهٔ بخش حکومتی و گسترهٔ استقلال فردی برحسب فایده را تعریف می‌کند. این دو راه از هم متمایزند، اما یکدیگر را نفی نمی‌کنند؛ تاریخ لیبرالیسم اروپایی از قرن نوزده به این‌سو را باید با توجه به تعامل استراتژیک آن‌ها مطالعه کرد. همین تعامل است که روش فوکو از ۱۹۷۷ به بعد برای مسئله‌نماییِ[3] «حقوق اتباع»[4]، در مقایسه با مفهوم مبهم‌تر و انتزاعی‌تر «حقوق انسان»(۷)، را مشخص و به‌طور عینی آشکار می‌سازد.

فوکو پس از بررسی مسئلهٔ اروپا و روابط آن با بقیهٔ جهان طبق خِرَدِ حکومتی جدید، در درس‌گفتار سوم باز هم آن‌چه را که در قرن هجده شکل گرفت «لیبرالیسم» می‌خواند، نه ناتورالیسم را. واژهٔ لیبرالیسم با نقش آزادی در فنّ لیبرال حکمرانی توجیه شده است: بدون شک آزادی با این فنّ حکمرانی تضمین، بلکه تولید هم شده است، و این فنّ حکمرانی برای رسیدن به اهدافش، می‌بایست دائماً آن را ایجاد، حفظ و بنا کند. بنابراین، می‌توان لیبرالیسم را محاسبهٔ خطر ـ بازی آزاد منافع فردی ـ هم‌خوان با نفع

---

1. modalities
2. axiological
3. problematization
4. rights of the governed

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

شخصی و جمعی[1] تعریف کرد. به همین دلیل است که تشویق به «زندگی مخاطره‌آمیز»[2]، متضمن برقراری سازوکارهای گوناگون امنیت است. آزادی و امنیت: رویه‌های کنترل و اَشکالِ مداخلهٔ دولتی مستلزم این ضرورتِ دوگانه است که به پارادوکس لیبرالیسم دامن می‌زند، و ریشهٔ «بحران‌های حکومت‌داری»(۸) تجربه شده طی دو قرن را تشکیل می‌دهد.

اکنون مسئله این است که آیا بحران حکومت‌داری ویژگی جهان امروز هم است، و این‌که این بحران در فنّ لیبرال حکمرانی چه تجدیدنظرهایی ایجاد کرده است. از درس‌گفتار چهارم (۳۱ ژانویهٔ ۱۹۷۹) به بعد، مطالعهٔ دو مکتب بزرگ نئولیبرال، یعنی اُردولیبرالیسم آلمانی(۹) و آنارکولیبرالیسم امریکایی(۱۰)، با این وظیفهٔ تشخیصی[3] پیش می‌رود، و یگانه یورشِ فوکو به قلمرو تاریخ معاصر، طی تدریس در کُلِژ دو فرانس است. این دو مکتب صرفاً در پروژهٔ واحد اصلاح ریشه‌ای لیبرالیسم مشارکت ندارند، بلکه علاوه بر این، دو شکل متمایز «نقد عقلانیتِ خاص حکمرانی مفرط»(۱۱) را نیز نشان می‌دهند؛ یکی بر منطق رقابت محض در عرصهٔ اقتصادی تأکید دارد و بازار را از طریق مجموعه‌ای از مداخلات دولتی شکل می‌دهد (نظریهٔ «سیاست جامعه»)، و دیگری به دنبال گسترش عقلانیت بازار به قلمروهایی است که پیش از این غیراقتصادی تلقی می‌شد (نظریهٔ «سرمایهٔ انسانی»).

دو درس‌گفتار پایانی به تولد ایدهٔ *انسان اقتصادی* به‌منزلهٔ سوژهٔ نفع‌جو (متفاوت از سوژهٔ حقوقی) و مفهوم «جامعهٔ مدنی» به‌منزلهٔ لازمهٔ تکنولوژی لیبرال حکمرانی در جهان فکری قرن هجده می‌پردازد. اندیشهٔ لیبرال در کلاسیک‌ترین روایت‌هایش، جامعه را در مقابل دولت قرار داده؛ همان‌طور که طبیعت را در مقابل صناعت[4] یا خودزایی[5] را در مقابل اجبار[6] قرار داده است. اما فوکو به پارادوکس این روابط توجه دارد. در واقع، جامعه نمودار قاعده‌ای

---

1. each and all
2. live dangerously
3. diagnostic
4. artifice
5. spontaneity
6. constraint

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

است که حکومت لیبرال به حکم آن خودش را محدود می‌سازد. جامعه حکومت لیبرال را مُلزم می‌سازد که دائماً خودش را از حکمرانی مفرط پرهیز دهد، و از این لحاظ، در مورد هرگونه حکمرانی زیاد از حد موضعی انتقادی دارد. جامعه آماج مداخلهٔ حکومتی دائمی هم است؛ منتها به منظور تولید، تکثیر و تضمین آزادی‌های مورد نیاز نظام لیبرال، نه محدودسازی آزادی‌های صوری در سطحِ واقعیتِ عملی.(۱۲) بنابراین، جامعه هم‌زمان نشانگر «مجموعهٔ شرایط حکومت حداقلی لیبرال»[1] و «سطح تبادل فعالیت حکومت» است.(۱۳)

---

1. least liberal government

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

یادداشت‌ها

۱. فوکو در دست‌نوشتهٔ این دورهٔ درسی، آثار سیاسی انتخاب‌های روش‌شناختی‌اش را توضیح می‌دهد. ر.ک.: *امنیت، سرزمین، جمعیت*، درس‌گفتار ۸ فوریهٔ ۱۹۷۸.

۲.فوکو در دست‌نوشتهٔ مربوط به «حکومت» (government) که درآمدی بود بر سمینار ۱۹۷۹، این گذار را «عبور بزرگ از حقیقت‌مندی حقوقی به حقیقت‌مندی اپیستمیک» توصیف کرده است.

۳. دست‌نوشتهٔ درس‌گفتار اول. ر.ک.: درس‌گفتار ۱۰ ژانویهٔ ۱۹۷۹، پانوشت ص ۲۲ [متن انگلیسی].

۴. بنگرید به درس‌گفتار ۱۰ ژانویهٔ ۱۹۷۹. طرحی که در این‌جا ارائه شده، بعداً دقیق‌تر و با بازنگری، منقّح‌تر شده است. بنگرید به درس‌گفتار ۳۱ ژانویهٔ ۱۹۷۹.

۵. بنگرید به ابتدای درس‌گفتار ۷ مارس ۱۹۷۹.
همچنین، بنگرید به «خلاصهٔ درس‌گفتار».

۶. بنگرید به درس‌گفتار ۷ مارس ۱۹۷۹.

۷. مسلماً مسئله فروکاستن پرابلماتیک «حقوقِ اتباع» که از پدیدهٔ مخالفت جدا نیست، (ر.ک.: «Va-t-on extrader Klaus Croissant?») به پرابلماتیکِ استقلال اتباع طبق محاسبهٔ فایده‌گرایانه نیست، بلکه مسئله تأکید بر نوعی مجاورت است که بدون شک با علاقهٔ فوکو به لیبرالیسم در این زمان بیگانه نیست.

۸. بنگرید به درس‌گفتار ۲۴ ژانویهٔ ۱۹۷۹.

۹. منابع فرانسوی این موضوع فوق‌العاده اندک است. تنها تز بیلگر را داریم که فوکو هم از آن استفاده کرده است:

F. Bilger, *La Pensée économique libérale de l'Allemagne contemporaine* (Paris: Librairie générale de Droit, 1964).

چاپ اخیر Colloquium با این مشخصات در دست است:

P. Commun, ed., *L'Ordolibéralism allemand. Aux sources de l'économie sociale de marché* (Université de Cergy-Pontoise, CIRAC/CICC, 2003).

۱۰. بنگرید به «خلاصهٔ درس‌گفتارها».

۱۱. «خلاصهٔ درس‌گفتارها».

۱۲. بنگرید به درس‌گفتار پایانی *امنیت، سرزمین، جمعیت* (۵ آوریل ۱۹۷۸)، ص‌ص ۳۵۴-۳۵۲ متن انگلیسی، و ص‌ص ۳۶۲-۳۶۰ متن فرانسه. فوکو در بالا مشخصاً

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

به آن‌جا ارجاع می‌دهد، وقتی می‌گوید «حکومتی همه جا حاضر» با احترام به «ویژگی خاص [specificity] اقتصاد» باید «جامعه... و... امر اجتماعی را مدیریت کند».

۱۳. دست‌نوشتهٔ سال ۱۹۸۱ فوکو در مورد «لیبرالیسم به‌مثابه فنّ حکمرانی» که در آن وی به سمینار سال گذشته ارجاع می‌دهد، تحلیل خود از لیبرالیسم را جمع‌بندی می‌کند. این تحلیل به‌ویژه با تحلیل رزانوالن پیوند دارد:

P. Rosanvallon, *Le Capitalisme utopique. Critique de l'idéologie économique* (Paris: Le Seuil, "Sociologie politique," 1979) pp. 68-69 (republished with the title *Le Libéralisme économique. Histoire de l'idée de marché* (Paris: Le Seuil, "Points Essais," 1989])

فوکو گاهی با این متن به مباحثه می‌پردازد. (بنگرید به «خلاصهٔ درس‌گفتارها».)

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

نمایه

آدنائر، کُنراد ۴۳۳
آرماک، مولر ۱۵۰، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۶۷، ۳۲۶، ۳۲۷
آرون، ریمون ۱۸۹
آلو، اِلیان ۴۳۴
آنشولوس ۱۵۱

اثیناثودی، لوئیجی ۱۱۸
اِثرلی ۳۴۸
ارسطو ۴
ارلیش ۳۳۵، ۳۴۷، ۳۵۰
ارهـارد، لودویگ ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۲۰۴، ۲۰۶، ۴۳۳
استافیس ۲۷۸، ۲۸۰
استولرو ۲۷۸، ۲۸۰
استون، بلک ۳۶۶، ۳۶۷
استیگلر ۳۳۵، ۳۴۶
استیلینگ ۴۱۴

اسکینر، فردریک ۳۶۲
اسـمیت، آدام ۳۸، ۶۲، ۸۲، ۸۳، ۸۸، ۹۲، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۹۹، ۴۰۵، ۴۲۹
اشلایشر ۱۵۰
اشلوتسر ۴۱۴
اشمیت، هلموت ۳۹، ۱۳۳، ۲۵۷
اِوالد، فرانسوا ۶، ۴۳۴
اویکن، والتر ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۹۰، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۴۵، ۳۲۶، ۴۳۲

بار ۲۳۷، ۲۶۷، ۲۶۸
بُدین، لوئی ۱۸۹
برنتانو، لویو ۱۵۴
برنت، ویلی ۱۳۱، ۲۵۷
برنسون، برنارد ۱۱۱
بکاریا، سزار ۶۱، ۷۱، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۳

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

بِکِر، گری ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۳۵، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳
بلنک، تئودور ۱۲۷
بنتام، جرمی ۲۴، ۳۸، ۶۲، ۹۹، ۲۶۹، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۳، ۳۴۶
بِنِین ۴۱۴
بوناگیِر ۵۳
بِوریج ۱۵۸، ۲۰۰، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۹، ۲۹۴
بوم، فرانتس ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۹۰، ۴۳۲
بیسمارک ۱۵۵، ۱۹۳

پارتو ۳۶۴
پاسکوئینو، پاسکوئاله ۴۳۴
پَتَن ۲۲۵
پوتیژان، ژرار ۲
پولانی، مایکل ۲۴۱
پیگو ۲۰۰، ۲۸۲
پینه ۲۷۱

ترومن ۱۱۵، ۲۹۵
تورگه ۱۲۵

جانسون ۱۱۵، ۲۶۷، ۲۹۵، ۳۳۴
چرچیل ۲۲۵

دارژانسون، مارکی ۳۵، ۳۸
دفر، دانیل ۶
دلاپورت، فرانسوا ۴۳۴
دوگول ۲۶۹

رابینز ۳۰۲
راتناو ۱۵۶، ۱۵۷
رُپکه، ویلهلم ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۲۴، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۶۲، ۲۶۷، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۹، ۴۳۲
رزانوالن، پیر ۴۲۹
روئف، ژاک ۱۸۹، ۲۷۱
روزولت ۱۰۰، ۱۱۵
روژیه ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷
روستو، فون ۱۵۱، ۱۸۹، ۱۹۳، ۲۰۹، ۲۲۴، ۳۲۷، ۳۲۸، ۴۳۲
روسو ۲۶، ۶۲، ۴۱۳
ریکاردو ۲۹۹، ۳۰۰

زومبارت، ورنر ۱۶۲، ۱۶۳، ۲۰۷، ۲۰۸
ژیسکاردستن ۲۰۶، ۲۴۸، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۳

سایمونز ۲۹۳، ۲۹۴، ۴۳۳
ستفاس، کریستیان ۲۶۷
سن سیمون ۱۶۴، ۱۶۵
سنلار، میشل ۶، ۴۳۵

شاخت ۱۴۹، ۱۵۷
شولتز، تئودور ۲۹۹، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۸
شوماخِر ۱۲۹
شومپیتر ۲۰۸، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۳۱۳، ۳۱۴
شیلر، کارل ۱۲۸، ۱۳۰

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

فرگوسن ۳۷۶، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱
فروید ۹
فریدمن، میلتون ۲۲۴، ۲۲۵
فوکو، میشل ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸
فوگِر ۱۹۲
فونتانا، آلساندرو ۶، ۴۳۴
فیشته ۱۲۴، ۱۲۵
فیشر، اروینگ ۳۰۴

کاپینجر، ناتالی ۴۳۴
کارتر ۲۶۷
کاستل ۳۶۲
کانت ۸۶، ۸۸، ۹۲، ۳۷۹
کُلبر ۳۵
کندورسه ۳۷۱
کندی ۱۱۵، ۳۳۴
کِنِه، فرانسوا ۳۹۵
کوهون ۳۳۶
کیرزنر ۳۶۰
کینز ۱۰۲، ۱۱۵، ۲۹۹، ۴۳۲

گنایست ۲۳۷
لاژک ۲۷۳، ۲۷۴
لاک، جان ۱۳۱، ۳۶۴، ۳۹۸
لاوتنباخ ۱۴۹، ۱۵۶
لوژاندر ۳۵
لوکزامبورگ، رزا ۳۱۳
لیپمن، والتر ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۲۴، ۲۲۵، ۳۲۸
لیست ۱۵۵

مارژولَن ۱۸۹
مارشال ۲۳۱، ۲۳۴
مارکس ۱۱۴، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۵۲، ۱۸۶، ۲۰۸، ۲۴۵، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۱۳
ماکسیملیانِ اول ۱۹۲
مانسهولت ۲۰۰
مندویل ۳۶۹
مور ۳۴۸
مولر ۲۶۷
میِل، کاترین ۴۳۴
موله، اَن-مری ۴۳۴
مونتسکیو ۴۱۳
میزس، فون ۱۱۶، ۱۳۲، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۲۴، ۲۲۵، ۳۶۰
میکش ۱۹۰
میگو، ژان-لوک ۳۳۲
مینسر ۲۹۹

ناپلئون ۸۹
نل-برونینگ، یزوت اُسوالد ۱۲۶
نورث ۱۹۲
نیچه ۴
نیکسون ۲۶۷

والپول، سِر روبرت ۹، ۲۱، ۳۵
والراس ۲۳۱، ۲۳۴، ۳۶۴

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

ویر، آلفرد ۱۴۹
ویر، ماکس ۱۲۳، ۱۵۲، ۲۰۸، ۲۲۷، ۲۳۴، ۲۴۵، ۲۴۸، ۳۱۴، ۴۳۲
وِلکِر ۲۳۶
ویکسل ۲۳۱، ۲۳۴
وُیلمن، ژول ۱
وین، پاول ۴۲۶

هابز ۱۳۱، ۴۱۳
هایک، فون ۱۱۶، ۱۳۲، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۸۹، ۲۲۴، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۹۷
هگل ۴۱۴
هورکهایمر ۱۵۲
هوسرل ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۷۰، ۱۷۱، ۴۳۲
هونکر، اریش ۱۳۳
هیپولیت، ژان ۱
هیتلر ۱۵۰، ۲۶۲
هیوم ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۷

یونگ ۴۱۴

tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

PDF.tarikhema.org

انتشار متنِ فرانسوی درس‌های کُلژ دوفرانس ظاهراً برای نخستین‌بار در سال ۱۹۹۹ از سوی انتشارات گالیمار آغاز شد. انتشار متن انگلیسی آنها نیز چند سال بعد به قلم مترجمان مختلف، ازجمله گراهام برچل و دیوید ماسی، آغاز شد. تبارشناسی یا آنالیتیکسِ قدرتِ به‌کارگرفته‌شده در این درس‌ها، هیچ میدانی را از حفّاری‌های زیر و رو کننده‌اش مستثنا نمی‌کند: امنیت، استعمار، ملیّت، نژاد و عقبهٔ قومی، سکس، تربیت و پایش کودکان، جنون و اختلال روانی، سوبژکتیویته، حقیقت‌مندی، فاشیسم، لیبرالیسم‌های اروپایی و امریکایی، دولت و ترفندهای مراقبت از اتباع، کنترلِ موالید، کُشتن و زنده‌گذاشتن، فرماسیون سرمایه‌داری، تنبیه و کیفر، و جنگ که خود مدل جامعهٔ انسان‌هایی است که روابطی جنگ‌آسا دارند.

زیست‌قدرت فوکویی، عبارت است از سیطرهٔ قدرت بر زندگی. مقصود از زیست‌قدرت، دست‌یابی قدرت به انسان به منزلهٔ موجودی زنده است، به‌طوری که امر زیستی زیر کنترلِ دولت قرار گرفته، و دست‌کم، گرایشی به کنترل دولتی امر زیستی به‌وجود آمده است. این یکی از اساسی‌ترین پدیده‌هایی است که فوکو شکل‌هایی از آن را در قرن نوزده، و در میان‌پرده‌های ظُلمانیِ قرن طولانی بیستم، در استالینیسم و فاشیسم، می‌نمایاند. در مورد میزان وفاداری جورجو آگامبن، آنتونیو نگری، مایکل هارت، پل رابینو، دانا هاراوی، پاسکوئاله پاسکوئینو، آلبرتو توسکانو، ویلیام کونولی و طیف وسیعی از اندیشمندان این نسل به میشل فوکو، بر پایهٔ درس‌گفتارهای مربوط به زیست‌قدرت و زیست‌سیاست بهتر می‌توان داوری کرد.

ISBN 978-964-185-192-9
9 789641 851929

نشرنی

انتشارات شایسته
خ امام روبروی مصلی
تلفن ۱۹۶۱ ۵۵۶

PDF.tarikhema.org
tarikhema.org